کشکول شیخ بهائی

نویسنده:شیخ بهائی

سخنان مؤلف کتاب

به نام پروردگار بخشنده مهربان

سپاس پروردگار یگانه یاری رسان را، و درود بر سرورمان محمّد(ص) و دودمانش!

هنگامی که گردآوری کتاب (توبره) را به پایان رساندم کتابی که نیکوترین و شیرین ترین مطلب از هر دست در آن گرد آمده است - و آن، کتابی است که در آغاز روزگار جوانی آن را تلقین و تنظیم کرده ام، با ترتیبی که از یاری باطن مایه گرفته است. و در آن مطالبی گنجانده ام، که هرکسی بدان راغب است و دیدگان از آن لذت می برند. و شامل است بر گوهرهایی از تفسیر و تاءویل های بین و چشمه های اخبار و آثار نیکو و حکمت های تازه، که دل ها به نور آنها روشن می شوند. و کلماتی جامع چون ماههای تابان در آن روشن کرده ام، و از بوی های خوش آن، مشام جانها را معطّر ساخته ام. وارداتی در آن گنجانده ام، که استخوانهای پوسیده را زندگی می بخشد و ابیات نیکویی که از روانی، همچون شرابی خوشگوار در قدح ها جای گرفته اند. و حکایات دلنشینی که جانهای خسته را آرامش می بخشند. درهای پراکنده نفیسی که شایسته آنند، که: با نور، و بر چهره حور نگاشته شوند.

در لابلای سخنان گوناگون، بحث هایی را در یافته ام و ستیزهای گوناگونی را که خاطر من به هنگام اشتغال به تحصیل بدانها متوجه بوده است، در آن آورده ام. با ترتیبی شگفت انگیز و پیراستگی زیبایی که پیش از آن، سابقه نداشته است. پس از این، به مطالب کمیاب و دیگری دست یافتم، که طبیعت های سالم بدانها توجه دارند و گوشها به شنیدن آن، علاقه بسیار از خود نشان می دهند. سخنان نیکویی که خاطر غمگین را شاد می کنند و همچون گوهرها، شایسته نگهداری اند و لطیفه هایی که روشن تر از باده صافی اند و پر فروغ تر از روزگار جوانی. اشعاری که گواراتر از آب زلالند و لطیف تر از سحر حلال. پندهایی که چون بر سنگ خوانده شوند آن را از هم بپاشند و اگر بر ستارگان عرضه گردند؛ آنها را بپراکنند نکته هایی نیکوتر گل های سرخ گونه ها ورقت انگیزتر از شکایت عاشقان.

پس، از خدا توفیق خواستم، تا آن مطالب را در کتابی همانند کتاب پیشین بگنجانم و مصداق این مثل همگانی باشم که (کم ترک الاوّل للاخر) (چه بسا اولینی که به پاس دومی، رها شد.) و هنگامی که مجالی برای ترتیب آن نیافتم، و روزگار نیز چنین فرصتی به من نداد، آن را همانند سبدی قرار دادم، که در آن، ارزان بها و گران قیمت در کنار هم قرار گیرند، یا همچون گردنبدی که دانه های آن، از هم بپاشد. و آن را (کشکول) نامیدم، تا با نام آن کتاب دیگرم برابری کنم. و از آن کتاب، در این یکی، چیزی نیاوردم و برخی از صفحات آن را سپید گذاشتم تا به هنگام خود، از رویدادها پر سازم تا کشکول پر نباشد، زیرا، بینوایی که کشکول، آلت گدایی اوست، چون کشکولش پر شود، از خواستن روی بر تابد.

اکنون دیدگانت را در باغ های آن، به گردش در آور! و ذوق خود را از نهرهای آن سیراب کن! و طبع خویش در باغ های آن، به چرا درآور! و نورهای حکمت و دانش را از مشرق آن، بر گیر! و دندان طمع خویش را برهم بفشار! تا مبادا در اندیشه طمع ورزی بر آیی. این کتاب، و آن کتاب دیگر را مونس تنهایی و انیس بی همدمی و مایه آرامش خویش ساز! تا این دو، هم صحبتان خلوت و رفیقان سفر و ندیمان حضر تو باشد، زیرا که این دو، هم سایگان نیک و داستان سرایان عالی تبار و استادان فروتن و معلمان متواضعند، و بلکه این دو کتاب، دو باغند، که گل هایش شکفته شده است و زنهای صاحب جمالند، که گونه هایشان دو گل سرخ به بار آورده است، و آواز خوان های پرغروری هستند که چهره خود را پوشانده اند. پس، آنان را از آن که نمی خواهد، دور کن! و این دو را جز به آن که طالب است عرضه مدار!

Aryapdf.com

است.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

بیان مفسران، در (ایاک نعبد و ایاک نستعین)

در این که آیه شریفه (ایاک نعبد و ایاک نستعین) متکلم به (نون جمع) است و نمازگزار، در مقام فروتنی و شکستگی، چند وجه آورده اند، و نیکوترین آنها، اینست که: (امام رازی) در (تفسیر کبیر) آورده است. و خلاصه آن، چنین است که: در شریعت مطهر (اسلام) کسی که چند جنس گوناگون را در یک معامله بفروشد، و برخی از آنها معیوب باشد، مشتری می تواند، یا همه آنها را بخرد، و یا همه آنها را پس بدهد. اما اختیار ندارد که معیوب ها را پس بدهد و بی عیبها را بردارد و در این مورد، چون نمازگزاری بیند که عبادت او معیوب و ناقص است، آن را به تنهایی به پیشگاه پروردگار عرضه نمی کند، بلکه آن را به انضمام عبادت همه عبادت کنندگان: از انبیا و اولیا و نیکان ضمن یک معامله عرضه می دارد. بدان امید، که عبادت او در این ضمن پذیرفته شود. زیرا که تمامی آن عبادات ها رد نمی شود. زیرا، هرگاه، برخی پذیرفته شوند، برخی پذیرفته نشوند. پذیرفتن سالم و نپذیرفتن معیوب، تبعیض در یک صفقه (عقد ربیع) است و این، موردی است که پروردگار، بندگان خویش را از آن، باز داشته است. پس، چگونه شایسته کرم پروردگاری اوست؟ او راهی جز پذیرش همه در پیش نیست و مراد حاصل است.

سخن عارفان و پارسایان

یکی از اصحاب حال، روزی به یارانش می گفت: اگر به ورود به بهشت و گزاردن دو رکعت نماز مخیر می شدم، گزاردن دو رکعت نماز را بر می گزیدم او را گفتند: چگونه؟ گفت: زیرا که در بهشت به حظ خود مشغول خواهم شد و در گزاردن دو رکعت نماز، به حق پرورگار خویش.

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

در احیاء آمده است که: عارفی شبلی را به خواب دید و او را پرسید که: خداوند با تو چه کرد؟ گفت: با من ستیزه کرد؛ تا نومید شدم. پس چون نومیدیم را دید، مرا در رحمت خود فرو برد.

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

کسی، صاحب کمالی را در خواب دید، و از حالش پرسید. و او خواند: به حساب ما رسیدند. پس آنگاه، منت گذاردند و ما را آزاد ساختند. آری، شیوه شهر یاران با بندگان خود چنین است، که با آنان مدارا کنند.

عبدالملک بن مروان به هنگام مرگ، از کاخش، گازری را که لباس های شسته شده را به زمین می زد، نگاه کرد و گفت: ای کاش من لباسشو بودم! و عهده دار خلافت نشده بودم! پس سخنش به (ابو حازم) رسید و در پاسخ گفت: سپاس پروردگار را که آنان را در مرتبه ای قرار داد که چون مرگشان فرا رسید، آرزوی آن کنند که در مقامی باشند که ما، در آنیم و چون مرگ ما فرا رسد، آرزو نکنیم که در مقام آنان باشیم.

معاذ بن جبل گفت: پیامبر را گفتم: مرا به کاری آگاه کن که به بهشتم برد! و از آتش دوزخ دور دارد. رسول (ص) گفت: از کار بزرگی سؤ ال کردی. اما بر کسی که آن را انجام دهد دشوار نیست. خدا را بندگی کن! و هیچ چیز را انباز او قرار مده! و نماز به پا دار! و زکاۀ بده! و در ماه رمضان روزه بگیر و حج خانه خدا را به جای آر! پس آنگاه گفت: خواهی ترا به درهای خیر هدایت کنم؟ گفتم: آری ای فرستاده خداوند! گفت: روزه همچمون سپری است و صدقه آتش خطاکاری ها را خاموش می کند. همچنانکه آب، آتش را فرو می نشاند. نماز انسان در دل شب، شعار نیکوکارانست. سپس این آیه را برخواند: (تتجافی جنوبهم عن المضاجع...) سپس گفت: خواهی تو را به اساس هر کار و ستون استوار و نقطه اوج آن آگاه کنم؟ گفتم: آری ای فرستاده پروردگار! گفت: پایه آن اسلام است و ستون استوار آن نماز و نقطه اوج آن جهاد در راه خدا است سپس گفت: خواهی تو را به اساس کلی آن را آگاه کنم گفتم آری ای فرستاده خدا گفت: این را در اختیار خود بگیر و به زبانش اشاره کرد. گفتم: آیا ما را به آنچه گوییم باز خواست کنند؟گفت: ای معاذ! مادرت به عزایت بنشید!جز اینست که مردمی که به رو،یا دماغ در آتش افتد، درو شده زبانهای خود بوده اند.

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

زاهدی گفته است: نماز سی ساله خود را که در صف نخست نمازگزاران، به جا آورده بودم، به ناچار، به قضا برگرداندم. از آن روی، که روزی به سببی درنگ کردم و در صف نخست، جایی نیافتم. پس در صف دوم ایستادم. اما خود را بدین سبب، از دیگران شرمسار دیدم، و پیشی گرفتم و به صف نخست آمدم و از آنگاه دانستم که همه نمازهایم، آلوده به ریا و آگنده از لذت توجه مردم به من بوده است و این که ببینند که من، از پیشگامان کارهای نیک بوده ام.

سخن حکیمان و دانشمندان و مشاهیر و...

بزرگی گفته است: (عزلت) بدون (عین) علم، (زلت) (یعنی لغزش) است و بدون (زاء) زهد، علت (یعنی بیماری) است.

از سخنان بزرگمهر: دشمنان با من دشمنی کردند. اما، دشمنی را دشمن تر از نفس خود ندیدم.

و نیز گفته است: با دلاوران و درندگان ستیزیدم و هیچ یک از آنها چون دوست بد بر من چیره نشدند.

و نیز گفته است: از همه گونه غذاهای لذید خوردم و با زنان زیبا روی همبستر شدم و هیچیک را لذیذتر از تندرستی نیافتم.

و نیز گفته است: صبر زرد را خوردم و شربت تلخ را آشامیدم. اما هیچیک را تلخ تر از نیازمندی نیافتم.

و نیز گفته است: با همانندان خود کشتی گرفتم و با دلاوران پیکار کردم. اما هیچیک از آنها، چون زن بد زبان، بر من پیروز نشد.

و نیز گفته است: تیرها و سنگها به سوی من رها شد و هیچیک را سخت تر از سخن بدی که از دهان بستانکار بیرون آید، نیافتم.

و نیز گفته است: از مال اندوخته های خود صدقه ها دادم و هیچ صدقه ای را سودمندتر از رهبری یک گمراه به راه راست نیافتم.

و نیز گفته است: از نزدیکی به پادشاهان و بخشش های آنان شادمان شدم اما، هیچ چیز برایم نیکوتر از رهایی از آنها نبود

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از عیدهای هندیان: در نقطه ای دور در دیار هند، بر پا داشتن عیدی متداول است، که در آغاز هر سال، همه مردم شهر از پیر و جوان و کوچک و بزرگ از شهر بیرون می آیند به جایی که در آن، سنگ بزرگی نسب شده است. سپس، کسی از سوی پادشاه، فریاد بر می دارد، که: تنها، کسی می تواند بر این سنگ بر آید، که در عید پیشین حضور داشته است. و چه بسا که پیر

بالا می روند و یا یکی از آن دو. و گاه، کسی که عید پیشین را دیده باشد، زنده نمانده است.
پس، آن که بر سنگ بالا می رود، با همه توان خود، فریاد بر می دارد، که: من در عید پیشین حاضر بودم و در آن روزها کودکی بیش نبودم و پادشاهی ما را فلان کس داشت و وزیرش فلان کس بود و قاضی ما فلان کس بود. سپس، به توصیف مردم آن روزگار می پردازد که چگونه مرگ، آنان را فرسوده است و در کام بلا نابود شده و اینک! در زیر خاکها خفته اند. سپس خطیب آنان، بر پا می ایستد و به پند دادن مردم می پردازد و مرگ را بر آنان یادآور می شود و فریب دنیا را و بازی های آن را به دوستداران دنیا می گوید و در آن روز، بسیار می گریند و یاد مرگ می کنند و بر گناهانی که از آنان سر زده است پشیمانی می خورد. و از غلفت بر گذران عمر، دریغ می ورزند، و توبه می کنند و صدقات می دهند و به جبران گذشته می پردازد
و نیز از رسم های ایشانست، که چون پادشاهی از آنان بمیرد، او را کفن می پوشانند و بر بارکش می نهند، در حالیکه گیسوانش بر زمین کشیده می شود، و به دنبال آن، پیر زنی است، که جاروبی به دست دارد، و خاک را از موهایش می زداید و می گویید: ای غافلان! پند گیرید! و ای کم اندیشان! و فریب خوردگان! دامن کوشش به کمر زنید! این، فلان کس است. پادشاه شما بنگرید! که پس از آن همه عزت و جلال، دنیا او را به کجا کشانده است! و پیوسته این چنین به دنبال او فریاد می زند، تا کوچه های تنگ شهر را بگذرند و سپس او را در گورش می نهند و این شیوه آنانست که پس از مرگ هر پادشاهی چنین کنند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

سخن یکی از بزرگان: چون نفس تو از فرمانبری تو سر باز زد، در آن چه می خواهید، او را فرمانبری مکن!

شعر فارسی

مولوی می گوید:

جان زهجر عرش، اندر فاقه ای
تن زعشق خاربن، چون ناقه ای
جان، گشاید سوی بالا بال ها
تن، زده اندر زمین چنگال ها
این دو همره، یکدیگر را راهزن
گمره آن جان کاو فروماند زتن
همچو مجنوند و چون ناقه اش یقین
می کشد آن پیش و این وا پس به کین
میل مجنون، پیش آن لیلی روان
میل ناقه پس پی کره دوان
یک دم از مجنون خود غافل شدی
ناقه گردیدی و واپس آمدی
گفت: ای ناقه، چون هر دو عاشقیم
ما دو ضد، بس همره نالایقیم

بس ز لیلی دور ماند جان من
روزگارم رفته زین گون حال ها
همچو تیغه قوم موسی، سال ها
راه نزدیک و بماندم سخت دیر
سیر گشتم زین سواری، سیر،سیر
سرنگون خود را ز اشتر درفکند
گفت: سوزیدم زغم تا چند؟!چند؟!
آنچنان افکند خود را سوی پست
کز فتادن از قضا پایش شکست
پای خود بر بست و گفتا: گوهر شوم
در خم چوگانش غلتان می روم
زین کند نفرین حکیم خوش دهن
بر سواری کاو فروناید زتن
عشق مولا کی کم از لیلا بود؟
گوی گشتن بهر او اولی بود
گوی شو! می گرد بر پهلوی صدق!
غلت غلتان در خم چوگان عشق
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب
سوی او می غنج و او را می طلب

نکته های پندآموز، امثال و حکم

تنی از ابدال گفته است که: در بلاد مغرب، گذرم به پزشکی افتاد، که بیمارانی، نزد او بودند. و برای آنان شیوه درمانشان می گفت. پس، پیش رفتم و گفتم: - خدا بر تو ببخشاید بیماری مرا درمان کن! ساعتی در چهره من نگریست و گفت: ریشه های فقر و برگ صبر و هلیله فروتنی را بگیر! و در ظرف یقین جمع کن! و آب خوف بر آن ریز! و آتش اندوه در زیر آن بیفروز! سپس آن را در صافی مراقبه بپالای! و در جام خرسندی ریز! و با شراب توکل بیامیز و با دست صدق آن را بخور و با کاسه استغفار آن را بیاشام و سپس، با آب پرهیزگاری دهان خود را شستشو ده! و از حرص بپرهیز! پس، امید که پروردگار، تو را شفا دهد.

ترجمه اشعار عربی

تهامی گوید:

در زندگی، با فریب، به رقابت برمی خیزیم. همانا که نهایت بی نیازی دنیا، بازگشت به نیازمندیست. در دنیا، همچون به کشتی نشته ای هستیم، که گمان می بریم که باز ایستاده ایم. اما روزگار درنگمان نمی دهد

پارسایی گفت: روزی به یکی از گورستان ها رفتم و بهلول را دیدم. و او را گفتم: اینجا چه می کنی؟ گفت: با گروهی همنشینی دارم، گفت: که مرا نمی آزارند، و اگر از یاد آخرت باز مانم، آگاهم کنند و اگر پنهان شوم، از من پنهان نشوند.
گفته اند: دیوانه ای از گورستانی می آمد. او را پرسیدند: از کجا می آیی؟ گفت: از این قافله ای که فرود آمده است. گفتند به آنان چه گفتی؟ گفت: پرسیدم. کی کوچ خواهید کرد؟ گفتند: هنگامی که شما نیز بیایید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

صاحب کمالی می گفت: آنگاه که شب روی می کند، شادمان می شود. و می گوید: با پرودگار خود خلوت می کنم و هنگامی که صبح فرا می رسد، به وحشت می افتم از زشتی دیدار آنان که مرا از پروردگارم باز می دارند.

شعر فارسی

مولوی می گوید:
عقل جز وی، عقل را بد نام کرد
کام دنیا مرد را ناکام کرد
چون ملایک گوی: لاعلم لنا
تا بگیرد دست تو علمتنا
دل زدانش ها بشستند این فریق
زان که این دانش نداند این طریق
دانشی باید که اصلش زان سرست
زان که هر فرعی به اصلش رهبرست
پس، چرا علمی بیاموزی به مرد
کش بباید سینه را زان پاک کرد؟
گر در این مکتب ندانی او هجی
همچو احمد پری از نور حجی
گر نباشی نامدار اندر بلاد
گم نیی و الله اعلم بالعباد

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

هرم بن حیان گفت: به نزد اویس قرنی رفتم. پس، مرا گفت: برای چه اینجا آمدی؟ گفتم: آمده ام تا با تو انس گیرم. اویس گفت: کسی را نمی شناسم که خدایش را بشناسد و به دیگری انس گیرد.

شعر فارسی

از شیخ عطار (۵۳۷ - ۶۲۷ هجری)

گم شد از بغداد شبلی چندگاه
کس به سوی او کجا می برد راه؟
باز جستندش رهر موضع بسی
در مخنث خانه ای دیدش کسی
در میان آن گروه بی ادب
چشم تر بنشسته بود و خشک لب
سائلی گفت: ای بزرگ راز جوی؟
این چه جای تست؟ آخر بازگوی!
گفت: این قومند چون تر دامنان
در ره دنیا نه مردان، نه زنان
من چو ایشانم، ولی در راه دین
نه زنم، نه مرد در این، آه ازین!
گم شدم در ناجوانمری خویش
شرم می دارم من از مردی خویش
هر که جان خویش را آگاه کرد
ریش خود دستار خوان راه کرد
همچو مردان، ذل خود کرد اختیار
کرد بر افتادگان عزت نثار
گر تو بیش آیی ز موری در نظر
خویشتن را، از بتی باشی بتر
مدح و ذمت گر تفاوت می کند
بتگری باشی که او بت می کند
گر تو حق بنده ای، بتگر، مباش!
ورتو مرد ایزدی، آزر مباش!
نیست ممکن در میان خاص و عام
از مقام بندگی برتر مقام
بندگی کن! بیش از این دعوا مجوی!
مرد حق شو! عزت از عزی مجوی!
چون تو را صد بت بود در زیر دلق
چون نمایی خویش را صوفی به خلق؟
ای مخنث! جامعه مردان مدار!
خویش را زین بیش سرگردان مدار

ابو ربیع زاهد، داوود طایی را گفت: مرا پندی ده! گفت: از دنیا روزه گیر! و افطارت را برای آخرت بگذار و از مردم چنان بگریز! که از شیر می گریزی.
صاحب حالی گفته است: اکنون، روزگار خاموشی ست و هنگام گوشه گیری، و باید با یاد خداوند همیشه جاوید بسر برد.
فضیل گفت: هر گاه کسی بر من بگذرد و مرا سلام نکند، من سپاسگزار اویم، زیرا، سلام، خود نوعی از منت است.

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

ابو سلیمان دارانی گفت: ربیع بن خیثم بر در خانه اش نشسته بود، که سنگی به صورتش خورد و آن را خون آلوده کرد. ربیع، خون از چهره خود پاک می کرد و گفت ای ربیع! نیک پندی در کار تو شد... سپس بر خاست و به درون خانه رفت و بیرون نیامد، تا آنگاه که جنازه اش بیرون آوردند.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت:بامردم کمتر آمیزش کن! چه،ندانی که احوالت به رستاخیز، چگونه است.تا اگرگناهکار باشی،شناسندگان توکمتر باشد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

رباب - دختر امری ء القیس - یکی از همسران امام حسین (ع) بود و در نبرد کربلاء با او همراه بود و حضرت سکینه از او متولد شد. چون، پس از رویداد کربلاء، به مدینه بازگشت. بزرگان قریش، از وی خواستگاری کردند و او نپذیرفت، و گفت: پس از پیامبر خدا، برای من همسری نیست و همواره در جایی بی سر پناه می زیست، تا درگذشت.

شعر فارسی

ابن جوزی در (معراج) گفته است.
راه زاندازه برون رفته ای
پی نتوان برد که چون رفته ای
عقل در این واقعه حاشا کند
عشق نه حاشا، که تماشا کند

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

ابراهیم پسر ادهم بوستان بانی می کرد. روزی مردی سپاهی به نزد او آمد و میوه خواست. اما ابراهیم از دادن آن خودداری کرد. پس سپاهی با تازیانه به سرش نواخت. ابراهیم، سرش را نزدیک تر آورد، و گفت سری را که همواره به نافرمانی خدا برداشته می شده است، بزن! مرد سپاهی او را شناخت و به عذر خواهی در ایستاد آنگاه، ابراهیم، او را گفت: سری را که شایسته عذر خواستن بود، در بلخ رها کردم.
مردی (سهل) (بن عبدالله شوشتری؟) را گفت: خواهم که در مصاحبت تو باشم. سهل گفت: چون یکی از ما دو تن بمیرد، آن دیگری با که همنشین خواهد بود؟ پس، هم اکنون، با او باشد.

فرزندم! چرا سخنش را تمام نکرد؟ که: (نه آنها را ببینم و نه مرا ببینند.)

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

(ملاعبدالرزاق) عارف کاشی پیرامون آیه (لن تنالوا البر حتی تنفقوا مماتحبون) گفت: هر عملی که صاحبش را به خدا نزدیک کندن (نیکی) است و نزدیکی به خدا حاصل نمی شود، مگر به دوری جستن از آن چه که جز خداست. پس، کسی که چیزی را دوست دارد، به همان اندازه از خدا محروم شده است و این شرک خفی است. به سبب تعلق محبتش به غیر خدا. چنان که پروردگار گفت: (من الناس من یتخذ من دون الله اندادا یحبونهم کحب الله) (یعنی: برخی از مردم برای خدا انبازانی قرار می دهند و آن را آنچنان دوست می دارند، که خدا را دوست می دارند) و (بدینسان) خود را بدان محبت مخصوص گردانیده و به سه وجه از خداوند دور شده است. پس اگر آن محبوب را ویژه خدا کند و تصدقش کند و آن را از دست دهد، دوری از بین می رود و نزدیکی حاصل می شود و اگر جز این کند، حتی اگر غیر از آنچه دوست داشته است، دو چندان صدقه کند، به نیکی نایل نخواهند شد. زیرا، خدا از شیوه انفاق او آگاهست. هر چند که دیگران آگاه نیستند.

فرازهایی از کتب آسمانی

(غزالی) در کتاب احیاء (العلوم الدین) در بیان گوشه نشینی و بهره های آن، گوید: فایده ششم، خلاصی از مشاهده بیماران و نادانان و تحمل خلق و خوی آنان است. و همانا که دیدن بیمار، موجب کوری کوچک است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اعمش را گفتند: چرا چشم تو کور است؟ گفت: از نگریستن به بیماران. و حکایت کرد که وقتی ابوحنیفه به نزد او آمد و وی را گفت: در خبر آمده است که هرگاه خداوند چشمان کسی را از او بگیرد، چیزی بهتر از آن دو به او می بخشد. اکنون عوض خیری که خداوند به تو داده است، کو؟ اعمش، به شوخی گفت: بهره بهتر، آنست که بیماران را نمی بینم و تو از آنهایی. سراینده چه نیکو گفته است!:

به تنهائیم خو گرفته ام و خانه نشینم. چه انس پاکیزه ای! و چه صفای سروری! روزگار مرا ادب کرد و نا خرسند نیستم. زیرا که بیهوده نمی گویم و نمی شنوم. و تا زنده ام، از کسی نمی پرسم که سپاه حرکت کرد؟ یا امیر بر نشست؟

ترجمه اشعار عربی

از ابوالفتح بستی:

آیا نمی بینی که آدمیزاد در سراسر زندگی اش گرفتار بیچارگیست، که هیچگاه امید درمان ندارد؟ اسیر رنجست، همچنان که کرم ابریشم، همواره، می تند و سر انجام با اندوه، در میان بافته های خود هلاک می شود.

سخن عارفان و پارسایان

زاهدی گفت: آخرت را سرمایه خویش سازا! پس، آن چه از دنیا به تو بهره شود، سود توست.

از سخنان محمد بن حنیفه که - خدا از او خوشنود بادا-: آن که ارجمندی خویش در یابد، دنیا به نزد او ناچیز است.

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

ماءمون، به یکی از کارگزارانش که از او شکایت شده بود، نوشت: با آنان که بر ایشان گمارده شده ای، به دادگری رفتار کن! و گرنه آن که تو را گمارده است، با تو به دادگری رفتار خواهد کرد.

سخن بزرگان

از یکی از بزرگان: در شگفتم از کسی که پرورگارش را می شناسد و یک چشم به هم زدن، یاد او را فراموش می کند.
بزرگمهر گفته است: داناترین مردم به دگرگونی های روزگار کسی ست، که از پیش آمدهای آن کمتر به شگفت می آید.

سخن عارفان و پارسایان

یکی از صوفیان گفته است: اگر مرا گویند: چه چیز برای تو شگفت انگیزتر است؟ گویم: دلی که خداشناس باشد و سرکشی ورزد

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

پیامبر (ص) گفت: بنده از پرهیزگاران به شمار نمی آید، مگر آن که آن چه را که برای او سودمند نیست، رها کند.
امیرالمؤمنین علی (ع) گفت: برای دلهای مؤمنان چیزی را زیانبخش تر از صدای گام های (مریدانی) که از پشت سر آنان می آید، نمی بینم.

حکایات

دانشمندی به دیدار پارسایی رفت، و از یکی از دوستانش سخنی به میان آورد. پارسا، او را گفت: از این دیدار زیانکار شدی. و سه جنایت ورزیدی: کینه مرا به دوستی تیز کردی، دل آسوده مرا نگران داشتی و خویش را نیز متهم کردی.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

عبدالله بن زراره از امام صادق (ع) کرد که گفت: پرورگار برای هر مؤمنی از ایمانش همدمی نهاده است، که به او آرام می گیرد، که حتی اگر بر فراز کوهی باشد، از تنهایی وحشت نمی کند.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

پروردگار بر یکی از پیامبرانش وحی کرد، که: اگر دیدار مرا در بهشت خواهی، در دنیا، غریب وار باش! تنها باش! اندوهگین باش! و همچون پرنده ای تنها، که در دیاری خالی از آب و گیاه به پرواز می آید و از میوه های درختان می خورد و چون شبانگاه به لانه خود باز گردد، جز من همدمی ندارد و از مردم وحشت می کند.
در توراة آمده است: آن که ستم می کند، خانه اش ویران می شود. و در قرآن کریم آمده است:
(فتلک بیوتهم خاویة بما ظلموا) (یعنی اینست خانه های بی صاحب ایشان که چون ستم کردند، ویران شد)

شعر فارسی

از مثنوی مولوی:

بادش اندر جامعه افتاد و رهید
چون نصیبت نیست آن بخت حسن
تو چرا بر باد دادی خویشتن؟
سرنگون افتادگان زیر منار
می نگر تو صد هزار اندر هزار

شعر فارسی

عطار در منطق الطیر گفته است:
چون جدا افتاده یوسف از پدر
گشت یعقوب از فراقش بی بصر
نام یوسف ماند دایم بر زبانش
موج می زد جوی خون از دیدگانش
جبرئیل آمد که: هرگز گر دگر
بر زبان تو کند یوسف گذر
از میان انبیاء و مرسلین
محو گردانیم نامت بعد از این
چون در آمد امرش از حق آن زمان
گشت محوش نام یوسف از زبان
دید یوسف را شبی در خواب پیش
خواست تا او را بخواند پیش خویش
یادش آمد زان چه حق فرموده بود
تن زده آن سرگشته فرسوده زود
لیک، از بی طاقتی آن جان پاک
بر کشید آهی نهایت دردناک
چون زخواب خویش بجنبید او ز جای
جبرئیل آمد، که: می گوید خدای
گر نراندی نام یوسف بر زبان
لیک، آهی برکشیدی آن زمان
در میان آه تو دانم که بود
در حقیقت توبه بشکستی، چه سود؟
عقل را زین کار سودا می کند
عشقبازی بین چه با ما می کند!

ابو العتاهیه گفت:

در سایه کاخ های بلند، بدان گونه که آن را سلامتی می دانی، زیست کن! و صبحگاهان و شامگاهان، آن چه را که می خواهی، برایت بیاورند. اما به هنگام مرگ که نفس های تو، به تنگنا می افتد، به یقین می دانی که در اسارت فریب بوده ای.

ترجمه اشعار عربی

عاصمی گفت:

در آرامش باش! که در دنیا، کریمی نیست که کوچک و بزرگی به او پناه برند. سر منزل بزرگی، همدمی ندارد و سرآمدان را یاوری نیست.

ترجمه اشعار عربی

شریف رضی گفت:

بر سر زمین آنها ایستادم، که به دست بلا ویران شده بود. گریستم تا این که مرکب به فریاد آمد و همراهان در نکوهش من به فریاد آمدند. نگاه برگرداندم و از آنگاه که چشم از ویرانه ها برداشتم، دل مشغول شد.

ترجمه اشعار عربی

از ابن بسام:

بر سرزنش کسانی صبر کردم، که اگر تو را نمی دیدند، سخنی نمی گفتند. و در راه تو، با کسانی نرمی کردم، که نرمشی ندارد. اگر تو نبودی، نمی دانستم که: اینان، هستند. بر این روزگار باد آنچه شایسته اوست! چه بسیار حقوق پا بر جای تو را که تباه کرده است! اگر به راستی، روزگار، انصاف می داشت. تو را بلندی می داد و نعل کفش تو را از زر می ساخت.

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است: ای دیده! تویی که مرا به محبت او را دچار کردی. تازگی گونه اش ترا فریب داد و سختی دلش را از یاد بردی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

افلاطون گفت:

عشق نیرویی است که از وسوسه های آز و صورت های خیالی هیکل طبیعی در انسان زاییده می شود. در دلاور ایجاد ایجاد ترس می کند و در ترسو دلاوری می آفریند و هر کسی را به صفتی به ضد آنچه هست، متصف می دارد.

یکی از حکیمان گفته است: زیبایی، مغناطیس روحانی است، که دلربائیش به خاصیتش باز بسته است.

دیگری گفته است: عشق، اشتیاقی ست که پروردگار، به موجودات زنده می بخشد، تا با آن، ممکن سازند، آن چه را که برای دیگری ناممکن است.

حکایات تاریخی، پادشاهان و خلفای اسلامی

صاحب کتاب (اغانی) گفته است که (علویه مجنون) روزی کف زنان و پایکوبان، به مجلس ماءمون در آمد و این دو بیت می‌خواند:

آنکسرا دوست نمی‌دانم که اگر بااوجفانکنم ازمن نرنجد.که مشتاق سایه آن یارم که اگر بر او کدورت ورزم،همچنان با من یار باشد.

او هفت بار باز گفت. پس ماءمون گفت: ای علویه! این خلافت بستان! و چنین دوستی، مراده!

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

ابونواس گفت: به ویرانه ای درآمدم و مشکی پر از آب دیدم که بر دیواری نهاده بود. چون به میانه ویرانه رسیدم، مردی نصرانی دیدم که سقا بر او خفته بود. سقا چون مرا دید، بر پای خاست و نصرانی بی هیچ شرمساری، بند شلوار خویش بست و مرا گفت: ای ابونواس! در چنین حالتی از سرزنش کردن بپرهیز! چه، تو او را به دوام در این کار بر می انگیزی. ابونواس گفته است: من مضمون این مصراع شعرم که می گوید: (دع عنک لومی! فان اللوم اغراء) (از سرزنش کردن من خودداری کن! که سرزنش تو مرا بر می انگیزد) را از او گرفتم.

حکایات تاریخی، پادشاهان و خلفای اسلامی

عمرو بن سعید گفت: شبی در پاسدارخانه دربار ماءمون، نوبت پاسداری با من بود، که با چهار هزار تن دیگر پاس می داشتیم. در آن هنگام، ماءمون را دیدم که با غلام بچگان و زنان مزاح گو بیرون می آید. امّا مرا نشناخت و گفت: تو که ای؟ و من گفتم: عمروام! - خدا به تو عمر دهد - فرزند سعیدم!- خدا تو را سعادتمندان سازد- نوه مسلم ام!- خدا تو را سلامت بدارد- پس گفت: از شب هنگام تاکنون تو دربار ما را پاس داشته ای. گفتم: نگهدارنده خداست یا امیرالمؤمنین! و او بهترین نگهدارنده و نیک ترین بخشندگانست. ماءمون از سخن من لبخند زد و گفت:

رفیق روز نبرد تو، کسی ست که در میدان نبرد تو را یاری می کند و به پاس سود تو، زیان می‌بیند و گزندهای روزگار را از تو دور می سازد و برای خاطر جمعی تو، خود را پریشان می‌دارد. آنگاه گفت: ای غلام! چهار صد (درهم) به او بده! گرفتم و باز گشتم.

ماءمون از (یحیی بن اکثم) از عشق پرسید. یحیی گفت: رویدادهایی است که آدمی را سرگشته می دارد و تن را می آزارد. (ثمانه) که در حضور داشت، گفت: ای یحیی! تو ساکت باش! که باید یا از (طلاق) بگویی، یا محرمی که در حال احرام شکار کرده است. ماءمون گفت: ای ثمانه تو از عشق بگو! ثمانه گفت: عشق همنشینی است که دیگری را باز می دارد. دوستی چیره است و فرمان هایش جاری ست. تن و روان را در اختیار می گیرد و دل خاطر را در تصرف دارد. عقل را زیر فرمان خویش دارد. چنان که اختیار خود را به او سپرده و از هر گونه تصرفی منع شده است. ماءمون او را آفرین گفت و هزار دینار بخشید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در کتاب (حیوة) از گفته ابن اثیر(در کتاب الکامل) نقل شده است، که در رویدادهای سال ۶۲۳ گفته است که: ما همسایه ای داشتیم که در دختری (صفیه) نام داشت و چون به پانزده سالگی رسید، او را آلت مردی بر آمد و ریش دمید.

مؤ لف گوید: نظیر این رویداد، مطابی ست حمدالله مستوفی در کتاب (نزهة القلوب) آورده است. که یکی از مورخان نوشته است که دختری از مردم (قمشه)- از شهرهای اسفهان - ازدواج کرد. اما، در نخستین شب زناشویی، خارشی در مادگیش روی داد و از آنجا آلت مردی و دو بیضه ظاهر شد و مرد شد. و این رویداد به روزگار خدابنده - الجالتو - بوده است.

شعر فارسی

مولوی (۶۰۴- ۶۷۲) فرماید:

جسمشان معدود، لیکن جان یکی
جان گرگان و سگان از هم جداست
متحد، جان های شیران خداست
همچون آن یک نور خورشید سما
صد بود نسبت به صحن خانه ها
لیک، یک باشد همه انوارشان
چون که برگیری تو دیوار از میان
چون نماند خانه ها را قاعده
مؤمنان باشد نفس واحده

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر

یکی از بزرگان گفته است:
همه کتاب ها، در خواننده، سستی، یا دلتنگی می آفرینند، جز این کتاب که در آن تازه هایی است که تا روز رستاخیز، دلتنگی نمی آورد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

محقق زرکشی، در شرح بر(تلخیص المفتاح) که آن را(مجلی الافراح) نامیده است، و آن، کتابی ست پر حجم تر از مطول، و من، آن را در سال ۹۹۲ در قدس خوانده ام، می نویسد که (بدان! که (الف و لام) که در (الحمد)، گفته شده است، از برای (استغراق) است و به قولی (تعریف جنس) است. و به اعتقاد زمخشری برای (تعریف جنس) است، و به استغراق. و برخی گفته اند که این یک نظر (اعتزالی) است. و ممکن است بدین سان توجیه شود که آنچه در قرائت (حمد) خواسته شده، (انشاء حمد است) و نه (اخبار حمد) به همین سبب، (استغراق) درست نیست. زیرا، از بنده بر نمی آید که همه مراتب حمد را انشا کند. به خلاف جنس، که چنین نیست.
در کتاب مزبور، در بحث از (لف و نشر)آمده است که زمخشری، به مناسب آیه بیست و سوم از سوره روم که می فرماید (و من آیاته منامکم باللیل و النهار و ابتغاؤ کم من فضله باللیل و النهار) (یعنی و از نشانه های پروردگاراین است که می خوابید و از فضل او روزی طلب می کنید) می گوید: این، از مبحث (لف) است بدین ترتیب که: (من آیاته منامکم و ابتغاؤ کم من فضله باللیل و النهار). بین دو قرینه اولی و دومی، فاصله آورده است زیرا دو قرینه دوم، مفهوم زمانی دارند. و زمان و زمانی شی ء واحدند و لف و نشر اتحاد هر دو را ثابت می کند و جایزست که بگوئیم (منامکم فی الیل و النهار و ابتغاؤ کم فی اللیل و النهار). زرکشی، سپس می گوید که سخن زمخشری، از نظر قوانین ادبی درست نیست. زیرا، مستلزم آنست که (نهار) معمول (ابتغاؤ کم) باشد و حال آن که، معمول بر عاملی که مصدر باشد، مقدم شده و این تقدم جایز نیست. گذشته از این، لازم می آیید که عطف بر دو معمول، دو عامل باشد و ترکیب مجوز آن نیست. پایان سخن زرکشی.

شیخ الرئیس ابن سینا رساله ای در عشق تصنیف کرده است و در آن در گرفتاری، به تفصیل گفته است که: عشق، ویژه آدمی نیست، بلکه در همه موجودات از فلکی و عنصری و موالید سه گانه (: کانی و گیاهان و جانوران) نیز جریان دارد.

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

بهرام گور فرزندی یگانه داشت. امّا او همّتی پست داشت، چنان که کنیزان و نوازندگان بر او چیره بودند و حتّی، به یکی از آن کنیزان مهر می ورزید. چون پادشاه، آگاه شد، کنیز را گفت به او بگوید که من خود را در اختیار عاشقی می گذارم که بلند همّت و بزرگوار باشد. و بدین سان فرزند بهرام شیوه پیشین را ترک کرد تا به پادشاهی رسید و از حیث اراده و دلیری از بهترین پادشاهان شد.

شعر فارسی

نظامی (۵۴۰- ۵۹۸) فرماید:

چه خوش نازیست ناز خوبرویان!
زدیده رانده را در دیده جویان
به چشمی خیرگی کردن که: برخیز:
به دیگر چشم، دل دادن که: مگریز!
به صد جان ارزد آن نازی، که جانان
(نخواهم) گوید و خواهد به صد جان

سخن مؤ لف کتاب (نثر و نظم)

مؤ لّف گوید:

ثورین حاطا بهذاالوری
فثور الثریا و ثور الثری
و من تحت هذا و من فوق ذا
حمیر مسرحهٔ فی قری

اینک! خلاصه ای از جلد پنجم کتاب (الاغانی) تاءلیف ابوالفرح اسفهانی که در قدس شریف، بدان دست یافتم.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

اعشی همدان: او، عبدالرّحمان بن عبداللّه است، که به سیزده پشت، به همدان بن مالک بن زید بن نزار بن وائله بن ربیعهٔ بن الجبار بن مالک بن زید بن کهلان بن سباء بن یشخب بن یعرب بن قحطان می رسد.

اعشی شاعری فصیح بود و او خواهر (شعبی) - فقیه - را به همسری داشت و (شعبی) شوهر خواهر او بود.

اعشی بارها بر حجاج - بن یوسف - شورید و با او نبرد کرد و سرانجام، حجاج، بر او پیروز شد و وی را به اسیری گرفتند و حجاج، او را گفت: سپاس خداوند را که مرا بر تو پیروز کرد! آیا تو همان نیستی که چنین گفته ای؟ و تو نیستی که چنان کرده ای؟ و

نیستی که می گوید:

و اصابتی قوم و کنت اصبتهم

فالیوم اصبر للزمان و اعرف

و اذا تصبک من الحوادث نکبۀ

فاصبر فکل غیابۀ تتکشف

اما والله لتکونن نکبۀ

لا تتکشف غیابتها عنک ابدا

یعنی: گروهی مرا در بلا افکندند و من نیز به بلایشان افکنده بودم. از این رو امروز شکیبایی می کنم و حقیقت آن را می شناسم. و تو هر گاه، از رویدادهای روزگار، به رنجی دچار شوی، شکیبا باش! که سرانجام، پایان آن، آشکار خواهد شد. اما به خدا که تو، به رنجی دچار شده ای، که سختی های آن، هیچگاه از تو بر نخواهد خاست.

سپس به نگهبان هایش دستور داد، تا گردن او را زند. اعشی روزگاری نیز در سرزمین دیلم به اسیری زیسته بود. اما، دختر همان کس که او را به اسارت گرفته بود، بر وی شیفته شد و شبانه نزد او آمد و خود را در اختیار او گذارد و اعشی هشت بار با او در آمیخت. پس، زن به او گفت: شما مسلمانان، پیوسته با همسران خود بدین سان می آمیزید؟ اعشی گفت: آری! زن گفت: همین، انگیزه پیروزی شماست. سپس گفت: اگر وسیله رهایی تو را فراهم سازم، مرا به همسری گیری؟ اعشی گفت: آری! و پیمان کرد، که خلاف نورزد. دیگر شب، دختر، بند، از دست و پای او بر داشت و شبانه از راهی که می شناخت با او گریخت و شاعری از اسیران مسلمان گفته است:

کسان را مالشان را از اسارت می رهاند، و همدانیان را آلت مردی شان رهایی می بخشد.

و این دو بیتی را به دوستی که در نجف بوده است، نوشته است.

ترجمه اشعار عربی

صفی حلی گوید:

از پیمان خود ملول نیستم و آن را دروغ نمی شمرم. بل، با آن که دور هستم، نیرومند و امینم. مپندار! که در برابر سنگدلی دوری، نرم خواهم شد. بلکه اگر پرده نیز از میان برخیزد به یقین من نمی افزاید.

سخن مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف به دوستی از آن خود در مشهد مقدس نگاشته است.

ای باد! اگر بر دیار یاران، یعنی: توس رسیدی، مردم آن سامان را از من بگوی: بهائی شما، هیچگاه به بوستان شما فرود نیامد، مگر این که آن را به اشکش آبیاری کرد.

و مؤلف، به یکی از یارانش در نجف اشرف نگاشته است:

ای باد! هرگاه به سرزمین نجف رسیدی، از جانب من خاک آن را ببوس! و توقف کن! و خبر مرا برای عربانی که آنجا فرود آمده اند باز گوی! و بگذر!

صفی حلی گوید:
گویند: عقیق، سحر را بی اثر می کند. چه، راز حقیقی را بر آن حک کرده اند. اما تو با آن که عقیق بر دهان خویش داری، چشمانت جادوگری می کنند.
از صفی حلی است آنگاه که به مدینه وارد می شود - که درود خدا بر ساکنان آن باد.-: این گنبد سرور من است که منتهای آرزویم است. اینک! محمل بدارید! تا سم شتر خویش را ببوسم.

سخن مؤلف کتاب (نثر و نظم)

برای پدرم که - خاک او پاک باد! - به هرات به سال ۹۸۹ نگاشتم:
ای مقیمان هرات! این جدایی بس نیست؟ بس است به حق رسول (ص). باز گردید! که سرزمین صبر من خشک شد. و پس از دوری، اشک چشم من همواره جاریست. اندیشه شما را در دل دارم و دلم در نهایت اندوه است. اگر باد صبا از سوی شما بوزد، به او خوش آمد می گوییم و پیام می دهیم که: دل سرگشته ما در بند شماست. و دوری شما، روح ما را اسیر خود داشته است. و دل من، هیچگاه از صاحب (خال) خالی نیست. چمنزار دوست، چه خوش سرزمین است! که آهوی آن، آتش درخت (غضا) را در پهلوهای من برافروخت. هیچگاه روز فراق شما را از یاد نخواهم برد. روزی که اشکم جاری و دلم دردمند بود. و بردباری، هیچگاه خاطره آن روز اشک آلود را از یاد من نخواهد برد.

سخن مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف گوید:
هر جنبنده ای که بر روی زمین است، مرگ را ناخوش می دارد. و اگر به چشم خرد بیگرد، راحتی بزرگ در مرگ است.
مؤلف، هنگامی که به زیارت خانه خدا رفته و شاهد مراسم حج بوده است، سروده:
ای آنان که به مکه آمده اید! این منم! که مهمانم و این است زمزم و اینست منی و اینست (مسجد) خیف. چه بسیار که چشمم را مالیدم تا به یقین بدانم که آنچه می بینم به خوابست؟ یا به بیداری؟

سخن مؤلف کتاب (نثر و نظم)

(مؤلف گوید) هنگامی که در جایی میان آمد(یعنی دیار بکر) و حلب اقامت داشتم، صبحگاهی هوا دگرگون شد و بادهای تند می ورزید،گفتم:
روح بخشی،ای نسیم صبحدم!
گوئیا می آیی از ملک عجم
تازه گردید از تو داغ اشتیاق
می رسی گویا ز اقلیم عراق!
مرده صد ساله یا بد از تو جان
تو مگر کردی گذر از اصفهان؟!

شبلی سروده است: ای دوست! اگر اندوه جان ها، به دیر بیانجامد - آنچنان که می بینیم، اندک آن هم کشنده است. ای ساقی جمع! مرا از یاد نبر و ای خنیاگری پس پرده! خنیاگری کن! همانا که می بینم که با آن چه که سرور و شادمانی نام دارد، در گذشته چه کرده اند.

سخن عارفان و پارسایان

صاحب حالی گفته است: یوسف، از آن رو، پیراهن خود را از مصر به کنعان به نزد پدرش فرستاد، که غم او با(پیراهن) آغاز شده بود، و همین که چشمش به پیراهن خون آلود افتاد به سختی غمگین شد و یوسف خواست، تا(پیراهن)، انگیزه شادی وی شود.

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

حسن بن سهل به ماءمؤ ن گفت: در لذات دنیا نگریستم و همه آنها را اندوهبار دیدم، جز هفت چیز را: نان گندم و گوشت گوسفند و آب سرد و جامه پربها و بوی خوش و بستر خواب و نگریستن به هر چیز زیبا. ماءمون گفت: پس سخن گفتن با مردان چه؟ گفت: آری. آن نخسین آن هاست.

شعر فارسی

از (امیر) خسرو(۶۵۱ - ۷۲۵ هجری)

خبرم مپرس از من! چو مقابل من آیی
که چو در رخ تو بینم، زخودم خبر نباشد
مردمان در من و بیهوشی من حیرانند
من در آن کس که تو را بیند و حیران نشود
ساکنان سر کوی تو نباشد بهوش
این زمینی است که از وی همه مجنون خیزد
دی که رسوا شده ای دیده و گفتی: این کیست؟
دامن آلوده به خون، خسروتر دامن بود.
قامت راست چو تیرست، عجایب تیری!
که زمن دور و مرا در دل و جان گذرد.

شعر (رضی) که - رحمت خدابر او باد!- به این معنی نزدیک است: تیرانداز، در (ذی سلم)، و تیر در عراق به نشانه خورد، و نشانه را چه دور برگزیده ای!

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:

سپید رویان پرندین جامه ای که اندیشه شک آلودی ندارند، همچون آهوان مکه، شکارشان روا نیست. به نرمی سخن، نابکار شمرده آیند. اما اسلام، از هر لغزشی، بازشان می دارد.

ترجمه اشعار عربی

تهامی گفت:

او، همچون ماه است، اما، همیشه پنهانست. هر چند که پنهان بودن ماه، دو شبی بیش نیست. او، هلالی ست که همه هلال ها را در پرتو خویش گرفته است. زیرا که هر چیز ارزشمندی به دشواری به دست می آید. شمشیر نگاه او همیشه در نیام است و شمشیری را ندیده ام که در نیام بدرخشد اگر نزدیک آید، شب کوتاه می شود، زیرا که او پگاهست و با نزدیک شدن آن، شب کوتاه می شود.

هنگامی که شتر ابقلم، سفر را بار بسته بود، با بیتابی به او گفتم: این دوری را هر چه توانی، شکیبا باش! زیرا که من، روزگار جوانی را در بلند پروازی ها و حاصل ها در خواهم باخت. آیا این، زیانکاری نیست، که شب ها، بی هیچ بهره می گذرد و زندگی به شمار می آیند؟

شعر فارسی

از وحشی (وفات ۹۹۱ه):

مریض عشق اگر صد بود، علاج یکیست
مرض یکی و طبیعت یکی، مزاج یکیست
تمام، طالب وصلیم و وصل می طلبیم
اگر یکیم و اگر صد،که احتیاج یکیست
بجز فساد مجو حشی از طبیعت دهر!
که وضع عنصر و تاءلیف و امتزاج یکیست
شد وقت آن دیگر که من، ترک شکیبایی کنم
ناموس را یک سو نهم، بنیاد رسوایی کنم
چندان بکوشم در وفا،کز من نیوشد راز خود
هم محرم مجلس شوم، هم باده پیمانی کنم
توخته و من هر شبی در خلوت جان آرمت
دل را نگهبانی دهم، خاطر تماشایی کنم

شعر فارسی

از نشناس

یک جو غم ایام نداریم و خوشیم
گه چاشت، گهی شام نداریم و خوشیم
چون پخته به ما می رسد از عالم غیبت
از کس طمع خام نداریم و خوشیم

فاضل و محقق (ابو السعود) مفسر و مفتی قسطنطنیه چنین سروده است:
آیا پس از (سلیمی) آرزویی، و جز اشتیاق به او سوزش دل و عشقی هست؟ پس از کوی او، پناهی و جمعیتی هست؟ و جز در سایه او، به جای دیگری می توان پناه برد؟ هرگز مبادا که جز به عزم کوی او عنان مرکب بگردانم یا (جز به دیدن او) کمر ببندم. او پایان آرزوی منست.اگر دسترسی به وی نباشد. همه آرزوهای دنیا بر من حرام باد! همه نقش های جاه را از لوح خاطرم زدوده ام. آشکار است که نقاشی پیش از این، نقشی بدین سان نکشیده است. به آسیب و ذلت روزگار، خو گرفته ام. ای گرامی داشت روزگار! ترا سلام باد! الا! تا کی بار غنج و غرور او را بر دوش کشم؟! آیا هنگام آرامشم فرا نرسیده است؟ روزگار جامه حسن را بر بالای او نیکو دوخته است. چنان که دیبای پربها در پیش او ژنده ای است به روزگار پیری، از من دوری گزیده است اینک! که موهای سپیدم فزونی گرفته است. پیشگامان ناتوانی بد توان من حمله آورده اند و در میدان مزاج من، گرد سیاه بر انگیخته شده است. اکنون، دیگر او در برج زیبایی نشسته است. من هم دیگر در روزگار بی پروایی جوانی نیستم. همه پیوندهای میان من و او گسسته شده است و هیچ پیوند نسبتی در میان ما نیست دیگر ماده شتر جوان عزم من، برای رسیدنش سست شده، و دوش و کوهانی برایش نمانده است. سر گذشت دل من و او، از انگاه، که رکاب استوار کرده است و خانه و خرگاه را به ویرانی کشانده، داستان آن کسی ست که به دیار گمنامی کشانده شده و تنها، به او اشتیاق دارد و قطرات اشکش همچون پرندگان از پیش صیاد گریخته، در پروازند. (اشتیاق من)، همچون اشتیاق ماده شتریست که با شیدایی سیر می کند و آنگاه که می رسد، جز ناله و تیغ خار بهره ای ندارد. شبهای شادمانی گذشت و سپری شد و هر روزگاری را نقطه پایانی ست. به چه تندی گذشت و دور شد. و ای کاش درنگ می کرد! اما درنگ ندارد. روزگاران شادی به ساعتی می گذرند و روزی که به ملال بگذرد همچون سالی ست. خوشا به اندوه! که چه سان زندگی مرا می کشاند. گر چه غم ها همچون تیراند. مرا که با همنشینانم همدمی ها بود، اینک! در وادی سرگردانی می گردم. بسی شادمانی هاست که مایه دلتنگی هاست. و بسی سخن هاست که اندوه می انگیزد. من که هیچگاه، حق احسان را از یاد نبرده ام، هیچگاه بدی ها را نیز از یاد نخواهم برد. گر چه مردم روزگار، به این فراموشی خو گرفته اند و هر گروهی که پس گروه دیگر بیاید، شیوه پیشین را دنبال می کند اینک! فروغ معرفت و هدایت از گرمی افتاده است و لهیب آتش گمراهی زبانه می کشد. (پیش از این) سریر دانش، کاخ پیراسته ای بود، که در بزرگی، به همسری با هفت گنبد افلاک می ایستاد. چنان استوار و بلند بود. که زاغ را طاقت پرواز پیرامون آن نبود و چنان فراشته بود،که امید دست یابی بدان نبود، از برج های آن، نور هدایت می تابید، همانند برقی که از میان ابرها می تابد. کوه های بلند، به دنبالش دامن می کشیدند، تخت های پادشاهان، با ستون ها به سویش می حرامیدند.اما، اکنون! اهل دانش، به سوی خواری، رانده شده اند همچون اسیری که همواره آماج ستم است روزگار با مردم چنین می کند و بر سر آنان کجی و راستی را با هم قرار می دهد هر قیل و قالی، زمزمه دانش و حکمت نیست به همان سان که هر آهنی شمشیر نیست روزگار گزرانهای دارد که بر هر جوانی می گذرد نعمت و تنگی سلامتی و بیماری و آن که در این دنیاست به آن امیدی نبسته است بر او نگوهشی نیست برای تو جستجو کرده ام که دنیا چیست؟ و گالایش کدام است؟ و این که چیزی را که دنیا می پذیرد خردوریز شکسته ای پیش نیست در دنیا هر چیز به گونه مخالف خود در می آید و مردم، از این بیخبرند. نقص را چنان جامه کمال می پوشد، که گویی زنان پرده نشین عمامه گذارده اند. دنیا را رها کن! دنیا و آن چه اوست، بر اهل آن گوارا باد! و تو، آرزویی بر آن نداشته باش! هنگامی که خوان سالار ولگردان و فرومایگانند، بزرگان قوم گرسنه می مانند. زیرا جایی که وسیله و دستگیری ندارد، از آنجا، به کامی نتوان رسید. و اگر تو هزار سال در پی آن بکوشی و او به قدر سر پستانی بر تو دست یابد. بر تو ناروا خواهد بود. چون بازگشتی، تمامی کوشش پنهانی اشتیاق آمیز تو،

به شادی و شادکامی بر خوردار شدی. آیا پس از به آن به یقین، طعمه مرگ نخواهی بود؟ پس: میان آدمیان و جاودانگی فاصله ست و مرگ پذیری و انسان، حتمی ست.تسلیم آدمی به سرنوشت سک حقیقت است و سرور و بنده هم نمی تواند از آن روی بگرداند. حتمی ست و خرد آن را می پذیرد. و تو نیز اگر در پذیرش آن ستیزی داری، از دیگران بپرس! از زمین، احوال پادشاهانی را بپرس! که اکنون دیگر نیستند و بر فرق ستارگان جای داشتند. از دور آمدگان، بر دربارشان گرد می آمدند و گوشه نشینان در گاهشان بر آستانه شان فراهم می شدند. (اما) زمین، بی آن که کلامی بگوید، از رازهای آنچه گذشته است، ترا پاسخ می دهد.
از این که مرگ، آنها را رگ زد و به نیستی شان کشاند و تیرهایی که از کمینگاه به سویشان آمد،به نشانه خورد. در رفتن به نیستی، راه گذشتگان پیمودند، و خانه و کاشانه شان، از آنان تهی ماند. همه آنجا فرود آمدند، که پیش از آن، نمی شناختند و تا روز ستاخیز برنمی خیزند. رویدادهای روزگار، آنان را به درد آورد و خشکیدند. و اینک! در زیر طبقات خاک، به خاک پیوسته اند.
اینست پایان گزیده من، از آن اشعار، و آن، نود و دو بیت است در نهایت خوبی و روانی

شعر فارسی

از شاعر ناشناس
گر قسمت ما از تو جفا افتاده ست
آن نیز هم از طالع ما افتاده ست
داری لب و دندان و دهان شیرین
تلخی زبانت از کجا افتاده ست

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

ازمؤلف:
از بسکه زدم شیشه تقوا بر سنگ
وز بسکه به معصیت فرو بردم جنگ
اهل اسلام از مسلمانی من
صد ننگ کشیدند ز کفار فرنگ
سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)
و نیز مؤلف به زبان حال خویش سروده است:
با آن که سخن من، از معنی تهی ست، اما رفیق و پرشورست. خدمتگزار همه مردم هستم. اگر مرا به خدمت گیرند. اگر به من پیوند نداشته باشند، ارزشم افزون می شود اگر از من ببرند، من، یک روز عشقشان را از یاد نخواهم برد. با اینهمه بی نصیبی و ناکامی، رنج مرابنگر! که از من یاد نمی کنند، مگر آنگاه که ظرف های غذا برچیده باشند.

شعر فارسی

گفته اند که: (وقت شمشیر بران است) و یکی از شاعران فارسی زبان، آن رابه نظم آورده است که به گمانم جامی باشد.
وقت را تیغ گفته اند بران

هر کجا تیز بگذرد، آن تیغ
وانگردد به وای وای و دریغ
گر چه باشد گذشتنش نفسی
لیک، تاءثیر آن قویست بسی.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم، فرازهایی از کتب آسمانی

زمخشری درباره این سخن پروردگار که می فرماید: (ان کید کن عظیم) (همانا که مکر شما زنان عظیم و بزرگ است - سوره ۱۲ - آیه ۲۸) گوید: مکر زنان را بزرگ می شمارد - هر چند که مردان نیز مکر می وزند. اما نیرنگ زنان، لطیف ترینست و حیله شان نافذترین و مکر خویش را با نرمی همراه کنند. سپس گوید: زنان را بزرگ می شمارد - هر چند که مردان نیز مکر می ورزند.- اما نیرنگ زنان، لطیف تر ینست و حیله شان نافذترین و مکر خویش را باز نرمی همراه کنند. سپس گوید: زنان کوتاه قد، از دیگرانشان زیرک ترند.

دانشمندی گفت: از زنان بیشتر می ترسم؛ تا از شیطان. زیرا که، پروردگار می فرماید: (ان کید الشیطان کان ضعیفا) (یعنی مکر شیطان ضیعف است - سوره ۴ - آیه ۷۶) و نیز درباره زنان گوید: (ان کید کن عظیم)

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

اگر گفته شود که: از ترکیب حروف الفبا، چند کلمه دو حرفی - چه با معنی و چه بی معنی - بدون تکرار حرفی در کلمه به دست می آید؟ پاسخ، حاصل ضرب شمار (۲۷) در شماره (۲۸) است. و اگر گفته شود که چند کلمه سه حرفی، بدون تکرار حرفی در کلمه، بدست می آید باید شمار (۲۸) را در شمار (۲۷) ضرب کرد و حاصل ضرب را در (۲۶) ضرب کرد. که می شود ۱۹۶۵۶ و اگر از چهار حرفی پرسیده شود، باید این مقدار را در عدد (۲۵) ضرب کرد و در مورد کلمات پنج حرفی و بیشتر، به همین گونه.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

بسا که بخواهند مساحت جسم هایی را که محاسبه مساحت آنها دشوار است به دست آورند. همانند: فیل و شتر. در این حالت، جسم را در حوض مربعی قرار می دهند. و مقدار آب را اندازه می گیرند. سپس، جسم را آب را اندازه می گیرند. سپس، جسم را از آب بیرون می آورند، بار دیگر آب را اندازه می گیرند. مساحت آب کم شده، مساحت تقریبی جسم است.

سخن عارفان و پارسایان

یحی معاذ بارها می گفت: ای عالمان! کاخ های شما قیصری است و خانه هایتان خسروی و مرکب هایتان قارونی و ظرف هایتان فرعونی و خویهایتان نمرودی و سفرهایتان جاهلی و مذهبهایتان پادشاهی. پس راه و روش محمدی کو؟

مؤلف به مناسبت، گفته سنایی را یاد می کند:

دین فروشی کنی، که تا سازی
بارگی نقره خنک و زرین زرگند
گویی از بهر حرمت علمست

علم ازین ترهات مستغنی ست
تو برو در بروت خویش بخند

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:
روزهایی بر ما گذشت که شیرین تر و گواراتر از آن نبوده است. آن روزها گذشتند، از پس آنها چیزی جز آرزویشان باز نماند.

سخن عارفان و پارسایان

گنبد شافعی، گنبد عظیمی است با فضای وسیع و امسال که سال ۹۹۲ هجریست به زیارت آن رفتم. در بالای میل قبّه، زورقی از آهن نصب شده است. شاعری به هنگام دیدار آن قبه و دیدن آن میل و زورق سروده است:
گنبد سرور من که (چنین) بلندی گرفته است، اگر در زیر آن، دریاهایی وجود نداشت بالای آن، کشتی قرار نمی گرفت.

ترجمه اشعار عربی

شافعی سروده است:
فرمانروایی کردند و در حکومتشان چنان فزونی خواستند که به زودی نشانه ای از حکومت باقی نخواهد ماند. اگر دادگری می کردند، بر آنان نیز دادگری می رفت. اما، سرکشی کردند و روزگار نیز با غم و رنج بر آنان سرکشی کرد. اینک! زبان حالشان که بر آنان می خواند: این، سزای آن. و بر روزگار، نکوهشی نیست.

شعر فارسی

ابوسعید ابوالخیر گوید:
دل، جز ره عشق تو نپوید هرگز
جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم عشق تو شورستان کرد
تا مهر کسی دگر نروید هرگز

شعر فارسی

گفته اند، که: در پیشگاه امام رضا(ع) سخن از (عرفه) و (مشعر) رفت و آن حضرت فرمود، هیچکس در این کوه ها نمی ایستد، جز این که دعای او پذیرفته می شود. اما، مؤمنان دعای آخرتشان پذیرفته می شود و کافران، دعای دنیاشان.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از ابن مبارک پرسیدند که: تا کی می نویسی؟ و او گفت: ممکن است که کلمه ای را که به حالم سودمند باشد، ننوشته باشم و به قلمم آید.

ابن جوزی در کتاب (صفوة الصّفا) در گزارش رویدادهای سال ۶۴۵ هجری گفته است که: در این سال، در بصره، طاعونی روی آورد که همگان را کشت و مدت آن، چهار روز بود. در روز نخست هفتاد هزار کس را کشت. در روز دوم، هفتاد هزار و یک تن را و در روز سوم، هفتاد هزار و سه تن را و در روز چهارم، همگان مرده بودند، جز تنی چند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

عبدالله گفت: (روزی) پیامبر خدا(ص) مربعی ترسیم کرد و در میان آن، خطی کشید که تا بیرون آن مربع آمد، و در کنار آن خط، خطهای کوچک دیگری کشید. و گفت: آیا می دانید که این، چیست؟ گفتیم: پروردگار و پیامبرش بهتر دانند. گفت خط میانه، آدمی ست و خطهای پیرامون مربع، مرگ اند، که او را در میان گرفته اند و این خطهای کوچک، ناخوشی هایی هستند که پیرامون اویند، و او را آسیب می رسانند. و اگر این یکی از خطا کند، آن دیگری به او گزند می رساند. و آن خط بیرون از مربع، آرزوی آدمی ست.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابن اثیر،- مجدالدین ابو السعادت - صاحب (جامع الاصول) و (النهایه در حدیث) از بزرگانی بود که در نزد پادشاهان منزلت فراوان داشت. و سرپرستی کارهای مهمی با او بود. تا که بیمار شد و دست و پایش از کار باز ماند. و خانه نشین شد و کارهای خود را ترک گفت و از آمیزش با مردم دوری جست. اما بزرگان همچنان به خانه اش آمد و شد داشتند و برخی از پزشکان نیز به دیدنش می رفتند و عهده دار بهبود او بودند. تا این که پزشکی به دیدنش آمد و به بهبودی نزدیک شد. ابن اثیر او را مبلغی زر داد و گفت به راه خویش برو! اما دوستان و یارانش او را به نکوهش گرفتند و گفتند: نمی گذاری تا تندرست شوی. ابن اثیر گفت: هنگامی که تندرستی خویش بازیابم، به کارم فرا خوانند، و به ناچار، بپذیریم. لیکن، تا بدین حالتم، شایسته آن کارها نیستم. و از این رو، اوقات من صرف کامل کردن خودم و مطالعه کتاب می شود. و در کارهایی وارد نمی شوم که انگیزه خوشنودی آنانست. اما ناخوشنودی پروردگار را در پی دارد. و روزی نیز به ناچار می رسد. پس، رهایی از آن کارها را برگزید تا به دانش آموختن بپردازد، و به سبب دوری از منصب ها، در آن مدت، کتاب (جامع الاصول) و (النهایه) و چیزهای دیگر را تاءلیف کرد.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در (تفسیر نیشابوری) درباره این کلام وحی در سوره (جاثیه) که فرماید:(و سخر لکم ما فی السموات و ما فی الارض جمیعامنه ان فی ذالک لایات لقوم یتفکرون) (یعنی و تمامی آن چه که در آسمان ها و زمین است، همه را مسخر شما ساخت. در این کارها، برای مردم با فکرت، آیات قدرت خدا کاملا پدیدار است - سوره ۴۵-آیه ۱۳) آمده است که:(ابو یعقوب نهرجوری) گفت: خدا، جهان هستی و آنچه در اوست را مسخر تو قرار داد، تا هیچ چیز تو را تسخیر نکند و مسخر کسی باشی که جهان را تو کرد.پس، کسی که در عالم هستی، چیزی را مالک شد، و زیبایی دنیا او را گرفتار خویش ساخت، نعمت خدا را انکار کرد و نعمت های او را ناسپاس می شود. در حالی که خدا او را آزاد آفریده است تا بنده او باشد. اما او بنده هر چیز دیگر شده، به بندگی خدا نمی پردازد.

از امام صادق (ع) نقل شده، که بینوایی به نزد پیامبر آمد. و مرد ثروتمندی در حضور رسول (ص) بود. مالدار، جامعه خویش از بینوا در کشید. پیامبر (ص) گفت: چه چیز تو را بر آن داشت؟ آیا ترسیدی که بینوایی او، ترا نیز در گیرد؟ یا بی نیازی تو به او بچسبد؟ ثروتمند گفت: چون چنین فرمودی؛ چون چنین فرمودی؛ نیمی از دارایی من از آن او باشد. آنگاه پیامبر به مرد بینوا گفت: آیا از او می پذیری؟ و تهیدست گفت: نه: گفت چرا؟ گفت از آن می ترسم، که چنان شوم که او شده است.

حکایاتی از عارفان و بزرگان علم و دین

گفته اند که: در کوهی از لبنان، زاهدی، دور از مردم، در غاری می زیست. روزها روزه می داشت و هر شب برای او گرده نانی می رسید؛ که نیمی از آن را به هنگام گشودن روزه می خورد و نیم دیگر را به هنگام سحر. و این حال، روزگاری دراز پایید، و مرد از کوه به زیر نیامد، تا این که چنین شد، که در شبی از شب ها، نان از او برگرفته شد و گرسنگی شدت یافت و خواب از چشم زاهد رفت. پس نماز گزارد و آن شب را در امید خوردنی، بیدار ماند، تا گرسنگی بدان دفع کند. اما غذایی نرسید.

در پایین آن کوه، روستایی بود که ساکنان آن، بر دین عیسی بودند و هنگامی که بامدادان زاهد به نزد آنان رفت و خوردنی خواست، پیرمردی از آنان، دو گرده نان جوین او را داد. زاهد دو گرده نان را گرفت و به بسوی کوه روانه شد. و در خانه آن پیرمرد، سگی بود لاغر و به بیماری گری دردمند. که به زاهد در آویخت و بر او بانگ کرد و به دامن جامه او آویزان شد.

مرد زاهد، یکی از آن دو نان را به سگ داد، تا از او دست بردارد. سگ نان را خورد و بار دیگر به زاهد در آویخت و عوعو کرد و زوزه کشید. زاهد نان دیگر را جلوی او انداخت. سگ نان را خورد و برای سومین بار به زاهد در آویخت و زوزه خود را بلندتر کرد و دامن جامه او را به دندان گرفت و پاره کرد.

زاهد گفت: سبحان الله! من، سگی از تو بی حیاتر ندیده ام. صاحب تو دو نان بیشتر به من نداده است، و تو هر دو را از من گرفته ای. این زوزه و عوعو و جامه دریدنت چیست؟

آنگاه پروردگار، سگ را به سخن آورد. و گفت: من بی حیا نیستم. در خانه این مسیحی پرورده شدم. گوسفندانش را نگهبانی می کنم، خانه اش را پاس می دارم. و به لقمه نانی یا پاره استخوانی که به من می دهد؛ بسنده می کنم، و چه بسیار که مرا از یاد می برند و روزها گرسنه می مانم. گاه، او، برای خود نیز چیزی نمی یابد. با این همه، خانه اش را رها نمی کنم. از آن گاه که خود را شناخته ام، به در خانه بی گانه ای نرفته ام. و شیوه من، همواره این بوده است، که اگر غذایی یافته ام، شکر کرده ام و اگر نه، شکیبا بوده ام. اما تو، همین که یک شب گرده نانی از تو قطع شد، بردبار نبودی و چنان شد که از در خانه روزی دهنده بندگان به خانه مردی مسیحی آمدی. از پروردگار خویش، روی برتافتی و با دشمن ریاکارش در ساختی. حالا، بگو! کدام یک از ما بی حیاست؟ من؟ یا تو؟

زاهد همین که چنین، شنید، دست خویش به سر کوفت و بیهوش به زمین افتاد.

خر (ابو حسن بن جزاز) مرد و یکی از دوستانش به او نوشت:

خر ادیب مرد و به یاران گفتم: خر مرد و آن چه باید از دست برود، رفت.

آری! کسی که به آبرومندی بمیرد، به راحتی مرده است. و خری که چون ادیب را جانشین داشته باشد، نمرده است.

و (ابن جزاز) در پاسخش نوشت:

چه بسیار مردم نادانی که مرا می بینند که در طلب روزی روانم. می گویند: می بینم پیاده می روی و هر پیاده ای، در محنت می افتد. می گویم: خرم مرد، تو زنده و پایدار باشی!

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

بناهای قسطنطنیه به روزگار ما - سال ۹۹۲ هجری - به گفته و نوشته یکی از معتمدان: محله های مسلمان نشین ۲۵۰۰ کوی. / مسجد محله ۴۴۹۴ در / مکتب خانه ۱۶۵۲ در / ساختمان های بلند: ۵۰ بنا / خانگاه ها ۱۵۰ در / زاویه های پیران و زاهدان ۲۸۵ در / کاروانسراها ۴۱۸ در / چشمه هایی که بنا هم دارند ۹۴۸ چشمه / وضوگاه ها ۴۹۸۵ در / نانوایی ها ۳۹۵ در / آسیا ۵۸۵ در / باراندازهای بزرگ ۱۲ در / گرمابه ها ۸۷۴ در / کوی های نامسلمان نشین: کوی های یهودیان ۲۸۵ کوی / کنیسه ها: ۷۴۲ در / مناره ها - ۵۵ شمار.

حکایاتی از عارفان وبزرگان علم و دین

چون هنگام مرگ شبلی فرا رسید. یکی از حاضران گفت: ای شیخ: بگو: لا اله الا الله.

شبلی خواند:

بی شک خانه ای که تو ساکن آنی، چراغ نمی خواهد.

ترجمه اشعار عربی

(ابن دقیق) هنگام سفر، برای (اب نباته) نوشت:

چه بسیار شب ها که در اندیشه تو، شب تا به صبح راندیم. چشم به هم ننهادیم و آرام نگرفتیم و یاران، در این که چه چیزی شکوه آنان را ناچیز می کرد و یا مایه آرام آنان بود، به اختلاف سخن گفتند. برخی گفتند: ساعتی رفع خستگی کردند و کسانی یاد تو را آرام بخش دانستند و این درست است.

Aryapdf.com

ترجمه اشعار عربی

و ابن نباته در پاسخ گفت:

در پناه نگهداری خدا، سفر بیابان را به پایان برسانی و به تندرستی بازگردی. اگر ممکن بود که روی پلک های من گام نهی، آنها را فرش راهت می ساختم. اما، دوری تو، چشم های مرا مجروح ساخته است و تو جز راه درست نمی روی.

شعر فارسی

قاسمی گفته است:

میان مجلس رندان، حدیث فردا نیست

بیار باده! که حال زمانه پیدا نیست

دگر زعقل، حکایت به عاشقان منویس!

بارت عقل، به دیوان عشق مجری نیست

نگاه دار ادب در طریق عشق! و مترس!

اگر چه دوست غیورست، بی محابا نیست

اسیر لذت تن مانده ای، و گرنه ترا

زطعن مردم بیگانه قاسمی چه ضرر؟
ترا که از غم جانان زخویش پروا نیست

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از (ابن اسیر) احوال مردی را پرسیدند که چون قرآن بر او خوانند بیهوش شود گفت میان ما و او پیمان! که او بر دیوار بیشانند و تمامی قرآن از آغاز تا انجام را بر او فرو خوانند. اگر فرو افتد، چنانست که او دعوی می کنند.

ترجمه اشعار عربی

خدا پاداش نیک دهد کسی را که گفت:
اگر بدانی که چه می گویم، مرا معذور می داری و اگر بدانم چه می گویی، تو را سرزنش نمی کنم اما، نمی دانی که چه می گویم، و مرا سرزنش می کنی و من، می دانم که نادان هستی و ترا معذور می دارم.

حکایات متفرقه، کوتاه و خواندنی

در (حیاۀ الحیوان)، زیر کلمه (کبک) آمده است که: یکی از سران (کرد) بر سفره یکی از امیران، مهمان شد و بر آن سفره، دو کبک بریان نهاده بود. کرد، کبکها را نگریست و خندید. و چون امیر از سبب خنده اش پرسید، گفت: به روزگار جوانی بر سوداگری، راه زدم، و چون خواستم که او را بکشم، زاری کرد. اما زاری او بی فایده بود مرد، چون مرا مصمم به کشتن خویش دید، به دو کبک که در کوه بودند، روی آورد و گفت: برکشتن من، گواه باشد! و اکنون که این کبک ها را دیدم، نادانی او به یادم آمد. امیر گفت: آن دو، شهادت خویش دادند و فرمان داد، تا گردنش زدند.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف گوید:
ای ماه فروزان تاریک شبان! که خیالت در اندیشه منست. از آن هنگام که از من دور شده ای، اندوهم فزونی گرفته است. مپرس! که روزهای دوری چه سان گذشت؟ به خدا که به بدترین احوال سپری شد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

و نیز از اوست:
ای نکوهشگر! تا چند نکوهشم گویی؟ از نکوهش بس کن! که رنجی که دارم، برایم بس است آنگاه که سراپا اشتیاقم،جای سرزنش نیست. دل من (محنت) فراق دوستان را نچشیده است

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف گوید: در سال ۹۸۱ از قزوین به هرات برای پدرم نوشتم: تن من در (قزوین) و جانم نزد هراتیانست. اینک! تن من، از نزدیکانش دورست و جانم به وطن خویش مقیم.

قیراطی گفت:
هنگامی که من در هجران او از حسرت می گریستم، نگریست. اما، جلای گونه های او، شرح ماجرا را باز می گفت.

شعر فارسی

از وحشی بافقی:
می نماید، چند روزی شد، که آزاریت هست
غالبا دل در کف چون خود ستمکاریت هست
در گلستانی نمی جنبی چو شاخ گل زجای
می توان دانست کاندر پای دل، خاریت هست
چاره خود کن! اگر بیچاره سوزی همچو تست
وای بر جانت! اگر مانند خودت یاریت هست
عشقبازان، رازداران همند، از من بپوش!
همچون من بی عزتی؟ یا مقداریت هست؟
چونی؟ از شاخ گلت رنگی و بویی می رسد؟
یا به این خوش می کنی خاطر، که گلزاریت هست؟
در طلسم دوستی، کاندر تواش تاءثیر نیست
نسخه دارم، اشارت کن! اگر کاریت هست
بار حرمان برنتابید خاطر نازکدلان
عمر من! بر جان وحشی نه! اگر باریت

ترجمه اشعار عربی

(ابن وردی) در توصیف گیسوان زنی که به پاهایش می رسده، سروده است:
او در اندیشه کشتن منست. و خود را در قدم او انداخت.

ترجمه اشعار عربی

ابن الزین در وصف کور گفته است:
چشمان نابینا، عشق ورزید و فرو خفت. نگاهش به پاس شرم است که نمی درخشت. نرگسان چشم او را به عیب منگرید! آنها را در باغ زیبائیش، هنوز نشکفته اند.

ترجمه اشعار عربی

دیگری در توصیف تبناکی کسی گفته است:
(هیچگاه) بر نعمت دیگری حسد نورزیدم. و همانا که بر تب تو رشک دارم. برای او همین کافیست که اندام تو را در آغوش گرفته است و دهانت را نیز بوسیده است.

(ابن عنین) بیمار شد و این دو بیت را به پادشاه نوشت:
به چشم آن بزرگی در من بنگر! که تو را از هر نعمتی برخوردار ساخته است من، همانند (الذی) هستم که نیازمند است به چیزی که کم دارد. اکنون دعا و ثنای فراوان مرا غنیمت بشمار!)
پادشاه به دیدار او رفت و هزار دینار بخشید و گفت: تو (الذی) هستی و این هم (صله) و (عاید)
سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...
حکیمی گفته است: از بخشنده، آن چه را که به آسانی میسر است می خواهید! چه، به نظر او، کوچک آید.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

(غزالی) در (احیاء) (العلوم الدین) از امام صادق (ع) نقل کرده است که فرمود: دوستی یک روزه، (پیوند)است و دوستی یک ماهه، (خویشی)ست و دوستی یک ساله (صله رحم) است و کسی که به تکبر آن را ببرد، خداو را از خود ناامید می سازد.

سخن عارفان و پارسایان

حسن (بصری) گفت: چه بسا برادری که از مادر تو زاده نشده است.
دیگری گفته است: خویشی، نیازمند الفت است و الفت نیاز به خویشی ندارد

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: کدامیک را دوست تر داری؟ برادرت؟ یا دوستت را؟ گفت: برادرم را دوست دارم که دوست من باشد، محبت من نسبت به او، از راه حقوق برادری است.

حکایات تاریخی، پادشاهان و خلفای اسلامی

کسری را خوان گستردند. چون قدح ها نهاده شد، از یکی از آنها، ریزه ای غذا بر سفره ای افتاد. خسرو در خوان سالار به خشم نگریست. و او دانست که بدین لغزش، کشته خواهد شد. پس، محتوای قدحی را بر سفره ریخت. خسرو او را گفت: چرا چنین کردی؟ گفت: شاها! به یقین دانستم که بدان لغزش، که کشتن مرا ایجاب نمی کرد، مرا خواهی کشت. و مردم تو را سرزنش خواهند گرفت. از این رو خواستم، اگر مرا کشتی، بدان خطای کوچک سرزنش نشوی. خسرو او را بخشید و به خود نزدیک کرد.

شعر فارسی

از مثنوی:
راه فانی گشته، راهی دیگرست
زان که هشیاری، گناهی دیگرست
آتشی در زن به هر دو، تا به یکی
پر گره باشی از این هر دو چونی؟
تا گره بانی بود، همراز نیست

ای خبرهات از خبرده، بی خبری
توبه تو، از گناه تو بتر
جستجویی از ورای جستجو
من نمی دانم، تو می دانی، بگو؟
حال و قالی، از ورای حال و قال
غرق گشته در جمال ذوالجلال
غرقه یی نه که خلاصی باشدش
یا بجز دریا کسی بشناسدش

ترجمه اشعار عربی

البها زهیر

من همانم که (داستان عشقم را) می شنوی و می بینی. خبر عشق مرا دروغ مپندار! معشوقی دارم که اوصاف او در حد کمال است. و همین، برای عشق من بهانه ایست. آنگاه که زیبایی او در میان مردم، آوازه در انداخت، اشتیاق من نیز مشهور شد. هر چیز معشوق من زیبا است من همانند معشوق خود ندیدام! ندیده ام! سیه چشمی ست که مرا سرگردان داشته. گندمگونی ست که سرگذشت مرا شب زنده داران کرده است. مرا به گریانی و اندوهناکی می بینی و او را خندان و شادمان. ای سخن چینان! اگر این سرگذشت را می دانید. چه چیز شما را گمراه کرده است؟ از آرامش دل من، سخن گفته اید و این تهمتی بیش نیست. چه، میان دل من و عشق و آرامش، فاصله از زمین تا آسمانست.

شعر فارسی

اهلی گفته است:
اگر به دست اشارت کنی جانب من
پرد به سوی تو روحم، چو مرغ دست آموز

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:
ای قاصد سرزمین دوست! مرد، به کارهای شناخته می شود.
آنگاه که رسیدی، زمین بوسه ده!، سلام مرا برسان! و به مبالغه سخن بگوی!
اگر با او به خلوت بودی، به خدا که مرا به وی بشناسان! اما آنچنان درنگ مکن! که ملول شود. آن، بزرگترین خواسته های منست، که اگر بر آوریش، در آرزوی خویش از تو به نومیدی نرسیده ام. پس از خدا، در کارهایم همیشه بر تو تکیه داشتم. مردمان یار یکدیگرند و دنیا، دار مکافاتست. خوبی ها یاد می شود و خبرها، دهان به دهان می گردد.

قاضی بیضاوی - صاحب کتاب های مشهور- نامش عبدالله بود و لقبش ناصرالدین و کینه اش ابوالخیر عمر بن محمدبن علی بیضاوی - و بیضا قریه ایست از توابع شیراز.
بیضاوی، داوری شیراز را عهده دار بود و مردی بود پارسا و پرهیزگار. وقتی، به تبریز رفت و به هنگام ورود او، جمعی از دانشمندان نشستی داشتند. قاضی در پایان مجلس نشست، چنانکه کسی متوجه ورود او نشد. مدرس اعتراضات فراوان وارد کرد و اظهار فخر کرد به گمان آن که هیچیک از حاضران مجلس قادر به پاسخگویی آن نیستند و چون از سخن گفتن فارغ آمد، و هیچ یک از حاضران سخنی نگفتند. بیضاوی به پاسخگویی در ایستاد.
استاد به او گفت: سخنت را نمی شنوم تا بدانم آن چه گفته ام فهمیده ای یا نه. قاضی گفت: دوست داری سخنت را به لفظ پاسخ گویم یا به معنی؟ مدرس حیرت زده گفت: آن را به لفظ باز گوی! قاضی باز گفت و در ادای سخن الفاظ غلط وی را نیز به کار برد، و آن اعتراضات را پاسخ های کافی گفت. سپس، از سوی خود به ایراد اعتراض پرداخت و از مدرس پاسخ خواست. که بر آن قادر نشد. پس وزیر از مجلس بر خواست و بیضاوی را نشاند و پرسید: تو کیستی؟ قاضی گفت: ناصرالدین و در خواست منصب قضای شیراز کرد. آن چه خواست، به او داده شد و او را گرامی داشتند و خلعت بخشیدند. وفات بیضاوی به سال ۶۸۵ در تبریز اتفاق افتاد و گور او آنجاست و از تصنیفات اوست، کتاب الغایۀ در فقه و شرح المصباح و المنهاج و الطوالع و المصباح در کلام و مشهورترین تصنیف او در روزگار ما، تفسیر اوست موسوم به (انوار التنزیل)

تفسیر آیاتی از قرآن کریم،

(نیشابوری)، ذیل آیه (الیوم نختم علی افواهم و تکلمنا ایدیهم) (امروز است که بر دهان آنان مهر خموشی می نهیم و دستهایشان، با ما سخن گویند- سوره ۳۶ - آیه ۶۵) گویند: در برخی اخبار صحیح آمده است که در روز قیامت، اعضای بدن آدمی، علیه او شهادت می دهند. در این هنگام، مویی از چشم به حرکت می آید و اجازه می گیرد تا شهادت دهد پس، پروردگار می گوید: ای موی چشمش! سخن بگو! و بر بنده ام گواه باش! و او شهادت می دهد بر این که از خوف (پروردگار) گریسته است. پس، او را می بخشد و منادی از سوی پروردگار ندا می دهد که این آدمی، آزاد شده پروردگارست به شهادت مویش!

ترجمه اشعار عربی

(قیس) و او، - مجنون لیلی - است. نامش احمد و لقبش قیس است و شرح حالش مشهورتر ازآنست که ذکر شود. از اشعار اوست که گفت: مرا آزردی، و به سخنی که کوه ها را درهم می ریزد، از پای در آوردی. از من دور شدی و راه چاره را بر من بستی و اندوه خویش را درون سینه ام باز نهادی شب ها به ستاره (نسر)بنگر! من نیز هر شبانگاه. بدان می نگرم. شاید، نگاه من به نگاه تو بر خورد و شکوه های درونی خویش را به آن باز گوییم.

شعر فارسی

بزرگی گفته است:
دل، جز ره عشق تو نپوید هرگز
جز محنت و درد تو نجوید هرگز
صحرای دلم، عشق تو شورستان کرد

در عشق، هوای وصل جانان نکنم
هرگز گله از محنت هجران نکنم
سوزی خواهم، که سازگارش نبود
دردی خواهم، که یاد درمان نکنم

شعر فارسی

عطار گوید:
گر ترا دانش، و گر نادانی است
آخر کار تو سرگردانی است
ما پنبه زروی ریش برداشته ایم
وز دل، غم نوش ونیش برداشته ایم
فرهاد صفت، گذشته از هستی خویش
این کوه بلا ز پیش برداشته ایم

شعر فارسی

از مثنوی:
کشته و مرده پیشت ای قمر
به، که شاه زندگان جای دگر

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف شعر زیر را به راه حجاز سروده است:
آهنگ حجاز می نمودم من زار
کآمد سحری به گوش دل این گفتار
یارب! به روی، جانب کعبه رود؟
رندی که کلیسیا از او دارد عار

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

نیز از مؤلف است:
ای دل! که زمدرسه به دیر افتادی
واندر صف اهل زهد، غیر افتادی
الحمد! که کار را رساندی تو به جای
صد شکر! که عاقبت به خیر افتادی
تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی
یک ذره از آنچه هستی، افزون نشوی

جان را، چو شوم زوصل تو برخوردار
گفتا که: بهائی! این فضولی بگذار!
جان خود زمن است، غیر جان تحفه بیار
ای چرخ! که با مردم نادان یاری
هر لحظه بر اهل فضل، غم می باری
پیوسته زتو بر دل من بار غمی ست
گویا که زاهل دانشم پنداری

ترجمه اشعار عربی

از (حاجزی):
آنگاه که در اوج شادمانی بودم، طول عمر را دوست می داشتم
و اکنون که بدین حال افتاده ام، بر آن که به عمر کوتاه می میرد، حسد می ورزم.

شعر فارسی

(عطار) در منطق الطیر گوید:
کفر، کافر را و دین، دیندار را
ذره دردت دل عطار را
ذره ای درد خدا در دل ترا
بهتر از هر دو جهان حاصل تو را
هر کرا این درد نبود، مرد، نیست
نیست درمان، گر تو را این درد نیست
خالقا! بیچاره کوی توام
سرنگون افتاده دل سوی توام
ای جهانی درد همراهم ز تو
درد دیگر وام می خواهم زتو
رنج، اندر کوی تو رنجی خوش است
درد تو در قعر جان، گنجی خوش است
درد تو باید دلم را! درد تو!
لیک نی در خورد من، در خورد تو!
درد، چندانی که داری می فرست!
لیک دل را نیز یاری می فرست
دل کجا بی یارت دردی کشد؟

وقایع تاریخی، بلاد اسلامی، اطلاعات گوناگون

ابن اثیر، در (الکامل)، در رویدادهای سال ۲۵۸ می نویسد: در بصره باد زردی وزید، سپس باد سبز و پس از آن، باد سیاه. سپس پی در پی، باران هایی بارید و تگرگ فرو ریخت، که وزن هر دانه از آن، یکصد و پنجاه در هم بود. و در همین سال، در کوفه باد زرد آمد و تا فرو رفتن آفتاب پایید. سپس باد سیاه ورزید و مردم به درگاه خدا نالیدند. سپس، باران سهمناک بارید و در قریه ای پیرامون کوفه - به نام (احمد آباد) سنگ های سیاه و سفید فرو افتاد که در میان آنها گل بود و به بغداد آورده شد و مردم دیدند.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است:

چون پدر ما - آدم - پس از آن که به او گفته شد:(اسکن انت و زوجک الجنۀ)(تو و همسرت، در بهشت آرام گیرید - سوره ۲ - آیه ۳۵) از او یک گناه سر زد و از بهشت رانده شد. ما چگونه امید داریم که با گناه ورزی های پی در پی، به بهشت رویم؟

مؤلف، این ابیات را در همین مضمون در کتاب (سفر حجاز) به فارسی سروده است:

جد تو، آدم، بهشتش جای بود
قدسیان کردند بهر او سجود
یک گنه چون کرد، گفتندش تمام
مذنبی، مذنب، برو! بیرون خرام
تو طمع داری که با چندین گناه
داخل جنت شوی ای رو سیاه

ترجمه اشعار عربی

حاجزی گوید:

از آن گاه، که عهد مرا شکسته است، چشمم پیوسته چون ابرو، می بارد.
به زبان می گویم: پروردگارا چنانش کن!
اما دلم و باز مانده روحم ندا می دهند که: نه! نه!

ترجمه اشعار عربی

در یک کتاب تاریخ، مورخ پس از آنکه انکار می کند، که کسی از عشق کشته یا مدهوش شده باشد، این دو بیت را می سراید:

اگر عشق به (لیلی) و (سلمی)، عقل و خرد مردم را به نیستی کشد،
پس، احوال آنان که دل به عالم بالا سپرده اند؛ چگونه خواهد بود؟

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در یکی از تفسیرها، ذیل آیه (ان تقول نفس یا حسرتی علی ما فرت فی جنب الله) (یعنی آنگاه، هر نفسی به خود آید و فریاد و احسرتا! برآرد و گوید: وای بر من! که امر خدا را فرو گذاشتم و در حق خود ظلم و تفریط کردم - سوره - ۳۹ - آیه ۵۶) آمده

نظامیه به او واگذار شد، و در همدان مرد. هنگامی که وفات او نزدیک شد، به یارانش گفت بیرون رفتند، و تنها شد، به صورت خود می زد، و می گفت (یا حسرتنا علی ما فرطت فی جنب الله) و خطاب به خود می گفت: یا ابا الفتح! در طلب دنیا و کسب جاه، و آمد و رفت به درگاه پادشاهان، زندگی خویش تباه کردی. آنگاه خواند:

از صاحبان دانش، در شگفتم که: چگونه غافل ماندند؟ و جامه حرص، به مهلک ها کشاندند. چنان پیرامون ستمگران می گردند، که گویی به هنگام مناسک، پیرامون خانه خدا در گردشند و پیوسته این آیه تکرار می کرد، تا جان داد

مؤلف گوید: از این گونه مردن، به خداپناه می بریم! و از او در خواست می کنیم که بر ما منت نهد، و توفیق رهایی از این وبال و گمراهی عطا فرماید.

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است

ای آن، که تو را رونق و تازگی ست! من، راز تو را هرگز فاش نخواهم کرد. با دل من، هر چه خواهی، کن! که شنونده فرمانبر توام.

دلم، بردبارست و بر هر چیز شکیباست. و می پندارد که رهاست.

ترجمه اشعار عربی

ابو نواس گفت:

کوزه را شکست و زمین را از باده، سیراب کرد. فریاد زدم: مسلمانم! و ای کاش که خاک بودم!

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است: سماعی که به وجد آرد، مباحست. و گرنه حرامست. کسی را که خوشی سخن شما به اشتیاق آورد، بر او سرزنشی نیست.

شگفت نیست: اگر عشق، او را پراکنده خاطر سازد، زیرا، عاشق، آراسته نیست.

عاشق، از دیر باز، تا آنگاه که از شیر باز گرفته می شود، از عشق سیراب می شود.

و اشتیاقست که او را به هر سو می کشاند، و گرنه در تمامی هستی نمی گنجد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از بهائی (وفات ۱۰۳۰ ه)

کردیم دلی را که نبد مصباحش

در خانه عزلت، از پی اصلاحش

وز فر من الخلق بر آن خانه زدیم

قفلی،که نساخت قفلگر مفتاحش

جاحظ گفت به همراه (محمد بن اسحاق بن ابراهیم موصلی) بودم و او، از سامراء به بغداد می رفت. و آب دجله در نهایت زیادی بود. با هم در کشتی نشستیم. محمد دستور داد، باده آوردند و نوشیدیم. سپس دستور داد تا در میان ما و کنیزکانش پرده ای آویختند و به آنان دستور خواندن داد.و یکی از آنان خواند:

روزها به جدایی و سرزنش می گذرد. روزگار بر ما می گذرد و ما را خشمگین می کند.

نمی دانم: آیا من این ویژگی دارم و یارانم چنین اند.؟

سپس ساکت شد و کنیزک دیگر خواند:

به عاشقان رحمی کنید! بویژه آنان که یاوری ندارند.تا کی باید آنها از هم دور بمانند و مهجور؟ و از دوستان آزار بینند، به جفایی که برآنان می رانید.

پس، یکی از آنان گفت: ای بد کاره! پس چه می کنید؟ و او گفت: چنین کنند و آنگاه، دست در پرده زد و درید و همچون ماه تابید و خویش را به دجله در انداخت.

بر بالای سر محمد، غلامی رومی ایستاده بود، با چهره ای زیبا و بادبزنی در دست، که او را باد می زد. او نیز خویش را به دجله افکند و چنین خواند:

بعد از تو، بقا را فایده ای نیست. و مرگ، بهترین رازدار عاشقانست.

و با آب دست در آغوش کردند و کشتیبانان در پی آن دو، خویش در آب افکندند.اما نجات آن دو میسر نشد و آب، آنان را در ربود و رفتند که خدایشان بیامرزاد.!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

زمخشری گفته است:

دانش، ویژه پروردگار بخشنده است و جز او در نادانی های خویش فرو می روند خاک را با دانش ها پیوندی نیست، او می کوشد، تا دریابد، که نمی داند.

ترجمه اشعار عربی

امام رازی گفت:

سرانجام کار عقل ها، پایستگی ست و سعی جهانیان به گمراهی می انجامد.

از درازی عمر، جز قیل و قال بهره دیگری نتوانیم برد

روح های ما، در تن هامان اسیرند و نتیجه دنیا آزار و بیچارگی ست.

شعر فارسی

و نیز به همین شیوه، به فارسی سروده است:

هرگز دل من ز علم محروم نشد

کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد

هفتاد و دو سال فکر کردم شب و روز

چه شتابست در کرشمه و ناز؟
ما گرفتار روزگار دراز

شعر فارسی

مولوی معنوی:
ای جفای تو راحت خوب ترا!
انتقام تو ز جان محبوب تر
نار تو اینست، نورت چون بود؟
ماتمت اینست، سورت چون بود؟
نالم و ترسم که او باور کند
وز کرم، آن جور را کمتر کند
عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد
این عجب! من عاشق این هر دو ضد
عشق از اول سرکش و خونی بود
تا گریزد هر که بیرونی بود

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف در پاسخ صدارت پناه:
تا سرو قباپوش را دیده ام امروز
در پیرهن از ذوق نگنجیده ام امروز
هشیاریم افتاد به فردای قیامت
زان باده که از دست تو نوشیده ام امروز
صد خنده زند بر حلل قیصر و دارا
این ژنده پر بخیه که پوشیده ام امروز
افسوس! که بر هم زده خواهد شد، از آن روی
شیخانه بساطی که فرو چیده ام امروز
بر باد دهد توبه صد همچو بهائی
آن طره طرار که من دیده ام امروز

شعر فارسی

فغانی:
فکر دگر نماند، فغانی بیار جان!
عاشق بدین خیال و تاءمل ندیده ام

ای آن که دلم غیر جفا از تو ندید
وی از تو حکایت وفا کس نشنید
قربان سرت شوم! بگو از ره لطف:
لعلت به دلم چه گفت! کز من برمید

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

و نیز از مؤلف است به عربی در همین مضمون:
ای ماه تمام! که جدائیش مرا گداخته است.
تا از من دور شدی، صبر و توان از من دور شد
تو را به خدا سوگند! چشمانت به دل من چه گفتند؟ و چه شنیدند؟

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

به بدیهه در کاشان سروده ام:
نان که شمع آرزو، در بزم عشق افروختند
از تلخی جان کندنم، از عاشقی واسوختند
دی، مفیتان شهر را تعلیم کردم مساءله
و امروز اهل میکده، رندی زمن آموختند
چون رشته ایمان من، بگسته دیدند اهل کفر
یک رشته از زنار خود، در خرقه من دوختند
یارب! چه فرخ طلابعند! آنان که در بازار عشق
دردی خریدند و غم دنیا و دین بفروختند
در گوش اهل مدسه یارب! بهائی شب چه گفت؟
کامروز، آن بیچارگان اوراق خود را سوختند

ترجمه اشعار عربی

ابن دقیق العبد سروده است:
در جستجوی زندگی، خویش را میان (خواری) و (آز) فرسودی
عمر خویش تباه کردی، و در آن، نه عیش سبکسرانه ای داشتی و نه وقاری تکریم آمیز.
در دنیا لذت ها را فروگذاشتی و در آخرت نیز همه چیز را یک سو گذاشتی و گذشتی.

ترجمه اشعار عربی

از سعدالدین بن العربی:
ببینم، روزگار بخیل اجازه نزدیک شدن به شما و بهره مندی از همدمان دانایی را خواهد داد؟
دوستانم! اگر مرا در نزد شما، قدر و پایگاهی نیست، شما را نزد من هست.

القیراطی:
دسته های مردم، از گور او، با دستی تهی و قلبی سرشار (از اندوه) باز گذاشتند.
آنگاه، سنگینی بار مصیبت را در یافتند. چه، ارزش خورشید را پس از فرو رفتن آن، می دانند.

شعر فارسی

از وحشی:
بر دری، ز آمد شد بسیار، آزاریم هست
گر خدا صبری دهد، اندیشه کاریم هست
صبر در می بندد، اما نیستیم ایمن زخود
خاطر پررخنه و کوتاه دیواریم هست
گر شود، ناچار دندان بر جگر باید نهاد
چاره خود کرده ام، جان جگر خواریم هست
کی گریزیم از درت؟ اما زمن غافل مباش!
نقش دیوارم، ولیکن پای رفتاریم هست
گرچه ناید بندگی من به کار کس، ولی
گر تو هم خواهی که بفروشی، خریداریم هست

شعر فارسی

از نظامی:
قدر دل و پایه جان یافتن
جز به ریاضت نتوان یافتن
جثه خود پاک تر از جان کنی
چون که چهل روز به زندان کنی
مرد، به زندان شرف آرد به دست
یوسف ازین روی به زندان نشست
رو! به پس پرده و بیدار باش!
خلوتی پرده اسرار باش
هرچه خلاف آمد عادت بود
قافله سالار سعادت بود

شعر فارسی

از خاقانی (۵۲۰ - ۵۹۵ ه)
همچنین فرد باش! خاقانی!

یار، موی سفید دید و گریخت
که به دزدی، دلش نو آموزست
آری! از صبح، دزد بگریزد
گر پی جان سلامت اندوزست
گرچه مویم سفید شدبی وقت
سال عمرم هنوز نوروزست
شب کوته، که صبح زود دمد
نه نشان درازی روزست

ترجمه اشعار عربی

از یکی از شاعران:
با کسی دوستی کن! که بزرگوار و عفیف و با حیا و بخشنده باشد
و چون تو گویی: نه! گوید: نه! و آنگاه که گویی: آری! گوید: آری!

شعر فارسی

امیر خسرو، در ستایش (خاموشی) گفته است:
سخن، گرچه هر لحظه دلکش تر است
چو بینی، خموشی از آن بهتر است
در فتنه بستن، دهان بستن است
که گیتی به نیک و بد آبستن است
پشیمان ز گفتار دیدم بسی
پشیمان نگشت از خموشی کسی
شنیدن، زگفتن به، از دل نهی
کزین پر شود مردم، از وی تهی
صدف زان گشت جوهر فروش
که از پای تا سر، همه گشت هوش
همه تن زبان گشت شمشیر تیز
به خون ریختن زان کند رستخیز

شعر فارسی

نیز از اوست:
نور خدا بردمد از خوی خوش
مو، به سفیدی کشد از بوی خوش

کتابخانه آریا

هم دهد از منفعت خویش، بهر
در که شکستند، نه باطل شود
سرمه چشم و فرح دل شود
مردمی از مردم بی رو که دید؟
روی در آیینه زانو که دید؟

شعر فارسی

ازخاقانی:
خاقانی را مپرس کز غم
ایام، چگونه می گذارد؟
جو جو ستد، آنچه دادش ایام
خرمن خرمن همی سپارد

شعر فارسی

و نیز از خاقانی است:
عذر داری، بنال خاقانی!
کاهل کو داری، آشنا کمتر
دشمنانت زخاک بیشترند
دوستانت زکیمیا کمتر

شعر فارسی

از نشناس:
وقت غنیمت شمار
ورنه چو فرصت نماند
ناله، کرا داشت سود؟
آه، کی آمد به کار؟

ترجمه اشعار عربی

از شیخ جمال الدین مطروح:
در آغوشش کشیدم، و از بوی خوش او مست شدم. بوی او به شاخه تازه ای میمانست که به نسیم، سیراب شده باشد.
مست شدم. لیکن نه از باده. بلکه شراب دهان او مرا سرمست کرد.
زیبایی، غلام اوست و از آنست که بر دل ها چیره است
چون عشق کارگر افتاد، ملامتگر به ملامتم برخاست.
در عشق او، نه به پایان می رسم، نه باز می گردم و نه روی می گردانم. پس بگذار! تا نکوهشگر، یاوه بسراید.

اگر زنده بمانم به عشق او زنده ام. و اگر در اشتیاق او بمیرم. چه نیکو مرگی ست!

ترجمه اشعار عربی

از ارّجانی:

می بینم که برای از میان بردن من، میان روزگار و موی من ستیزی ست

روزگارم سیاه است و مویم سپید و چنین بود که: روزگار سپید بود و مویم سیاه.

شعر فارسی

از سنایی (۴۳۷ - ۵۲۵ ه)

خدایا! ز خوانی که بهر خاصان

کشیدی، نصیب من بی نوا کو؟

اگر می فروشی، بهایش که داده ست؟

و گر بی بها می دهی، بخش ماکو؟

ترجمه اشعار عربی

از نشانس:

آرزویم دیر شد و رنجم افزونی گرفت. به خدا سوگند! که از عشق بی نیاز بودم.

چنان شده ام، که اگر آشنایی را بینم، اشک من بر دیدار او پیشی گیرد.

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است: ای دوری گزیدگان! که با فراق خویش احوال مرا دگرگون کرده اید. بر جفای شما ناتوان شده ام.

به مبتلای خویش، وصالی ارزانی دارید. عمر گذشت و احوال من چنین است.

ترجمه اشعار عربی

از ابن واصل:

جوان مرده دلی که از عشق تهی ست، زنده ایست که همچون مردگان بر زمین می خرامد

اگر جوانی را به شمار عمر گذارند، بهتر آنست که روزگار پیری را نیز از عمر او بدانند.

معارف اسلامی

نام های پیامبرانی که ذکرشان در قرآن عزیز آمده است، بیست و پنج پیامبر است: محمد (ص)، آدم، ادریس، نوح، هود، صالح، ابراهیم، لوط، اسماعیل، اسحاق، یعقوب، یوسف، ایوب، شعیب، موسی، هارون، یونس، داوود، سلیمان، الیاس، ایسع، زکریا، یحیی، عیسی و همچنین (ذوالکفل)نزد بیشتر مفسران.

امام فخر رازی در (تفسیر کبیر) نقل کرده است، که متکلمان بر این نکته اتفاق نظر دارند که: آن که از ترس از عذاب، یا طمع ثواب عبادت یا دعا کند، عبادت و دعای او درست نخواهد بود. و گفته خدای بزرگ را یاد کرده است که گفت: (ادعوا ربکم تضرعا و خفیهٔ) (خدایتان را به زاری و به آهستگی بخوانید - سوره ۷ - آیه ۵۵) و نیز در اوایل تفسیر سوره فاتحه به قطع گفته است، که اگر نمازگزار بگوید: به جهت ثواب، یا گریز از جزا، نمازگزار، نمازش باطل است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

نیشابوری، به هنگام تفسیر این آیه (... و لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا بالالقاب) (و هرگز عیب جویی از همدینانتان نکنید! و با لقب های زشت یکدیگر را مخوانید! - سوره ۴۹ - آیه ۱۱) به ذکر پاره ای از اوصاف (حجاج) (یوسف) پرداخته و گفته است: که او یکصد هزار نفر را بدون هیچ گناهی به تدریج کشته است و (پس از مرگ او) در زندانش هشتاد هزار مرد و سی هزار زن را یافته. که سی و سه هزار نفرشان مستوجب هیچ عقوبتی از قطع عضو و قتل و به دار آویخته شدن نبودند.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و ندانی عشق باخت
یار را اغیار پنداری همی
شادیی را نام بنهادی غمی
این چنین نخلی که قد یار ماست
چون که ما دزدیم، نخلش دار ماست

شعر فارسی

از حدیقه:

صوفیان در دمی دو عید کنند
عنکبوتان، مگس قدید کنند
آن که از دست روح قوت خورد
کی نمکسود عنکبوت خورد؟

شعر فارسی

نیز از حدیقه:

زالکی کرد سر برون زنهفت
کشته خود چو خشک دید، بگفت:
ای همه آن تو، چه نو، چه کهن
رزق، برتست، هر چه خواهی کن!

شیخ اوحدی کرمانی راست:
آنکس که صناعتش قناعت باشد
کردار وی از جمله طاعت باشد
زنهار! طمع مدار! الا ز خدای
کاین رغبت خلق، نیم ساعت باشد

شعر فارسی

از مؤلف بهاءالدین محمد
جور کم به زلطف کم باشد
که نمک بر جراحم باشد
جور کم بوی لطف آید از او
لطف کم، محض جور زاید از او
لطف دلدار، این قدر باید
که رقیبی از او به رشک آید

شعر فارسی

از اوحدالدین کرمانی:
در خانه دلم گرفت از تنهائی
رفتم به چمن چو بلبل شیدائی
چون دید مرا سرو، سر جنباند
یعنی: به چه دلخوشی به بستان آیی؟

شعر فارسی

از مجد همگر (وفات ۶۸۶):
مرا ز روی تعجب، معاندی پرسید:
پدر ز روی چه معنی نداشت روح الله؟
جواب دادم و گفتم که: او مبشر بود
به احمد قرشی جمع خلق را زاله
مبشر از پی آن، تا که مژده آرد زود
روا بود که دو منزل یکی کند در راه

شعر فارسی

از عبدی گنابادی:
هر که سخن را به سخن ضم کند
قطره ای از خون جگر کم کند

از مثنوی معنوی:

باده نی در هر سری شر می کند
آنچنان را آنچنان تر می کند
گر بود عاقل، نکوتر می شود
ور بود بد خوی، بدتر می شود
لیک، چون اغلب بدند و بد پسند
بر همه می را محرم کرده اند
حکم غالب راست، چون اغلب بدند
تیغ را از دست رهزن بستدند

شعر فارسی

از جامی:

مجموعه کونین به آیین بستن
کردیم تفحص ورقا بعد ورق
حقا که نخوانیم و ندیدیم در او
جز ذات حق و شؤ ون ذاتیه حق

شعر فارسی

از خاقانی

خاقانیا! به تقویت دوست دل مبند!
وز غصه و شکایت دشمن جگر مخور!
بر هیچ دوست تکیه مزن! کاو به عاقبت
دشمن به عیب کردنت افزون کند هنر
ترسی ز طعن دشمن و گردی بلند نام
بینی غرور و دوست شوی پست و مختصر
پس، دوست دشمن است، به انصاف باز بین!
پس دشمن است دوست، به تحقیق درنگر!
گر عقلت این سخن نپذیرد که گفته ام
این عقل را نتیجه دیوانگی شمر

فرازهایی از کتب آسمانی

محقق تفتازانی در (شرح کشاف) پیرامون این آیه: (و اذ قیل لهم تعالو الی ما انزل الله) (و چون به ایشان گفته شد که به حکم خدا و رسول باز آیید - سوره ۴ - آیه ۶۱) گوید: بنی حمدان پادشاهی بودند که چهره هایشان زیبا بود و زبان هاشان فصیح و دست

پادشاهی شروع شد و به پادشاهی ختم. یعنی: امری القیس و ابو فراس. او در ادب سر آمد بود و به کمال رسیده بود. در یکی از جنگ ها به اسارت رومیان در آمد و سروده های روزگار اسارت او در لطافت و رقت معنی، مشهور است. و از آنهاست که از شنیدن (قوقو) کبوتری بر درختی بلند در نزدیکی خود سرود:

می گویم و کبوتری در نزدیکی من می نالد. ای همدم! آیا از حال من آگاهی؟

ای پناه عشق من! امید! که هیچگاه، به بلای هجران دچار نیایی! و هیچگاه غم ها بر تو نتازد! ای همدم! روزگار میان من و تو به انصاف رفتار نکرد. بیا! تا غم هایمان را بخش کنیم.

آیا گرفتار می خندد؟ آزاد شده می گرید؟ غمگین خاموش؟ و خاطر آسوده ای می نالد؟

من از تو، به گریستن سزاوارترم. لیکن اشک من، در رویدادهای روزگار، بهایی گزاف دارد.

شعر او در اینجا به پایان می رسد و منظور از استشهاد آن، واژه (تعالی) به کسر لام است که درست آن (تعالی) به فتح لام است

شعر فارسی

از سخنان امیر خسرو - در ارج نهادن به گرد هم آیی یاران -:

گر آسایشی خواهی از روزگار
جمال عزیزان غنیمت شمار!
به جمعیت دوستان روی نه!
پراکندگان را به یک سوی نه!
به دوری مکوش! ارچه بد خوست یار
که دوری خود افتد سرانجام کار
اگر جامه تنگست، پاره مکن
که خود پاره گردد چو گرد کهن
مزن شاخ! اگر میوه تلخست نیز
خود افتد، چو پیش آیدش برگ ریز
چو لابد جدایی ست از بعد زیست
به عمدا جدا زیستن بهر چیست؟
کجابودی ای مرغ فرخنده پی؟
چه داری خبر از حریفان حی؟
بشادی کجا می گذارند گام؟
سفر تا چه جایست؟ و منزل کدام؟
فغان، زان حریفان پیمان گسل
که یکره زما برگرفتد دل

شعر فارسی

دیگری گفته است:

صد بوسه بر آن لبان گلرنگ زنم
در شیشه کنم مهر و هوای دگران
در پیش تو ای نگارا! بر سنگ زنم

شعر فارسی

از رشید و وطواط (۴۸۱ - ۵۷۸ ه):

دور از درت ای شکر لب سیمین بر!
از رنج تن و درد دل و خون جگر
حالی ست که گر عوض کنم با مرگش
چیز دگرم نهاد باید بر سر.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

فرخ آن ترکی که استیزه نهد
اسبش اندر خندق آتش جهد
چشم خود از غیر و غیرت دوخته
همچو آتش خشک و تر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند
آتش اول در پشیمانی زند
هر چه از وی شاد گردی در جهان
از فراق او بیندیش آن زمان!
زانچه گشتی شاد، بس کس شاد شد
آخر از روی جست و همچون باد شد
از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه!
پیش کاو بجهد، تو پیش از وی بجه

شعر فارسی

از سعدی (۶۰۵ - ۶۹۱ ه):

تا سگان را وجوه پیدا نیست
مشفق و مهربان یکدیگرند
لقمه ای در میانشان انداز
که تهی گاه یکدیگر بدرند

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

زیر آن گنج کرم بنهاده است
لطف او در حق هرک افزون شود
بی شک آن کس، غرقه اندر خون شود
دوستان را هر نفس جانی دهد
لیک، جان سوزد، اگر نانی دهد

شعر فارسی

چه نیک سروده است! - خدا خیرش دهد!:
فلک دون نواز یک چشمست
آن یکی هم به فرق سر دارد
هر خری را که دم گرفت به مشت
می نداند که دم خر دارد
می برد تا فراز کله خویش
بیندش دم، چو دست بردارد
بر زمینش زند، که خرد شود
خر دیگر به جاش بردارد

شعر فارسی

از حکیم سنائی:
این جهان، بر مثال مرداری ست
کرکسان گرد او هزار هزار
این مرآن را همی زند مخلب
آن مرین را همی زند منقار
آخرالامر بگذرند همه
وز همه بازماند آن مردار.

شعر فارسی

از مثنوی:
هر چه داری در دل از مکر و رموز
پیش ما پیدا بود مانند روز
که بپوشمش ز بنده پروری
تو چرا رسوائی از حد می بری؟
لطف حق با تو مداراها کند
چون که از حد بگذری، رسوا کند

از شیخ عطار:

دعوی خدمت کنی با شهریار

چون ز عشق خویش باشی بی قرار

گر چه خود را سخت بخرد می کنی

در حقیقت خدمت خود می کنی

چند خواهی بود مرد ناتمام؟

نه بدونه نیک و نه خاص و نه عام

شعر فارسی

از شیخ سیف الدین صوفی:

هر چند گهی ز عشق بیگانه شوم

با عافیت آشنا و همخانه شوم

نا گاه، پریرخی به من برگذرد

بر گردم از این حدیث و بیگانه شوم

نیز از او نقل کرده اند که بر جنازه ای حاضر شد، از او خواستند که مرده را تلقین گوید و او چنین خواند:

گر من گنه جمله جهان کرد ستم

لطف تو امید است که گیرد دستم

گفتی که: به وقت عجز دستت گیرم

عاجزتر از این مخواه! کاکنون هستم

شعر فارسی

از مثنوی:

گر ندارم از شکر جز نام بهر

آن بسی بهتر که اندر کام زهر

آسمان نسبت به عرش آمد فرود

ورنه، بس عالی ست پیش خاک تود.

شعر فارسی

یکی از صوفیان فاضل راست:

بد کردم و اعتذار بدتر ز گناه

چون هست درین عذر، سه دعوی تباه

دعوی وجود و دعوی قدرت و فعل

لا حول ولا قوة الا بالله

از رشکی:
از حال خود آگه نیم، لیک این قدر دانم که تو
هرگاه در دل بگذاری، اشکم زدامان بگذرد

شعر فارسی

از عرفی (وفات ۹۹۹ ه):
خوش آن که از تو جفای ندیده، می گفتم:
فرشته خوی من آیا ستمگری داند؟

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از حکیمان گفته است: اگر خواهی پروردگارت را بشناسی، میان خود و گناهان، دیواری آهنین بگذار!

ترجمه اشعار عربی

از سمنون محب:
پیش از عشق شما، دل من تهی بود، و یاد مردم، به بازی و شوخی، سرگرم.
تا این که عشق، دل مرا خواند و او نیز پذیرفت، و او را نیز پذیرفت، و او را نمی بینم که از کوی شما دور شود.
به بلای خونین هجران مبتلا شوم! اگر دروغ بگویم که: اگر در دنیا به چیزی جز تو شاد باشم. و اگر در دنیا چیزی دل مرا صید کند. یا هرگاه که پیش چشمم نیستی، چیزی چشمم را به سوی خود کشد.
خواه مرا به وصال برسان! و خواه به هجران بنشان! نمی بینم که دلم جز تو کسی را به شایستگی بپذیرد.

شعر فارسی

از خسرو:
ما بی خبر از نظاره بودیم
جان رفت و خبر نکرد ما را

شعر فارسی

از ضمیری:
عشق آمد و صبر از دل دیوانه برون رفت
صد شکر! که بیگانه ازین خانه برون رفت.

شعر فارسی

از بابا نصیبی:
وای به روزگار من! در تو اگر اثر کند
ناله و آه نیم شب، گریه صبحگاهیم

باری، گوسفندان غارتی، با گوسفندان کوفه مخلوط شد. یکی از زاهدان از خوردن گوشت خودداری کرد و پرسید: میش چند سال عمر کند؟ گفتند: هفت سال. و او هفت سال از گوشت خوردن خودداری کرد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از وصیت سلیمان نبی: ای بنی اسرائیل! جز پاکیزه مخورید! و جز پاکیزه مگویید!

سخن عارفان و پارسایان

پارسایی می گفت: اگر گرده نان حلالی می یافتم، می سوزندام و می سائیدم و گردش می کردم، تا بیماران را بدان، درمان کنم.

سخن عارفان و پارسایان

جنید به (شیخ علیّ بن سهل اسفهانی) نوشت: از پیرت - عبداللّه محمدبن یوسف البناء - بپرس: بر کار او چه چیز غالب است. علی بن سهل پرسید و عبداللّه پاسخ داد: خدا.

سخن عارفان و پارسایان

از سخنان سمنون محب: آغاز پیوند بنده به خدا، دوری اوست از نفسش و آغاز دوری بنده از خدا، پیوستن اوست به نفسش.

شعر فارسی

از بابا نصیبی:

دامان خرابات نشینان همه پاکست
تردامنی ماست که تا دامن خاکست

شعر فارسی

از نظیری (وفات ۱۰۲۱ه):

گرد سر می گردم امشب شمع این کاشانه را
تا بیاموزم طریق سوختن پروانه را

شعر فارسی

نزاری گیلانی:

مردم از محرومی و شادم که نومید از تو ساخت
تلخی جان کندنم امیدواران شما

شعر فارسی

صبری:

به گرد خاطرم ای خوشدلی! چه می گذری؟
کدام روز، مرا با تو آشنایی بود؟

از سنایی

ای اهل شوق! وقت گریبان دریدنست

دست مرا به سوی گریبان که می برد؟

شعر فارسی

از مولانا شرف بافتی:

قطع امید من کند، دم به دم از وصال خود

تانکنم دل حزین شاد به انتظار هم

شعر فارسی

اعماد فقیه (وفات ۷۷۳ه):

بر خاطرم غباری، ننشیند از جفایش

آیینه محبت، زنگار بر نتابد

شعر فارسی

از گلخنی:

ای مردگان! زخاک یکی سر به در کنید!

بر حال زنده بتر از خود نظر کنید!

شعر فارسی

از حزنی:

حزنی! این عشقست، نه افسانه، چندین شکوفه چیست؟

لب به دندان گیر و دندان بر جگر نه! باک نیست

شعر فارسی

از خان میرزا:

بی درد دل، حیات چو ذوقی نمی دهد

آسودگان، به عمر خود آیا چه دیده اند؟

شعر فارسی

از حسن دهلوی (۶۵۰- ۷۳۸):

حسن! دعای تو گر مستجاب نیست، مرنج!

ترا زبان دگر و دل دگر، دعا چه کند؟

شعر فارسی

از شریف:

نصیم گشت چندان تلخکامی بعد هر کامی

که ممنونم زگردون، گر به کام من نمی گردد.

شب ها تو خفته، من به دعا، کز تو دور باد!
آه کسان، که بهر تو در خون نشته اند.

شعر فارسی

از بابا نصیبی:
زنده در عشق چسان بود نصیبی! مجنون؟
عشق، آن روز مگر اینهمه دشوار نبود؟

شعر فارسی

از بابا نصیبی:
عالمی کشته شد و چشم تو از ناز همان
صد قیامت شد و حسن تو در آغاز هنوز

شعر فارسی

از شبلی:
تلخ باشد زهر مرگ، اما به شیرینی هنوز
می تواند تلخی هجران زکام من برد

شعر فارسی

از نشناس
ز شورانگیز خالی گشته حاصل دانه اشکم
که مرغ وصل (یکدم)، گرد دام من نمی گردد
چنان زهر فراقی ریختی در ساغر جانم
که مرگ از تلخی آن، گرد جان من نمی گردد
غم زمانه خورم؟ یا فراق یار کشم؟
به طاقتی که ندارم، کدام بار کشم؟
عشق تو از سوخت که رسوا شدم
ورنه کس از من نبود عاقبت اندیش تر
بگذشت بهار و وانشد دل
این غنچه مگر شگفتنی نیست؟

شعر فارسی

از سعدی:
هزار جهد بکردم که سر عشق بپوشم
نبود بر سر آتش میسرم که نجشوم
ساکنان سر کوی تو نباشد بهوش

شعر فارسی

از اهلی شیرازی (وفات ۹۴۲ه(:

به عاشقان جگر چاک چون رسی؟

به یک دو چاک که در جیب پیرهن کردی

و نیز از اهلی:

بجز هلاک خودش آرزو نباشد هیچ

کسی که یافت چو پروانه ذوق جانبازی.

شعر فارسی

از مجیر (بیاقانی - وفات ۵۸۳):

به غمم شاد شوی می دانم

غم دل با تو از آن می گویم.

شعر فارسی

از شکیبی:

شب های هجر را گذراندیم و زنده ایم

ما را به سخت جانی خود، این گمان نبود.

و نیز از شکیبی

ای غایب از دو دیده! چنان در دل منی

کز لب گشودنت به من آواز می رسد

شعر فارسی

از حسن (دهلوی):

یک سر مو دلت سفید نگشت

هیچ مو در تنت سیاه نماند

ای حسن! توبه آن گهی کردی

که تو را قوّت گناه نماند

شعر فارسی

از صبری:

چون دل به شکوه لب بگشاید بگو که: من

شرمنده از کدام وفای تو سازمش؟

از سخنان ابوسهل صعلوکی است که گفت: کسی که پیش از هنگام، صدرنشینی کند، به خواری خویش برخاسته است. و نیز از سخنان اوست که: آن که آرزوی مقامی کند، که دیگران به رنج به دست آورده اند، به حقوق آنان تعدّی کرده است.

سخن عارفان و پارسایان

یکی از بزرگان صوفیه گفته است: تصوّف همچون سرسام است که با هذیان آغاز می شود و به آرامش پایان می یابد. و چون در صوفی نفوذ کند، لال شود.

سخن عارفان و پارسایان

شیخ مجدالدّین بغدادی گفته است، پیامبر (ص) را در خواب دیدم، و او را گفتم: درباره ابن سینا چه می گویی؟ و او گفت: مردی بود، که اگر اراده می کرد، بی وسیله من، به خدا می رسید. او را این گونه با دستم باز داشتم و به آتش افتاد.

شعر فارسی

گر کسب کمال می کنی، می گذرد
ور فکر محال می کنی، می گذرد
دنیا، همه سر به سر خیالست، خیال!
هر نوع خیال می کنی، می گذرد

شعر فارسی

از گلخنی:
هر چند شب آزرده تر از کوی توایم
پیش از همه کس روز دگر، سوی توایم

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف، از فرایادهای سفر حجاز:
جان به بوسی می خرد آن شهریار
مژده ای عشّاق! آسان گشت کار
ابذلوا ارواحکم یا عاشقین!
ان تکونوا فی هوانا صادقین
در جوانی، کن نثار دوست، جان
رو (عوان بین ذالک) را بخوان
پیر چون گشتی، گرانجانی مکن!
گوسفند پیر، قربانی مکن!
هر که در اوّل نسازد جان نثار
جان دهد آخر به درد انتظار

از سلمان ساوه ای (وفات - ۷۷۸ ه):

از بسکه شکستم و ببستم توبه
فریاد همی کند ز دستم توبه
دیروز به توبه ای شکستم ساغر
امروز، به ساغری شکستم توبه

شعر فارسی

از شیخ نصیر توسی (۵۹۷ - ۶۷۲ ه)

از هر چه نه از بهر تو، کردم توبه
ور بی تو غمی خورم، از آن غم توبه!
وان نیز که بعد از این برای تو کنم
گر بهتر از آن توان، از آن هم توبه!

شعر فارسی

از حسن دهلوی:

دارم دلکی غمین، بیامرز! و پمرس!
صد واقعه در کمین، بیامرز! و مپرس!
شرمنده شوم، اگر بپرسی عملم
ای اکرم اکرمین! بیامرز! و مپرس!

شعر فارسی

از شیخ ابو سعید ابو الخیر:

در راه یگانگی، نه کفرست و نه دین
یک گام زخود برون نه! و راه ببین!
ای جان جهان! تو راه اسلام گزین!
با مار سیه نشین! و با خود منشین!

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

من نگویم زین طریق آمد مراد
می تپم، تا از کجا خواهد گشاد؟
سر بریده مرغ، هر سو می تپد
تا کدامین سو دهد جان از جسد؟
مردنت اندر ریاضت زندگی ست
رنج این تن، روح را پایندگی ست

چون سپردی تن به خدمت، جان بری
هر گرانی را کسل خود از تنست
جان ز خفّت دان! که در پرّیدنست

شعر فارسی

نیز از مثنوی ست:

من ز دیگی، لقمه ای نندوختم
کف سیه کردم، دهان را سوختم
یوسفم در حبس تو، ای شه نشان!
هین! زدستان زمانم وارهان!
زاری یوسف شنو! ای شهریار!
یا بر آن یعقوب بیدل و رحم آر!
ناله از اخوان کنم؟ یا از زبان؟
دور افتادم چو آدم از جنان
ای عزیز مصر در پیمان درست!
یوسف مظلوم، در زندان تست
در خلاص او یکی خوابی ببین!
زود فاللّه یحبّ المحسنین
جان شو و از راه جان، جان را شناس!
یار بینش شو! نه فرزند قیاس
مزد مزدوران نمی ماند به کار
کان عرض، وین جوهرست و پایدار
سرّ غیب آنگه سزد آموختن
کاو زگفتن لب تواند دوختن
جوش نطق از دل، نشان دوستی ست
بستگیّ نطق، از بی الفتی ست
دل که دلبر دید، کی ماند ترش؟!
بلبلی گل دید، کی ماند خمش؟
لوح محفوظست پیشانیّ یار
راز کونینت نماید آشکار
پنج وقت اندر نمازت رهنمون
عاشقون هم فی صلوۀ دائمون

که در آن سرهاست، نه پانصد هزار
نیست (زرغبّا) میان عاشقان
سخت مستسقی ست جان عاشقان
در دل عاشق، بجز معشوق نیست
در میانشان فارق و مفروق نیست

شعر فارسی

از شیخ ابو سعید ابو الخیر (۳۵۷ - ۴۴۰):
دل کرد بسی نگاه در دفتر عشق
جز روت ندید هیچ رو در خور عشق
چندان که رخت حسن نهد بر سر حسن
شوریده دلم عشق نهد بر سر عشق

شعر فارسی

از امیدی (تهرانی کشته شده به سال ۹۲۵ ه(:
افتاده حکایتی در افواه
کاییینه سیاه گردد از آه
این طرفه که آه صبحگاهی
ز آیینه دل برد سیاهی
ای نفس! دمی مطیع فرمان نشدی
وز کرده خویشتن پشیمان نشدی
صوفیّ و فقیه و زاهد و دانشمند
این جمله شدی، ولی مسلمان نشدی

شعر فارسی

از سعدی:
گرش ببینی و دست از ترنج بشناسی
روا بود که ملامت کنی زلیخا را

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چون لیلی در گذشت، مجنون به قبیله او آمد و نشانی گور او پرسید. امّا او را نشان ندادند مجنون خاک هر گور بویید، و از آن گذشت تا خاک گور لیلی بویید و آن را شناخت و این شعر خواند:
می خواستند که گور او را از عاشقش پنهان دارند. امّا بوی خاک گور او بر گورش دلالت کرد.
سپس، آن قدر این بیت تکرار کرد، تا در گذشت و در کنار لیلی به خاکش سپردند.

زنی بادیه نشین، بر کنار گور پدر ایستاد و گفت: ای پدر! عوض نبودن ترا از خداوند خواهم خواست و در سوگ تو از پیامبر خدا(ص) پیروی می کنم. سپس گفت: پروردگارا! بنده تو، تهیدست است، و بی نیاز از آن چه که در دست بندگان تست و مستمند بدانچه در اختیار تست، بر تو وارد شد. ای بخشنده! تو، تنها پروردگاری هستی که آرزومندان به درگاهش فرود می آیند و نیازمندان از فضل او بی نیاز می شوند و گناهکاران در وسعت رحمت او آرام می گیرند. پروردگارا! مهمانخانه رحمت تو، محلّ پذیرایی مهمانان تست و بهشت تو، جایگاه آسایش آنانست. سپس بگریست و به راه خود رفت.

شعر فارسی

از سعدی:

این دغل دوستان که می بینی
مگسانند دور شیرینی
تا طعامی که هست می نوشند
همچو زنبور، بر تو می جوشند
تا به روزی که ده خراب شود
کیسه چون کاسه رباب شود.
ترک صحبت کنند و دلداری
دوستی خود نبود پنداری
بار دیگر که بخت، باز آید
کامرانی ز در فراز آید
دوغ بایی بپز! که از چپ و راست
در وی افتند چون مگس در ماست
راست گویم: سگان بازارند
کاستخوان از تو دوست تر دارند

شعر فارسی

از مثنوی:

کم گزیر از شیر و اژدهای نرا!
ز آشنایان ای برادر! الحذر
خویش را ماءذون و پست و سخته کن!
ز آب دیده نان خود را پخته کن!
ای کمان و تیرها برخاسته!
صید، نزدیک و تو دور انداخته
آنچه حقّست، اقرب از حبل الورید

هر که دوراندازتر، او دورتر
وز چنین گنجی بود مهجورتر
فلسفی خود را در اندیشه بکشت
گوید و او را سوی گنجست پشت
جاهدوا فینا بگفت آن شهریار
جاهدوا عنّا نگفت ای بیقرار!
ای بسا علم و ذکاوات و فطن
گشته رهرو را چو غول راهزن
در گذر از فضل و از جلدی و فن!
کاز خدمت دارد و خلق حسن
بهر آن آورد خالق مان برون
ما خلقت الانس الّا یعبدون

شعر فارسی

از شیخ عطّار:
کاف کفر ای دل! بحقّ المعرفه
خوشترم آید زفای فلسفه
زان که این علم لزج چون ره زند
بیشتر بر مردم آگه زند

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف از فرایادهای سفر حجاز:
هر که نبود مبتلای ماه روی
نام او از لوح انسانی بشوی!
دل که فارغ باشد از مهر بتان
لتّه حیضی به خون آغشته دان
سینه فارغ ز مهر گلرخان
کهنه انبیاست پر از استخوان
کلّ من لم یعیش الوجه الحسن
قرّب الرّحل الیه و الرّسن
یعنی: آن کس را که نبود عشق یار
بهر او پالان و افساری بیار

از قاسم بیگ حالتی:

پیوسته، زمن کشیده دامن دل تست
فارغ ز من سوخته خرمن دل تست
گر عمر وفا کند، من از تو دل خویش
فارغ تر از آن کنم، که از آن من دل تست

شعر فارسی

از رشید و طواط:

ای روی تو فردوس برین دل من!
روزان و شبان، غمت قرین دل من
گفتم: مگر از دست غمت بگریزم
عشق تو گرفت آستین دل من

ترجمه اشعار عربی

در وصف زیبارویی که شخم می زند:

خدا او را یاری دهاد! چه زیباست که خیش در دست زیبارویی ست
چنانست که گویی این (زهره) است که پیشاپیش او (ثور) چشم به دمیدن (سنبله) دارد

شعر فارسی

در وصف پیری از (مخزن الاسرار) نظامی:

دولت اگر دولت جمشیدی است
موی سفید، آیت نومیدی است.
صبح برآمد چو سوی مست خواب
کز سر دیوار گذشت آفتاب
رفت جوانیّ و تغافل به سر
جای دریغست، دریغی بخور!
گمشده هر که چو یوسف بود
گم شدنش، جای تاءسف بود
فارغی از قدر جوانی که چیست
تا نشوی پیر، ندانی که چیست
گرچه جوانی همه چون آتشست
پیری تلخست و جوانی خوشست
شاهد باغست درخت جوان

شاخ تر از بهر گل نوبرست
هیزم خشک از پی خاکسترست

شعر فارسی

از میرزا سلمان:

بلبل اگر نه مست گلست، این ترانه چیست؟
گر نیست عشق، زمزمه عاشقانه چیست؟
ساقی! اگر پرده فتادی ز روی کار
می گفتمت که: نغمه چنگ و چغنه چیست؟
پرواز کرد طایر ادراک، سال ها
معلوم او نشد، که در این آشیانه چیست
چون در ازل وجود یکی ثابت است و بس
این مبحث وجود و عدم، در میانه چیست؟
ای دل! اگر زمانه به کامت نشد،منال!
از بخت خود بنال!گناه زمانه چیست؟
چون در نخست نیک و بد از هم جدا شدند
واعظ به گوشه ای بیشین! این فسانه چیست؟
آدم، ز سرنوشت برون آمد از بهشت
بسم اللّه ای فقیه! بگو عیب دانه چیست؟
سلمان! اگر نه مهر مهی هست در دلت
بر سینه ات زداغ محبت نشانه چیست؟

شعر فارسی

از میرزا مخدوم شریفی:

بشتاب! چو داری هوس کشتن اشرف
ترسم که خبر یابد و از ذوق بمیرد.
کسی را لاف می رسد پیش خردمندان
که وقت دلرباییّ تو، ایمان را نگهدارد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:

فرخنده شبی بود، که آن دلبر مست
آمد زپی غرت دل تیغ به دست

Aryapdf.com

با من زپی دفع خجالت بنشت
این ابیات را در سحرگاه جمعه بیستم ماه صفر سال ۹۹۲ در (ولایت) محروسه تبریز سرودم و نوشتم در فراموشی چیزها و این که ناشی از بی اعتنایی بدان چیزهاست.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:
دائما غفلت زگستاخی بود
که بر او تعظیم از دیده رود
لاتؤ اخذ ان نسینا شد گواه
که بود بسیان به وجهی هم گناه
زان که استعمال تعظیم او نکرد
ورنه نسیان در نیاوردی نبرد
کاو تهاون کرد در تعظیم ها
تا که نسیان زاد با سهو و خطا
گر چه نسیان لابد و ناچار بود
در سبب ورزیدن او مختار بود.

شعر فارسی

از امیدی گنابادی - در شکایت از طلایه پیری:
زود، چو شمعت فتد از سر کلاه
چند کنی موی سفیدت سیاه؟
موی سیه گر به صد افسوس کنی
قد که دو تا کشت، به آن چون کنی؟
وه! که مرا بر چهل افزود پنج
وز پی آن، قافیه گردید رنج
من که دو مویم ز سپهر اثیر
پیش حریفیان، نه جوانم، نه پیر
نام نکردند جوانان به من
من نکنم نیز به پیران سخن
آن که در این مرتبه داند مرا
هیچ نداند که چه خواند مرا
سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)
از مؤلف در روز عید سروده است:

چشم ماپر اشک حسرت، دل پر از نومیدی است.

شعر فارسی

از مطلع الانوار درباره پیری:

تا بود اسباب جوانی به تن
روی چو گل باشد و تن، چون سمن
تازه بود مجلس یاران به تو
جلوه کند صفّ سواران به تو
شیفتگان، دیده به رویت نهند
رخت هوس بر سر کویت نهند
ناز کنی، ناز کشندت به جهان
دل طلبی، نیز دهندت روان
نوبت پیری چو زند کوس درد
دل شود از خوشدلی و عیش، فرد
موی سفید از اجل آرد پیام
پشت خم از مرگ رساند سلام
خشک شود عمده بازو چو کلک
سست شود مهره گردن چو سلک
کند شود باد هوا را سنان
میل ز معشوقه بتابد عنان

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امام زین العابدین بن حسین (ع)

چون به بلایی دچار شدی؛ برای آن صبر کن! صبری همچون صبر دور اندیشانه بزرگواران. از گرفتاری های خود به مردم شکایت مبر! چه، شکایت پروردگار مهربان خود را به مردم نا مهربان برده ای.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از حکیمان گفته:

در شادی و غم، احوال خویش را بر نکوهش گر و بیوفا آشکار مکن!. که ترحّم دوستان تلخست؛ همچنان که سرزنش دشمنان.

جنید را پس مرگ به خواب دیدند و او را پرسیدند که: پروردگارت با تو چه کرد؟ گفت آن اشارت پرید و عبارات نابود شد و دانش ها از یاد رفت و آن رسم ها به کهنگی گرایید و جز چند رکعت نمازی که در شب خواندم، سودمند نیافتاد!

سخن عارفان و پارسایان

(ابراهیم) خواص گفت: محبت، محو خواست هاست و سوختن همه صفات و نیازها.

ترجمه اشعار عربی

از یکی از شاعران:

(ای نکوهش گر!) به نکوهش بیفزای! و یا از نکوهش باز ایست! که مرا آزمندی آرامش نیست. من، از عشق شکوه نمی کنم. گر چه با من کرده است، چنانکه کرده است. قدر من در خواری منست، که در عشق به عزت و افتخار رسیده است. آن که در عشق، زیبایی ها را گرد آورد، و به کمال برسد، همچون ماهی ست، که از روشنی آن، ماه شب چهاردهم طلوع نمی کند و هربار که نام او به میان آید، تکاپو در شب آغاز می شود. و بی امیدان از عشق او برمی خیزد و به تکاپو می افتند.

شعر فارسی

از یکی از عرفان:

در کون و مکان، فاعل و مختار یکیست
آرند و دارنده اطوار، یکیست
از روزن عقل اگر برون آری سر
روشن شودت کاین همه انوار، یکیست

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

ازمؤلف:

تا شمع قلندری بهائی افروخت
از رشته زنار، دو صد خرقه بدوخت
دی، پیر مغان گرفت تعلیم از او
و امروز، دو صد مسئله مفتی آموخت

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

عشق، جذب دل هاست به نیروی مغناطیس زیبایی و کیفیت این جذب، به اندازه ایست که هیچ بیانی، توانایی آن را ندارد. و از آن، به عباراتی تعبیر می شود، که بیشتر، آن را می پوشاند. مانند (زیبایی) که درک شدنی است، اما به وصف نمی گنجد و یا همچون (وزن شعر) است.

یکی از عرفا چه نیکو گفه است!: کسی که محبت را توصیف کند، آن را نشناخته است و عبدالله بن اسباط قیروانی که - خدا او را پاداش نیک دهد! - چه نیکو گفت! که: با همه این اوصاف، اگر عشق را وصف کردی، آن را نشناخته ای.

حکایات کوتاه و خواندنی

از (صفدی) پرسیدند درباره این سخن قیس (که می گوید):
(هنگامی که نماز می گزارم، تو را به یاد می آورم و (آنگاه) نمی دانم که دو رکعت نماز گزارده ام یا هشت رکعت.) و اینک! مناسبت میان (دو) و (هشت) چیست؟ گفت مثل این است که از زیادی خطا و مشغولی اندیشه، رکعت ها را به انگشت می شمرده. سپس مبهوت شده و ندانسته است که آیا انگشت های بسته را نماز گزارده است؟ یا انگشت های باز را؟ و می گویم - خداوند، صلاح (صفدی) را پاداشی نیک دهد! بدین پاسخ زلال که داده است، از طبعی که رقیق تر از سحر حلال است و لطیف تر از خمر آمیخته به آب زلال. اگر چه، می دانیم که قیس، چنین قصدی نداشته است.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

سریّ سقطی گفت: از (رمله) به سوی (بیت المقدس) می رفتم. گذرم به سرزمینی سر سبز افتاد که در آن آبگیری بود. نشستم و از گناه خوردم و آب نوشیدم و به خود گفتم اگر در دنیا حلالی خوردم یا نوشیدم. همین بود. ناگاه شنیدم که هاتفی می گوید: یا سریّ! مخارجی که تو را به اینجا رسانده است، از کجاست؟

سخن عارفان و پارسایان

(قثم) زاهد گفت: راهبی را در بیت المقدس دیدم، که مردم بر او گرد آمده اند. به او گفتم: مرا وصیّتی کن! گفت: همچون مردی باش! که از درندگان به وحشت افتاده و خائف و ترسانست. می ترسد که اگر غفلت کند، بدرندش یا اگر آرام گیرد، پاره پاره اش کنند. شب او، شب ترسنا کیست، هر چند که فریب خوردگان، در آن آرام گرفته اند و روزش، روز غم انگیزیست، هر چند که بیکارگان در آن، خوشحالند. سپس بازگشت مرا ترک کرد. به او گفتم. بیش از این بگوی!
گفت: تشنه به جرعه ای آب قناعت.

ترجمه اشعار عربی

از (ابن العدوی) درباره کسی که خلاف عهد کرده است:
و دیروز وعده دیدار دادی و دیدار نکردی و من با خاطری پراکنده شب را به روز آوردم. مرا دلی ست در اشتیاق. و اشکی که در نسیم دیار دوست می ریزد و اندیشه ای که (آیا خواهد آمد؟)

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

شیخ مقتول (سهروردی) در یکی از مصنفاتش گفت: بدان! که تو، به زودی به مکافات کارها و گفتارها و اندیشه هایت خواهی رسید. و بزودی، صورتی روحانی از هر یک از حرکات تو، چه عملی باشد، چه گفتار و چه اندیشه ای، ظاهر خواهد شد. اگر آن حرکت، عقلی بوده است، به صورت فرشته ای پدید می آید، که در دنیا به همنشینی با او لذت می بری و در آخرت تو را به نور

می رساند و در آخرت حجابی می شود و مانع ملاقات تو با نور پروردگار می گردد.

حکایتی از عارفان و بزرگان

چون ذوالنون مصری به اختضار افتاد، او را گفتند: چه خواهی؟ گفت: خواهم که پیش از آن که بمیرم، حتی به یک دم خدا را بشناسم. گفته اند که ذوالنون از مردم (نوبه) بود و در سال ۲۴۵ وفات یافت.

معارف اسلامی

در حدیث آمده است که: در محضر پروردگار صبح و شام نیست.

معارف اسلامی

محدثان گفته اند: منظور از این که (علم پروردگار حضوری ست) و همانند دانش ما، به گذشت و حال و آینده متصف نیست، ایشان آن را به ریسمانی تشبیه کرده اند، که هر تکه از آن، به رنگی ست و کسی آن را از پیش چشم موری بگذراند. در این صورت، مور، به سبب ضعف بینایی، هر دم رنگی می بیند، که می گذرد و رنگ دیگری به جای آن می آید. بدین سان، برای او، گذشته و حال و آینده ای پدید می آید. بر خلاف کسی که ریسمان در دست اوست. پروردگار که مثل اعلای دانایی است، همانند آن کسی است که ریسمان در دست اوست و دانش ما، همانند دانش مور است و چه نیکو گفته است عارف رومی در مثنوی!:

لامکانی که در او نور خداست
ماضی و مستقبل و حال از کجاست؟
ماضی و مستقبلش پیش تو است
هر دو یک چیزست، پنداری دواست

شعر فارسی

از ابو سعید ابوالخیر

از باد صبا دلم چو بوی تو گرفت
بگذاشت مرا و جستجوی تو گرفت
اکنون زمن خسته نمی آرد یاد
بوی تو گرفته بود و خوی تو گرفت

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

مرحبا ای عشق خوش سودای ما!
ای طبیب جمله علت های ما
ای دوای نخوت و ناموس ما
ای تو افلاطون و جالینوس ما
جسم خاک از عشق بر افلاک شد

آتش عشقست کاندر نی فتاد
جوشش عشقت کاندر می فتاد
عشق و ناموس ای برادر! راست نیست
بر در ناموس، ای عاشق! مایست!
هر چه غیر شورش و دیوانگی ست
اندرین ره، دوری بیگانگی ست
آتشی از عشق در جان بر فروز
سر به سر فکر عبارت را بسوز
عارفان کز جام حق نوشیده اند
رازها دانسته و پوشیده اند
سر غیب آن را سزد آموختن
کاو ز گفتن لب تواند دوختن

ترجمه اشعار عربی

از (حسین بن منصور) حلاج:
مرا نوشانیدند و گفتند: سیرابی شدنی نیست. گر چه، اگر کوه های (سراة) را بنوشانند، سیراب شود.

شعر فارسی

از کمال الدین اسماعیل (وفات ۶۳۵ ه):
بر یاد قدرت، دل رهی ناله کند
چون مرغ که بر سرو سهی ناله کند
گویند: مکن ناله! و این غم که مراست
بر دل نه، که بر کوه نهی، ناله کند

شعر فارسی

چه نیکوست سخن عارف سنایی - که تربیتش پاک باد! -
تو را دنیا همی گوید که در دنیا مخور باده
تو را ترسا همی گوید که در صفرا مخور حلوا
زبهر دین، نه بگذاری حرام از گفته یزدان
زبهر تن به جا مانی حلال از گفته ترسا

شیخ ثقه - امین الدین ابوعلی طبرسی که - روحش قدسی بادا! - ذیل آیه شریفه: (انماالتوبة علی الله للذین یعملون السوء بجهالة) (یعنی محققا، خدا توبه کسانی را می پذیرد، که کار ناشایسته را از روی نادانی مرتکب می شود - سوره ۴ - آیه ۱۷) می نویسد: در معنی این آیه شریفه، مفسران اختلاف کرده و به چند وجه، تفسیر کرده اند. یکی این که هر گناهی را که بنده مرتکب می شود، از روی جهل باشد، اگر چه به عمده صورت گیرد. زیرا، جهل، آن را در نظر او زینت داده است. از (ابن عباس) و (عطا) و (مجاهد) و (قتاده) و روایت شده است از ابا عبدالله (ع) که فرمود: هر گناهی که بنده مرتکب می شود، هر چند به زشتی آن آگاه باشد. چون با گناه کردن خطر می کند، باز جاهل است. و از قول یوسف نقل کرده است، که به برادرانش گفت: (هل علمتم ما فعلتم بیوسف و اخیه اذا انتم جاهلون) که در این آیه، چون دلشان نگران بوده است، آنها را جاهل خوانده وجه دوم این که: از حقیقت عذابی که در آینده بدان گرفتار می شوند، آگاهی ندارند و این، قول فراء است. وجه سوم این که از آن گونه گناهان بی اطلاع بوده اند و در نتیجه، آن را مرتکب شده اند و به یک تاءویل، آن را به خطا انجام می دهند و به تاءویل دیگر، از آن جهت که در استدلال پیرامون زشتی گناه، تفریط می کنند. و این، گفته (جبائی) است.

اما (رمانی)، این تفسیر را از آن جهت ضعیف شمرده است، که بر خلاف اجتماع مفسران است. از سوی دیگر، ایجاب می کند، که توبه کسانی که از گناه خود با خبرند، پذیرفته نشود. زیرا، آیه صراحت دارد بر این که توبه، توبه مردم جاهل است و بس.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در (کافی) درباره (معیشت)، ذیل باب (عمل سلطان) از امام صادق (ع) نقل شده است، که آن حضرت، ذیل آیه شریفه (و لا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار) فرمود: مصداق این آیه، آدمی است، که به حضور سلطان می آید، و دوست دارد که بماند، تا سلطان دست در کیسه کند و عطایی به او بدهد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در پایان مجلس هفتاد و ششم از (امالی) ابن بابویه آمده است که: هارون الرشید به ابو الحسین موسی بن جعفر (ع) نوشت که: مرا پند بده و مختصر بگو! و آن حضرت به او نوشت: تو هیچ چیزی را نمی بینی که پندی در آن نباشد.

سخن عارفان و پارسایان

از شیخ ابو سعید (ابوالخیر) پرسیده شد که: تصوف چیست؟ و او گفت: به کار گرفتن وقت است در موردی که سزاوارتر است.

و تنی از عارفان گفته است: تصوف، جدا شدن از علائق و پیوستن به پروردگار خلایق است.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

مجنون از سر منزل لیلی در نجد می گذشت و سنگ ها را می بوسید و پیشانی بر ویرانه ها می گذاشت. او را بدان کار نکوهش کردند. سوگند یاد کرد که در این کار جزء روی لیلی را نمی بوسد و جز جمال او را نمی نگرد. سپس، او را در بیرون از نجد دیدند که چنین می کند. گفتند: این که سر منزل لیلی نیست. گفت: مگو سر منزل لیلی در مشرق نجد است. که همه جای نجد، خانه لیلی ست همه زمین خانه اوست و در هر جا ردپایی از او هست.

و در مثنوی مولوی، به بخشی از این رویداد اشارت رفته است که گوید:

من ندیدم در میان کوی او

بوسه گر بر در دهم، لیلی بود
خاک بر سر گر نهم، لیلی بود
و نیز از اوست:
چون همه لیلی بود در کوی او
کوی لیلی نبودم جز روی او
هر زمانی صد بصر می بایدت
هر بصر را صد نظر می بایدت
تابدان هر یک نگاهی می کنی
صد تماشای الهی می کنی

شعر فارسی

میراشکی:
شدم به عشق تو مشهور و نیستم خوشحال
که هر که دید مرا، آورد تو را به خیال.

ترجمه اشعار عربی

از محیی الدین (بن) عربی:
چون دوست پدیدار شود، او را با کدام دیده بینم؟ باید او را به چشم خودش دید، نه به چشم من، تا جز او دیده نشود.

شعر فارسی

از سنایی:
طرب ای عاشقان خوشرفتار!
طلب ای نیکوان شیرینکار!
در جهان شاهدی و ما فارغ
در قدح باده ای و ما هوشیار
بر سردست، عشقبازانند
ملک الموت گشته در منقار
ای هواهای تو خدا انگیز!
وی خدایان تو خدا آزار!
ره، رها کرده ای، از آنی گم
عز ندانسته ای، از آنی خوار
علم کز تو ترانه بستاند
جهل از آن علم به بود صد بار
ده بود آن، نه دل، که اندروی

کی درآید فرشته؟ تا نکنی
سگ ز در دور و صورت از دیوار
خود، کلاه و سرت حجاب رهند
خود میفزا بر آن کله، دستار
افسری کان نه دین نهد بر سر
خواهش افسر شمار! و خواه افسار
ای سنایی! از آن سگان بگریز!
گوشه ای گیر ازین جهان، هموار
هان و هان! تا تو را چو خود نکند
مشتی ابلیس دیده طرار
تر مزاجی، مگرد در سقلاب!
خشک مغزی، مپوی در تاتار!
گر سنایی زیار ناهمدم
گله ای کرد از و شگفت مدار
آب رابین! که چون همی نالد
هر دم از همنشین ناهموار

شعر فارسی

نیز از سنایی است:

تو به علم ازل مرا دیدی
دیدی آنگه به عیب بخریدی
تو به علم آن و من به عیب همان
رد مکن! آن چه خود پسندیدی

شعر فارسی

ازحسن دهلوی:

ساقیا!می بده! که ابری خاست از خاور سفید
سرو را سرسبز شد، صد برگ را چادر سفید
ابر، چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار
ژاله ها چون دیده یعقوب پیغمبر سفید
عنکبوت غار را گفتم که: این پرده چه بود؟
گفت: مهمان عزیزی بود، کردم در سفید
محضر آزادگان می جستم از مبنای دهر

ای حسن! اغیار را هرگز نباشد طبع راست
راستست این، زاغ را هرگز نباشد پر سفید

نکته های پندآموز، امثال و حکم

توبه: گناه را نابود می کند. بینوایی: زیرک را از دلیل باز می دارد.
کامل: انسان با کمال، انسانی است که به لغزش های خود آگاه باشد.
مرض: زندان تن. غم: زندان روح. آنچه بدان شاد شوند: در نبودنش غمگین شوند.
گریز بهنگام: پیروزی. صائب ترین رای انسان: آن که از امیال او به دور است

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابو حنیفه در بارگاه خلیفه - مهدی - (مؤمن الطاق) را گفت: پیشوای تو درگذشت - یعنی: امام جعفر صادق (ع) - (مؤمن الطاق) گفت: اما پیشوای تو را تا روز رستاخیز مهلت داده اند - یعنی شیطان - مهدی خندید و دستور داد تا (مؤمن الطاق) را ده هزار درهم دادند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

(شریف) صلاح الدین ایوبی را هدیه فرستاد. پیام رسان، یک به یک، آنها را بیرون می آورد و بر پادشاه عرضه می داشت. تا باد بزنی از برگ خرما در آورد و گفت: ای پادشاه! این باد بزنی است، که نه پادشاه دیده است، و نه هیچ یک از پدران او. پادشاه خشمگین شد و آن را گرفت و دید بر آن نوشته است:
من از نخلی هستم، که در کنار من، گور کسی است که از همه مردم گرامی تر است.
سعادت آن گور، چنان مرا شامل شد که در دست ابن ایوب قرار گرفتم ام.
و صلاح الدین دانست که آن باد بزن از برگ نخل مسجد رسول (ص) است. پس، آن را بوسید و بر سر نهاد و خطاب به پیامبر (ص) گفت: راست گفتی! راست گفتی!

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤ لّف:
می کشد غیرت مرا، گر دیگری آهی کشد
زان که می ترسم که از عشق تو باشد آه او

شعر فارسی

از شاه طاهر:
با رقیبان خاطرت خوبست و با ما خوب نیست
کارما سهلست، اما از تو این ها خوب نیست

حکایات تاریخی، پادشاهان

(حجاج)، بادیه نشینی را دید و او را گفت: در دستت چیست؟ گفت: عصایم است که برای تعیین وقت نماز، آن را به زمین می نشانم. و بدان با دشمنانم می ستیزم. چهار پایم را با آن می رانم. در سفر با آن نیرو می گیرم. در راه رفتن، بدان تکیه می کنم، تا گامهایم را فراخ تر بردارم. با آن، از نهر می پرم، تا سپر افتادنم باشد. عبای خویش را بدان می آویزم، و مرا از سرما و گرما، نگه می دارد. با آن، آن چه را که از من دور است، به سوی خود می کشم. سفره و ابزار دیگر را به آن می آویزم. با آن می آویزم. با آن، کک های گزنده را می رانم. نبرد به جای نیزه به کارش می گیرم. و در مبارزه به منزله شمشیرم است. آن را از پدرم به ارث برده ام، و پس از من، به پسرم به ارث می رسد. با آن، برگ درختان را برای گوسفندانم می ریزم و در موارد دیگر نیز آن را به کار می گیرم. حجاج مبهوت شد و به راه خود رفت.

شعر فارسی

از امیر شاهی (وفات ۸۵۷ ه)

اگر درپایت افکندم سری، عیبم مکن! کاندم

چنان بودم که از مستی ز سر نشناختم پارا

و نیز از اوست:

حقا! که به افسون، دگرش خواب نیابد

آنکس که شبی بشود افسانه ما را

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

از تاریخ (ابن زهرهٔ اندلسی):

بایزید بستامی، سال ها در خدمت ابا عبد الله جعفر بن محمد الصادق (ع) بود. و امام، او را (طیفور سقا) نامید، از آن روی که او سقای خانه وی بود. سپس او را مرخص کرد تا به بستانم باز گردد. پس چون، به نزدیکی بستام رسید، مردم شهر بیرون آمدند، تا از او استقبال کنند و او ترسید از این که به سبب استقبال مردم، به خود پسندی افتد. و آن، در روزهای ماه رمضان بود. پس، از سفره اش گرده نانی بیرون آورد و در حالی که بر خر خویش نشسته بود، شروع به خوردن کرد. چون به شهر رسید و عالمان و زاهدان، به سویش آمدند و او را به روزه خواری مشغول دیدند. اعتقاد آنان در حق او کم شد و به نظرشان کوچک آمد و بیشترشان از پیرامون او پراکنده شدند. آنگاه گفت: ای نفس! علاج تو این بود. و از سخنان اوست که: بنده، آنگاه دوستدار خدای خویش است، که به پاس خشنودی او، از هر آن چه که دارد، آشکارا و پنهان، دست بردارد. و پروردگار از دل او بخواند که جز او را نمی خواهد. از او پرسیدند: نشانه عارف چیست؟ گفت: ذکر پرورگار بزرگ بدون درنگ و دلتنگی نپذیرفتن از حق وی و به کسی جز او انس نگرفتن و گفت: دوستی من به تو شگفت نیست. چه، من بنده بینوایی بیش نیستم. لیکن عشق تو به من، مرا به شگفتی وامی دارد. چه، تو پادشاهی توانا هستی. و نیز او را پرسیدند که: بنده، به چه چیز به بالاترین درجات رسد؟ گفت: به این که لال و کور و کر باشد. احمد خضرویه بلخی بر او وارد شد. پس بایزید او را گفت: ای احمد! چقدر سیاحت می کنی؟ و احمد گفت: آب هرگاه در یک جا بایستد، می گندد. و ابو یزید او را گفت: دریا باش! تا گندیده نشوی. و نیز گفت: تصوف، جامه حق است که بنده می پوشد و گفت: آن که خدا را شناخت، از آمیزش با خلق بهره نمی گیرد. و آن که دنیا را شناخت، از زندگی در آن لذت نمی برد. و آن که دیده بصیرتش گشوده شود، در حیرت می ماند و دیگر فرصت سخن نماند و نیز گفت: بنده تا آن زمان

مردم، چه کسی بدتر از اوست، خود پسندست. و او را گفتند: آیا بنده در ساعتی به حق پیوندد؟ گفت: آری. اما به اندازه رنج سفر، سود برگیرد. مردی از او پرسید: با کدام کس همنشینی کنم؟ گفت: با آن که نیازمند بدان نباشی که آن چه خدا می داند، از او پنهان داری.

مؤ لّف گوید: با یزید و ابوعبدالله جعفربن محمدالصادق (ع) و داشتن سمت سقایی خانه او، را گروهی از مورّخان ذکر کرده اند و از آن جمله است (فخررازی) که در بسیاری از کتابهای کلامی خود آورده است و نیز سید بزرگوار (علی بن طاووس) در کتاب (طرائف) و (علامه حلی) - که روانش پاک باد! - در شرحی که بر (تجرید) نگاشته است و پس از شهادت این کسان، سخنانی که در برخی از کتابهای نظیر(شرح مواقت) آمده است، اعتباری ندارد که گفته اند: با یزید امام صادق را ملاقات ننموده و زمانش را درک نکرده است. بلکه روزگار با یزید، مدتی پس از امام (ع) بوده است. و چه بسا که این تضاد، ناشی از این بوده است که دو تن، به یک نام معروف شده اند. یکی، همان (طیفور) نام سقّا، که امام را ملاقات کرده و ایشان را خدمت کرده است و دیگری، شخص دیگر. و نظیر این اشتباه، بسیار روی داده است. چنان که در مورد نام افلاطون نیز چنین شده است. که صاحب (ملل و نحل) گفته است که تعداد قابل توجهی از حکیمان گذشته، موسوم به افلاطون بوده اند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

برای کشف نام پنهانی. (آن که اسم را می داند) یک بار حرف اول آن را بیندازد و جمع ابجدی بقیه حروف را به تو بگوید. آن را به خاطر بسپار. سپس یک حرف از بقیه حروف مانده حذف کند و جمع بقیه را به عدد بگوید. و بار سوم نیز به همین ترتیب. سپس، همه اعداد را جمع کن و نتیجه را بر تعداد حروف اسم مورد نظر - منهای یک - بخش کن! از مقدار خارج قسمت، جمع اول را خارج کن! حاصل آن عدد ابجدی حرف اول اسم است. سپس از همان خارج قسمت، جمع دوّم را خارج کن! حاصل، عدد ابجدی حرف دوم است و به همین ترتیب، همه حروف را کشف کن!

شعر فارسی

از امیر شاهی:

به شمع نسبت بالای دلکشت کردم

روا بود که بسوزی بدین گناه مرا.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان افلاطون: گشاده روی تو، یکی از ناموس های تست. آن را جز به کسی که امین توست نبخش!

نیز از سخنان اوست: مردم را نگه دار! تا خدا تو را نگه دارد.

حکایات کوتاه و خواندنی

افلاطون مردی را دید که زمینی از پدرش به ارث برد و در مدتی کوتاه، آن را تلف کرد. و او گفت: زمین، مردمان را می بلعد و این مرد، زمین را می بلعد.

از سخنان سقراط: همه محبت خویش را یکباره بر دوستت ظاهر مساز! زیرا اگر دگرگونی در آن بیند، به تو دشمنی کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان فیثاغورث: اگر می خواهی که آسوده زندگی کنی، راضی باش که تو را به نادانی متهم دارند، به جای آن که به خردمندی بستایند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

پادشاه روم به عبدالملک بن مروان نامه نوشت و او را تهدید کرد و سوگند بسیار خورد که صد هزار تن از دریا و صد هزار کس از خشکی به سویش بفرستد و عبدالملک قصد کرد تا او را پاسخی قاطع بنویسد. از این رو، به حجاج نوشت، تا نامه ای به (محمدبن حنفیه) بنویسد و در آن، او را تهدید کند و از کشتن بترساند، و پاسخ او را برای بفرستد. پس حجاج نامه ای به محمدبن حنفیه نوشت و او پاسخ داد که: پروردگار را در هر روز سیصد و شصت نظر بر بندگان است و من امید دارم تا به من نگاهی بنگرد که تو را از من باز دارد. آنگاه، حجاج آن رابه عبدالملک فرستاد و عبدالملک به پادشاه روم نوشت و پادشاه روم گفت: این (کلام) از او نیست و جز از خاندان نبوت صادر نشده است.

شعر فارسی

از شیخ سعدی:

یکی گفت پروانه را کای حقیر!
برو! دوستی در خور خویش گیر!
رهی رو! که بینی طریق رجا
تو و مهر شمع از کجا تا کجا!
سمندر نیی، گرد آتش مگرد!
که مردانگی باید، آنگه نبرد
ز خورشید پنهان شود موش کور
که جهلست با آهنین پنجه زور
ترا کس نگوید نکو می کنی
که جان در سر کار او می کنی
کجا در حساب آورد چون تو دوست؟
که روی ملوک و سلاطین در اوست
اگر با همه خلق نرمی کند
تو بیچاره ای، با تو گرمی کند
نگه کن، که با پروانه سوزناک
چه گفت، ای عجب! گر بسوزم چه باک؟
مرا چون خلیل آتشی در دلست

نه دل دامن دلستان می کشد
که مهرش گریبان جان می کشد
نه خود را بر آتش بخود می زنم
که زنجیر شوقست در گردنم
مرا همچنان دور بودم، که سوخت
نه این دم که آتش به من بر فروخت
نه آن می کند باز در شاهدی
که با او توان گفتن از زاهدی
مرا بر تلف حرض دانی چراست؟
چو او هست، اگر من نباشم، رواست
مرا چند گویی؟ که در خورد خویش
حریفی به دست آر همدرد خویش!
بسوزم، که یار پسندیده اوست
که در وی سرایت کند سوز دوست
چو بی شک نوشت ست بر سر هلاک
به دست دلارام خوشتر هلاک
چو روزی به بیچارگی جان دهی
همان به که در پای جانان دهی.

شعر فارسی

از سبحهٔ الابرار

پیری از نور هدی بیگانه
چهره پردود ز آتشخانه
کرد از معبد خود عزم رحیل
میهمان شد به سر خوان خلیل
چون خلیل آن خللش در دین دید
بر سر خوان خودش نپسندید
گفت: با واهب روزی بگرو!
یا ازین مائده بر خیز! وبرو!
پیر بر خاست، که ای نیک نهاد!
دین خود را به شکم نتوان داد
با لبی خشک و دهان ناخورد

آمد از عالم بالا به خلیل
وحی، کای در همه اخلاق جمیل
گرچه این پیر نه بر دین تو بود
منعش از طمعه، نه آیین تو بود.
عمر او بیشتر از هفتادست
که در آن معبد کفرآبادست
روزیش وانگرفتم روزی
که ندارد دل دین اندوزی
چه شود گر تو هم از سفره خویش
دهیش یک دو سه لقمه کم و بیش؟
از عقب داد خلیل آوازش
گشت بر خوان کرم دمسازش
پیر پرسید که ای لجه جود
از پس منع، عطا بهر چه بود؟
گفت با پیرو خطابی که رسید
و آن جگرسوز عتابی که رسید
پیر گفت: آن که کند گاه خطاب
آشنا را پی بیگانه عتاب
راه بیگانگیش چون سپرم؟
ز آشنائیش چرا بر نخورم؟
رو بدان قبله احسان آورد
دست بگرفتش و ایمان آورد.

شعر فارسی

از همان:
چارده ساله بتی بر لب بام
چون مه چارده در حسن تمام
بر سر سرو، کله گوشه شکست
بر گل از سنبل تر سلسله بست.
داد هنگامه معشوقی ساز
شیوه جلوه گری کرد آغاز
او فروزان چو مه و کرده هجوم

ناگهان پشت خمی همچو هلال
دامن از خون چو شفق مالامال.
کرد در قبله او روی امید
ساخت فرش ره او موی سفید
گوهر اشک، به مژگان می سفت
وز دو دیده، گهر افشان می گفت:
کای پری! با همه فرزانگیم
نام رفت از تو به دیوانگیم
لاله سان سوخته داغ توام
سبزه وش پی سپر باغ توام
نظر لطف به حالم بگشای
ریگ اندوه زجانم بزدای
نوجوان حال کهن پیر چو دید
بوی صدق از نفس او نشنید
گفت کای پیر پراکنده، نظر
روبگردان! به قضا باز نگر!
که در آن منظره، گلرخساریست
که جهان از رخ او گلزاریست
او چو خورشید فلک، من ما هم
من کمین بنده او، او شاهم
عشقبازان چو جمالش نگرند
من که باشم؟ که مرا نام برند
نیز بیچاره چو آن سو نگریست
تا ببیند که در آن منظره کیست
زد جوان دست و فگنداز بامش
داد چون سایه به خاک آرامش
کانکه با ما ره سودا سپرد
نیست لایق که دگر جا نگرد.
هست آیین دوبینی زهوس
قبله عشق، یکی باشد و بس!

Aryapdf.com

از شیخ ابوسعید ابوالخیر:

پرسید یکی زمن که معشوق تو کیست؟

گفتم که: فلانی است، مقصود تو چیست؟

بنشست و به های های بر من بگریست

کز دست چنین کسی، تو چون خواهی زیست؟

شعر فارسی

از ولی (دشت بیاضی - کشته شده به سال ۹۹۹ هـ)

به قتلم گر شتابی کرده باشی

چه لطف بی حسابی کرده باشی

اسیران تو بیرون از حسابند

تو هم با خود حسابی کرده باشی

دلا! نیکت نکرد آن غمزه بسمل

مبادا اظطراب تشنه آبی کرده باشی

شعر فارسی

از خواجه افضل ترکه (۱)

در دوزخ هجران لب کس کی خندد؟

یا خاطر او به خرمی پیوندد

گر آن دوزخ، چو دوزخ هجرانست

جانا! که خدا به کافری نپسندد!

شعر فارسی

از ولی دشت بیاضی:

آخر زکفت جام ستم نو شیدم

وز بزم تو، دامن طرب در چیدم

روزی که به کشتنم کمر می بستی

کاش از تو گناه خویش می پرسیدم!

شعر فارسی

خواجه ضیاءالدین علی ترکه: (۱)

بیخوابی شب، جان مرا گرچه بکاست

در خواب شدن از ره انصاف اخطاست

ترسم که خیال او قدم رنجه کند

عذر قدمش به سال ها نتوان خواست

از شهاب الدین سهروردی:
کنیزک خویش را گفتم: مرا قصد کوچ است. بر آوارگیم توجه مکن! که ارزشمندترین ستارگان، سیارگانند. شب هنگام نوری دیده ام، که گویی شب به روز آمده است. آیا راضی شوم به این که در صحرای زندگی کنم، که چهار عنصر همسایگان منند؟ و آنگاه که آن نور را ببینم چپ و راست خویش را از هم باز نمی شناسم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

شاعر معروف به (دیک الجن) نامش عبدالسلام و شیعه مذهب بود. و به سال ۲۳۵ در هفتاد و چند سالگی در گذشت. وی کنیزکی داشت و غلامی، که سر آمد زیبایی بودند و او فریفته این زیبایی بود. شاعر، روزی آن دو را در یک بستر خفه دید و آنان را کشت و جسدهایشان را سوزاند و خاکستر آن دو را با مقداری خاک در آمیخت و از آن، دو کوزه شراب ساخت، که در مجلس شراب خویش حاضر می کرد و یکی را در کنار راست خویش می نهاد و دیگری را بر کنار چپ. و گاه کوزه ای را که از خاک کنیزک ساخته شده بود، می بوسید و می خواند:
ای زیبارویی که مرگ بر آن فرود آمد. و دست ستم، میوه او را چید. زمین را از خون او شاداب کردم و چه بسیار که لب های او سیراب ساختم!
و گاه کوزه ساخته شده از خاکستر غلام را می بوسید و می خواند:
در حالی او را دوست می داشتم و رگ و پیوندم از او بود، کشتم و اینک! او مرده است و به خوابی خوش در آمده است. و اما من اندوهناکم و اشک حسرتم بر گور او می چکد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

گزیده هایی از باب پایانی کتاب (نهج البلاغه) از سخنان سرور اوصیاء علی بن ابی طالب:
خوشرویی ریسمان دوستی ست. به هنگام قدرت، بر دشمنت ببخشای! به سپاس نیرومندی خویش. بهترین پارسایی ها، پارسایی پنهان است. مستحباتی که به واجبات زیان رسانند، وسیله تقرب بنده به خدا نمی شوند. ثروت، ماده شهوت هاست.#نفس، گاهی، گامی است که انسان به سوی نیستی بر می دارد کسی که فروتنی کند، بر یارانش می افزاید. هر ظرفی، به آن چه در اوست، پر می شود، جز ظرف علم که وسعت می گیرد. از خدا بترسید! هر چند که کم باشد. میان خود و خدا پرده ای قرار بده! هر چند که نازک باشد. هر چند نیرو فزونی گیرد، شهوت کاستی پذیرد. برترین کارها، کاریست که نفس را به اکراه از آن بر انگیزی. دوستی کم و پایدار نیکوتر است تا زیاد اندوهبار کسی را که خصلتی نیکوست، در انتظار دیگر خصلت های او باشید. آن که با پادشاه همنشینی دارد، همانند کسی است که بر شیر سوار است. مورد غضب دیگرانست و موضع خطر خود را نیز بهتر از دیگران می شناسد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤ لّف در شوق بوسیدن درگاه سرور پیامبران گوید:
در آتش اشتیاق خاک پاک او می گویم، هر چند که پایگاه من فلک الافلاک باشد. آن که به سوی روضه او گام بردارد، گام نهادن بر بال فرشتگان را کوچک می شمارد.

نویسنده این کلامات (محمد) معروف به (بهاءالدین عاملی) تصمیم گرفتم که در نجف اشرف جایی را برای نگهداری کفش های زایران بنا کنم و بر آن جا، ا ین دو بیت که به خاطرم گذشته است بنویسم:
بر این افق روشنگر، که به چشم تو می آید، فروتنانه سجده کن! و رخساره به خاک بنه! این (طورسینا)ست، دیده فرونه! این، حرم شرف است، کفش از پای بر کن!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

این کلمات، شایستگی آن را دارند که با نور، بر سیمای حور نوشته شوند:
آن که وجود خویش را گرامی می دارد. مال خویش را خوار می سازد. آن که در سرزمین هموار می خرامد، از لغزش بر کنار است. آن که بنده خداست، آزاد است. آن که اندک احسانی به تو کند، همواره سپاسگذار باش! کسی که اندیشه کند، به آرزویش می رسد. خشم گرفتن، به خواری عذر خواهی نمی ارزد. هیچ چیز دانش را همانند سپردن آن به کسانی که شایسته آنند، نگه نمی دارد. چه بسیار بخشش ها که خطاست! و چه عنایت ها که جنایت است! اگر شمشیر نباشد، ستم فزونی گیرد. (راستی) اگر آن به تصویر در آید، به صورت شیری است و دروغ اگر تصویر شود، همانند روباه است. اگر آن که نمی داند آرام گیرد، کشمکش به پایان می آید. آن که کارها را می سنجد، پنهانی ها را نیز می داند. آن که شنیدن سخنی را شکیبا نیست، سخن ها می شنود. آن که بر نفس خویش عیب گیرد، آن را بی آلایش سازد. آن که به نهایت خوشایندها رسیده است، باید در انتظار نهایت ناخوشایندها باشد. آن که در عزت سلطنت دنیا با پادشاه شریک است، در خواری دنیای دیگر نیز با او شریک خواهد بود. نیازمندی، زیرک را از آوردن دلیل لال می سازد. آن چه بودنش انگیزه شادی ست، نبودنش انگیزه اندوه خواهد بود آغاز حجامت،بریدن پشت است. روزگار پند دهنده ترین ادب کنندگانست. آن که بیش از دیگران به سوی فتنه می شتابد، به هنگام فرار، بی شرم ترینست. مرگ بر آرزو می خندد. هدیه، بلای این جهانی را می داند و صدقه، بلای آن جهانی را. آزاده چون آز ورزد، به بندگی درآید و بنده چون قناعت پیشه کند آزاد گردد طعمه های روزگارانند زبان با جسمی کوچک، جرمی بزرگ دارد. روزی که بر ظالم عدل می رود، سخت تر از روزیست که بر مظلوم ستم می رود. همنشینی با سنگین دلان، همانند تب روح است. سگ پرسه زن، بهتر از شیر خوابیده است. درگیری تو با دیوانه کامل، بهتر از دگیر شده با دیوانه با تمام است. گاه، بازار یاقوت به کسات می گراید. پیروی کن! و بدعت مگذار.! آن که بی نیاز از تو، تو را گرامی می دارد، او را پاس دار! به پشتوانه آن که به پادزهر دسترسی داری، زهر منوش! از آن مباش! که آشکارا شیطان را نفرین می کنند، و پنهانی بدو می گرایند. با حکیمان به سبکسری منشین! و با سبکسران به بردباری. کسی دوست توست که با تو راست گوید، نه آن که سخن تو را راست شمارد. در شایستگی زیاده روی نیست، به همان سان که زیاده روی، شایسته نیست.

شعر فارسی

شعر زیر را کسانی از (ابن سینا) دانسته اند، و کسانی از (ابوعلی مسکویه):
اگر دل از غم دنیا جدا توانی کرد
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد.
وگر به آب ریاضت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد

نزول در حرم کبریا توانی کرد
وگر ز هستی خود بگذری، یقین می دان! که عرش
و فرش و فلک، زیر پاتوانی کرد.
و لیکن، این عمل رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی، کجا توانی کرد؟
نه دست و پای امل را فروتوانی بست
نه رنگ و بوی جهان را رها توانی کرد
چو بوعلی، ببر از خلق! گوشه ای بگزین!
مگر که خوی دل از خلق، واتوانی کرد.

شعر فارسی

از خواجه حافظ شیرازی (وفات. ۷۹۱ ه):
به سر جام جم آنگه نظر توانی کرد
که خاک میکده، کحل بصر توانی کرد.
گدایی در میخانه، طرفه اکسیری ست
گراین بکنی، خاک زر توانی کرد.
به عزم مرحله عشق، پیش نه قدمی!
که سوداهاکنی، اراین سفر توانی کرد
تو گر سرای طبیعت نمی روی بیرون
کجا به گوی حقیقت گذر توانایی کرد؟
جمال یار ندارد نقاب و پرده، ولی
غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد.

شعر فارسی

از سید فاضل شاه طاهر:
هر آن کس که بر کام گیتی نهد دل
به نزدیک اهل خرد، نیست عاقل
چو نقد بقانیست در جیب هستی
ز دامان او دست امید بگسل
روانست پیوسته از شهر هستی
به ملک عدم از پی هم قوافل
به صد آرزو رفت عمر گرامی
نشد آرزوی دل از دهر حاصل

که گشتی مقید به دام شواغل
اگر میل کسب کمالات و همی
حریم ضمیر تو را گشت شاغل
همان گیرا! کز فیض فضل الهی
شدی بهره مند از فنون فضایل
به اصناف آداب، گشتی مؤ دب
به دانش مقدم شدی در محافل
به قانون مشائیان بر مقاصد
اقامت نمودی صنوف فضایل
ز فرط توجه به سوی مبادی
چو اشراقیان کشف کردی مسائل
چه حاصل؟ که از صوب تحقیق دوری
به نزدیک دانا به چندین مراحل
ندارد خبر فکر کوتاه بینت
زماهیت مبتدا در اوایل
ضمیر تو ظاهرپرستست، ور نه
چرا کرد در فعل، اضمار فاعل
معلل به اعراض، نفسی ست فعلت
که گشتی از آن جوهر فرد، غافل
زاقسام اعراض، در فن حکمت
جز اعراض نفسانیت نیست حاصل
تامل در ابطال دور و تسلسل
نهاده ست در پای عقلت سلاسل
اگر قامت همت را درین ره
شود خلعت خاص توفیق شامل
نگردد سراپرده چرخ و انجم
میان تو و کعبه اصل حائل
نشینی طربناک در بزم وحدت
بشویی غبار غم کثرت از دل
شوی سرخوش از جام توحید و گویی
تخلصت من سجن تلک هیاکل

که روشن به نور ویست این مسائل
به شاهی که او در نماز ایستاده!
تصدق نموده است خاتم به سائل
به نور دل پاک زهرای ازهر
که در عصمت اوست آیات نازل
به روشندلان سپهر امامت!
علیهم من الله رشح الفضائل
به حسن دل افروز خوبان دلکش!
به آه جگرسوز عشاق بیدل!
که از لجه بحر کثرت، دلم را
به عون عنایت رسانی به ساحل
ز سر چشمه وحدتم تر کنی لب
که بر من شد از تشنگی، کار مشکل

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (ورام): عیسی که - بر پیامبر ما و او درود باد! گفت: ای یاران! از چیزی کوچک از مال دنیا - با سلامت دین - راضی باشید. چنان که دنیاداران به اندکی از دین - با سلامت دنیا- خوشنودند و شاعری این معنی را چنین سروده است:
مردانی را می بینم که به اندکی از دین قناعت می ورزند؛ گرچه در دنیا به چیزهای کوچک راضی اند تو نیز از دنیا جهاندران به دین بی نیاز شو! همچنان که جهانداران، به دنیاداری، خود را از دین بی نیاز می بینند.

شعر فارسی

از مولوی:
ای که جان را بهر تن می سوختی
سوختی جان را و تن افروختی
ای دریغا! ای دریغا! ای دریغ!
آن چنان ماهی نهان شد زیر میغ
اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا ببخشندت دو چشم نور بین
دوست دارد یار، این آشفتگی
کوشش بیهوده به از خفتگی
اندرین ره می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی غافل مباش

یکی از لغت شناسان می گوید: لفظ: (بس) فارسی است و عامه مردم (عربی زبان) آن را به کار می گیرند و در آن تصرف کرده، (بسک) و (بسی) می گویند و فارسی زبانان، در این معنی جز آن، کلمه دیگری ندارند، در حالی که عربها به جای آن، از (حسب)، (بجل)، (قط) (به تحقیف طاء) و (اکفف) و (ناهیک) و (کافیک) و (مه) و (مهلا) و (اقطع) و (اکتف) استفاده می کنند.ترجمه اشعار عربی

از ابن حجر عسقلانی:

نکوهشگران، آنگاه که اشک من چون دریا روان شد، در آن (خوض) کردند و من، اشک خود را پنهان داشتم، تا راز عشق به شما را بپوشم و آنان در حدیث دیگری فرو روند.

شعر فارسی

از همنشین ما (فصیحی):

راه در دوست، آشکار مسپار!
نامحرم پا بود درین ره، رفتار
یا پای چنان نه! که نماند نقشی
یا نقش قدم، با قدم خود بردار!

شعر فارسی

از شاه طاهر دکنی:

ما بی تو، دمی شاد به عالم نزدیم
خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعله آه، لب زهم نگشودیم
بی قطره اشک، چشم بر هم نزدیم.

ترجمه اشعار عربی

شاعری با استفاده از فقه سروده است:

دیده من، از نگاه خود در رخسار ماهی، گل سرخی رویانید
اینک! چرا لبان مرا از بوسیدن رخسار او باز می دارید؟ و حق اینست که محصول از آن کشاورز است.
و پدرم که - خاک او پاک باد - در پاسخ او گفته است:
از آن روی، که در قبیله و شرع ما، عاشقان، بندگانند. و برده را حق تملک نیست. پس کشته او نیز از آن مالک اوست.

شعر فارسی

از عبید زاکانی (وفات.۷۷۲ ه):

بیش از این، بد عهد و پیمان مکن!
با سبک روحان، گرانجانی مکن!

کتابخانه آریا

ملک زان تست، ویرانی مکن!
با ضعیفان، آن چه در گنجد، مگو!
با اسیران هر چه بتوانی، مکن!
بیش از این، جور و جفا و سرکشی
حال مسکینان چومی دانی، مکن!
ور کنی با دیگران جور و جفا
با عبیدالله زاکانی مکن!

ترجمه اشعار عربی

از صدرالدین بن وکیل:
سرور من: اگر اشک از چشم و خون از دلم بریزد، از قصاص کننده پروا مدار! که چشمم کنیز تو و دلم بنده تست.

ترجمه اشعار عربی

از مصعب بن زبیر:
در نیاز من درنگ کن! و در استواری آن بکوش! که به مرحله تباهی رسیده است. اگر آن را به عهده دیگری بگذاری، همانند کودکی ست که از پستان دو زن شیر خورده خورده است.

ترجمه اشعار عربی

مؤلف گوید: از آنچه که پدرم - که خاک او پاک بادا! - انشاء کرده است و بیشتر اوقات برایم می خواند:
به آن که به تو نزدیک است درود بگو! و کسی را که از تو دور می شود، فراموشی کن! دوستی هیچکس را به اکراه مخواه! حوا فرزندان بسیاری زائیده است. اگر یکی از آنان جفا کرد، دیگری را به جایش برگزین!

ترجمه اشعار عربی

از ابو نصر فارابی (۲۶۰- ۳۳۹ه):
از شوق دیدارتان باز نایستاده ام و دلم در آرزوی شماست. چگونه باز ایستم؟ که دو انگیزه (شوق) و (آرزو) دارم. آنگاه که به پا می خیزم، توجهم به سوی شماست و چگونه جز این باشد؟ و کسی را جز شما بگزینم؟ چه بسیار که پس از شما اجازه ورود به دلم را خواستند و نتوانستند.

ترجمه اشعار عربی

ابن زولاق در باره پسری سروده است که خادمی با خود داشته:
شگفت است که یک تن خادم را به خدمت تو گماشته اند. در حالی که خدمتکاران اینهمه زیبایی بیش از این اند. رخسار تو ریحان است و دندانت گوهر. گوانه ات یاقوت است و خال تو عنبر.

ترجمه اشعار عربی

خباز بلدی به مناسبت سفر معشوقش در دریا گفته است:

رفت، گفتم: اگر توانایی داشتم، حمله می کردم و همه کشتی ها را در اختیار می گرفتم.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

ظاهرت چون گور کافر پر حلل
واندرون، قهر خدا عزوجل
از برون طعنه زنی بر با یزید
وز درونت ننگ می دارد یزید
هر چه داری در دل از مکر و رموز
پیش ما پیدا بود مانند روز
گر چه پوشیمش ز بنده پروری
تو چه را رسوایی از حد می بری؟
روز، آخر شد، سبق فردا بود
راز ما را روز، کی گنجا بود؟
گر بگویم تا قیامت زین کلام
صد قیامت بگذر، و آن ناتمام
در نگنجد عشق در گفت و شنید
عشق دریایی بود بن ناپدید
گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد باشد کارگر
برگ کاهم پیش تو، ای تند باد!
من ندانم تا کجا خواهم فتاد؟
ناخوش تو، خوش بود بر جان من
جان فدای یار دل رنجان من

ترجمه اشعار عربی

از دیگریست، شعری آمیخته از کلمات فصیح و لغات عامیانه:

پروردگار، مالک است و دنیا مزرعه، ما، کشتگران فانی ایم و زارعان غفلت. جویباران آرزو روانند و بادهای اجل وزان و مرگ دروگریست که با داس قدیر می درود. تن های ما، خوشه هایی هستند، که به زودی از هم می پاشند و سبزه ای که بر آنست، روز دیگر به زردی می گراید.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مولف: ای آن که با نگاهت سحر می کنی! و ای ستمگری که دادگری در وجود تو نیست!

شعر فارسی

از قاسم انوار تبریزی:

سر بلندی بین! که دایم در سرم سودای اوست
قیمت هر کس به قدر همت والای اوست
(لن ترانی) می رسد از طور، موسی را خطاب
اینهمه فریاد مشتاقان، ز استغنای اوست
ای دل! اندر راه عشق، از خوردن غم، غم مخور!
مایه شادی عالم، دولت غمهای اوست
از تو تنها ماند قاسم، کز تو تنها کس مبادا!
لاجرم غم های عالم، بر تن تنهای اوست

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

علامه جمالدنیا والدین (حلی) - که خاک او پاک بادا! - به خط خویش نوشته است: ای آن که از سبب مرگ زندگان می پرسی! مرگ، آنست که حرارت طبیعی بدن را فرو می نشاند، و حرکات را ساکن می کند. شیخ الرئیس (ابن سینا) نه از دانش طب بهره ای برد و نه از حکمتی که برگرمی ها داشت. نه (شفا) او را از مرگ شفا داد و نه کتاب (نجات) سبب نجات او شد.

سخن مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف، هنگامی که به (سرمن راءی) مشرف شده است:

ای ساربان، در رفتن شتاب کن! که دل من، تشنه (حمی) است.

هنگامی که مشهد امامان (حسن عسگری) و (علی النقی) (ع) را دیدار کردی، فروتنانه، خاکبوسی کن! که به یقین به نیکبختی ها نایل شده ای و هرگاه، سعادت حرم آنان ترا دست داد، - که پروردگار مجلس نشینان آنان را سیراب سازد!- به فروتنی چشم بربند! و کفش از پای بر آر که در (وادی) هستی

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف، به هنگام تشریف به مشهد مقدس سروده است:

این، گنبد سرور من است، که همچون آتش طور پدیدار است. هان! کفش از پای برآر! که به وادی قدس رسیده ای.

شعر فارسی

از پدر مؤلف است - که تربتش پاک بادا!-:

هرگز گلی را نبوئیدم، مگر این که اشتیاق ترا در من فزونی داد. هر گاه شاخه ای خم شد، پنداشتم که به تو مایل است. نمی دانی چشمان تو با من چه کرده است! اگر جسم من از تو دور بود، دل من با تست. هر خوبی که در مردمست، به تو منسوبست. تیری

باده از لبان تو بنوشم!

ترجمه اشعار عربی

از سید رضی:

روزگار، به گذشتن بر ما شتاب می ورزد. گاه، به ناکام می گذرد و گاه، به کام

در هر روز انسان را آرزوهایی است که اندیشه او را دور نگه می دارد از اجلی که پیوسته به او نزدیک می شود. روزگار ما را پند می دهد. اما، باز نمی ایستیم. گویی با ما نیست. به زندگی سرگرمیم و مرگ در تکاپوی خویش است. نتیجه روشن است اما ما نمی پذیریم. مردم، همانند شترانی اند که پس از رسیده به منزل، چشم به راه کوچ دیگر دارند. به گیاهی نزدیک می شوند، که نیزه دار در پس آن به کمین نشسته است. آنان که بنا برافراشتند، خود، پیش از ویرانی آن به نیستی رفتند. نه بخشنده را بخشندگی در پناه می گیرد و نه توانگر را توانگری محفوظ می دارد.

ترجمه اشعار عربی

از سخنان لطیف یکی از شاعران

به عشق آز ورزید، و عشق به او روی آورد. و چون از آن او شد، طاقت نیاورد. دریایی دید و گمان برد که آبخیزی ست و چون بر آن توانا نبود، غرق شد.

شعر فارسی

از سید محمد جامه باف:

می رفت چو جانم زتن غم فرسود
شد یار خبر دار و قدم رنجه نمود
برآینه رخش غباری دیدم
گویا که هنوزم نفسی باقی بود

و نیز از اوست:

چون پیک اجل به رفتنم داد نوید
جان، کرد زهمراهی من، قطع امید
کس بر لب من زپنبه آبی نچکاند
جز دیده که گشته بود از گریه سفید

ترجمه اشعار عربی

ابوالفرج، علی بن هند، حکیمی ادیب بوده است، که شهر زوری در (تاریخ الحکما) از او یاد کرده و این دو بیت از گفته های اوست:

عیال وار، به درجات بلند نمی رسد. و انسان تنها، در آن مراتب اوج می گیرد. خورشید، از آن رو که تنهاست، آسمان را می پیماید و ستاره (جدی) که پدر (بنات النعش) است، همواره به یک جای مقیم است.

به گفته (شهر زوری)، (ابو عبدالله معصومی) گزیده ترین شاگردان (ابن سینا) بوده است. و شعر زیر از اوست:
علاقه و اشتهای من به سخن دانشمندان است. همچون علاقه تشنه به آب سرد.
شادمانی من در همنشینی با آنهاست، همانند شادی کسی که سفر رفته اش باز آید.

شعر فارسی

از امیر خسرو:
افغان بر آید هر طرف، کان مه، خرامان در رسد
کاو از بلبل خوش بود، چون گل به بستان در رسد
آمد خیالش نیمشب، جان دادم و گشتم خجل
خجلت بود درویش را، بیگه چو مهمان در رسد
امروز میرم پیش تو، تا شرمسار من شوی
ورنه، چه منت جان من؟ فردا چو فرمان در رسد
من، خود نخواهم برد جان از سختی هجران، ولی
ای عمر! چندان صبرکن! کان سست پیمان در رسد
من، خود نخواهم برد جان از سختی هجران، ولی
ای عمر! چندان صبر کن! کان سست پیمان در رسد

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

سقراط را گفتند: آیا از پادشاه روزگار خویش ترسانی؟ گفت: من بر خشم و شهوت خویس فرمانروایم و این دو بر او فرمانروایی دارند و او بنده این دو است.

ترجمه اشعار عربی

از صلاح صفدی:
گنج ستایش خویش را به دهانش بخشیدم و از آن، هر مضمون کمیابی را گرد آوردم. پاداش آنهمه را بوسه ای خواستم. ابا کرد و غزلسرائیم بیهوده ماند.

ترجمه اشعار عربی

از ابن نباته مصری:
ای محاسن پر فریب داری! از عیال واری و فقر باک مدار! تو را چشم و قامتی ست، که آن، آهوی است، و این، (قتاله) ای
و نیز از اوست:
از خویشانش پرسیدم. رو به من آورد و از بسیاری اشکم شگفت زده شد. گیسوان مشکین و روی چو ماهش را نشان داد و گفت:
این، دائیم! و این، برادرم!

از نشناس:
دی در حق ما یکی، بدی گفت
دل را زغمش نمی خراشیم
ما نیز نکوئیش بگوئیم
تا هر دو دروغ گفته باشیم

ترجمه اشعار عربی

از ابن حیوش:
گشواره به گوشی که ندیم را از پیاله و صراحی بی نیاز می دارد. چه، نشئه و رنگ و طعم می را در چشم و رخسار و دهان دارد

ترجمه اشعار عربی

از ابن ملیک:
به طمع صله ای، شما را ستودم، و جز گناه و رنج، بهره ای نبردم. اگر شما را در حق ادیب صله ای نیست، مزد خط و کفاره گناه او را بدهید.

ترجمه اشعار عربی

ابیوردی
مدیحه هایی همچون گلزار در وصف بخیلان سروده و تباهشان کرده ام. که اگر خوانندگان آنها، ممدوح را ببینند، گویند چه شاعر دروغگویی!

ترجمه اشعار عربی

از ابن ابی حجله:
هلال را در آن زمان که پرده ای از ابر بر چهره دارد، بگوی!: یاد آور رخساری هستی، که مرا اشتیاق اوست. تو را بشارت باد! پرده از رخسار بگیر! و آن کجی که در خود داری!

ترجمه اشعار عربی

یکی از شاعران، چه نیکو گفته است!:
اگر روزگار کرم کند، (بمی) بخل می ورزد، و آنگاه که او سر بخشندگی دارد، روزگار بخیل می شود.

ترجمه اشعار عربی

از دیگری:
یاد سر منزل دوست، یاد غم های منست. - آن که مرا به جدائی و دوری دچار ساخته است. - ساکنان وادی کوی دوست، چه نیکو مردمی اند! که اشتیاق آنان، مرا چون نی ضعیف ساخته است. همین که کمی آرام می گیرم. شوق، عنان اختیار مرا به سوی آنان می کشد. اگر پرنده ای به قصد پرواز برخیزد و به سرزمین آنان بپرد، بر او رشک می برم.اگر به آرزوهایم برسم، مشتاق همنشینی و همدمی آنانم.

Aryapdf.com

پس از خود، به عشق من نیفزایید! دوستانم! پیمانی را که پیش از فراق با من بسته اید، به یاد آرید! مرا یاد کنید! آن سان شما را یاد می کنم. دادگری حکم می کند، که مرا از یاد مبرید. از آن که او را دوست دارم، بپرسید که به چه گناهی از من روی برتافت و جفا کرد؟

شعر فارسی

یکی از بزرگان گفته است:

گر کشد خصم به زور از کف من دامن دوست
چه کند با کشش دل، که میان من و اوست؟

شعر فارسی

از جامی (۸۱۸ - ۸۹۸):

گفتم: به عزم توبه نهم جام می زکف
مطرب زد این ترانه که: می نوش! ولا تخف!
آیا بود که صف نعالی به ما رسد؟
چون بر بسط قرب زنند اهل قرب، صف
بشناس قدر خویش! که پاکیزه تر ز تو
دری نداد پرورش این آبگون صدف
عمر تو گنج و هر نفس از وی یکی گهر
گنجی چنین لطیف مکن رایگان تلف!
جامی چنین که می کشد از دل خدنگ آه
خواهد رسید عاقبهٔ الا مر بر هدف

ترجمه اشعار عربی

از یمین الدوله:

هنگامی که موی سپید خویش دیدم، دانستم که هنگام مرگم نزدیک شده است. و به حسرت فریاد کشیدم که: آری به خدا سوگند! این موی سپید، نخستین تار کفن منست.

ترجمه اشعار عربی

از یمین الدوله:

دوستی دارم که از او به نیکی یاد می کنم. لیکن، پلیدی درون او بر من محقق شده است. و آرزو ندارم که شنوندگان آن را پنهان دارند.

شعر فارسی

از (ابو اسحاق) صابی:

فقد هد عطفی غناء الغوانی
جهان شد نو آیین، شراب کهن ده!
کزو پیر یابد نوای جوانی
خذالکاس اصفح عن الدار صفحا
فقد صافح الورد للارجوان
دع الروح تاءخذ من الروح حظا
اذاالریح جاءت بروح الجنان
فرو ریخت ابر از هوا در بحری
بر انگیخت باد از زمین در کانی
قیامت مگر شد؟ که کرد آشکارا
زمین گنج هایی که بودش نهانی
برافروخت چون رایت فتح خسرو
سحاب از هوا، حله های دخانی
بآراء مسعود شاه استهلت
سعود بها اشرق المشرقان
وشیدله بالمعالی قصور
بهاالفرقدان من الفرق دان
جهان شهریارا! جهان می بنازد
به تو، تا تو داری ملک جهانی
به رتبت، سلیمانی، آصف صفاتی
به شوکت، فریدون رستم نشانی
اگر چشم عدلست، در وی تو نوری
و گر جسم ملکست، در وی تو جانی
به هندوستان سواد مدیحت
چو طوطی ست کلکم به شکر فشانی
فنثری له نثرة الجو تعنو
و شعری له یسجدالشعریان
مرا تربیت کن! که در وصف ذاتت
به گردون رسانم بیان معانی
تصانیف سازم به فرخنده نامت
که ماند همه در جهان جاودانی

وزان گریه خندد گل بوستانی
گل دولتت در بهار سعادت
مصون باد از تند باد خزانی!

ترجمه اشعار عربی

از(المعتزبالله):
دوستان این روزگار را آزمودم، و کمتر به آنان علاقه مند شدم. اگر به جستجوی حالشان بپردازی، دوست ظاهرند و دشمن باطن.

ترجمه اشعار عربی

ابونواس، در عذر خواهی از آن چه به مستی گفته است، گوید:
چنین است که به مستی گناهی از من سر زده است. مرا ببخش! که تو از بخشندگانی. بر جوانی که به مستی سخن گفته است، مگیر! که به هشیاری نیز خردی ندارد.

ترجمه اشعار عربی

از عبد القادر گیلانی:
دلدارم به دیدارم آمد و همه شب را به دیدار او بیدار ماندم. و گفت: تو که شب وصل را بیدار میمانی، شب هجر را چگونه خواهی خوابید؟

شعر فارسی

از همایون:
روز وصلست، به یک غمزه بکش زار مرا
به شب هجر مکن باز گرفتار مرا!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بزرگی گفته است: رحمت خدا بر آن کس باد! که کف دستش را بگشاید و فکش را ببندد
و بستی در این مضمون گفته است:
سخن بگو! و آن چه می توانی به حکمی بگو! زیرا، کلام تو جاندارست، و سکوت تو جماد. و اگر سخن محکم نیافتی؛ تا بیان کنی، سکوت تو نشانه محکمی خرد توست.

ترجمه اشعار عربی

از اشعار منسوب به امام زین العابدین (ع):
دنیا رانکوهش کردم و گفتم: تا کی باید اندوه را تحمل کنم؟ و گشایش نیابم؟ آیا هر بزرگواری که پیوند با علی دارد، زندگی بر او حرام است؟ دنیا گفت آری! ای فرزند حسین! از آنگاه که علی مرا طلاق گفت، شما هدف تیر دشمنی منید.

از صاحب الزنج:
ما آن کسانیم، که اگرروزی شمشیرهایمان آخته شوند،خونریزند.بر کف دست ظهور می کنند و برسرهای پادشاهان فرود می آیند.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف به تغزل گفته است:
ای کشنده من! چشمان تو را حق بزرگی بر من است. از آن روی، که از جادوی آنها سحری آموختم، که زبان رقیب و ملامتگر را بستم.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

نیز از مؤلف است:
تا منزل آدمی، سراسر دنیاست
کارش همه جرم و کار حق لطف و عطاست
خوش باش! که آن سرا چنین خواهد بود
سالی که نکوست، از بهارش پیداست.

شعر فارسی

از حالتی:
حاجی به طواف کعبه اندر تک و پوست
وز سعی و طواف، هر چه کرده ست، نکوست
تقصیر وی آنست، که آرد دگری
قربان سازد به جای خود در ره دوست

شعر فارسی

از شیخ ابوسعید:
غازی، زپی شهادت اندر تک و پوست
غافل، که شهید عشق فاضل تر ازوست
فردای قیامت، آن، به این کی ماند؟
کان کشته دشمنست و این کشته دوست

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:
از جنازه های که از راه می رسند، در هراسیم. و چون از ما پنهان می شوند، از یاد می بریم. ترس ما، همچون ترس گوسفندان از گرگست، که چون از دیدشان پنهان شد، باز، به چرا می پردازند.

از شوقی:
شوقی! غم شوخ دلستانی داری
گر پیر شدی، چه غم؟ جوانی داری
شمشیر کشیده، قصد جان ها دارد
خود رابرسان! تو نیز جانی داری.

ترجمه اشعار عربی

مجنون گفت:
از شنیدن سخن دیگران باز مانده ام. مگر آن چه که از آن تست که این، کار منست. نگاهم را به آن که با من سخن می گوید پیوسته می دارم و تمامی خردم با تست.

ترجمه اشعار عربی

لیلی گفت:
هر حالی که مجنون داشت، من نیز داشتم اما برتری من بر او آشکار است و آن، اینست که او پدیدار کرد و من در رازداری فرو مردم.
نیز لیلی گفته است:
مجنون عامری، قصه عشق خویش آشکار کرد. اما من نهفتم و در اشتیاق خویش نابود شدم اگر به قیامت ندا دهند که قتیل عشق، کیست؟ این تنها منم که پیش خواهم آمد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

ازمؤلف:
زیبارویی را دوست دارم، که آیت همه روشنی هاست. بسیار کسان در وصال او ناکام مانده اند. و حدیث درماندگی خویش را پنهان می دارند. به سرگذشت من نمی پردازد. چه، می ترسد که اگر به من گوش فرا دهد، دلش به رقت آید.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

و نیز از اوست:
زیبا رویی را دوست دارم، که مرا بیچارگی واگذاشته است. دل گرفتارم، از دست او بی آرام است. چه بسیار که شکایت به او بردم و همین که با او رویا رو شدم، شکایت خویش از یاد بردم.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

ونیز از اوست:
آن که دوستش دارم، چه زیباست! و نکوهشگر من، چه نادانست! چه جام های اندوه که مرا نوشاند! و چه اندازه دلم بار جفا کشید!

و نیز از اوست:
اگر روزگار، مرا از همنشینانم جدا دارد،از تنهایی خود در میان مردم شکوه نمی کنم. که همواره اشتیاق یارانم را با خویش دارم و اندوه، یار منست و با آن خو گرفته ام.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

و نیز از اوست:
ای مهتاب تیره شبان! که به هجر خویش مرا کشته و بار دیگر به وصال، زنده داشته! ترا به خدا! به خون ریختنم بکوش! که تاب شب دوری را ندارم.

ترجمه اشعار عربی

یکی از شاعران گفته است:
اگر پیش از آن که بمیرم، به هم باز رسیم، خویش را از درد نکوهش، درمان می کنیم و اگر دستان مرگ، ما را در رباید، بسی حسرت ها که در زیر خاک خواهیم داشت.
و شاعری فارسی زبان نظیر این مضمون را بدین ابیات سروده است:
گر بمانیم زنده، بر دوزیم
جامه ای کز فراق چاک شده ست
ور نمانیم، عذر ما بپذیر!
ای بسا آرزو که خاک شده ست

حکایات تاریخی، پادشاهان

عربی را کنیزکی بود، که او را بسیار دوست می داشت. عبدالملک (بن مروان) او را گفت: خواهی که خلافت از آن تو باشد؟ گفت: نه. گفت: چرا؟ گفت: امت می میرد و تباه می شود. گفت: چه خواهی؟ گفت سلامتی. گفت: دیگر چه؟ گفت: روزی گشاده، که کسی را بر من منت نباشد. گفت: دیگر چه؟ گفت: گمنامی. چه، بلا، بر نام آوران تندتر فرود آورد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

جالینوس گفته است: سران دیوان سه اند: آلودگی های طبیعت، بداندیشی مردم و بندهای عادت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: شکوه خاموشی را به گفتار ناچیز مفروش! و نیز: نگاه، تیری است زهرین، از تیرهای شیطان.

شعر فارسی

از فیضی (دکنی ۹۵۴ - ۱۰۰۴ هـ):

در میان راز مشتاقان، قلم نامحرم ست

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در کتاب (عجایب المخلوقات) درباره سیب آمده است:

درذات سیب،روح نهفته است.و با اشتیاق وطرب از آن بهره می‌گیرند.درآن، داروی ضعف قلب نهفته است و غم و رنج را می زداید.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف که - خدا از او در گذرد - گفته است:

خوش آن که صلای جام وحدت در داد

خاطر ز ریاضی و طبیعی آزاد

بر منطقه فلک نزد دست خیال

در پای عناصر سر فکرت ننهاد

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

ونیز مؤلف گفته است:

کاری زوجود ناقصم نگشاید

گویی که ثبوتم انتقامی زداید

شاید زعدم، من به وجودی برسم

زان رو که ز نفی نفی، اثبات آید.

کتابخانه آریا

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

عارفی در تفسیر آیه شریفه (ولقد نعلم انک یضیق صدرک بما یقولون فسبح بحمد ربک) گوید: و یا از درد آن چه پیرامون تو می گویند، به ثنا خوانی ما، آرام گیر! و نزدیک به این معنی ست، که گفته اند: پیامبر (ص) منتظر رسیدن وقت نماز بود و (بلال) را می گفت ای بلال! ما را راحت کن! یا: با اعلام وقت نماز ما را راحت کن! و نیز ندیدی؟ که گفت: (نماز، نور چشم منست. و از همین ردیف است، یکی از دو وجهی که روایت شده است، که می گفت: ای بلال! به تعجیل در اذان، آتش شوق ما را به نماز فروبنشان! و این معنی، همانست، که (صدوق) که - روانش پاک باد! - گفته است. و معنی دیگر، مشهورست. و آنست که منظورش از واژه (ابرد) آن بوده است که نماز را تا زمانی که شدت حرارت هوا بنشیند، به تاءخیر بینداز!

شعر فارسی

از مثنوی:

این جهان همچو درختست،ای کرام!

ما بر او چون میوه های نیم خام

زان که در خامی نشاید کاخ را
چون رسید و گشت شیرین، لب گزان
سست گیرد شاخ را او بعد از آن
چون از آن اقبال، شیرین شد دهان
سرد شد بر آدمی ملک جهان
عاذلا!چند این سرایی ماجرا!
پند کم ده بعد ازین دیوانه را!
من نخواهم دیگر این افسون شنود
آزمودم، چند خواهم آزمود؟
هر چه غیر شورش و دیوانگی ست
اندرین ره، روی در بیگانه ست
هین! منه بر پای من زنجیر را!
که دریدم پرده تدبیر را
عشق و ناموس، ای برادر! راست نیست
بر در ناموس، ای عاشق. مایست!
وقت آن آمد، که من عریان شوم
جسم بگذارم، سراسر جان شوم
ای خبرهات از خبر ده بی خبر!
توبه تو، از گناه تو بتر
همچو جان، در گریه و در خنده شو!
این بده! وز جان دیگر رنده شو!
جستجویی از ورای جستجو
من نمی دانم، تو می دانی، بگو!
حال و قالی، از ورای حال و قال
غرقه گشته در جمال ذوالجلال
غرقه ای نه، که خلاص باشدش
یابجز دریا کسی بشناسدش

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ابوالحسین نوری، از سیاحت بادیه باز گشت، با موهای ریش و ابر و مژه پراگنده، و ظاهر دگرگون شده. کسی او را گفت: آیا با دگرگونی صفات، اسراسر نیز دگرگون شود؟ گفت:

بینی، مرا دگرگون کرده است. مرا به شرق راند، به غرب راند از وطنم دور کرد. آنگاه که غایب شدم، ظاهر شد و چون آشکار شد غایبم ساخت. آن چه مشاهده می کنی، نادیده گیر سپس، برخاست و فریادی کشید و باز، سر به بیابان نهاد.
روزی او را پرسیدند: تصوف چیست؟ خواند:
گرسنگی و عریانی و پابرهنگی و آبرو ریزی، و هیچکس نیست، که از پنهانی خبر دهد من، به طرب می گریستم و اینک!به دریغ می گریم

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابراهیم ادهم از کویی می گذشت شنید که مردی این بیت می خواند:
(هر گناهی از تو آمرزیده خواهد بود. جز روی گرداندن از من.) ابراهیم مدهوش افتاد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

شبلی شنید که مردی خواند:
(شما را نیامیخته می خواستیم. و اینک! آمیخته اید. دور باشید! که وزنی نمی آرید.)

حکایاتی کوتاه و خواندنی

علی بن هاشمی، لنگ و زمینگیر بود. روزی در بغداد شنید که کسی
می خواند:
ای آن که به زبان مظهر اشتیاقی! دعوی تو بی دلیست. اگر آنچه می گوی، حقیقت داشت، تا به هنگام وصال ما چشم فرو نمی بستی.

شعر فارسی

از مثنوی:
ای فقیه! اینک! خمش کن؛ چند؟ چند؟
پند کم ده! زان که بس سختست بند
سخت تر شد بند من از پند تو
عشق را نشناخت دانشمند تو
آن طرف که عشق می افزود درد
بوحنیفه و شافعی درسی نکرد.
لی حبیب حبه یشوی الحشی
لویشی یمشی علی عینی مشا

از حالتی:

چون از تو ننالد دل غم پرور من
یا بس کند از گریه دو چشم تر من
با این همه لاف آشنایی، شبکی
ناخوانده نیامدی درون از در من
خو کرده به خلوت، دل غم فرسایم
کوتاه شد از صحبت هر کس پایم
چون تنهایم، همنفسم یاد کسی ست
چون همنفس کسی شوم، تنهایم.

شعر فارسی

از کاکاقزوینی:

بلهوس را زود از سر واشود سودای عشق
تهمت آلودی که گیرد شحنه، زودش سردهد.

شعر فارسی

از گلخنی:

گرد خاکستر گلخن نبود بر تن ما
بر تن از سوز درون سوخته پیراهن ما

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

سید بزرگوار (قاسم انوار تبریزی) مدفون در ولایت جام که - روانش پاک بادا! - در آغاز کار، از ملازمان شیخ (صدرالدین اردبیلی) بود و سپس، به ملازمت شیخ (صدرالدین علی یمینی) پیوست. او منزلتی عظیم داشت و به سال ۸۳۷ وفات یافت و در ولایت جام در قریه (خرگرد) به خاک سپرده شد. او بسیار با شیفتگان همنشینی داشت و با آنان سخن می گفت: از قول خود وی گفته اند: هنگامی که به روم رسیدم، شنیدم که در آنجا شیفته ایست و به نزد او رفتم و هنگامی که او را دیدم، شناختم. زیرا، به روزگار دانش آموزی، در تبریز او را دیده بودم، پس، به او گفتم: چگونه به این حال، راه یافتی؟ گفت: هنگامی که در مرحله (تفرقه) خاطر بودم، هر صبح که بر می خاستم، کسی از سوی راست و کسی سوی چپ، مرا به خود می کشید. تا روزی بر خاستم و چیزی را به من در پوشاندند، که مرا از آن (تفرقه) رها ساخت. سید یاد شده که - رحمت خدا بر او بادا! - هنگامی که این سرگذشت را می گفت اشکش می ریخت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از ناموران گفته است:

وای بر آن کس که آخرتش را به پاس دنیاش تباه کند! و آن چه را که آباد کرده است ترک کند، بی امید بازگشت به آن. و قدم به جایی بگذارد که خود خراب کرده است و جاوید در آن خواهد ماند.

اویس قرنی که - خدا از او خشنود بادا! - گفته است: استوارترین کلمه ای که حکیمان گفته اند، اینست. یکی را به همراهی بر گزین! که وجود او، ترا از دیگران بی نیاز دارد.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در یکی از کتاب های آسمانی آمده است: هر گاه دانشمندی به دنیا علاقه ورزد، خوشی راز و نیاز با خویش را از دل او جدا می کنم.

شعر فارسی

از سنایی:

ای عشق تو را روح مقدس منزل

سودای تو را عقل مجرد محمل

سیاح جهان معرفت - یعنی: دل

از دست غمت دست به سر، پای به گل

نکته های پندآموز، امثال و حکم

روزها پنج است: روز گمشده (مفقود)، روز کنونی (مشهود)، روز آینده (مورود)، روز وعده (موعود) و روز پایدار(ممدود)
اما، روز گمشده، دیروز تو بود که با زیاده روی خویش، آن را از دست داده ای. و روز اکنون تو، آنست که در آنی. پس، از طاعات خویش، توشه آخرت بساز! و روز آینده، فردای تست و نمی دانی، که از روزهای عمر تو هست؟ یا نه؟ و روز وعده، واپسین روزهای زندگی تست، همواره آن را پیش چشم دار! و روز پایدار آخرت تست و آن، روزیست که بر تو نمی گذرد. در باره آن، کوشش خویش به کار بر! و آن یا بر تو نعمت جاوید است و یا عذاب پایدار.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر

یکی از ناموران گفته است: پروردگار، دو چیز بر قرار داشته است. یکی (وادارنده) و دیگری (باز دارنده). نخستین، تو را به بدی وا می دارد، و آن، (نفس) است که (نفس، وادرنده به بدی است). و دیگری، از بدی (باز می دارد). و آن، (نماز) است. که (نماز، از کار زشت و ناپسند، باز می دارد.) پس به همان سان که (نفس) تو را به گناهان وا می دارد، در رویارویی با آن، از نماز یاری بخواه!

حکایات پیامبران الهی

گفته اند که: یکی از پیامبران، به درگاه پروردگار راز و نیاز کرد و گفت: پروردگارا! چگونه به تو راه یابم؟ پروردگار، به او وحی فرستاد که: ترک خویش کن! و سوی من آی!

در یک مثل (عربی) آمده است که با زن، دوباره سخن بگو! و اگر نفهمید، ف (اربع). ممکن است (اربع) به معنی (چهار) باشد یعنی: (چهار بار بگو) و ممکن است به معنی: (ساکت شو!) و (دیگر مگو!) باشد و ممکن است به این معنی باشد که: (او را با عصا بزن)

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف از فرایادهای سفر حجاز:

تو ز دیو نفس اگر جویی امان
رو! نهان شو! چون پری از مردان
گنج خواهی، کنج عزلت کن مقام
واستترواستخف عن کل الانام
چون شب قدر از همه مستور شد
لاجرم از پای تا سر نور شد
اسم اعظم چون کسی نشناسدش
سروری بر کل اسما باشدش
تا تو نیز از خلق پنهانی همی
لیلۀ القدری و اسم اعظمی

(مؤلف گوید) این پنج بیت را در مشهد رضوی در ذی قعده سال ۱۰۰۷ سرودم و در شب پس از آن، پدرم که - رحمت خدا بر او باد - را در خواب دیدم که نامه ای به من داد، که در آن، این آیه نوشته شده بود: (تلک الدار الاخرۀ نجعلها للذین لایریدون علوا فی الارض ولا فسادا والعاقبۀ للمتقین)

شعر فارسی

از نشناس:

از فتنه این زمانه شورانگیز
بر خیز! و به جا که توانی بگریز!
ور پای گریختن نداری، باری
دستی زن و در دامن عزلت آویز!

شعر فارسی

از مثنوی:

از حقایق تا تو حرفی نشنوی
ای پسر! حیوان ناطق کی شوی؟
تا که گوش طفل از گفتار مام
پر نشد، ناطق نشد او در کلام

گفت مادر نشنود، گنگی شود.
دائما هر گنگ اصلی کر ببود
ناطق، آن کس شد، که از مادر شنود

شعر فارسی

از عرفی:
هر دل که پریشان شود از ناله بلبل
در دامنش آویز! با وی خبری هست
گفتگوئیست به نازم زلب خاموشی
که اگر لب بگشایم، ز سخن باز افتم
عرفی! سخنت گر چه معمار نگست
وین زمزمه را به ذوق و یاران چنگست
بخروش! که مرغان چمن می دانند
کاین نغمه و ناقوس کدام آهنگست
ای دل! پس زنجیر، چو دیوانه نشین!
بر دامن درد خویش مردانه نشین!
زآمد شد بیگانه تو خودداریی کن
معشوقه چو خانگی ست، در خانه نشین

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:
دوش از درم آمد، آن مه لاله نقاب
سیرش نبدیدیم و روان شد و شتاب
گفتم که دگر کیت بخواهم دیدن؟
گفتا که: به وقت سحر، اما در خواب

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از نیکوکاران را گفتند: تا کی بی همسر خواهی ماند؟ گفت: رنج بی همسری آسان تر از تحمل سختی در تاءمین مخارج همسر است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پادشاهی روزی به وزیر خویش گفت: چه خوبست پادشاهی! اگر جاودانه باشد. و وزیر گفت: اگر جاودانه باشد، نوبت به تو نمی رسید.

پادشاهی: به دانشمندی محتضرگفت: در حق کسانت مرا سفارشی کن! و دانشمند گفت: شرم دارم از آن که سفارش بنده ای را جز به خدا بکنم.

شعر فارسی

از مثنوی:

فرخ آن ترکی که استیزه کند!
اسب او از خندق آتش جهد
گرم گرداند فرس را آنچنان
که کند آهنگ هفتم آسمان
چشم را از غیر و غیرت دوخته
همچو آتش خشک و تر را سوخته
گر پشیمانی بر او عیبی کند
اول آتش در پشیمانی زند

شعر فارسی

دیگری گفته است:

دگر ز عقل، حکایت به عاشقان منویس!
برات عقل به دیوان عشق، مجری نیست

شعر فارسی

از مثنوی:

این ز ابراهیم ادهم آمده ست
کاو زراهی بر لب دریا نشست
دلق خود می دوخت آن سلطان جان
یک امیری آمد آنجا ناگهان
آن امیر از بندگان شیخ بود
شیخ را بشناخت، سجده کرد زود
خیره شد در شیخ و اندر دلق او
که چه سان گشته ست خلق و خلق او
ترک کرده ملک هفت اقلیم را
می زند بر دلق، سوزن چون گدا
شیخ واقف گشت از اندیشه اش
شیخ چون شیرست و دل ها بیشه اش

در حضور حضرت صاحبدلان
شیخ، سوزن زود در دریا فگند
خواست سوزن را به آواز بلند
صد هزاران ماهی اللهی یی
سوزن زر در لب هر ماهی یی
سر بر آوردند از دریا حق
که: بگیر ای شیخ! سوزن های حق
رو بدو کرد و بگفتش: ای امیر!
این چنین به؟ یا چنان ملک حقیر؟
این، نشان ظاهرست، این هیچ نیست
گر، به باطن در روی، دانی که چیست
سوی شهر از باغ، شاخی آورند!
باغ و بستان را کجا آنجا برند؟
خاصه، باغی کین فلک یک برگ اوست
آنهمه مغزست و دنیا جمله پوست
بر نمی داری سوی آن باغ گام
بوی آن دریاب کن و دفع زکام
تا که آن بو، جانب جانت شود
تا که آن بو، نور چشمانت شود.
پنج حس، با یکدیگر پیوسته اند
رسته این هر پنج، از شاخی بلند
چون یکی حس، غیر محسوسات دید
گشت غیبی بر همه حس ها پدید
چون ز جو جست از گله، یک گوسفند
پس پیاپی جمله زان جو بر جهند
گوسفندان حواست رابران
در چرای اخرج المرعی چران!
تا در آنجا سنبل و ریحان خورند
تا به گلزار حقایق پی برند
ای ز دنیا شسته رو! در چیستی؟
در نزاع و در حسد، با کیستی؟

تا به کی چون خر بمانی پا به گل
چون خری در گل فتد از گام تیز
دم به دم جنبد برای عزم خیز
حسن تو از حسن خر کم تر بدست
که دل تو زین وحل ها بر نجست
در وحل تاءویل در می تنی
چون نمی خواهی کز آن، دل بر کنی
کاین روا باشد مرا، من مضطرم
حق نگیرد عاجزی را از کرم
او گرفتارست و چون کفتار کور
این گرفتن را نبیند از غرور
می بگویند اینجا و کفتار نیست
از برون جویید، کاندر غار نیست
این، همی گویند و پندش می نهند
او همی گوید ز من کی آگهند؟
گر زمن آگاه بودی این عدو
کی ندا کردی؟ که: این کفتار کو؟

Aryapdf.com

سخن عارفان و پارسایان

صوفیی را گفتند: چیست؟ که چو سخن گویی، هر شنونده ای گرید. و از سخن واعظ شهر، یک تن چنین نکند؟ گفت: گریه آن که به مزدوری گرید، همچون گریه زن فرزند مرده نیست. و عارف رومی در مثنوی در این معنی گفته است:

گر بود در ماتمی صد نوحه گر
آه صاحب درد باشد کارگر

همایون، نزدیک به همین معنی گفته است:

ممتاز بود ناله ام از ناله عشاق
چون آه مصیبت زده در حلقه ماتم.

شعر فارسی

از مثنوی:

زین جهان، بسیار نیست
در میانه، جز دمی دیوار نیست
هر کبوتر می پرد از جانبی

ما، نه مرغان هوا، نه خانگی
دانه ما، دانه بیدانگی
زان فراخ آمد چنان روزی ما
که دریدن شد قبا و زی ما

شعر فارسی

دیگری گفته است:
(اذکرونی) اگر نفرمودی
زهره نام او، که را بودی؟
به قیاسات عقل یونانی
نرسد کس به ذوق ایمانی
عقل، خود کیست تا به منطق رای
ره برد با جناب پاک خدای؟!
گر، به منطق، کسی ولی بودی
شیخ سنت ابو علی بودی
چشم عقل از حقایق ایمان
هست چون چشم اکمه از الوان

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گفته اند: اندوه نیمی از پیری ست. دوستی نیمی از خردمندی ست. مؤلف گوید: اگر دوستی نیمی از خردمندی ست، پس، کینه توزی دیوانگی کامل است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

هنگامی که (ابن الرومی) مسموم شد وو سم در ائو کارگر افتاد. بر اثر غلبه تشنگی گفت:
هنگامی که آتش درون، مرا چون درون زبانه آتش می سوزاند. آب می نوشم. اما، آب را بر سوزش خود بی اثر می بینم، چنانست که گویی آب، هیزمی ست در کام آتش.

شعر فارسی

گوینده اش را خداوند پاداش نیک دهد:
نیک و بد هر چه کنی، بهر تو خوانی سازند
جز تو بر خوان بدو نیک تو مهمانی نیست
گنه از نفس تو می آید و شیطان بد نام
جز تو بر نفس بداندیش تو شیطانی نیست

ترجمه اشعار عربی

از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی (ع):

آنان که بناهای بلند ساختند و از مال و فرزند بهره مند شدند. اینک بر بنای خانه هایشان باد می ورزد و چنانست که گویی بر وعده گاه حاضر شدند.

شعر فارسی

از نشناس: (شبستری - گلشن راز)

کسی کاو راست با حق آشنایی
نیاید هرگز از وی، خودنمایی
همه روی تو در خلق است، زنهار!
مکن خود را بدین غفلت گرفتار!

شعر فارسی

از خسرو:

ای میر همه شکر فروشان!
توبه شکن صلاح کوشان
عشاق، ز دست چون تو ساقی
خونابه به جای باده نوشان
در میکده غمت، سفالی
نرخ همه معرفت فروشان
یک خرقه، رخت درست نگذاشت
در صومعه ها زخرقه پوشان
خوشوقت تو! کاگهی نداری
از آتش سینه های جوشان
از تو، سخنی به هر ولایت
خسرو به ولایت خموشان

حکایاتی از عارفان و بزرگان

یکی از سودگران نیشابور، کنیزک خویش را نزد ابوعثمان حمیری به امانت سپرد روزی نگاه شیخ بر او افتاد و فریفته او شد. پس، احوال خویش را به مراد خویش (ابو حفص حدّاد) نوشت. و او، در پاسخ، وی فرمان داد، تا به ری، به نزد(شیخ یوسف) برود. ابو عثمان، چون به ری رسید، و از مردم، نشان شیخ یوسف را جویا شد، او را به نکوهش گرفتند که: مرد پرهیزگار چون تو، چگونه جویای خانه بدکاری همچون اوست؟ پس، به نیشابور بازگشت و آن چه گذشته بود، به شیخش باز گفت: و بار دیگر ماءمور شد تا به ری برود و شیخ یوسف را ملاقات کند. پس، بار دیگر به ری رفت و نشانی خانه او، در کوی میفروشانست. پس، به نزد او آمد و

بود که پر از چیزی همچون شراب بود. ابو عثمان، او را گفت: چرا در این کوی منزل گزیده ای؟ گفت: ستمگری، خانه های یاران ما خرید و به میخانه بدل کرد. اما به خانه من نیازی نداشت. ابو عثمان پرسید: این پسر، کیست؟ و این شراب چه؟ گفت: این پسر، فرزندی منست و این شیشه سرکه است. ابو عثمان گفت: چرا خویش در محل تهمت افکنده ای؟ گفت: تا مردم، گمان نبرند، که من امین و مورد اعتمادم و کنیزکشان به ودیعه به من نپرسند و به عشق آنان دچار نیابم. ابو عثمان، بسیار گریست و مقصود شیخ خویش دریافت.

شعر فارسی

از اوحدی (۶۷۳ - ۷۳۸)

اوحدی، شصت سال سختی دید
تا شبی روی نیکبختی دید
سال ها چون فلک به سرگشتم
تا فلک وار، دیده ور گشتم
از برون، در میان بازارم
وز درون خلوتی ست با یارم
کس نداند جمال سلوت من
ره ندارد کسی به خلوت من
سر گفتار ما مجازی نیست
باز کن دیده! کاین به بازی نیست

شعر فارسی

از مثنوی:

اندکی جنبش بکن همچون جنین
تا ببخشندت حواس نور بین
دوست دارد یار این آشفتگی
کوشش بیهود، به از خفتگی
اندرین ره، می تراش و می خراش
تا دم آخر، دمی غافل مباش

شعر فارسی

از مجیر بیلقانی (درگذشته به سال ۵۸۶)

سرو امل به باغ عدم تازه گشت باز
پایی برون نه از در دروازه جهان!
عزلت طلب! که از غم این چار میخ دهر

افعی دهر، اگر بزند بر دلت، مترس!
کاوراست زهر و مهره به یک جای در دهان
از تاب فقرت از بن ناخن شود کبود
انگشت در مزن به سینه کاسه جهان!
با تشنگی بساز! که در شط کاینات
با هر دو قطره آب، نهنگی ست جان ستان
جان ده بهای یکشبه وحدت! ای حریف
گوگرد سرخ کس نستاند به رایگان
راحت طمع مدار! که غفلت به دست نفس
ماهی در آتش ست و سمندر در آبدان

شعر فارسی

کسی، مصرع معروف منسوب به یزید بن معاویه را بدین سان تضمین کرده است:
مضی فی غفلهٔ عمری، کذالک یذهب الباقی
ادر کاءساء و ناولها، الا یا ایها الساقی

حکایات پیامبران الهی

امیرالمؤمنین (علی) (ع) شنید که مردم سوگند می خورد: (به آن که در هفت پرده آسمان پنهانست) که چنان نبوده است. (علی) (ع) فرمود: وای بر تو! پروردگار در هیچ پرده ای پنهان نیست. مرد گفت: به گناه سوگند باید کفاره بپردازم؟ امام (ع) گفت: نه، زیرا سوگند به غیر خدا کفاره ای ندارد.
مرد تمام آن که نگفت و بکرد
وان که نگوید، بکند، نیم مرد
وان که بگوید، نکند، زن بود
نیم زنست آن که نگفت و نکرد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امیرالمومنین علی (ع):
فرزندم! در میان مردان، جانورانی یافت می شوند، که همچون آدمیان بینایی و شنوایی دارند و هر زیان مال خویش را نگرانند. لیکن، اگر به دینشان آسیبی رسد، اندوهی ندارند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

ونیز از اوست:
به هنگام آسودگی خاطر، دو رکعت نماز را غنیمت دان! و آنگاه که به لهو و بیهودگی مشغولی، به ذکر خدا به بپرداز!

نخسین کسی که از سادات رضوی، به قم وارد شد (ابو جعفر محمد بن یعنی موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا) و ورود او از کوفه به قم در سال ۲۵۶ بود. سپس، خواهرانش (زینب) و (ام محمد) و (میمونه) - دختران موسی بن محمد بن علی بن موسی الرضا- به او پیوستند.

ابو جعفر، در ربیع الاخر سال ۲۹۶ وفات یافت و در شهر قم مدفون شد. پس از او، خواهرش (میمونه) در گذشت و در مقبره (بابلان) در بقعه متصل به بقعه (سیده فاطمه) که - سلام بر او و پدرش و برادرش بادا! - دفن شد. اما، (ام محمد) در بقعه (سید فاطمه) (علیه السلام) در کنار زری دفع شده است بنابراین در این بقعه مقدس سه قبر است قبر (سید فاطمه) (علیه السلام) و قبر (ام محمد) و قبر (ام اسحاق) - کنیز محمد بن م

شعر فارسی

از مثنوی مولوی:

تو چه دانی قدر آب دیدگان؟
عاشق نانی تو، چون نادیدگان
گر تو این انبان زنان خالی کنی
پر زگوهرهای اجلالی کنی
تا تو تاریک و ملول تیره ای
دان! که با دیو لعین همشیره ای.
طفل جان از شیر شیطان باز کن!
بعد از آنش با ملک انباز کن!
لقمه ای کان نور افزون و کمال
آن بود آورده از کسب حلال
لقمه تخمست و برش اندیشه ها
لقمه بحر و گوهرش اندیشه ها
این سخن گفتند اهل دل تمام
جهل و غفلت زاید از نان حرام
زاید از نان حلال اندر دهان
میل خدمت، عزم رفتن از جهان

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف - فریادهای سفر حجاز -

روزگار خویش را در قیل و قال مدرسه گذرانیم. ای ندیم! برخیز! که وقت تنگ شد. از آن شراب (سلسبیل) به من بنوشان! آن باده ای که به نیکوترین راه هدایت می کند. ای ندیم! کفش از پای برآور! اینک! آتش موسی می تابد. آن شراب بهشتی را برایم بیاور!

من زنگ غم بزدای! که عمرم، در طلب علوم رسمی تباه شد.
علم رسمی، سر به سر، قلیست و قال
نه از آن، کیفیتی حاصل، نه حال.
طبع را افسردگی بخشد مدام
مولوی باور ندارد این کلام
علم، نبود غیر علم عاشقی
مابقی، تلبیس ابلیس شقی
هر که نبود مبتلای ماهروی
اسم او از لوح انسانی بشوی!
سینه خالی زمهر گلرخان
کهنه انبانی ست پر از استخوان
گر دلت خالی بود از عشق یار
سنگ استنجای شیطانش شمار!
وین علوم و این خیالات و صور
فضله شیطان بود بر آن حجر
تو، به غیر علم عشق، از دل نهی
سنگ استجنا به شیطان می دهی
شرم بادت! زان که داری ای دغل!
سنگ استجنای شیطان در بغل
لوح دل، از فضله شیطان بشوی!
ای مدرس! درس عشقی هم بگوی
چند؟ چند از حکمت یونانیان؟
حکمت ایمانیان را هم بخوان!
دل منور کن به انوار جلی
چند باشی کاسه لیس بو علی؟
سرور عالم، شه دنیا و دین
سؤ ر مؤمن را شفا کن، ای حزین!
سؤ ر رسطالیس، سؤ ر بوعلی
کی شفا گفتش نبی معتلی؟
سینه خود را برو! صد چاک کن!
دل ازین آلودگی ها پاک کن!

وه! چه خوش می گفت، از روی طرب!
ایها القوم الذی فی المدرسه
کلما حصلتموه وسوسه
فکر کم ان کان فی غیر الحبیب
مالکم فی النشاۀ الاخری نصیب
فاغسلوا بالرح فی لوح الفؤ اد
کل علم لیس تنجی فی المعاد
ساقیا! یک جرعه از روی کرم
بر بهائی ریز! از جام قدم
تا کند شق پرده پندار را
هم به چشم یار بیند یار را.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

آن که عمل گروهی را چه نیک و چه بد، دوست بدارد، چنانست که عمل خود اوست. آن که پروردگار شصت سال او زنده بدارد، راه پوزش بر او باز نهاده است.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: ای فریفته جاه و فرمانروایی! در ما به چشم حقارت منگر!
ما شیر شکاران فضای ملکوتیم
سیمرغ به دهشت نگرد در مگس ما

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد!: دنیا را برای خودش مخواه! بلکه لذات آن را بخواه! و خردمند، دنیا را برای آن می خواهد که به نیکوکارانی که شایسته بخشش اند! ببخشد و نیز به بد کارانی که از آنان در بیم است.
دنیا به کسی ده! که بگیرد دستت
یا پیش کسی نه که نگیرد پایت

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: روزگار و مردم آن، به فساد کشیده شده اند و کسانی عهده دار تدریس اند که دانششان کمتر است و نادانی شان بیشتر و پایگاه دانش و دانشمندان به انحطاط گراییده است و رسوم دانش نزد دانش خواهان نابود شده است.
بساط سبزه لگدکوب شده به پای نشاط
زبسکه عارف و عامی، به رقص برخستند.

فرایاد: روزی در مجلسی بلند پایه و محفلی والا، سخن از من به میان آمد، و مرا گفتند که یکی از حاضران، که دعوی یگانگی دارد، اما شیوه نفاق می پیماید، و اظهار محبت می کند، اما خویش دشمنی ست، زبان گشود و از من به زشتی یاد کرد و به من دروغ بست و آن نسبت ها داد، که خود او داراست و سخن خداوند متعال را فراموش کرد که می فرماید:(آیا دوست دارید که یکی از شما، گوشت برادر مرده اش را بخورد!) و چون دانست که از این رویداد، آگاه شده ام، و برگفتار او خبر یافته ام، نامه ای طولانی به من نوشت سرشار از ابراز پشیمانی و در آن، از من خوشنودی خواست و در خواست چشم پوشی کرد و من به او نوشتم که: خدا تو را پاداش نیک دهد! از ثوابی که به من هدیه کرده ای و از آن سخنان، به کارهای نیک من در روز رستاخیز، افزوده ای.

برای ما روایت شده است که سرور آدمیان و شفیع پذیرفته شده روز رستاخیز، گفت در روز قیامت، بنده ای را می آورند. آنگاه کارهای نیکش در کفه ای از ترازو گذارده می شود و کارهای بدش در کفه دیگر. در آغاز، بدی هایش سنگینی می کند. که پاره کاغذی می آورد و در کفه خوبیهایش می نهند که نسبت به بدیهایش سنگینی می کند آنگاه بنده می گوید: پروردگارا! این پاره کاغذ چیست؟ من در شبانه روز خویش عملی را انجام نداده ام،جز آن چه در نامه عملم آمده است. پس پرورگار بزرگ می فرماید. این، تهمت هایی ست که در حق تو گفته شده و تو از آن بیزاری بوده ای.

مضمون این حدیث نبوی، بر من واجب ساخته است که از نعمتی که تو به من بخشیده ای، سپاسگذار باشم. خدا خیر تو را زیاد کند! و روزیت را فراوان کند! و اگر به فرض، نادانی و بهتانی را که بر من روا داشتی، از تو رو در رو می دیدم، و تو رویا رو با من به بی شرمی و دشمنی عمل می کردی، و همچنان شب و روز در اشاعه بدگویی خود نسبت به من اصرار می ورزیدی، جز با صفا با تو روبرو نمی شدم و جز به مودت و وفا با تو رفتار نمی کردم. که این صفت، از عادت نیکوست و کاملترین خوشبختی هاست. و بازمانده دوران زندگی، گرامی تر از آنست که جز در جبران گذشته بگذرد و ایام مانده این عمر کوتاه، گنجایش باز خواست دیگران را به سبب خطاهایشان ندارد و خدا پاداش نیک دهد کسی را که گفت! و چه نیکو گفته است!

خاموش دلا زتیره گویی!
می خور جگری به تازه رویی
چون گل، به رحیل، جوش می زن!
بر دست برنده بوس می زن!

گرچه من اگر در پی مجازات دشمنان و به سزا رساندن بد گویان بودم، در نابودی شان امکانات وسیعی داشتم و برای فنای آنان راهی نزدیک. به همان سان که در گذشته گفته ام:

عادت ما نیست رنجیدن زکس
وربیازارد، نگوییمش به کس
ور برآرد دود از بنیاد ما
آه آتشبار ناید یاد ما
ورنه، ما شوریدگان، در یک سجود
بیخ ظالم را براندازیم زود.
رخصت ار یابد ز ما باد سحر
عالمی در دم کند زیر و زبر

فرایاد: همنشین پادشاه، کسی ست که مردم از خاص تا عام به او حد می ورزند. اما او به سبب غم های پنهانی که بدان ها مبتلاست و مردم بر آن آگاه نیستند، خور ترحم است و بدین سبب، یکی از حکیمان گفته است: همنشین پادشاه، همانند کسی است که بر پشت شیر نشسته است. زیرا، در همان حال که بر او سوار است، شاید که او را بدرد. پس، ظاهر حال کسی که همنشین پادشاه است، تو را فریفته نسازد، و به احوال باطنی اش بیندیش! و به پریشانی خاطرش بدی آینده اش و دگرگونی احوالش.

آن خو گرفته ای که تو ساقی او شوی
پیدا شراب نوشد و پنهان جگر خورد.

فرایاد: ای خواستار مشتاق! من به اندازه خردمندی و شناخت تو، با تو سخن می گویم. زیرا که پایگاه رازهای پنهانی از رتبه و شاءن تو برتر است و طمع مدار! که بر تو امر پوشیده ای را آشکار سازم و شراب ناب سر به مهر، در کام تو بریزم. زیرا که تو تاب نوشیدن آن را نداری و کسانی همچون تو، طاقت رهروی آن راه ها را ندارند.

اما، اگر از مرتبه (عوام) در گذشتی و به درجه (صاحب نظران) و (خردمندان) نزدیک شدی، من، از شراب (میان حالان) به تو می نوشانم و تو را از این بخشش بی نصیب نمی گذارم. پس، بدان حباب ها که از آن شراب در جام تست قانع باش! و طمع در ابریق ها و کوزه ها مبند!

باده خواهی؟ باش! تا از خم برون آرم، که من
آن چه در جام و سبو دارم مهیا، آتش است.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: گاه، دمی از دم های (انس) بر دل دنیا دوستان و صاحبان علاقه های پست و سرگرمان به کار دنیا می وزد. و بدان سبب، مشام جان هاشان عطر آگین می شود و روح حقیقت در استخوانهای مرده شان می دمد و زشتی فرو رفتن در پلیدی های جسمانی را در می یابند و به پستی سیر قهقرایی، در دره های هیولایی، اعتراف می کنند و به رهروی در راه راست علاقه مند می شوند. و از خواب غفلت، به مبداء و معاد، آگاه می شوند. لیکن، این آگاهی، زودگذر است و به زودی نیست می شود. و ای کاش! که تا رسیدن به جذبه الهی، باقی می ماند! تا آلایش های دنیای آگنده به دروغ را می برد! و آنان را از پلیدی های دنیای فریبکار، پاک می کرد! اما، پس از زوال آن نفخه قدسی، و گذشتن آن دم انسی، به طبیعت قهقرایی خویش و آن پلیدی ها، باز می گردند و بر آن حال دیریاب، دریغ می خورند، و زبان حالشان، به این گفتار صاحبان کمال، گویاست که:

تیری زدیّ و زخم دل آسوده شد از آن
هان ای طبیب خسته دلان! مرهم دگر

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: اگر پدرم که - خدا روح او را پاک گرداند!- از سرزمین عرب به ایران نمی آمد، و با پادشاه آمیزش نمی کرد، من، از پرهیزگارترین مردم و عابدترینشان و زاهد ترینشان بودم لیکن، او که - خدا خاکش را پاک گرداناد! - مرا از آن دیار بیرون آورد و به صفات پست آنان متصف شدم.

حافظ گوید:

آدم آورد در این دیر خراب آبادم

پس، از دنیاداران، جز قیل و قال و نزاع و ستیز، نصیبی نبردم و کار، بدانجا کشید، که هر نادانی به مقابله با من برخاست و هر گمنامی، به رویارویی با من جسارت ورزید.

من که به بوی آرزو، در چمن هوس شدم

برگ گلی نچیدم و زخمی خاروخس شدم

مرغ بهشت بودم و قهقه بر فرشته زن

از پی صید پشه ای، همتک هر مگس شدم

فرایاد: ذرات کاینات، شبانه روز، با فصیح ترین زبان، ترا پند می دهند. و پنهان و آشکار، با رساترین بیان، نصیحت می کنند. لیکن، کند فهمان، پندهای آنان را درک نمی کنند و در آن پندها کسی تعقل نمی ورزد. جز آن که گوش فرا دهد و به حقایق، توجه کامل کند.

مگو که: نغمه سرایان عشق خاموشند

که نغمه نازک و اصحاب، پنبه در گوشند

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: تا چند در طلب لذتهای ناپایدار دنیایی و از آن چه نیک بختی های پایدار آن جهانی را می آورد، رو بگردانی؟ اگر از خردمندانی، از دنیا در هر روز، به دو نانی قناعت کن و در هر سالی به دو جامه خرسند باش! تا در قیامت، بی بهره و تهیدست نباشی.

هر چیز زدنیا که خوری، پا پوشی

معذروی اگر در طلب آن کوشی

باقی جهان، جوی نیرزد، زنهار!

تا عمر گرانمایه بدان نفروشی

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: هنگامی که ضعف و سستی بر تو مسلط شود، و گوشه نشین شوی، از پروردگار خویش، یاری بخواه! و از این که دوستی مهربان نداری، پروا مدار!

مجنون تو با اهل خرد یار نباشد

غارت زده را قافله در کار نباشد

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: آن که از مطالعه علوم دینی روی بگرداند، و اوقات خویش، در رشته های فلسفه مصروف دارد، هنگامی که غروب عمرش فرا رسد، زبان حالش این خواهد بود:

تمام عمر با اسلام؛ در داد و ستد بودم

کنون می میرم و از من، تب زنار می ماند

فرایاد: گوشه گیری از مردم، محکم ترین راه هاست. چنان که در حدیث آمده است: از مردم بگریز! آن چنان که از شیر می گریزی. خوشا به حال آن کسی که او را به چیزی از فضیلت و برتری نشناسند! در این صورت از دردها و بلاها در امانست. پس، به تندی بگریز! برای رهایی خویش بگریز! و خویش را در گوشه عزلت پنهان بدار! که بزرگواری انسان در گوشه گیری اوست. و گرچه من، خود، بدین راه، ره نیافته ام در این باره گفته ام:

کردیم دلی را که نبد مصباحش
در گوشه عزلت از پی اصلاحش
وز (فرمن الخلق) بر آن خانه زدیم
قفلی، که نساخت قفلگر مفتاحش

سخن عارفان و پارسایان

شیخ بزرگوار (ابوالحسن خرقانی) نامش (علی بن جعفر) از بزرگان صاحبدلان بود. که به شب عاشورای سال ۴۲۵ وفات یافت. در نکوهش دانشمندانی که عمر خویش در تصنیف کتاب مصروف می دارند گفته است: وارث پیامبر(ص)، آن کسی است، که در اخلاق و رفتار، از او پیروی کند، نه آن پیوسته با قلم خویش، کاغذ را سیاه کند. و او را گفتند: راستی چیست؟ گفت: آن که دل، بیش از زبان گوید.

ترجمه اشعار عربی

علی بن قاسم سیستانی:

یاران! به پا خیزید! و پیام مرا به دنیا که هر دم به رنگی در می آید، برسانید! و بگویید: ای فریب دهنده خلق! تو را می شناسیم. دور شو! آیا نمی بینیم و نمی شنویم که تو چه می کنی؟ خود را در چشمان ما میارای! که هر گاه، تو چهره می گشایی، قناعت می گزینیم. اگر خانه رسوایی تو دلمان را بفریبد، چشمانمان را به جامه یاءس از تو می پوشانیم. ما، چراگاه های تو را در روشنی دیده ایم و هیچیک را در خور نیافتیم.

شعر فارسی

از مولانا مؤمن حسن یزیدی:

آن روز، ز دل غم جهان بر خیزید
زنگ غم از آیینه جان بر خیزد
کاین تیره غبار آسمان بنشیند
وین توده خاک، از میان برخیزد

شعر فارسی

از حکیم خاقانی:

خواهی طیران به طور سینا
نزدیک مشو به پور سینا!

ای پورعلی! ز بو علی چند؟
بد بسی کردی، نکو پنداشتی
هیچ جای آشتی نگذاشتی.

ترجمه اشعار عربی

عمروبن معدی کرب، در وصف جنگ گفته است:
جنگ در آغاز، دختر جوانی است که خویش را در نظر هر نادانی می آراید. و آنگاه که بر افروخت و شعله اش سر کشید، همچون پیرزن بیوه ای است. پیر دومویی که سروروی خود را می آراید و شایسته بوییدن و بوسیدن نیست.

شعر فارسی

از مصیبت نامه شیخ عطار:
در رهی می رفت شبلی بی قرار
دید کنّاسی شده مشغول کار
سوی دیگر چون نظر افکند باز
یک مؤ ذن دید در بانگ نماز
گفت: نیست این کار خالی از خلل
هر دو را می بینم اندر یک عمل
زان که هست این بیخبر چون آندگر
از برای یک دو من نان کارگر
بلکه آن کنّاس در کارست راست
وین مؤ ذن غرّه روی و ریاست
پس، در این معنی، بلا شک، ای عزیز!
از مؤ ذن به بود کناس نیز
تا تو خود با نفس شیطانی ندیم
پیشه خواهی داشت کنّاس مقیم
گر درخت دیو، از دل برکنی
جان خود زین بند مشکل برکنی
ور درخت دیو، می داری به جای
با سگ و با دیو باشی همسرای

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف - بهاءالدین محمد عاملی -:
از دست غم تو، ای بت حورلقا!

گفتم: دل و دین ببازم، از غم بر هم
این هر دو بباختیم و غم مانده به جا
دل، درد و بلای عشقت افزون خواهد
او دیده خود همیشه در خون خواهد.
وین طرفه که: این زان، بحلی می طلبد!
وان، در پی آنکه: عذر این، چون خواهد؟
دل، جور تو ای مهر گسل می خواهد
خود را به غم تو متصل می خواهد
می خواست دلت که: بی دل و دین باشم
بازآ!که چنان شدم، که دل می خواهد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مستزاد از مؤلف:
هرگز نرسیده ام من سوخته جان
روزی به امید
در بخت سیه ندیده ام هیچ زمان
یک روز سفید
قاصد چو نوید وصل با من می گفت
آهسته بگفت
در حیرتم از بخت بد خود که چه سان؟
این حرف شنید

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از کتاب موسوم به (سوانح سفر حجاز، از مرحله مجاز تا حقیقت) سروده بهاءالدین محمد عاملی که - خدا از او در گذارد!-:
عابدی در کوه لبنان بد مقیم
در بن غاری چو اصحاب رقیم
روی، دل از غیر حق بر تافته
گنج عزت را ز عزلت یافته
روزها می بود مشغول صیام
یک ته نان می رسیدش وقت شام
نصف آن شامش بد ونصفی سحور
وز قناعت داشت در دل صد سرور

نامدی از کوه، هرگز سوی دشت
از قضا یک شب نیامد آن رغیف
شد ز جوع آن پارسا زار و نحیف
کرده مغرب را ادا وانگه عشا
دل پر از وسواس و در فکر عشا
بسکه بود از بهره قوتش اضطراب
نه عبادت کرد عابد شب، نه خواب
صبح چون شد زان مقام دلپذیر
بهر قوتی آمد آن عابد به زیر
بود یک قریه به قرب آن جبل
اهل آن قریه همه گبر و دغل
عامد آمد بر در گبری ستاد
گبر، او را یک دونان جو بداد
عابد آن نان بسد و شکرش بگفت
وز وصول طعمه اش خاطر شکفت
کرد آهنگ مقام خود دلیر
تا کند افطار بر خبز شعیر
در سرای گبر، بد گرگین سگی
مانده از رجوع استخوانی و رگی
بر زبان گر خط پر گاری کشی
شکل نان بیند، بمیرد از خوشی
بر زبان گر بگذرد لفظ خبر
خبز پندارد، رود هوشش ز سر
کلب در دنبال عابد پو گرفت
از پی او رفت و رخت او گرفت
زان دو نان، عابد پیشش فگند
پس روان شد، تا نیابد زو گزند
سگ بخورد آن نان و از پی آمدش
تا مگر بار دگر آزاردش
عابد آن نان دگر دادش روان
تا که باشد از عذابش در امان

پس، روان گردید از دنبال مرد
همچو سایه از پی او می دوید
عف و عف می کرد و رختش می درید
گفت عابد، چون بدید این ماجرا
من سگی چون تو ندیدم بیحیا!
صاحبت غیر دونان جو نداد
وان دو را خود بستدی ای کج نهاد!
دیگرم از پی دویدن بهر چیست؟
وین همه رختم دریدن بهر چیست؟
سگ به نطق آمد که: ای صاحب کمال
بیحیا من نیستم، چشمت بمال!
هست از وقتی که من بودم صغیر
مسکنم ویرانه این گبر پیر
گوسفندش را شبانی می کنم
خانه اش را پاسبانی می کنم
گه، به من از لطف، نانی می دهد
گاه مشت استخوانی می دهد
گاه، از یادش رود اطعام من
در مجاعت تلخ گردد کام من
روزگاری بگذرد، کاین ناتوان
به ز نان یابد نشان، نه ز استخوان
گاه هم باشد که این گبر کهن
نان نیابد بهر خود، نه بهر من
چون که بر درگاه او پرورده ام
رو به درگاه دگر ناورده ام
هست کارم بر در این پیر گبر
گاه، شکر نعمت او، گاه، صبر
تا که نامد یک شبی نانت به دست
در بنای صبر تو آمد شکست
از در رزاق، رو بر تافتی
بر در گبری روان بشتافتی

کرده ای با دشمن او آشتی
خود بده انصاف! ای مرد گزین!
بیحیاتر کیست؟ من یا تو؟ ببین!
مرد عابد زین سخن مدهوش شد
دست خود بر سر زد و بیهوش شد
ای سگ نفس بهائی! یاد گیر!
این قناعت از سگ این گبر پیر
بر تو گر از صبر نگشاید دری
از سگ گرگین گبران کمتری

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف، این مثنوی را در کتاب (سوانح سفر حجاز) به صورت (رمز) آورده و حل آن را از کسانی که می تواند، خواسته است:
ترککان چو اسب یغما پی کنند
هر چه بپسندند، غارت می کنند
ترک ما، بر عکس باشد کار او
حیرتی دارم ز کاروبار او
کافرست و غارت دین می کند
من نمی دانم چرا این می کند؟
سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)
نیز از کتاب (سوانح سفر حجاز):
روز، از دلم تاریک و تار
شب چو روز آمد، ز آه شعله بار
کارم از هندوی زلفش واژگون
روز من شب شد، شبم روز، از جنون

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

اومیروس گفته است: خوی بد خود را متهم بدار! که اگر به خواست های دنیایی خود برسد، همچون هیزم است برای آتش و آبست برای ماهی و اگر آن را از خواست هایش بازبداری و میان آن و خواست هایش فاصله بیفتد، خاموش می شود. همچنان که آتش در اثر نبودن هیزم خاموش می شود و همچنان که بی آبی، ماهی را هلاک می کند.
همچنان که مردمک چشم، به هنگام درد، یا ناراحتی دیگر، از نور خورشید بی نصیب می ماند، چشم بصیرت نیز با آسیب پذیری از هوس و پیروی از شهوات و آمیزش با مردم دنیا از ادراک نورهای قدسی محروم می ماند و از ذوق لذتهای انسی محجوب!

از نشناس:
اسیر لذت تن مانده ای، و گرنه ترا
چه عیش هاست که در ملک جان مهیا نیست؟!

ترجمه اشعار عربی

از کتاب (ریاض الارواح) که بهاءالدین محمد عاملی به نظم آورده است:
ای فرو رفته به دریای آرزوها! خداوند، تو را از این درماندگی نجات بخشد! عمر را در سرکشی و نادانی تباه کردی. درنگ کن! ای فریب خورده! درنگ کن! روزگار جوانی گذشت و تو در غفلت مانده ای. و جامه کوری و گمراهی پوشیده ای. تا کی همچون چهارپایان سر گشته ای و به هنگام بهره گیری از غنیمت ها در خوابی؟ دیدگان تو، تنها در طلب است و نفس تو پیوسته بر مرکب هوی نشسته است. دلت از گناهان بهبودی نمی یابد. پس در روز حساب وای بر تو (بلال) پیری در گوش هایت (حی علی الذهاب) می خواند و تو بی خبری. غرق شده دریای گناه هستی و به آن که پند می دهد، گوش نمی دهد. بلندترین و طولانی ترین موعظه ها را نمی شنوی. دل تو در هر ودای سرگشته است و نادانی تو هر روز می افزاید. در کسب بهره دنیوی حریص هستی و به صبح و شب می کوشی. انسان در دنیا جهد زیاد می کند و به آن چه می خواهد، نمی رسد. برای خواسته اخروی خویش، هیچ نکوشیده ایم. و چگونه در آخرت، به مطلب خویش خواهیم رسید؟

شعر فارسی

از ابوسعید ابوالخیر
مردان رهش، میل به هستی نکنند
خودبینی و خویشتن پرستی نکنند
آنجا که مجردان حق، می نوشند
پیمانه تهی کنند و مستی نکنند

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ربیع بن خیثم را گفتند: هیچ ندیدیم که کسی را غیبت کنی. گفت: (از خویش خوشنود نیستم، تا به نکوهش دیگران بپردازم. سپس خواند:
بر خویشتن می گریم، بر دیگری نمی گریم. آنچنان به خویش مشغولم، که به دیگران نمی پردازم.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

به هنگام بازگشت از سفر مشهد مقدس در ماه محرم سال ۱۰۰۸ بر خاطرم گذشت:
نگشود مرا زیارتت کار
دست از دلم ای رفیق! بردار!
گرد رخ من، زخاک آن کوست

رندیست ره سلامت، ای دل
من کرده ام استخاره صدبار
سجاده زهد من که آمد
خالی از عیب و عاری از عار
پودش همگی زتار چنگست
تارش همگی زبود زنّار
خالی شده کوی دوست، از دوست
از بام و درش چه پرسی اخبار؟
کز غیر صدا جواب ناید
هر چند کنی سؤال، تکرار
گر می گویی: کجاست دلدار؟
آید زصدا: کجاست دلدار
افسوس! که تقوی بهایی
شد شهره به رندی، آخر کار

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابن عباس که - خدا از او خشنود باد -! گفت: بنده، آنگاه به خدا نزدیکترست که اگر چیزی خواهد، از (او) خواهد و آنگاه، از او دورتر است که اگر چیزی خواهد، از (ایشان) خواهد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از ناموران گفته است: آن که در علم خویش بیفزاید و به زهد خویش نیفزاید، به دوری خویش از خدا افزوده است.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

جنید گفته است: روزی به نزد یکی از بزرگان طریقت رفتم و او را به نوشتن مشغول دیدم. او را گفتم: تا کی چنین می نویسی؟ پس کی به عمل می پردازی؟ و او گفت: ای ابوالقاسم! آیا این، عمل نیست؟ و خاموش ماند؟ و ندانستم که در پاسخ چه گویم.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

(مؤ لّف): آن چه در خلوت ارزشمند و مبارک و بلند مرتبه فاطمی (قم) بر خاطرم گذشت و در آنجا هر صبح و شام، به نکوهش نفس سرکش مشغول بودم:

در خلوت اگر با خودم اندر گفتار
عیبم به جنون مکن! که دارم من زار
صد گونه حکایت طربناک اینجا
با هر ذره زخاک کوی دلدار

از عضدالدوله:
گفتند: از لذتهای بیهوده و کودکانه بازایست! که آثار پیری بر رخساره ات پدیدارست. و گفتم: دوستانم! مرا به حال خود بگذارید! زیرا خواب دم صبح شیرینست!

ترجمه اشعار عربی

منسوب به جنون:
اگر خواهم به نظاره لیلی، آتش درون خویش را فرو بنشانم، مردان قبیله گویند: اگر آرزوی دیدن لیلی داری، به بیماری طمع بمیر! چگونه خواهی او را به دیدگانی بینی؟ که دیگران را دیده و آن ها را به اشک تطهیر نکرده ای، و به سخنی از او محظوظ شوی، که از دهلیزهای گوش تو کلام دیگران می گذرد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان یکی از بزرگان:
اگر عالمی در دنیا پرهیزگار نباشد، عذاب مردم روزگار خویش است. آن که برای مردن آماده نباشد، مرگ او، مرگ ناگهانی ست، هر چند که سالی بستری باشد.
و دیگری گفته است: در این روزگار، آن که جویای دانشمندی باشد، که به دانش خویش عمل کند، بی دانشمندی خواهد ماند و آن که در طلب طعامی بی شائبه باشد، بی طعمام می ماند و کسی که دوستی بی عیب طلب کند، بی دوست خواهد بود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: چگونه است که سنگینی گران جانان سنگین تر از باریست که بر دوش کشند گفت: از آن رو که بار گران، سنگینی جسم و جانست و گرانی گران جانان، سنگینی روح

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

سه آیه ای که پدرم - قدس سره - به اندیشه در مضمون و تفکر در معنای آن ها، مرا سفارش می کرد:
نخستین (ان اکرمکم عندالله اتقیکم). دومی: (تلک الدارالاخرة نجعلهاللذین لایریدون علوا فی الارض ولافسادا والعاقبة للمتّقین) و سومی: (اولم نعمرکم مایتذکر فیه من تذکر و جائلکم النذیر)

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان گذستگان: بدترین دانشمندان، آنست که همنشین پادشاهان باشد. و بهترین پادشاهان آنست که با دانشمندان همنشینی کند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (ع):
آیا پس از آن که پیشگامان پیروی بر رخساره ام نشسته اند و خضاب نیز چاره سازشان نیست، به راحتی بگذارنم؟ ای بوم (شوم) به رغم من، اکنون که زاغ (سیاه مویم) از سرم پریده است. بر فرق من، لانه کرده ای. منزلگه تو، ویرانه هاست. و اینک! که ویرانی

ناگوار می شود. پس زواید کارها را رها کن که دست یازیدن به آنها، بر آدمی حرام است. دنیا، جز مردار دیریابی نیست که سگان بر آن افتاده و به خود می کشندش. اگر آن را رها کنی، از چنگ دنیاداران به سلامت رسته ای و اگر آن را به خود کشی، سگان به جنگ تو بر می خیزند. پس، خوش به حال آن که در خلوت انزوای خویش است! و بر خود پرده ای فروانداخته است.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف، که - خدا از او در گذرادا-:

مضی فی غفلهٔ عمری، کذلک یذهب الباقی
ادرکاسا و ناولها، الا یا ایهاالساقی!
شراب عشق می سازد تو را از سر کار آگه
نه تدقیقات مشائی به تحقیقات اشراقی
الا یا ریح! ان تمرر باهل الحی فی حزوی
فبلغهم تحیاتی و نبئهم باشواقی
و قل: یا سادتی! انتم بنقض العهد عجلتم
وانی ثابت ابدا علی عهدی و میثاقی
بهائی خرقه خود را مگر آتش زده؟ کامشب
جهان پر شد زدود کفر و سالوسی و زراقی

Aryapdf.com

شعر فارسی

از شیخ سعدی:

گوش تواند که همه عمر وی
نشنود آواز دف و چنگ ونی
دیده شکیبد زتماشای باغ
بی گل و نسرین به سر آرد دماغ
گر نبود بالش آگنده پر
خواب توان کرد حجر زیر سر
ور نبود دلبر همخوابه پیش
دست توان کرد در آغوش خویش
وین شکم بی هنر پیچ پیچ
صبر ندارد که بسازد به هیچ

و مؤلف - بهاءالدین محمد - در پاسخ گفته است:

گر نبود خنگ مطلی لگام
زد بتوان بر قدم خویش، گام

با دو کف دست، توان خورد آب
ور نبود بر سر خوان آن و این
هم بتوان ساخت به نان جوین
ور نبود جامه اطلس ترا
دلق کهن ساتر تن، بس ترا
شانه عاج از نبود بهر ریش
شانه توان کرد به انگشت خویش
جمله که بینی، همه دارد عوض
وز عوضش گشته میسر غرض
آن چه ندارد عوض ای هوشیار!
عمر عزیزست و غنیمت شمار!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

هرگاه دانشمندی همنشینی سلطان پیشه کند، بدان که دزدی بیش نیست و زنهار که ترا نفریبد! به این که گوید: رد ستمی می کند، یا دفاع از مظلومی. که همانا این، فریب شیطانست، که دانشمندان بدکار، آن را نردبان خویش ساخته اند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: هر گاه به دانشی دست یاقتی، نور علم را به تیرگی گناهان، خاموش مساز! که در آن روز که دانشمندان به نور دانش خویش راه می سپرند، تو در تاریکی می مانی و از پیامبر (ص) است که فرمود: خیانت مرد در علم، بدتر از خیانت او در مالست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امام صادق (ع) نقل شده است که پیامبر(ص) فرمود! نگریستن به سیمای دانشمند، عبادتست. سپس گفت: و او دانشمندیست که چون به او بنگری، ترا به یاد آخرت اندازد. و اگر خلاف این باشد، نگریستن به او، فتنه است. نیز از پیامبر(ص) نقل شده است که فرمود: دانشمندان، تا آنگاه که با پادشاهان آمیزش نکرده اند، امینان پیامبرانند در میان مردم، و اگر با آنان آمیزش کردند و به کار دنیا پرداختند، به پیامبران خیانت ورزیده اند. و از این رو، از آنان بپرهیزید.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از پیامبر(ص) نقل است که به یاران خویش فرمود: دانش بیاموزید! و بدان آرامش و بردباری فراگیرید! و از عالمان ستمگر نباشید! که علمشان در برابر جهلشان توانایی ندارد.

و از عیسی - که بر پیامبر ما و او درود باد! - نقل است که گفت: دانشمند بد، همچون صخره ایست که به دهانه نهری فرو افتد، که نه آب می خورد و نه آب را به کشتزار رها می کند.

از سخنان رمزآمیز حکیمان است که: زمین، هیچگاه بی بهار نیست. و معنای آن اینست که کسب کمال، در هر زمان میسر است. چه به هنگام جوانی و چه میانسالی و چه پیری. و دست که شستن از فضیلت آموزی، هیچگاه سزوار نیست، و چه نیکو گفت، آن که گفت: هنگام بهار است. ای رفیق! دلم را درمان کن! و دستم را از جام باده تهی مگذار! بلبل می خواند و می گوید: بهوش باشید! که عمر می گذرد و گذشته، باز نمی آید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی گفت: سخت ترین چیزها آنست که انسان به چیزی دست یابد، که نمی خواهد. حکیمی سخن او شنید و گفت: سخت تر از آن، آنست که به آن چه می خواهد، دست نیابد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از نیکبختان، که روزگار، او را به سختی نشانده بود، به امیری نوشت: این، نامه جوانمرد صاحب همتی ست، که همت بلندش، او را به درگاه تو آورده است. روزگار، دست همتش را بسته است و به سبب نیستی، پیرامونیاتش پراکنده شده اند خویشانش از وی بیزارند و گامهایش او را از بلندی به زیر انداخته اند.اینک! به نیش قلم بر تو آشکار می شود. و قلم اگر از حال او با خبر شود، بر وی خواهد گریست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

سقراط را پرسیدند: کدام درنده نیکوتر است؟ گفت: زن.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دانشمندی، بر در خانه اش نوشت: شرّ درون نیاید! حکیمی او را گفت: پس، همسرت از کجا وارد می شود؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حکیمی گفته است: زن، سراپا شر است و شرّتر از وی، آن که شخص، از او ناگزیرست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان ارسطو: اگر خواهی بدانی که آدمی تواند تا شهوات خویش در اختیار گیرد، بنگر! که تا چه اندازه تواند که زبان خویش نگه دارد. و نیز گفت روح در جسم نیست، بلکه جسم در روح است. چه، روح از بدن وسیع تر است.

شعر فارسی

ازنشناس:

به اسرار حقیقت نیست جز پیر مغان دانا
له فضل علی اهل النهی فضلا و عرفانا
زمانی گوش بر اسرار او نه! تا یقین دانی
که جز تلبیس نبود حاصل تدریس مولانا
اگر بودی کمال اندر نویسایّی و خوانای

بیا! ای کرده احیای موات هر دل مرده
چه باشد، سایه ای بر مردگان اندازی احیانا؟

حکایاتی از عارفان و بزرگان

عثمان - بن عفان - غلامی را با کیسه رزی به نزد ابوذر، که - خداوند از او خوشنود بادا! - فرستاد و به غلامی گفت: اگر از تو بپذیرد، آزادی. و چون غلام با کیسه به نزد ابوذر آمد و اصرار کرد و نپذیرفت، به او گفت: آن را بپذیرا! که آزادی من، در این است. و ابوذر گفت: و بندگی من!

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

نخستین گام، در مقامات هوشیاری، بیداری از خواب است. پس از آن، توبه و آن، بازگشت به سوی پروردگار، پس از گریز از او. سپس ورع، و پرهیزگاری. اما، (ورع) پیروان شریعت، از محرمات است و (ورع) پیروان طریقت، از شبهات. پس آنگاه (محاسبه) است یعنی شمارش آن چه میان و نفس او می گذرد و آن چه میان آدمی و دیگر آدمیان.
بعد از آن، (ارادت) است و آن، میل به رسیدن مراد است در اثر مجاهده و کوشش. پس (زهد) است و آن، ترک دنیاست. حقیقت آن، بیزاری جستن از غیر (مولی) است. بعد (فقر) است و آن، خالی ساختن دل است از دوستی آن چه که دست، از او خالی است، از او خالی است. و (فقیر) کسی ست که بداند که بر هیچ چیز قادر نیست) بعد، (صدق) است و آن، یکی بودن ظاهر و باطن است. بعد، (صبر) است و آن، اجبار نفس است به آن چه که برایش ناخوشایند است. بعد، (تصبر) است و آن یعنی: ترک گله، و در هم شکستن نفس. بعد (رضا) است و آن، خرسندی به بلایاست. بعد، (اخلاص) است و آن، یعنی: خلق را از کار حق راندن. بعد، (توکل) است و آن، در هر کار، اعتماد به خدا داشتن است. با علم به این که آن چه خدا اختیار کند، نیکوست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از خطبه های پیامبر خدا(ص):
ای مردم! شما یادگار گذشتگانید و باز مانده پشینیان. که نیرو و توانائی شان بیش از شما بود. چنان که بنیان های استوار را در هم می شکستند در عین حال، خدای توانا بر آنان پیروزی یافت آن چنان، که قبیله نیرومند آنان، از هر گونه پشتیبانی از آنان، در ماندند و فدیه نیز از آنان پذیرفته نشد.
اکنون، شما پیش از آن که به چنگال مرگ گرفتار آیید و از سرانجام خویش غافل مانید، برای آینده خویش، زاد و توشه ای گرد آورید! زیرا، قلم قدرت آن چه را که باید بشود، نگاشته است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از خطبه های پیامبر(ص):
پیش از آن که به حساب شما رسیدگی شود، به شمارش کارهای خویش بپردازید! و پیش از آن که به عذاب گرفتار آیید، رهایی خویش را فراهم آورید! و پیش از آن که به بیچارگی دچار شوید، زاده راه خویش بسازید! که پیشگاه حق، پایگاه داد است و داوری به حق. و آن که هماره شما را بیم داده است، معذور است.

از خطبه های پیامبر خدا(ص):
ای مردم! آنان نباشید، که دنیا ایشان را فریفته است و آرزوها آنان را مغرور ساخته. و بدعت گذاری را سهل شمرده اند و به خانه ای دلبسته اند که بزودی زوال می یابد. و به سرعت انتقال می پذیرد.
دنیای شما، در مقایسه با گذشته هستی، همانند شیریست که در جایی زانو زده باشد یا همانند انسانی است، که به دوشیدن شیر از پستان شیردهی پرداخته است. اکنون بر چه پایه ای بالا می روید؟ و نگران چه هستید؟ به خدا سوگند! حال شما چنانست، که گویی در دنیا نبوده اید و آن چه در جهان دیگر بدان خواهید رسید، جاودان و پایدار است. پس، برای رفتن به جهان دیگر، آماده شوید. و برای سفری که در پیش است زاد راه گرد آورید! و بدانید! که هر کس بدانچه که از پیش فرستاده است، دسترسی خواهد یافت و بدانچه برجا نهاده است، دریغ خواهد داشت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز از خطبه های رسول خداست (ص):
دنیا، خانه نیستی ست. و منزلگاه رنج است. نیکبختان، از آن، دل برمی گیرند و خویش را از چنگال تیره دلان می رهانند. نیکبخت ترین مرد، آنانند، که به دنیا دلبسته اند. آن که از دنیا نصیحت پذیرد فریب خورد و آن که از او فرمانبرداری کند، گمراه شود. و رستگار، کسی ست که از آن، روبگرداند. و آن که از دنیا فرمان پذیرد، به هلاکت پیوندد.
خوشا به حال بنده ای! که در دنیا به پرهیزگاری روی آورد. و خویش را اندر زهد و به توبه روی آورد و پیش از آن که در دنیا، او را به آخرت برساند، شهوات خویش را در پی افکند و در این خاکدان، به نیکی ها خود بیفزاید و از بدی ها بکاهد. خواهش های نفسانی را پس اندازد، تا برخیزد و به بهشت رود، که نعمت های آن، جاودانی ست. و گرنه، به دوزخ رود، که عذاب آن پایدار است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز از خطبه های پیامبر است (ص):
ای مردم! خود را به زیور فرمانبرداری از خدا بیاورییید! و لباس قناعت و خوف از پروردگار را بر اندام خویش بپوشانید و آخرت را برای خویش مسلم سازید! و برای قرارگاه جاودانی خود بکوشید! و بدانید! که بزودی کوچ خواهید کرد. و به سوی خدا می روید. و در آن جهانی، جز کار نیکو، که از پیش فرستاده اید، یا پاداش پسندیده ای که پیش از آن آماده کرده اید، بهره دیگری نخواهد داشت. بهره شما، از کردار نیکی ست، که پیش از خود فرستاده اید و پاداش شما، شایسته اعمالی ست که به جا آورده اید.
هان! که زیورهای دنیا، شما را نفریبد و از مراتب بهشت باز ندارد! و آن روز که پرده های تردید برداشته شود، هر انسانی به جایگاه خویش می رسد و آرامگاه خویش را می بیند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از دانشمندان، در آموختن دانش خویش به دیگران، دریغ می ورزید. او را گفتند: خواهی مرد و دانش خویش را به گور خواهی برد. گفت: این را دوست تر از آن دارم که آن را به نااهل بسپارم.

شیخ علی بن سهل صوفی اسفهانی، به فقیران و صوفیان می بخشید و به آنان نیکی می کرد. روزی، گروهی از آنان به نزد او آمدند و چیزی نداشت تا به ایشان دهد. شیخ به نزد یکی از دوستان خویش رفت و از او چیزی خواست تا به ایشان دهد. شیخ به نزد یکی از دوستان رفت و از او چیزی خواست تا به فقیران دهد. مرد، درهمی چند به او داد و از کمی آن عذر خواست و گفت: اینک! به ساختن خانه مشغولم و هزینه زیاد دارم و عذر مرا بپذیرا! شیخ گفت: هزینه بنای خانه تو چندست؟ گفت چیزی در حدود پانصد درهم. شیخ گفت: آن ها را به من ده! تا به فقیران دهم، و من خانه ای در بهشت به تو می بخشم. و بدان پیمان می کنم. مرد گفت: ای ابوالحسن! من، هیچگاه از تو خلاف نشنیده ام. و اگر سخن خویش را تضمین می کنی، من نیز به آن، عمل می کنم. گفت تضمین می کنم. و تضمین نامه ای به خط خویش نوشت که خانه ای در بهشت به او دهد. مرد نیز پانصد درهم به او داد. و خط شیخ گرفت و وصیت کرد، که چون بمیرد، آن را در کفن وی نهد. مرد، در آن سال مرد، و بدانچه وصیت کرده بود، عمل شد. شیخ، روزی به مسجد رفت، تا نماز بامداد بگزارد که نوشته خویش را در محراب یافت، که بر پشت آن، با خط سبز نوشته بودند: تو را از ضمانت بیرون آوردیم و خانه ای در بهشت به صاحب خط دادیم و آن نوشته، روزگاری نزد شیخ بود که بیماران اسفهانی و دیگران از آن شفا می خواستند و همچنان در میان کتابهای شیخ بود تا صندوق کتابهایش به سرقت رفت و آن نوشته نیز.

نویسنده این سطور، محمد، معروف به (بهاالدین عاملی) که - خدا از او در گذراد! - می گوید: به هنگام اقامتم در اصفهان، شبی در رؤ یا دیدم که به زیارت مرقد پیشوا و سرور و مولایم امام رضا (ع) مشرف شدم و گنبد ضریح او، چون گنبد بقعه شیخ علی بن سهل بود و ضریح او نیز. چون از خواب بیدار شدم، رؤ یایم را از یاد بردم و از روی اتفاق، یکی از یارانم به بقعه علی بن سهل فرود آمد و به دیدارش رفتم. و پس از آن، به زیارت بقعه شیخ رفتم. هنگامی که گنبد و ضریح او را دیدم، رؤ یایم به یادم آمد و اعتقادم در حق شیخ افزود!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان افضل اوصیاء که - درود خدا بر او باد -: برترین عبادت ها شکیبایی و سکوت و انتظار فرج است.

و نیز فرمود: بردباری سه گونه است: بردباری بر گناه. بردباری بر طاعت خدا و بردباری بر مصیبت.

و نیز فرمود: سه چیز از گنج های بهشت است: صدقه دادن، کتمان گناه و کتمان بیماری.

و نیز فرمود: هر سخنی که ذکر حق در آن نباشد، باطل است و هر سکوتی که در آن اندیشه نباشد، خطاست. و هر نگرشی که در آن عبرتی نباشد، نارواست.

و نیز از سخنان اوست: خندانی که به گناه خود اقرار دارد، بهتر از گریانی است که به اعتماد خدا از خشم او نیندیشد.

و نیز از سخنان اوست: دنیا، محل گذر است و آخرت جای ماندن - خدا بر شما ببخشاید - از گذرگاه، برای جایگاه خود، توشه برگیرید! پرده های گناهان خود را بر آن کس که به رازهای شما آگاهست نیز مدرید! پیش از آنکه جسم هاتان از دنیا برود، دلهاتان را از دنیا بیرون کنید! که برای آخرت خلق شده اید، و در دنیا زندانی اید. چون کسی بمیرد، فرشتگان گویند: از پیش، چه فرستاده است و مردمان گویند: از پس، چه نهاده است؟ - خدا پدرانتان را رحمت کناد! - برخی از آن چه دارید، پیش فرستید! که از آن شما باشد و همه را باز پس مگذارید! که زیانتان رساند. دنیا همچون زهرست. کسی خوردش که نشناسدش.

حکیمی به دعا چنین می گفت:
پروردگارا! ما را شایستگی باز گشت به خویش ده! و اهلیت اعتماد بر تو و اطمینان به آن چه نزد توست. و ما را به نزدیکی و تقرب خویش نایل کن! (خدایا!) رفتن از این دنیای تنگی و سختی، و جایگاه بی ارزش آگنده از غصه و خالی از راحتی و سود و غنیمت را با تقرب به خویش، بر ما آسان فرمای! چنان که خود گفته ای: (فی معقد صدق عند ملیک مقتدر) همان جایی که ساکنانش چنان در آرامشند، که گویند: (الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن) (پرورگارا!) ما را از بندگانت بی نیاز دار! و دل های ما را از گرایش به غیر خود، بازدار. چشمان ما را از نگرش به زیبایی عالم فرودین به رحمت و فضل و بخشش خود برگردان! ای کریم!

حکایات پیامبران الهی

عیسی (ع) یاران خویش را می گفت ای بندگان خدا! بحق به شما می گویم که: به دریافت آخرت نایل نخواهید شد، مگر با ترک شهوات دنیا. به عریانی به دنیا آمدید و به عریانی خواهید رفت. بهوش باشید! که در این میان چه کنید؟

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

وزیری گفته است: از آن کس در شگفتم، که برده ای را به مالش می خرد، و آزاده ای را به عملش نمی خرد. آن که همتش همانست که به شکم رساند، بهایش همانست که از آن خارج می شود.

سخن عارفان و پارسایان

از سخنان معروف کرخی: سخن بنده در آن چه که به او مربوط نیست، سبب خواری او در درگاه خداوندیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی به دوستش چنین نوشت: اما بعد، مردم را به رفتار خویش پند ده! نه به گفتار خویش. از پروردگار به قدر نزدیکی خود به او شرم دار! و به اندازه توانائیش از او بیم دار!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان عیسی که - بر پیامبر ما و او درود باد! - آن که گناهی کوچک ورزد، با آن که گناهی بزرگ ورزد، برابرند، پرسیدند، چگونه چنین است؟ گفت: جراءت، یکی ست و آن که از دزدی ذرت نگذرد، از دزدی مروارید نیز نگذرد.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

حذیفۀ بن الیمان که - خداوند از او خشنود باد! - کسی را گفت: آیا دوست داری که بر مردمان بد پیروز شوی؟ گفت: آری! گفت: پیروز نخواهی شد، مگر آن که از آنها بدتر شوی.

فیثاغورث را گفتند: چه کسی از دشمنی مردم به سلامت است؟ گفت: آن که نه از او خوبی سر زند و نه بدی. پرسیدند. چگونه؟ گفت: اگر از او خوبی سرزند، بدان با او دشمنی کنند و چون بدی نشان دهد، خوبان به دشمنی با او برخیزند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

انوشیروان به هنگامی که سیر نشده بود، دست از طعام می کشید و می گفت: آن چه را خوش داریم رها می کنیم، تا گرفتار ناخوشایند نشویم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از امثال عرب و داستانهایشان که از زبان حیوانات گفته اند: سگی، سگی دیگر را دید که نانی سوخته در دهان داشت. گفت: چه نان بد و ناگواریست! و آن که نان در دهان داشت، گفت: خدا این گرده را لعنت کند! و نیز کسی پیش از آن که بهتر از این یابد، آن را رها کند.

سخن عارفان و پارسایان

یکی از بزرگان صوفیه را گفتند: روز خود را چگونه آغاز کردی، گفت: در حالی که بر دیروزم افسوس دارم و ناخوشنود از امروزم و بدگمان بر فردا.

حکایات پیامبران الهی

روایت کرده اند که سلیمان، گنجشکی را دید، که ماده خود را می گفت: چرا خویش را از من باز می داری؟ که اگر بخواهم، توانم که بارگاه سلیمان را به منقار گیرم و به دریا اندازم.

سلیمان از سخن او لبخندی زد و آن دو را خواند و به نر گفت: آیا می توانی که چنین کنی؟ گفت: ای پیامبر خدا! نه.

اما، مرد، گاه شخصیت خویش را در چشم زن آراید و آن را نزد همسر خویش بزرگ جلوه دهد و عاشق را نکوهش نشاید. پس، سلیمان، ماده را گفت: چرا خویش را از او دریغ می داری؟ و حال آن که او تو را دوست دارد. و او گفت: ای پیامبر خدا! به زبان می گوید، اما عاشق نیست. او، دعوی عشق دارد و حال آن که، با من، دیگری را نیز دوست دارد. سخن گنجشک در دل سلیمان اثر کرد و به سختی گریست و چهل روز خویش را از مردم پنهان داشت و خدا را می خواند که دل او را برای محبت خویش خالی کند. و از آمیختن با دوستی دیگری باز دارد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از خطبه های پیامبر (ص):

ای مردم! بیش یاد مرگ کنید! چون به هنگام تنگدستی از آن یاد کنید، بر شما وسعت گیرد و چون به وقت بی نیازی یاد کنید، بی نیازی را بر شما ناخوش کند مرگ. رشته آرزوها را می برد و گذران شب ها مرگ را فرا می رساند. بنده، همواره میان دو روز زیست می کند، روزی که گذشته است، که در آن، کارهای او را بر شمرده اند و روزی که نیامده است و شاید که او بدان نرسد. بنده، به هنگام جدایی جانش از تن و فرو شدن به گور، سزای کردار گذشته خویش و بیقدری مالی که از پس نهاده است، می

نزدیک است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

اسرافکاری به نزع افتاد و هر بار که او را گفتند: بگو: لا اله الا الله. این بیت می خواند: خدایا! زنی خسته روزی می پرسید: راه گرمابه منجاب کجاست؟

و سببش آن بود که روزی، زنی زیبا و پاکدامن، از خانه به قصد گرمابه منجاب بیرون شد و راه آن نمی دانست و از خستگی، از راه رفتن باز ماند. مردی را دید، که بر در خانه اش ایستاده است. نشانی گرمابه منجاب از او پرسید و او، خانه خویش به او نشان داد چون زن درون رفت در بر او بست. اما زن، همین که مکر او دانست، از خویش روی خوش نشان داد و گفت: طعام و بوی خوش بستان! و زود باز گرد! و چون مرد بیرون رفت، او نیز سر خود گرفت.

و از او رهایی یافت. بنگر! که این لغزش، چگونه او را به هنگام مرگ از اقرار شهادت باز داشت با آن که جز کشاندن زن به خانه و اندیشه زنا مرتکب گناه دیگر نشده بود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: هیچکس را ندیدم، جز آن که گمان بردم که از من بهتر است. از آن رو، که از خود به یقین بودم و از او به تردید.

سخن عارفان و پارسایان

شبلی را پرسیدند، چرا (صوفی) را (ابن الوقت) گویند. گفت: زیرا بر گذشته دریغ نمی خورد و اندیشه فردا ندارد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

معاویه، ابن عباس را پس از آن که کور شد، گفت: شما هاشمیان را چه می شود؟ که به کوری می رسید. و ابن عباس او را گفت: شما امویان را چه می شود، که به کوردلی می پیوندید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گروهی، وامدار خویش را به نزد حاکم بردند و هزار دینار بر او دعوی کردند. حاکم گفت: چه گویی؟ گفت: راست گویند و اما من از آن ها مهلتی خواهم تا املاک و شتر و گوسفندم بفروشم و وام آن ها بگزارم. گفتند: ای حاکم! دروغ می گوید. او، ثروتی ندارد، نه کم و نه زیاد. مرد گفت: ای حاکم! شهادت آنان را بر ناداری من شنیدی؟ پس چه می خواهند؟ و حاکم به رهایی او حکم کرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در بغداد، مردی بود که وام بسیار به عهده داشت و (مفلس) شده بود. قاضی فرمان داد، تا کسی او را وام ندهد، و آن که دهد، صبر کند، و وام خویش نخواهد. و نیز فرمان داد، تا او را بر استری بنشانند و بگردانند، تا مردم او را بشناسند و از داد و ستد با وی بپرهیزند. او را گرداندند و به در خانه اش رساندند. چون از استر فرود آمد، استربان او را گفت: کرایه استر به من ده! و او گفت ای نادان. از بامداد تا کنون، در چه کار بودیم؟

بسم الله الر حمن الرحیم: خداوند را سپاس بر نعت های فراوانش! و درود می گویم بر شریف ترین مقربان درگاه و پیامبرانش و بعد، این، شکسته بسته یی چند است در بحر (جنب) که در میان عرب مشهور و معروفست و در مابین شعرا عجم غیر ماءلوف. به خاطر فاترا فقر فقرا باب الله (بهاالدین محمد العاملی) رسیده، نفحه ای از نفحات جنون، بر صفحات حقایق مشحون او وزیده رجا واثق است که اهل استعداد - کفاهم الله شر الاضداد! - دامن عفو بر آن پوشنده، و در اصلاح معایب آن کوشند - و اجرهم علی الله! و لا قوة الا بالله -

ای مرکز دایره امکان
وی زبده عالم کون و مکان
تو، شاه جواهر ناسوتی
خورشید مظاهر لاهوتی
تا کی زعلایق جسمانی
در چاه طبیعت تن مانی؟
صد ملک زبهر تو چشم به راه
ای یوسف مصر! بر از چاه!
تا والی مصر وجود شوی
سلطان سریر شهود شوی
در روز الست بلی گفتی
و امروز به بستر (لا) خفتی
ز معارف عالم عقلی دور
به ز خارف عالم حس مغرور
از موطن اصل نیاری یاد
پیوسته به لهو و لعب دلشاد
نه اشک روان، نه رخ زردی
الله الله! تو چه بیدردی؟!
یک دم به خودآ! و بین چه کسی؟
به چه بسته دلی؟! به که همنفسی؟!
زین خواب گران، بردار سری!
می پرس ز عالم دل، خبری
زین رنج عظیم، خلاصی جو!
دستی به دعا بردار و بگو:
یارب! یارب! به کریمی تو
به صفات کمال رحیمی تو

کتابخانه آریا

یارب! یارب! به دو سبط رسول
یارب! به عبادت زین عباد
به زهادت باقر علم رشاد
یارب! یارب! به حق صادق
به حق موسی، به حق ناطق
یارب! یارب! به رضا - شه دین
آن ثامن ضامن اهل یقین
یارب! به نقی و مقاماتش
یارب! به تقی و کراماتش
یارب! به حسن شه بحر و بر
به هدایت مهدی دین پرور
کاین بنده مجرم عاصی را
وین غرقه بحر معاصی را
از قید علایق جسمانی
وز بند وساوس شیطانی
لطفی بنما و خلاصش کن!
وز اهل کرامت خاصش کن!
یارب! یارب! که بهائی را
این بیهده گرد هوایی را
که به لهو و لعب شده عمرش صرف
ناخوانده زلوح و فایک حرف
زین غم برهان! که گرفتارست
در دست هوی و هوس زارست
در شغل زخارف ذنیی دون
مانده به هزار امل مفتون
رحمی بنما به دل زارش!
بگشا به کرم گره از کارش!
از پیش مران ز در احسان!
به سعادت ساحت قرب رسان!
واراسته ز دنیی دونش کن!
سر حلقه اهل جنونش کن!

ای باد صبا! به پیام کسی
چو به شهر خطاکاران برسی
بگذر به محله مهجوران!
وز نفس و هوا، زخدا دوران
وانگاه بگو به بهائی زار
کای نامه سیاه خطا کردار!
وی عمر تباه خطا پیشه!
تا چند زنی تو به پا تیشه؟
تا کی باشی بیمار گناه؟
ای مجرم عاصی نامه سیاه!
شد عمر تو شست و همان پستی
وز باده لهو و لعب مستی
گفتم که: مگر چو به سی برسی
یا بی خود را، دانی چه کسی
در، سی، درسی زکلام خدا
رهبر نشدنت به طریق هدی
وز سی، به چهل چو شدی واصل
جز جهل ز چهل نشدت حاصل
در راه خدا قدمی نزدی
بر لوح وفا رقمی نزدی
مستی ز علایق جسمانی
رسوا شده ای و نمی دانی
از اهل غرور ببر پیوند!
خود را به شکسته دلان در بند!
شیشه، چو شکسته شود ابتر
جز شیشه دل، که بود بهتر؟
ای ساقی باده روحانی!
زارم ز علایق جسمانی
یک لمعه ز عالم نورم بخش!
یک جرعه زجام طهورم بخش!.
کز سر فکنم به صد آسانی

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

(مؤلف) در نکوهش کسانی سروده است، که عمر خویش، مصروف به آموختن (علوم رسمی) داشته و متوجه (علوم حقیقی اخروی) نشده اند:

ای کرده به علم مجازی خوا!
نشنیده ز علم حقیقی بو
سرگرم به حکمت یونانی
دلسرد زحکمت ایمانی
در علم رسوم چو دل بستی
بر او جت اگر ببرد، پستی
یک در نگشود ز مفتاحش
اشکال افزود ز ایضاحش
ز مقاصد آن، مقصد نایاب
ز مطالع آن، طالع در خواب
راهی ننمود اشاراتش
دل، شاد نشد ز بشاراتش
محصول نداد محصل آن
اجماع افزود مفصل آن
تا کی ز شفاش، شفا طلبی؟!
وز کاسه زهر، دوا طلبی؟!
تا چند چو نکبتیان مانی
بر سفره چرکن یونانی؟!
تا کی به هزار شعف لیسی؟
ته مانده کاسه ابلیسی
(سؤ رالمؤمن) فرمود نبی
از سؤ ر ارسطو چه می طلبی؟!
سؤ ر آن جوی! که در عرصات
ز شفاعت او، یابی درجات
در راه، طریقت او رو کن!
با نان شریعت او خو کن!
کان راه، نه ریب در او، نه شکست
وان نان نه شور و نه بی نمکست

وین یا بس ورطب به هم بافی
رسوا کردت ما بین بشر
برهان ثبوت عقول عشر
در کف ننهاده بجز بادت
برهان تناهی ابعادت
زان فکر که شد به هیولا صرف
صورت نگرفته از آن یک حرف
تصدیق چگونه به این بتوان
کاندر ظلمت برود الوان
علمی که مطالب آن اینست
می دان! که: فریب شیاطینست
تا چند دو اسبه پیش تازی؟
تا کی به مطالعه اش نازی؟
این علم دنی که ترا جانست
فضلات فضایل یونانست
خود گو: تا چند چو خرمگسان
لرزی به سر فضلات کسان؟
تا چند ز غایت بیدینی
خشت کتبش برهم چینی؟
اندر پی آن کتب افتاده
پشتی به کتاب خدا داده
نی، رو به شریعت مصطفوی
نه دل به طریقت مرتضوی
نه به هرزه ز علم فروع و اصول
شرمت بادا ز خدا و رسول!
ساقی! ز کرم دو سه پیمانه
در ده به بهائی دیوانه!
زان می که کند مس او اکسیر
و علیه یسهل کل عسیر
زان می که اگر ز قضا روزی
یک جرعه از آن، شودش روزی

وز قمه عرش رسد خبرش

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

در دانش مفید در معاد
ای مانده ز مقصد اصلی دور!
آگنده دماغ از باد غرور
در (علم رسوم) گرو مانده
نشکسته ز پای خود این کنده
تا چند زنی ز ریاضی لاف؟
تا کی افتی به هزار گزاف؟
وز جبر مقابله و خطائین
جبر نقصت نشود فی البین
در روز پسین که رسد موعود
نرسد ز عراق و رهاوی سود
زایل نکند ز تو مغبونی
نه شکل عروس و نه ماءمونی
در قبر، وقت سؤال و جواب
نفعی ندهد به تو اسطرلاب
زان ره نبری به در مقصود
فلسش قلبست و فرس نابود
از (علم رسوم) چه می جویی؟
واندر طلبش تا کی پویی؟
علمی بطلب! که ترا فانی
سازد ز علایق جسمانی
علمی بطلب! که به دل نورست
سینه ز تجلی آن طورست
علمی که از آن، چو شوی محفوظ
گردد دل تو (لوح المحفوظ)
علمی بطلب! که کتابی نیست
یعنی: ذوقیست، خطابی نیست
علمی که نسازدت از دونی
محتاج به آلت قانونی

وز سر ازل کندت آگاه
علمی بطلب! که جدالی نیست
حالیست تمام و مقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
نورش ز چراغ ابولهب است
علمی بطلب! که گزافی نیست
اجماعیست و خلافی نیست
علمی که دهد به تو جان نو
علم عشقست، ز من بشنو!
علمست کلید خزاین جود
ساری در همه ذرات وجود.
غافل تو نشسته به محنت و رنج
وندر بغل تو کلید گنج
جز حلقه عشق مکن در گوش!
از عشق بگو! در عشق بکوش!
(علم رسمی) همه خذلانست
در عشق آویز! که علم آنست.
آن علم که ز تفرقه برهاند
آن علم تو را ز تو بستاند
آن علم که تو را ببرد به رهی
کز شرک خفی و جلی برهی
آن علم که ز چون و چرا خالیست
سرچشمه آن، علی عالیست
ساقی! قدحی ز شراب الست
که نه خستش پا، نه فشردش دست
در ده به بهائی دلخسته!
آن، دل به قیود جهان بسته
تا کنده حرص ز پا شکند
وین تخته کلاه، ز سر فکند

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

در اشتیاق به صاحبان حال و ارباب کمال

فی بحر صفاتک و احترقوا
فی باب نوالک قد وقفوا
ولغیر جمالک ما عرفوا
نیران الفرقه تحرقهم
امواج الادمع تغرقهم
گرپای نهند به جای سر
در راه طلب، زیشان مگذر!
که نمی دانند ز شوق لقا
پا را از سر، سر را از پا
من غیر زلالک ما شربوا
و بغیر خیالک ما طربوا
صدمات جمالک تفنیهم
نفحات وصالک تحییهم
کم قد احیواکم قد اماتوا
عنهم فی العشق روایات
طوبی لفقیر را فقهم!
بشری لحزین وافقهم!
یارب! یارب! که بهائی را
آن عمر تباه ریائی را
خطی زصداقت ایشان ده
توفیق رفاقت ایشان ده!
باشد که شود ز فنا منشان
نه اسم و نه رسم، نه نام و نشان

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

در توبه از لغزش ها و بازگشت به خداوند بخشنده
ای داده خلاصه عمر به باد!
وی گشته به لهو و لعب دلشاد!
وی مست زجام هوی و هوس
یک ره، ز شراب معاصی بس!
زین بیش خطیه پناه مباش!
مرغابی بحر گناه مباش

Aryapdf.com

وز توبه بجوی نوال و عطا
نومید مباش ز عفو اله!
ای مجرم عاصی نامه سیاه!
گرچه گنه تو ز عد بیشست
عفو و کرمش از حد بیشست
عفو ازلی که برون ز حدست
خواهان گناه فزون ز عدست
لیکن، چندان در جرم مپیچ!
که مکان صلح نماند هیچ
تا چند کنی ای شیخ کبار!
توبه تلقین بهائی زار؟
گر توبه روز، به شب شکند
وین توبه به روز دگر فکند
عمرش بگذشت به (لیت) و (عسی)
در توبه صبح شکست مسا
ای ساقی دلکش فرخ فال!
دارم زحیات هزار ملال
در ده قدحی ز شراب طهور!
بر من بگشا در عیش و سرور
که گرفتارم به غم جانکاه
زین توبه سست بتر ز گناه
وی ذاکر خاص بلند مقام
آزرده دلم زغم ایام
زین ذکر جدید فرح افزای
غم های جهان ز دلم بزدای
می گو با ذوق و دل آگاه
الله الله الله الله!
کاین ذوق رفیع همایون فر
وین نظم بدیع بلند اختر
در بحر غریب، چه جلوه نمود!
درهای فرح بر خلق گشود

وز قمه عرش بشنو تحسین!
یا رب! به کرامت اهل صفا
به هدایت پیشروان وفا
کاین نامه نامی نیک اثر
کاورده ز عالم قدس خبر
پیوسته خجسته پیامش کن
مقبول خواص و عوامش کن

شعر فارسی

از خاقانی:
جدلی فلسفی ست خاقانی
تا به فلسی نگیری احکامش
فلسفه در جدل کند پنهان
وانگهی فقه بر نهد نامش
مس بدعت به زر بیالاید
پس، فروشد به مردم خامش
دام دم افکند مشعبدوار
پس، بپوشد به خار و خس دامش
علم دین، پیش او رد و آنگه
کفر باشد سخن به فرجامش
کار او و تو، همچو وقت طهور
کار طفلست و کار حجامش
شکرش در دهان نهد، وانگه
ببرد پاره ای ز اندامش

شعر فارسی

از پیامی:
جمعند ز سفلگان به عالم مشتی
عاقل ننهد به حرفشان انگشتی
خالی شده دیر و کعبه از مردم اهل
در آن نه خلیلی، نه درین زردشتی

از قاضی مهذب

کهکشان و ستارگان را چنان بینی، که گویی نهری بوستان ها را سیراب می کند. اگر کهکشان نهری نمی بود، ستارگان (حوت) و (سرطان) را در آن، شناور نمی دیدی.

ترجمه اشعار عربی

خدایش خیر دهاد! - پیرامون پیری سروده است:

به پیری نیروهای تو سستی گرفتند. گرچه به عادت چنین نبودند.

چون پیر شدی، دل از تو دور شد و اینک! نه تو همانی و نه او همان.

پیوسته غرق گناهی و هیچگاه نگفته ای که وقت آن رسیده است؛ تا دست باز دارم.

گرسنگان تا دلبسته طعامند، همچنان به خواسته خویش علاقه می ورزند.

هنگامی که گرگ، رفیق تو را دریافت. بدان! که به سوی تو باز خواهد گشت.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، به شخصی که از مردم بریده و خلوت گزیده بود، تا به عبادت بنشیند، نوشت که: دریافته ام که از خلق بریده ای، تا به عبادت پردازی. پس، وجه معاش تو، چه خواهد بود؟ زاهد به او نوشت: ای نادان: به تو گفته اند که جدا شده از مردم به قصد نزدیکی به خدا و آنگاه از گذران زندگی می پرسی؟!

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: (وعد)، حق بندگانست بر پروردگار و او به ایفای آن، از هر کس سزاوار ترست و (وعید)، حق خداوند است بر بندگان و او سزاوارترین کس است که ببخشاید و عربان به وفای به (وعد) و خلف (وعید) افتخار می کردند. و شاعری گفته است: من، اگر (وعد) یا(وعید)ی را پیمان کنم، بی شک (وعید) خویش را خلاف، و (وعد) خود را وفا می کنم.

شعر فارسی

از بابا طاهر(وفات - ۴۱۰ ه):

هزاران جان به غارت برده ویشی

هزارانت جگر، خون کرده ویشی

هزاران داغ ویشی ارشینم اشمرت

هنر نشمرته از اشمرته ویشی

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: از دنیا سه چیز طلب می شود: عزت و بی نیازی و راحتی. اما آن که زهد ورزد، عزیز می شود و آن که قناعت پیشه کند، بی نیاز می شود و آن که دست از طلب باز کشد، به راحتی می رسد.

صاحب حقیقی گفته است: با یزید، به راهی می رفت و بر سگی گذشت، که به یاران خیس شده بود. دامن جامه خویش باز کشید. سگ به سخن آمد و گفت: پلید شدن دامن جامه تو از ناپاکی مرا آب تطهیر می کند. اما گناه دامن باز گرفتن تو از من را آب نیز تطهیر نمی کند.

شعر فارسی

از ملا مؤمن حسینی:

زهد صلحا که زرق شید است همه
اسباب فریب عمرو و زید است همه
بیخوابی زاهدان، چو خواب صیاد
از بهر گرفتاری صید است همه

شعر فارسی

از خاقانی:

خرکی را به عروس خواندند
خر بخندید و شد از قهقهه سست
گفت: من، رقص ندانم بسزا
مطربی نیز ندانم به درست
بهر حمالی، خوانند مرا
کاب نیکو کشم و هیزم چست

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عربی بر گور (هشام بن عبدالملک) ایستاده بود، که یکی از خدمتگاران او، بر گورش می گریست و می گفت: پس از تو، چه ها دیدیم! اعرابی گفت: اگر او زبان می داشت، ترا می گفت که آن چه او دیده است، بسی بدتر از آن چه تو دیده ای بوده است.

ترجمه اشعار عربی

ابوفراس، در وصف خود گفته است:

رویدادهای روزگار، دست به هم داده و مرگ، پیرامون من در آمد و شد است، با اینهمه، صبورم. اگر از من چیزی باز نماند، نیز صبور خواهم بود. و اگر به شمشیر پاسخ بشنوم، سخن می گویم. با چشم خویش، احوال روزگار را می بینم و با آن راستی را راستی و دروغ را دروغ.

به دودمانیان خویش، خود را به کودنی وانمودم. و آنان، چنین پنداشتند که به تشخیص جایگاه شن و خاک نیز درمانده ام.

شعر فارسی

از علی نقی کمره ای (تولد ۹۳۵ ه وفات ۱۰۲۹ تا۱۰۳۱ ه):

بیطرف، دلی که اظطرابش پیداست
راز دل پر عشق، نگردد ظاهر
تا نیمه بود شیشه، شرابش پیداست
حقه پر آواز ز یک در بود
گنگ شود، چون که ز در پر بود

شعر فارسی

از عرفی شیرازی (۹۶۳ - ۹۹۹ ه):
خوش آن که شراب همتم مست کند!
آوازه امید مرا پست کند
گر دست زنم به کام، در دست دگر
شمشیر دهم، که قطع آن دست کند
مکن در کارها زنهار تاءخیر!
که در تاءخیر، آفت هاست جانسوز
به فردا افکنی امروز کارت
ز کندی های طبع حیلت آموز
قیاس امروز گیر از حال فردا
که هست امروز تو، فردای دیروز

حکایات تاریخی، پادشاهان

یکی از پادشاهان بنی اسرائیل، خانه ای ساخت و در وسعت و تزیین آن، سعی بسیار کرد. پس دستور داد، تا از عیب آن جویا شوند و هیچکس بر آن عیبی نگرفت جز سه زاهد که گفتند: در آن، دو عیب هست. یکی این که ویران می شود و دیگری آن که صاحبش می میرد. پادشاه گفت: خانه ای هست که از این دو عیب در امان باشد؟ و آنان گفتند: اری. خانه آخرت! پس، پادشاه سلطنت را رها کرد و با آنان به عبادت پرداخت. پس از چندی، آنان را وداع گفت. گفتند از ما چه دیدی که ترا ناخوش آمد؟ گفت: هیچ! جز این که مرا می شناسید و اکرام می کنید. پس، با کسی می نشینم که مرا نشناسد.

سخن عارفان و پارسایان

از زاهدی درباره آمیزش با پادشاهان و وزیران پرسیدند. گفت: آن که با آنان نیامیزد و به نامه عمل خویش نیفزاید، در نزد ما برتر از کسی ست که شب به نماز ایستد و روز، روزه دارد و به زیارت خانه خدا برود و جهاد و با آنان همنشینی کند.
ای خواجه! به کوی اهل دل منزل کن!
وز پهلوی اهل دل، دلی حاصل کن!
خواهی بینی جمال معشوق ازل
آیینه تو دلست، رو در دل کن!

مؤلف در (سوانح) گفته است: غفلت دل از یاد خدا، از بزرگترین عیب هاست. و از بزرگ ترین گناهان. حتی اگر لحظه ای از لحظات و لمحه ای از لمحات باشد. چنانکه صاحبدلان، انسان غافل را در حال بیخبری از خدا، از کافران شمرده اند. عطار، در این مضمون گوید:

هر آن، کاو غافل از حق یک زمانست
در آن دم کافرست، اما، نهانست
اگر آن غافلی پیوسته بودی
در اسلام بر وی بسته بودی.

و همچنان که عوام مردم را بر بدی هایشان مجازات کنند، خواص آنان را بر غفلت هایشان. پس، از آمیزش با غافلان در هر حال بپرهیز! اگر خواهی که از مردم صاحب کمال شمرده شوی.

سعدی (در گذشته به سال ۶۹۱) فرماید:

کم نشین با قوم ازرق پیرهن
یا بکش بر خان و مان انگشت نیل
یا مکن با فیلبان دوستی
یا بنا کن خانه ای در خورد فیل

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد: ای مسکین! اراده ات ضعیف و نیتت ناپایدار و قصدت آلوده است و از این روست که دری بر تو باز نمی شود و حجاب از پیشت برکنار نمی رود. اما، اگر مصمم شوی، و نیتت پایدار شود و قصد خویش خالص گردانی، بی کلید، در پرتو گشوده شود، چنان که چون یوسف (ع) عزم کرد بر او گشوده شد و نیت پایدار کرد که از افتادن در گناه بپرهیزد و از زلیخا بگریزد.

یوسف وش، آن که زود رود بهر فتح باب
محتاج التفات کلیدش نمی کنند

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

فرایاد:ای غافل! مویت به سپیدی گرایید و دمت سرد شد و تو همچنان در قیل و قال و نزاع و جدالی. زبانت را از سخنانی که برای روز رستاخیزت نفعی ندارند، باز دار!

شد خزان و بلبل از قول پریشان باز ماند
تو همان مردار مرغ بی محل گویی هنوز

ترجمه اشعار عربی

از یک جنگ قدیمی درباره صاحب الزمان (ع)

ای (آل یاسین) ای ستارگان حق و ای راءیت های هدایت در میان ما! - خدا شما را خیر دهاد! - خدا جز به پاس محبت شما، اعمال بنده را نمی پذیرد و دین نیز از او راضی نمی شود سنگینی گناهانمان با شما سبک می شود و کفه اعمال نیکمان در

گروهی به اخبار توسل می جویند. به آن ها بگویید (وال من والاه) ما را کافیست.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از سوانح سفر حجاز:

تکیه بر خوابگاه نقش، بست!
بر تنم نقش بوریا هوسست
دلم از قیل و قال، گشته ملول
ای خوشا خرقه! و خوشا کشکول!
گر نباشد اتاق و فرش حریر
کنج مسجد خوشست و کهنه حصیر
ور مزعفر مرا رود از یاد
سر نان جوین سلامت باد!
لوحش الله رسینه جوشی ها
یاد ایام خرقه پوشی ها
کی بود؟ کی؟ که باز گردم فرد
با دل ریش و سینه پر درد
دامن افشانده زین سرای مجاز
فارغ از فکرهای دور و دراز
نخوت جاه را زسر فکنم
کنده حرص را زپا شکنم
باز گیرم شهشهی از سر
وز کلاه نمد کنم افسر
شود آن پوست تخته، تختم باز
گردد از خواب چشم بختم باز
خاک بر فرق اعتبار کنم
خنده بر وضع روزگار کنم

شعر فارسی

از عرفی:

سر انصاف تو گردیم! که با اینهمه حسن
از دل ما طمع صبر و سکون داشته ای

افلاطون گویند: عقل انسان کمال نپذیرد، مگر آنگاه که خرسند باشد، به این که او را دیوانه گویند:

زین سخن های چو در شاهوار
اندکی گر گویمت معذور دار!
کز درونم صد حریف خوش نفس
دست بر لب می زند، یعنی که: بس!
اندک اندک، خوی کن با نور روز
ورنه، چون خفاش مانی بیفروز

شعر فارسی

مولانا داعی

در دایره فلک، درست اندیشان
دیدند شکسته کاسه درویشان
یعنی که: نباشد از شکستی خالی
ور خود به فلک رسیده باشند ایشان

شعر فارسی

از دیگری:

ترا این پند بس در هر دو عالم
که بر ناید زجانت بی خدا دم
زحق باید که چندان یاد داری
که کم گردی، گر از یادش گذری

شعر فارسی

از شیخ عطار (۵۳۷ - ۶۲۷ هـ):

گر ترا دانش و گر نادانی ست
آخر کار تو، سرگردانی ست

شعر فارسی

از نثاری (تونی)

کو جنوبی؟ تا ز رسوایی نباشد خجلتم
نقص عشقست این که شرم از روی مردم می کنم

در سوره برائت آمده است که: (انفرو و اخفافا و ثقالا و جاهدوا باموالکم و انفسکم)

مولوی معنوی از این آیه چنین استنباط کرده است:

خفته شکل و لنگ و لوک و بی ادب - سوی او می غنج! و او را می طلب!

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: خوداری مردم از آموختن دانش از آن روست که ببینند، آن که علم آموخته است، از آن، کمترین سودی نمی برد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: آن که در حجاب خلق در آید و خویش را از خدا دور کند، همچون کسی نیست که در حجاب خدا در آمده و از خلق دور شده است.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: خود جوانی، و مویت به سپیدی رسیده است. چرا خضاب نکنی؟ گفت: زن فرزند مرده را به آرایشگر نیاز نیست.

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:

آنگاه که اجلم فرا رسد، درد و دریغ بر من! و اگر در کوشش، همه جهد خویش به کار گیرم که جان خود فدا کنم و خواب از دیدگانم برود. به گناه خویش اقرار دارم و از ناکام ماندن آرزوهایم ترسانم. با اینهمه، به خدای خویش متکی ام نه بر دانش و عمل خود.

شعر فارسی

یکی از یاران امیرالمؤمنین (ع) او را پرسید: آیا به گناهکار این امت سلام کنیم؟ و او فرمود:

پروردگار، او را شایسته توحید دیده است و شما شایسته سلام نمی بینید؟

و نیز فرمود: در حالی که خود، به کارهای رسوا کننده دست می یازی، بر عمل زشت دیگری مخند!

و نیز فرمود: درمانده ای که به آرزویش نمی رسد، از آن رو ناکام می ماند که خواسته خویش را با دوراندیشی نمی جوید.

و نیز فرمود:

چون گناهی در نظر تو بزرگ جلوه کند، حق خدا را بزرگ انگاشته ای. و چون گناه را کوچک انگاری، حق پروردگارت را به حقارت گرفته ای. و گناهی را که تو بزرگ پنداری، خدا آن را کوچک شمارد و گناهی را که کوچک شمری، آن را بزرگ قلمداد می کند.

و نیز گفت: چون مؤمنی را به گناهی مبتلا بینم، او را با جامه خویش می پوشانم.

و نیز فرمود: آن که چیزی بخرد، که به آن نیاز ندارد، چیزی را خواهد فروخت که به آن نیازمندست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

والیس حکیم گفت: دوستی مال، میخ شر است و دوستی شر میخ عیب ها و به روزگار پیری، او را پرسیدند: حالت چه طور است؟ گفت: اندک اندک، می میرم. و او را پرسیدند: پادشاهان یونان بهترند؟ یا ایران؟ گفت: آن که خشم و شهوت خویش را در اختیار

را می کشد. و نیز گفت: حق نفس خویش را ادا کن! زیرا اگر حق او را ادا نکنی، با تو دشمنی کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: مردی که به درگاه پادشاهان روی آورد، آثار آن، در او پدیدار شود. پس چگونه خواهد بود، احوال کسی که به خدای خویش روی آوری؟ و نیز گفت: ما، از مردم روزگار خویش به اصرار خواهیم. و آنان به اکره دهند. پس، نه آنان را ثوابی ست و نه ما را برکتی. و نیز گفت: شادی دنیا، در قناعت به روزی مقدرست و اندوه آن، تلاش برای نامقدرست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: دلیل آن که آن چه در اختیار تست، از آن دیگریست، آنست که آن چه در دست دیگری بود، به اختیار تو در آمد. و نیز گفت: ایمنی تواءم با نیازمندی، بهتر از بی نیازی همراه با ترس است.

حکایات پیامبران الهی

امام کاظم (ع) علی بن یقطین را گفت: چیزی را از من عهده دار شو! تا ترا سه چیز عهددار شوم. عهده دار شو! که هر گاه در دارالخلافه به کسی از یاران ما برخوری، حاجت روا سازی. در برابر تضمین می کنم تا: لبه شمشیر به تو نرسد، سقف زندان بر تو سایه نیندازد و نادار به خانه تو پا نگذارد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی حکیمی را پرسید: حال برادرت چه طورست؟ گفت: مرد. گفت چرا؟ گفت: چون زنده بود.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

با یزید بستامی شنید که کسی این آیه می خواند: (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنه) شنید و گفت: آن که از وجود خود بگذرد، چگونه وجود دارد؟

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: خشم خدا، از آتش تندتر است و خشنودیش از بهشت، بزرگ تر.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

بزرگی گفته است: مرا به دنیا کاری نیست. زیرا اگر من بمانم، او با من نمی ماند و اگر او بماند، من با او نمانم.

سخن عارفان و پارسایان

بشر حافی می گفت: شک آلودگان از مرگ ترسند. آن را ناخوش دارند و من از آنانم

عیسی که - بر پیامبر ما و او درود باد!- گفت: هان! کسی خدا را در روزی رسانی کند کار نیانگارد! که او را به خشم آرد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: بنده آنگاه به خدا نزدیک تر است که از او خواهد و آنگاه به خلق نزدیک تر است، که نخواهد.

سخن عارفان و پارسایان

پارسایی گفته است: از خدا شرم دارم، که مرا بیند، که به دیگری مشغولم و او به من نظر دارد.

شعر فارسی

از نشناس:

از بسکه رفو زدیم و شد چاک
این سینه، همه به دوختن رفت.

شعر فارسی

و نیز:

ندانم آن گل خودرو چه رنگ و بو دارد؟
که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد.

شعر فارسی

از مسیحی:

یار، به کام ما نشد، زین چه گنه رقیب را؟
نیست نصیب کام دل، عاشق بی نصیب را
عمر، امان دهد، وقت خزان درین چمن
نیمشبی قضا کنم ناله عندلیب را
غمزه او به هر دلی، درد و دارویی دهد
دست و دلی نماند در کشور ما طبیب را
وصل تو، گر ز آسمان نامزد کسی شود
تیزی تیغ غیرتم باز برد نصیب را

شعر فارسی

از حیرتی:

به هیچ چیز خدایا! مرا مکن قادر
مباد خست پنهان من شود ظاهر!

شعر فارسی

از مثنوی مولوی:

بر سقام تو، زتو واقف ترند
هم زنبضت، هم زجسمت، هم زرنگ
صد مرض بینند در تو بی درنگ
بس طبیبان الهی در جهان
چون ندانند از تو بی گفت زبان
آن طبیبان بدن، بیرونی اند
که بدان اشیا، به علت ره برند
وین طبیبان چون که نامت بشنوند
تا به قعر تار و پودت درروند
در وضو هر عضو را وردی جدا
آمده ست اندر خبر بهر دعا
چون که استنشاق بینی می کنی
بوی جنت خواهی از رب غنی
تا تو را آن بو کشد سوی جنان
بوی گل باشد دلیل گلستان
چون که استنجا کنی، ورد سخن
این بود: یارب! ازینم پاک کن!
دست من اینجا رسید، این را بشست
دستم اندر شستن جانست سست
از حوادث، تو بشو آن مست را!
کز حدث من خود بشستم دست را
آن یکی در وقت استنجا بگفت
که: مرا با بوی جنت ساز جفت!
گفت شخصی: خوب ورد آورده ای
لیک، سوراخ دعا گم کرده ای

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف - از سوانح :-
زد به تیرم، بعد چندین انتظار
گرچه دیر آمد، خوش آمد تیر یار!
شدم دلم آسوده، چون تیرم زدی
ای سرت گردم! چرا دیرم زدی؟

حکیمی گفت: اگر بیاموزی و بدان عمل نکنی، از دانش خود بهره ای نبرده ای. و اگر بر آن بیفزایی، مثل تو، مثل آن مرد است، که پشه ای هیزم فراهم آورد و خواست آن را بردارد. نتوانست. به زمین نهاد و بر آن افزود.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

یکی از مفسران، در بیان آیه شریفه: (و اما السائل فلا تنهر) گفته است منظور، خواهنده طعام نیست. که خواهنده دانش است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از والیان بصره به زاهدی گفت: مرا دعا کن! گفت: در درگاه تو کسی ست که تو را نفرین کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: اگر خواهی ارزش دنیا را بدانی، بنگر! تا در دست کیست

و نیز گفت: مرد خردمند عاقل را سزد، که به مجلسی که در آید، از سه چیز بپرهیزد: شوخی کردن و از زنان سخن گفتن و بحث در خوراک.

سخن عارفان و پارسایان

ابراهیم ادهم را گفتند: چرا با مردم نیامیزی؟ گفت: اگر فروتر از خود بنشینم، مرا بیازارد. و اگر با فراتر از خویش نشینم، به من بزرگی فروشد. و اگر با همانند خویش نشینم به من حسد ورزد. پس، به کسی پردازم که در آمیزش با او ملالی، و پیوند با او را گسستنی نیست و انس با او وحشتی در پی ندارد.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

در حدیث آمده است که: نعمت های بهشت را نه چشم دیده است و نه گوش شنیده و نه بر خاطر آدمیان گذشته است.

و مؤلف، بهاالدین محمد عاملی که - خدا از او در گذراد!- به فارسی بیتی دارد که مضمون آن، پیرامون این حدیث است:

نقص کرمست، آن که قدرش

در حوصله امید گنجد

رباعی

او را که دل از عشق، مشوش باشد

هر قصه که گوید، همه دلکش باشد

تو قصه عاشقان همی کم شنوی

بشنو! بشنو! که قصه شان خوش باشد

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف، در روز عید به مقتضای حال گفته است:

چشم ما پر اشک حسرت، دل پر از نومیدی است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: عید، از آن کسی نیست که جامه نو پوشد، بلکه از آن کسی ست، که از (وعید) خداوندی ایمن باشد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

راهبی را پرسیدند: عید شما چه وقت است؟ گفت: روزی که در آن، گناه نکنیم. عید، از آن کسی که جامه نو پوشد نیست. بلکه، از آن کسی ست که از عذاب آخرت ایمن باشد. عید، از آن کسی نیست که جامه ظریف پوشد، بلکه از آن کسی ست که ره شناس باشد.

خدا خیرش دهاد! چه نیکو گفته است:

مبارک باد! عید آن دردمند بی کس کاورا

که نه کس را مبارکباد گوید، نه کس او را

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان حکیمان:

آن قدر منشین! تا ترا بنشانند و چون بنشانند در عزیزترین جا بنشانند و تا نپرسند، مگوی! که چون گویی، بهترین سخن گفته باشی.

حکایات پیامبران الهی

روایت شده است از (شیخ الطایفه - ابو جعفر محمد بن حسن توسی -) که - تربتش پاک باد! - در کتاب (اخبار الطریق) از امام باقر(ع) که پیامبر (ص) فرمود که در مسجد نشسته بودم که مردی وارد شد و نماز گزارد، بی آن که رکوع و سجود تمام کند. پس پیامبر (ص) گفت: همچون، کلاغی که به زمین پنجه زند. و اگر این مرد بمیرد و نماز او چنین باشد، به دین من نمرده است.

سخن عارفان و پارسایان

یکی از بزرگان صوفیه گفته است: در نزد اهل حق، (فوت وقت) از جان سپردن دشوارتر است. چه، جان سپردن، جدا شدن از خلق است و (فوت وقت) جدا شدن از حق.

سخن عارفان و پارسایان

بو علی دقاق را پرسیدند از این حدیث که: آن که توانگری را تواضع کند، دینش را از دست داده است. گفت: آدمی، بسته به دل است و زبان و اعضایش و آن که توانگری را به زبان و اعضا تواضع کند ثلث دینش را داده است و آن که به دل تواضع کند، همه آن را.

از جار الله زمخشری:
شک و خلاف فزونی یافته است و هر کس دعوی دارد که او به راه راست است. و من به خدا توسل جسته ام و جز او به (احمد) و (علی) عشق می ورزم. سگی به سابقه محبت اصحاب کهف رستگار شد. پس چگونه دوستدار دودمان پیامبر، رستگار نشود؟

ترجمه اشعار عربی

شاعری دیگر گفته است:
ای آنان که با دوری خویش، احوال مرا دگرگون کردید! مرا تاب دوری شما نیست. باز آیید! و وصال خویش را به این بیمار مرگ رسیده رسانید! چه، عمر گذشته است و من دگرگون نشده ام.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع): جهل انسان به عیب هایش، بزرگ ترین گناه اوست.
نیز از سخنان امیرالمؤمنین (ع): نیاز خویش به هر که خواهی ببر! برده او خواهی بود. از هر که خواهی بی نیاز باش. همسان او خواهی شد. به هر که خواهی ببخش! بر او فرمانروا خواهی بود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که گفت: رسول خدا(ص) گفت: بگوی: پروردگارا! مرا هدایت کن! و استواری ده! و از (هدایت)، هدایت به راه راست و از (استواری) استواری تیر بخواه که راست به سوی هدف می رود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امام حسین (ع):
با اتکاء به خدا، از مردم بی نیاز شو! تا به نیروی راستگویی، از دروغ گویان بی نیاز باشی. از فضل پروردگار روزی بخواه! که غیر از خدا، کسی روزی دهنده نیست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

بزرگی گفته است: بلاغت، رساندن کمال معنوی کلام، با بهترین لفظ به دیگری ست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان و ضرب المثل های عرب: دل خویش به من ده! و هر گاه که خواهی به دیدارم بیا! یعنی: اعتبار دوستی، به مودت است، نه به زیادی دیدار.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

مردی از جنید - که خدا بر او ببخشایدا - پرسید: چگونه است که (مکر) از خدا تعالی پسندیده است و از غیر او ناپسند؟ گفت ندانم ولکن، گوینده ای طبرانی (این سه شعر) مرا خواند:
فدای تو! که مرا از عشق خویش سرشتی و جز تو کسی را نمی خواهم. همه هستی من به تو عشق می ورزد، حتی اگر محبت تو، مرا از حرکت باز دارد. کاری که از دیگری سرزند، خوش نمی دارم. و آن چه از تو سرزند، پسندیده منست.

را پاسخ گفتم.

شعر فارسی

نظامی در خسرو و شیرین گفته است:

جوانی گفت پیری را: چه تدبیر؟

که یار از من گریزد، چون شوم پیر

جوابش داد پیر نغز گفتار

که در پیری تو هم بگریزی از یار

بر آن سر کاسمان سیماب ریزد

چو سیماب از همه شادی گریزد.

شعر فارسی

از مثنوی مولوی:

سنگ باشد سخت روی و چشم شوخ

می نترسد از جهانی پر کلوخ

کاین کلوخ از خشت زن یک تخت شد

سنگ از صنع الهی سخت شد

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از آن چه به قلم مؤلف آمده است:

از صفات پسندیده خدمتگزار: بهترین خدمتگزار آنست که رازدار، بی آزار، کم هزینه، پرکار، کم گو، شاکر نعمت، خوش زبان، زود فهم، پاک چشم و بی اسراف باشد.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار علیهما السلام

ضراربن ضمره گفت: پس از شهادت امیرالمؤمنین (ع) به نزد معاویه رفتم. و او گفت: علی را برایم توصیف کن! گفتم: از من درگذر! و او گفت: ناچار باید بگویی. پس، گفتم: چون ناچارم. بخدا که او نامتناهی بود و پر قدرت. حق و باطل را از هم جدا می کرد، به عدل حکم می کرد، چشمه های دانش از او می جوشید، سخنانش حکمت آمیز بود، از دنیا و ظواهر فریبنده آن، بیزار بود. به شب و دهشت آن ماءنوس بود. در اشتیاق خدا اشک می ریخت، اندیشه ای عمیق داشت. جامه خشن را خوش می داشت. طعام ناگوار را می پسندید، در میان ما، همانند یکی از ما بود، چون می پرسیدیم پاسخمان می داد و چون دعوتش می کردیم به نزدمان می آمد و ما با همه نزدیکی که با او داشتیم، از شکوهش، با او توان سخن گفتن نداشتیم دینداران را محترم می شمرد و نیازمندان رابه خود نزدیک می داشت. نیرومند به باطل در او طمع نمی بست و ضعیف از دادگری او نومید نبود. و شهادت می دهم که او را در یکی از شب زنده داری هایش که شب، پرده تیرگی بر جهان کشیده بود، و ستارگان، از تاریکی آن به چشم نمی

و می گفت:
ای دنیا! دیگری را بفریب متعرض من می شوی؟ خود را برای من می آرایی؟ دور است! دور است! تو را به سه نوبت طلاق گفته ام. که بازگشتی ندارد. زیرا عمر تو کوتاه است و قدرت ناچیز و شادیت کوچک. آه! آه! از کمی توشه و درازی سفر و وحشت راه.
پس، معاویه گریست و گفت: خدا ابوالحسن را بیامرزد! بخدا همچنان بود. ای ضرار! اندوه تو بر او چگونه است؟ گفتم: اندوه من، اندوه کسی ست که فرزندش را در آغوشش کشته باشند، که هیچگاه، اشکش خشک نشود و غمش فرو ننشیند.
مؤلف گوید: حدیث یاد شده، از کتاب (کشف الیقین فی فضایل امیرالمؤمنین) گرفته شده است.

حکایات پیامبران الهی

عبدالله بن عباس گفته است: پیامبر(ص) بر دست مردی انگشتری طلا دید. آن را از انگشتش بیرون آورد و به دور افکند. چون رسول رفت، به مرد گفتند: انگشتری خویش برگیر! مرد گفت: چیزی را که پیامبر به دور افکند، بر نمی دارم.

ترجمه اشعار عربی

چون (ابوعمیثل) را به نزد عبدالله بن طاهر اجازه ورود ندادند، سرود: در گاهی که ورود به آن را بدین سان کوچک می بینم، ترک می گویم. اگرروزی برای اذن ورود به آن، نردبانی نیابم، برای ترک دیدار آن، راهی می جویم.

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:
یاد خویش را از تو نومید ساختم و از تو منصرف شد. و نومیدی، بهترین داروی آز است. تو نیک بدان و من نیز نیک می دانم که پس از آن، هیچگاه، کسی را به فریب، قانع نخواهم کرد. یاد تو را از دل و گوش و زبانم زدودم. حالا بگو چه می خواهی؟ اگر دلم به انصراف، از یاد تو دور شود. دیگری چیزی تو را به من نزدیک نمی کند، حتی اگر با من باشی.
باجی شاعر - نامش سلیمان - از دانشمندان اندلس بوده است، که این شعر او را ابن خلکان در (وفیات الاعیان) آورده است:
اگر به یقین بدانم که تمامی زندگیم به قدر ساعتی بیش نیست. چرا بدان بخل ورزم و در صلاح و طاعت، آن را به کار نگیرم؟

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:
راه میانه را برگزین! و از راه های شبهه ناک بازگرد! گوش خویش را از شنیدن زشت باز دار! همچنان که زبان خویش را از گفتن آن نگه می داری. زیرا که به هنگام شنیدن سخن زشت، با گوینده آن شریک هستی. آگاه باش!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان منسوب به امیرالمؤمنین (ع): آن که روزش را جز به ایفای حق و انجام واجب و به پاداشتن مسجد و حصول سپاس و بنیان خیر و کسب دانش بگذراند، تباهش کرده است.

حسن بصری، به ملاقات امام علی بن حسین - زین العابدین - رفت و امام (ع) او را گفت: ای حسن! پروردگاری را که به تو نیکی کرد، اطاعت کن! و اگر او را اطاعت نکردی، سرکش مباش! و اگر عصیان کردی، از روزی او مخور! و اگر عصیان ورزیدی، و روزی او خوردی، و در خانه اش نشستی، پاسخی نیکو برای او آماده دار!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سید آدمیان (ص): آن که خواهد که خداوند او را توفیق دهد، تا به کارهای زشت دست نیازد، و نامه عمل او گشوده نشود، پس از هر نماز، خدا را به این دعا بخواند: پروردگارا! به آمرزگاری تو امیدوارترم تا به کار خویش و بخشایش تو از گناه من وسیع تر است. خداوندا! اگر شایسته بخشایش تو نیستم، شایسته است که رحمت تو، مرا در حمایت خود گیرد. زیرا، بخشایش تو، همه هستی را در بر گرفته است. ای بخشنده ترین بخشندگان!

شعر فارسی

از مثنوی مولوی:

صبغهٔ الله هست خم رنگ هو
پیس ها یکرنگ می گردد در او
چون در آن خم افتد و گوییش: قم
گویدت: بی شک منم خم، لاتلم
این منم خم، خود اناالحق گفتن است
رنگ آتش دارد، اما آهن است
چون شود آهن زآتش سرخ رنگ
پس، اناالنار است لافش بی درنگ
شد زطبع و رنگ آتش محتشم
گویدت: من آتشم! من آتشم!
آتشم من، گر ترا شک است و ظن
آزمون را دست خود برهم بزن!
آتشم من، بر تو گر شد مشتبه
روی خود یک دم به روی من بنه!
آتشی چه؟ آهنی چه؟ لب ببند!
ریش تشبیه و مشبه را مخند!
ای برون از وهم و از تخیل من
خاک بر فرق من و تمثیل من

(مؤلف نوشته است): در وقت شگفت انگیزی آن را نوشتم از مقام قرب حق بهره مند بودم و ای کاش! که دوام داشت و سبب شفای بیمار دلم بود.

چون جالینوس در گذشت، در جیب او نامه ای یافتند که در آن نوشته ای بود: نادان ترین نادانان، آن است که شکمش را به آن چه که یابد، پر کند. آن چه می خوری، به جسمت می پیوندد و آن چه به صدقه می دهی به روحت. و آن چه از پس می گذاری، از آن دیگریست. نیکوکار زنده است هر چند که به جهان دیگر برود و بدکار مرده ایست، هر چند که به دنیا بماند قناعت حجاب بینوایی است. و شکیبایی کارها را سامان می دهد اندیشه درست، کارهای کوچک را بزرگ می کند و برای فرزندان آدم چیزی را بهتر از توکل بر خدا ندیدم.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

سقراط حکیم، کم می خورد و جامه خشن می پوشید. یکی از فیلسوفان روزگارش به او نوشت: اعتقاد تو اینست که رحم آوردن بر هر ذیر وحی واجب است و تو خود، ذیروح هستی و به رها کردن غذای کم و جامه خشن بر خویش ترحم نمی ورزی. و سقراط در پاسخ وی نوشت: مرا به پوشیدن جامه خشن سرزنش کرده ای و گاه، انسان به زشت علاقه می ورزد و زیبا را رها می سازد و نیز به کمی غذا نکوهیده ای. اما، من، چندان می خورم، که زنده بمانم و تو زندگی می کنی، تا بخوری.

پس فیلسوف به او نوشت: انگیزه کم خوری تو را دانستم. انگیزه کم گوئیت چیست؟ و اگر در خوردن بر خود سخت می گیری، چرا در گفتن امساک می کنی؟ و سقراط به پاسخ نوشت: آن چه را که ناگزیر از ترک آنی، پرداختن به آن، بیهوده است. و پروردگار، ترا دو گوش و یک زبان آفریده است، تا دو برابر آن چه می گویی، بشنوی. و نه آن که بیش از آن چه می شنوی، بگویی.

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:

از نیاز نفس خویش به پروردگار شکوه می برم که باگذشت روزگار، همچنان باقیست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از (شیخ الطایفه) در کتاب (تهذیب) در اوایل کتاب (مکاسب) به روایت حسن یا صحیح از (حسن بن محبوب) از (جریر) نقل کرده است که از امام صادق (ع) شنیدم که می فرمود: از خدا بترسید و نفس خود را به پرهیزگاری بمیرانید و آن را با اطمینان به خدا تقویت کنید و با تکیه به بی نیازی حق، از بردن نیاز خود به صاحبان قدرت، بپرهیزید!

و بدان! که آن کس که نزد صاحبان قدرت، یا کسی که مخالف دین اوست، به چشم داشت مال دنیا فروتنی کند، پروردگار، او را به ورطه در اندازد و بر او خشم گیرد، کار او به وی بازگذارد و اگر به چیزی از دنیا دست یابد، برکت از وی ببرد. و از دنیا وی، آن چه در حج و آزادی بردگان و نیکوکاری صرف کند، بی پاداش ماند.

(مؤلف گوید): می گویم که امام (ع) راست فرمود. ما خود این آزمودیم و پیشینیان ما نیز آزمودند و به اتفاق کلمه رسیدیم که در چنان اموالی برکتی نیست و به زودی نابود می شود. و آن، امر ظاهر و محسوسی است که هر کس، چیزی از آن اموال نفرین شده به دست آورده است، به بی برکتی آن، اعتراف دارد. از پروردگار بزرگ روزی حلال می طلبیم که به ما ارزانی دارد! و دست ما را از آن اموال و نظایر آن، باز دارد. او دعا را شنواست و با مهربانی، به بندگان خود عنایت فرماید.

از ابوسعید ابوالخیر:
تیری زکمانخانه ابروی توجست
دل، پرتو وصل را خیالی بربست
خوش خوش، زدلم گذشت و می گفت به ناز
ما پهلوی چون تویی نخواهیم نشست

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سفارش های رسول اکرم (ص): به ابوذر که: - خدا از او خشنود باد! - بر عمرت بیش از مال خویش بخیل باش!: ای ابوذر! چیزی را که بهره ای از آن نداری، رها کن و بر آن چه که به تو مربوط نیست، سخن مگوی! همچنان که دارایی خویش را در خزانه محفوظ می داری، زبان خویش نگه دار!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمومنین (ع): آن که حریص بر مال دنیا را با بخیل به آن، به هم درآمیخته است، به دو پایه از پستی و فرومایگی در آمیخته است آن که به پنهانی، متعهد دانش خویش نباشد، آن دانش به آشکارا آبرویش ببرد کسی که جز از خدا شرف بجوید، شرف، او را هلاک سازد. آن که با درخواست از تو، آبروی خویش پاس ندارد، تو از رد خواهش او، آبروی خویش پاس دار! ثروت خویش جز در راه نیک به کار مگیر! و نیکوکاری خود جز در راه نیک مردان به کار مبر! آن چه که پاسخش تو را خوش نیاید، مگوی! در هیچ محفلی با لجوج ستیزه مکن! مباد که در بدی به تو تواناتر باشد، تا نیکی تو بر او!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از دانشمندان بنی اسرائیل در دعای خویش می گفت: چه بسیار که ترا نافرمانی کردم و مرا عقوبت نکردی! و پروردگار، به پیامبر آن روزگار وحی کرد که به بنده من بگو: چه بسیار تو را عقوبت کردم و ندانستی. آیا شیرینی راز و نیاز با خویش را از تو نستاندم؟

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

سفیان ثوری به محضر امام صادق (ص) آمد و گفت: ای فرزند پیامبر(ص)! مرا بیاموز! از آن چه پروردگارت به تو آموخته است. امام (ع) فرمود: چون رودروی گناه واقع شدی، طلب بخشایش کن! و چون نعمت خداوندی بر تو ظاهر شد، سپاس گوی! و چون غم به تو روی آورد، لاحول و لا قوة الا بالله گوی! سفیان بیرون آمده، می گفت: سه پند و چگونه پندی

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث، از پیامبر (ص) آمده است که: در شگفتم از کسی که به ترس بیماری، از غذا می پرهیزد و چگونه از ترس دوزخ از گناه نمی پرهیزد؟!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

کسی از حکیمی پرسید: بدی دلخواه کدامست؟ و او گفت: ثروتمندی.

حکیمی گفت: شگفتی نادان از دانا بیشتر است تا شگفتی نادان از دانا.
حکیمی به هنگام مرگ، به حسرت بود. او را گفتند: ترا چه می شود؟ گفت: چه می اندیشید؟
درباره کسی که سفری طولانی و بی توشه در پیش دارد و بی همدمی در گور خواهد ماند، و به داوری عدل می رود و حجتی ندارد.

شعر فارسی

از مجنون رومی (جلال الدین مولوی):
هله! نومید نباشی که ترا یار براند
گرت امروز براند، نه که فردات بخواند؟
در اگر بر تو ببندد، مروا و صبر کن آنجا
که پس از صبر، ترا او به سر صدر نشاند
و گر او بر تو ببندد همه درها و گذرها
ره پنهان بگشاید، که کس آن راه نداند
نه که قصاب به خنجر چو سر میش ببرد
نهلد کشته خود را، کشد، آنگاه کشاند؟
چو دم میش نماند، ز دم خود کندش پر
تو ببین! کاین دم سبحان به کجاهات رساند؟!
به مثل گفته ام این را واگر نه کرم او
نکشد هیچ کسی را وز کشتن برهاند
هله خاموش! که شمس الحق تبریز، ازین می
همگان را بچشاند! بچشاند! بچشاند!
از سعدی:
هر سو دود آن کش ز در خویش براند
وان را که بخواند، ز در خویش نراند

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفت:
روزی یی که در جستجوی آنی، همچون سایه ایست، که با تو می آید. چون او را دنبال کنی، از تو می گریزد و چون از پیش او بگریزی، به دنبال تو می آید.

عبدالله بن مبارک بر مردی گذشت که میان زباله دانی و مقبره ای ایستاده بود. او را گفت: میان دو گنج از گنجهای دنیا ایستاده ای. گنج اموال، و گنج مردان.

شعر فارسی

از ناصر خسرو (۳۹۴ - ۴۸۱ هـ):

ناصر خسرو به راهی می گذشت
مست و لایعقل، نه چون میخوارگان
دید قبرستان و مبرز روبرو
بانگ برزد، گفت کای نظارگان!
نعمت دنیا و نعمت خواره بین
اینش نعمت! اینش نعمت خوارگان!

سخن عارفان و پارسایان

ربیع بن خیثم گفته است: اگر بوی گناهان به مشام می رسید، کسی نزد دیگری نمی نشست.
ابوحازم گفته است: از مردمی در شگفتم که برای دنیایی می کوشند، که هر روز گامی از آن، دور می شوند و برای دنیایی نمی کوشند، که هر روز گامی به آن نزدیک می شوند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

هارون الرشید فضیل عیاض را گفت: چه بسیار زهد می ورزی! و فضیل گفت: زهد تو از من بیش است. چه، من، در این دنیای ناپایدار می پرهیزم و تو در دنیای پایدار آخرت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: چیزی پربهاتر از زندگی نیست. و زیانی بالاتر از آن نیست که آن را جز در جهت زندگی جاوید به کار برند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

از (وفیات الاعیان)

(عمروبن عبید) روزی بر منصور وارد شد - و آن دو، پیش از خلافت منصور، دوستی داشتند. - منصور او را گرامی داشت و به خود نزدیک کرد و به او گفت: مرا پند ده! و عمرو او را پندهایی داد، و از آنهاست که گفت: این خلافت که امروز در اختیار تست، اگر به دست پیشینیان می ماند، به تو نمی رسید. پس، از آن شبی بترس! که پس از آن، دیگری شبی نیست. چون قصد رفتن کرد، منصور گفت: دستور دادیم تا ترا ده هزار درهم دهند. عمرو گفت: بدان نیازی ندارم. منصور گفت: بخدا که بستان! و او گفت: بخدا که نستانم. و (مهدی) - فرزند منصور - حاضر بود. و گفت: خلیفه سوگند می خورد و تو سوگند می خوری. عمرو به منصور باز نگریست و گفت: این جوان کیست؟ گفت: (مهدی) فرزند و جانشینم. عمرو گفت: لباس نیکان بر او پوشانده و نامی شایسته بر او

گفت: ای برادرزاه. چون پدرت سوگند خورد، عمویت را به سوگند خوردن واداشت. زیرا، پدرت را توانایی پرداخت کفاره، بیش از عموست. پس منصور او را گفت: نیازی داری؟ گفت: بنزدت نیایم، تا به دنبالم نفرستی. منصور گفت: زین پس دیداری نخواهد بود؟ عمرو گفت: خواست من اینست. و رفت. منصور از پی او نگریست و گفت: همه آرام می روید، و شکاری می جویید. جز عمروبن عبید.

عمرو به سال ۱۴۴ آنگاه که از مکه باز می گشت در جایی به نام (مران) در گذشت و منصور در سوگ او سرود.

ای گوری که در سرزمین (مران) جای داری، درود بر تو! گوری که مؤمنی را در بر گرفته است که یکتایی خدا را ایمان داشته و با قرآن ماءنوس بوده. اگر روزگاری انسان نیکوکاری را باقی می گذاشت، بیقین عمرو- اباعثمان - را برای ما گذاشته بود.

ابن خلکان گفته است: منصور، نخستین خلیفه ای بوده است که در سوگ دوستش مرثیه سروده. و (مران) بفتح میم و تشدید راء- جایی ست بین مکه و بصره -.

ترجمه اشعار عربی

خداش خیر دهاد! چه نیکو سروده است:

از زمانه خویش، گله مند نیستم. که این، ستم به اوست. بل، از مردم روزگار خویش گله دارم آنها گرگ هایی هستند، که جامه پوشیده اند. به هیچیک از آنان ایمان مدار! مراگنج صبری بود، که در باختم و در مدارای با آنان به فنا رفت.

شعر فارسی

از شیخ روز بهان صوفی:

ای ترابا هر دلی رازی دگر!
هر گدا را با درت، آزی دگر
صد هزاران پرده دارد عشق دوست
می کند هر پرده آوازی دگر
بیا! تا دست ازین عالم بداریم
بیا! تا پای دل از گل برآریم
بیا! تا بردباری پیشه سازیم
بیا! تا تخم نیکویی بکاریم.
بیا! تا در غم دوری از آن در
چو ابر نو بهاران خون بباریم
بیا! تا همچو مردان در ره دوست
سراندازی کنیم و سر نخاریم

ترجمه اشعار عربی

سروده علامه مولانا قطب الدین شیرازی:

چراغش، مایه روشنی هدایت بود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی فرزندانش را گفت: با هیچ کس دشمنی مورزید! حتی اگر گمان کنید که به شما زیانی نرساند و از دوستی کسی نپرهیزید حتی اگر گمان کنید که به شما سودی نرساند، که شما نمی دانید که چه وقت باید از دشمنی دشمن هراسید، و چه هنگام باید به دوستی دوستی امید داشت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

مهلب را پرسیدند: دور اندیشی چیست؟ گفت: اندوه خوردن تا به فرصت مناسب رسیدن.

و گفته اند: تا پوشیده ای آشکار نشود، گمان ها بر وی فراهم نیایند.

Aryapdf.com

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

چون (حلاج) را برای کشتن آوردند، نخست دست راستش بریدند، پس دست چپ. و سپس پایش. حلاج ترسید که از رفتن خون، رویش به زردی گراید. آنگاه دست بریده به چهره نزدیک کرد و خون بر آن پاشید تا زردی آن پنهان دارد. آنگاه خواند:

خویشتن را به بیماری ها تسلیم نداشتم، مگر این که می دانستم که وصل، مرا حیات دوباره می بخشد. جان عاشق از آن روشکیباست، که آن که او را به درد مبتلا داشته است، درمان کند.

و چون آویختندش. گفت: ای یاور ناتوانان! مرا در ناتوانیم دریاب! و چنین خواند:

مرا چیست؟ جفا نکرده، بر من جفا می رانند، و نشانه های هجران، پنهان نمی ماند. ترا می بینم که مرا در هم می آمیزی و می نوشی. و پیمان تو این بود، که مرا نیامیخته بنوشی.

و چون مرگ به او روی آورد، چنین گفت:

لبیک! ای آگاه به راز و زمزمه من. لبیک! لبیک! ای مقصد و مقصود من! ترا خواندم. بل، تو مرا به خویش خواندی. آیا من تو را مناجات کردم. یا تو مرا؟ عشق به مولایم، مرا به ناتوانی و بیماری کشانده است. و چگونه از مولای خویش به مولایم شکایت برم؟ از روحم وای بر روحم! و افسوس که من، خود، اصل غوغایم.

حکایات تاریخی، پادشاهان

عمربن عبدالعزیز را گفتند: آغاز توبه تو چه بود؟ گفت: قصد کردم تا غلامی را بزنم و او مرا گفت: ای عمر! از شبی اندیشه کن! که فردایش روز قیامت است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

از کتاب (المستظهری) تالیف غزالی:

عبدالله بن ابراهیم بن عبدالله خراسانی، حکایت کرد که: سالی که هارون الرشید به حج رفته بود، من نیز با پدرم به حج بودیم. و بناگاه، هارون را دیدم که برهنه سر و برهنه پا، دست ها بر آسمان برده، بر ریگهای سوزان ایستاده، می لرزد و می گرید و می گوید: پروردگارا! تو، تویی! و من، منم! منم با گناهان بسیار. و تویی با بخشایش بسیار. مرا ببخش!

و نیز از اوست: مردی (ابوذر) را دشنام گفت. و ابوذر او را گفت: ای فلان! میان من و تو بهشت گردنه ایست که اگر از آن بگذرم، به سخن تو اعتنایی ندارم و اگر نتوانم گذشت، (مستوجب این و بیش از اینم!)

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (قرب الاسناد): از امام صادق (ع) روایت شده است که چون فاطمه (س) به خانه علی رفت، بسترشان پوست گوسفندی بود، که وارونه می کردند، و بر آن می خوابیدند و بالششان پوستی بود، که درون آن را به لیف خرما آگنده بودند و کابین فاطمه، زرهی آهنین بود.

و در کتاب مزبور، از (علی) - که دورد خدا بر او باد! - نقل شده است که در تفسیر آیه (یخرج منها اللؤ لوء و المرجان) گفت: از آب آسمان، و از آب دریا. چون قطره بارانی فرو افتد، صدها دهان می گشایند و از آب باران در آن می افتد و مروارید پدید می آید. مروارید کوچک، از قطره کوچک باران و مروارید بزرگ از قطره بزرگ باران.

حکایات تاریخی، پادشاهان

متن نامه (یقوب) به (یوسف)، پس از آن که برادر کوچکش را به اتهام دزدی باز داشته بود، به نقل از (کشاف): از یعقوب - اسرائیل بن اسحاق ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله - به عزیز مصر: اما بعد، ما، دودمانی هستیم که به بلاها آزموده شده ایم پدر بزرگم را دست و پای بستند و به آتش افکندند، تا بسوزد که پروردگار او را رهایی داد، و آتش بر او سرد شد. و پدرم را کارد بر گردن نهادند تا بکشند که خدا او را فدیه داد. و اما، من. فرزندی داشتم که گرامی ترین فرزندم بود. و برادرانش او را با خویش به صحرا بردند و پیراهن آغشته به خونی را برایم آوردند و گفتند که او را گرگ خورده است. که از گریستن، بینایی از چشمم رفت. و فرزند دیگری داشتم، که برادر مادری آن پسر بود. که بدو آرامش داشتم. برادرانش او را نیز بردند و باز گشتند و گفتند که دزدی کرده است و تو او را بدان سبب به زندان کرده ای. من، فرزند دودمانی هستم که دزدی نمی کنیم و دزد و دزد به دنیا نمی آییم. اگر او را باز دهی، باز داده ای، و گرنه ترا نفرینی کنم که هفت پشتت را فرا گیرد. والسلام.

در کشاف آمده است که: چون یوسف نامه خواند، بی اختیار شد و گریست و در پاسخ نوشت: شکیبا باش! چنان که بودند، تا پیروز شوی، چنان که شدند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از یکی از بزرگان:

پروردگار، چیزی نیکوتر از خرد و ادب به مرد نبخشیده است. این دو، جمال مردانه که اگر آن ها را از دست بدهد، زیباترین چیز زندگی را از دست داده است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیرالمؤمنین (ع) شنید که مردی در موردی سخن می گوید که به وی مربوط نیست. او را گفت: ای فلان! (بدین سان) به فرشتگان نامه عملت املا می کنی، تا به خدایت برسانند.

از سخنان افلاطون: اگر خواهی که زندگیت به شادکامی گذرد، به این خرسند باش! که مردم، ترا دیوانه بخوانند، به جای آن که عاقل بنامند.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابوالفتح محمد شهرستانی صاحب کتاب (ملل و نحل) منسوب به (شهرستان) - به فتح شین - است. یافعی در تاریخ خویش گفته است (شهرستان) نام سه شهر است. یکی در خراسان - میان نیشابور و خوارزم و دومی، روستایی است در ناحیه نیشابور و سومی، شهری است به فاصله یک میلی اسفهان. و ابوالفتح، منسوب به (شهرستان) نخستین است.

از آنها که (شهرستانی) در کتاب ملل و نحل خود، در ذکر اختلاف فرقه ها سروده است:

در همه آثار گذشتگان سیر کردم و چشم خویش در آن نشانه ها نگران داشتم. هر که را دیدم دست حیرت بر چانه داشت یا دندان ندامت به هم می فشرد.

به روایت یافعی، شهرستانی، در سال ۵۴۷ در گذشته است. شهرستانی، پس از شمارش هفت تن از فیلسوفانی که آن ها را ستون حکمت نامیده است و آخرینشان افلاطون است. گوید: حکیمی که در روزگار آنان می زیسته و با آنان تضاد اندیشه داشته است، ارسطوست.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ارسطو: ارسطو، پیشوای مشهور و معلم اول و حکیم مطلق است که در نخستین سال از پادشاهی اردشیر متولد شد و چون به هفده سالگی رسید، پدرش او را برای آموختن دانش، به افلاطون سپرد. و او، بیست و چند سالی نزد استاد پایید و او را از این روی (معلم اول) گفته اند، که واضع منطق است. و آن را از (قوه) به (فعل) آورد. و از این حیث، کار او، شبیه به کار واضعان (نحو) و (عروض) است. زیرا نسبت (منطق) با(معانی)، همچون نسبت (نحو) است به (سخن) و (عروض) به (شعر). سپس گفت: کتاب های ارسطو در طبیعیات و الهیات و اخلاق معروف است و شرح های بسیاری بر آن ها نوشته اند. و ما، در توضیح شیوه او، (شرح تامسطیوس) را که پیشرو متاخران است و رئیس آنان (بو علی سینا) برگزیده است، انتخاب کرده ایم. و آن چه را که به نقل متاخران، در مقالات وی، از این گونه مسائل آمده است و ایشان با آن مخالف بوده اند و در آن ها از روی تقلید کرده اند، حل کرده ایم. سپس، با اجمال، نظریات او را در مسائل طبیعی و الهی، در بحث طولانی ذکر کرده است و در پایان، گفته است که: این ها، نکته های بود که از جای جای گفتار ارسطو، که بیشترینه آن از (شرح تامسطیوس) است برگزیده ایم.

شیخ بو علی سینا نسبت به ارسطو تعصب می ورزیده و مسلک او را تاءیید می کرده است و از حکما، جز به وی اعتقاد نداشته.

فرازهایی از کتب آسمانی

در تفسیر (قاضی) و دیگران آمده است که نخستین کسی که در هیات و نجوم و حساب، سخن گفت (ادریس) بود که - بر پیامبر ما او درود باد! - در (ملل و نحل) در ذکر صابئیان آمده است که (هرمس) همان (ادریس) است. در اوایل (شرح حکمت الاشراق) تصریح کرده است که (هرمس) ادریس است و (ماتنه) تصریح کرده است، که او از استادان ارسطو است.

حارث همدانی از امیرالمؤمنین (ع) روایت کرد که پیامبر(ص) گفت: ای علی! هر بنده ای را ظاهری و باطنی ست. آن کس که باطن خویش نیک سازد، پروردگار، ظاهر او به صلاح آورد و آن که باطن خویش به فساد کشد، خداوند، ظاهرش تباه کند. و نیز هرکس را در آسمان، آوازه ایست. که اگر آن را نیک سازد، خداوند، آوازه او در زمین نیک سازد. و پرسیده شد که: (آوازه) چیست؟ فرمود: ذکر.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابوبکر راشدی، محمد توسی را به خواب دید که گفت: به ابوسعد صفار مؤ دب بگو: بر آن بودیم که از عشق باز نگردیم. به جان دوستی سوگند! که بازگشتید و ما نگشتیم. گفت چون بیدار شدم، به نزد ابوسعد رفتم و به او گفتم. گفت: هر جمعه به زیارتش می رفتم و این جمعه نرفتم.

بسم الله الرحمن الرحیم

فرازهایی از کتب آسمانی

حدیثی چند از (صحیح بخاری):

مناقب فاطمه (ع): ابوالولید حکایت کرد از ابن عیینه و او از عمروبن دینار و او از ابن ابی ملیکه و او از مسوربن مخرمه که پیامبر (ص) فرمود: فاطمه پاره تن من است و کسی که او را به خشم آورد، مرا به خشم آورده است.

معارف اسلامی

فرض خمس: حکایت کرد عبدالعزیز بن عبدالله از ابراهیم بن سعد و او از صالح و او از ابن شهاب که گفت: عروۀ بن زبیر، مرا آگاهی داد که (عایشه) - ام المومنین - گفت که پس از وفات پیغمبر، فاطمه دختر او از ابوبکر خواست، تا سهم میراث او را از آنچه پیغمبر از (فی) باز نهاده است. بدهد. و ابوبکر به او گفت: پیامبر (ص) فرموده است که ما پیامبران میراث به جای نمی نهیم. و آن چه از ما بماند، صدقه است. پس فاطمه - دختر پیامبر (ص) - خشمگین شد و از پیش ابوبکر رفت. و تا زمان وفات خویش دوری کرد. و پس از مرگ پیامبر، تنها شش ماه زیست. و فاطمه (ع) از ابوبکر بهره خویش را از خیبر و فدک و صدقه مدینه که پیامبر به جا نهاده بود، می خواست. و ابوبکر از آن، خودداری می کرد. و گفت من، آن چه را که پیامبر بدان عمل می کرده است، رها نمی کنم و از آن بیم دارم که اگر چیزی از امر او را رها کنم، از راه راست میل کرده باشم اما صدقه او در مدینه را عمر به علی و عباس پرداخت و اما عمر نیز از دادن خیبر و فدک خودداری کرد و گفت: این دو، صدقه رسول خداست و اختیار آن، به عهده فرمانروای وقت است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در (احیاء) آمده است که حجّاج به هنگام مرگ گفت: پروردگارا! مرا ببخشای! گر چه گویند که مرا نخواهی بخشید. عمر بن عبدالعزیز، از این که چنین گفته بود شگفتی کرده و در غبطه بود. و چون حکایت حجاج به حسن بصری گفتند. گفت: چنین گفته است؟ گفتند: آری. گفت: کاش گفته باشد!

حکیمی گفته است: مرگ همچون تیری است که به سوی تو می آید و عمر تو به اندازه طول مسیر آنست.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

از ملل و نحل در ذکر حکیمان هند، اندیشمندان و دانشمندان هیاءت و نجوم.

هندیان، روشی دارند که شیوه منجمان رومی و ایرانی متفاوت است و آن، چنین است که با توجه به ثوابت، حکم می کنند، نه سیارات. و احکام را به خصایص ستارگان مربوط می دانند، نه طبایع آن ها. و ستاره زحل را به سبب ارتفاع و بزرگی جرمش (سعد اکبر) به شمار می آورند. و به نظر آن ها، این ستاره است که نیکبختی های خالی از شومی عطا می کند. و اما رومیان و ایرانیان به حسب طبایع ستارگان حکم می کنند و هندیان بر حسب خواص آن ها. طب هندیان نیز چنین است که آن ها، خواص داروها را معتبر می دانند، بی توجه به طبیعت آن ها.

اندیشمندان هندی نیز (اندیشه) را مهم می دانند و می گویند که آن، میان محسوس و معقول جای دارد. و صور محسوسات به آن باز می گردند و حقایق معقولات نیز. و از این رو است که می کوشند، تا با تمرین های بدنی، اندیشه را از محسوسات باز دارند. تا به جایی که تفکر، از این جهان باز داشته شود و جهان دیگر بر وی متجلی گردد. در این صورت، چه بسا که از پنهانی ها خبر دهد، یا به جلوگیری از ریزش باران قادر شود، یااندیشه بر یک انسان گماشته شود و او را بکشد. هیچیک از این ها دور از ذهن به نظر نمی رسد. چه، ذهن، اثر شگفت انگیزی در دگرگونی اجسام و تصرف در ارواح دارد. مثلا: خواب دیدن، نوعی تصرف وهم در جسم نیست؟ یا (چشم زدن)، تصرف وهم در شخص نیست؟ آیا مردی که بر دیواری بلند راه می رود و یکباره فرو می افتد، فاصله گام هایش در بالای دیوار به اندازه فاصله گام هایش بر زمین نیست؟

نیروی پندار اگر مجرد شود، بی تردید موجب کارهایی شگرف می شود. و بدین سبب، برخی از هندیان، روزهایی چند چشم فرو می بندند، تا اندیشه و پندار خویش را از عالم محسوس باز دارند. حال، اگر، پندار مجردی با پندار مجرد دیگری برخورد کند، در عمل، به کمک یکدیگر می آیند. بویژه آن که متفق باشند. از این رو است که اگر مشکلی بر آنان روی نهد، چهل مرد هندوی پاک نیت و یک رای می نشینند و اراده می کنند تا مشکل آنان گشوده شود و بلای سخت از آنان دفع گردد.

از آنان، گروهی هستند که ایشان را (بکریسته) نامند. یعنی: کسانی که آهن به خود بندند و رسم آنان، اینست که سر و ریش را می تراشند و بدن را جز شرمگاه عریان می گذارند و از کمر تا سینه شان را با آهن می بندند تا شکم هاشان از فراوانی دانش و شدت توهم و غلبه تفکر ندرد. و چه بسا که در آهن، خاصیتی شناخته اند، که با پندار مناسبت دارد. و گرنه، چگونه از شکافتن شکم پیش گیری کند؟ و وفور دانش چگونه موجب آن خواهد شد؟

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

در تاریخ یافعی آمده است که: علمای بغداد، بر قتل (حسین منصور حلاج) اتفاق کردند و فتوی نوشتند و او می گفت: زنهار! از خون من بپرهیزید! و در همه مدتی که فتواها می نوشتند، همین می گفت. سرانجام، او را به زندان بردند و خلیفه (المقتدر) فرمان داد، تا او را به رئیس شهربانان سپردند، تا هزار تازیانه اش زنند و اگر نمیرد، او را هزار تازیانه دیگر زنند.

سپس گردنش بزنند. آنگاه، وزیر، او را به شهربانان سپرد و گفت: اگر نمرد، دست ها و پاها و سرش ببرند و پیکرش بسوزانند و گفت: از نیرنگش بپرهیز! آنگاه، او را به دروازه (باب طاق) بردند، بند بر نهاده و مردم بسیار بر او گرد آمده بودند. هزار تازیانه اش بزدند و آهی نکرد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که: اگر دنیا به کسی رو کند، خوبی های دیگران را هم به او می افزاید و اگر از او روی بگرداند، خوبی های خود او را هم از وی سلب می کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی فرزند خویش را سفارش کرد که: بگذار تا خرد تو پایین تر از دینت باشد و گفتارت کمتر از رفتارت و جامه ات کم ارزش تر از توانائیت.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دانش طلسمات: دانشی ست که درباره چگونگی آمیزش نیروهای عالی فعال با نیروهای پست منفعل بحث می کند. تا از این آمیزش، امر غریبی در عالم هستی به وجود آید.

در معنی طلسم اختلاف است. و سه مورد آن، مشهور است:

۱ - (طل) به معنی (اثر) است. بنابراین، (طلسم) یعنی: (اثر اسم)

۲ - (طلسم) کلمه ای یونانی است به معنی (گرهی که گشوده نمی شود)

۳ - کنایه از (مقلوب) است که (مسلط) باشد. یعنی کسی که از این فن کاملا بر خوردار باشد، بر دیگران مسلط خواهد شد.

Aryapdf.com

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

روایت شده است که: (حلاج) در بغداد فریاد می کشید و می گفت: مرا از خدا به فریاد رسید! مبادا مرا با نفسم رها کند! با بدان خو گیرم. یا مرا از نفسم باز ستاند که طاقت نمی آرم. گویند: انگیزه قتل او، همین بود.

از اشعار اوست:

جان مرا عشق های پراکنده ای بود، و چون چشمم به جمال تو افتاد، همه را از یاد بردم. این بود که دیگران به من حسد ورزید و چون تو مولای من شدی، من مولای همگان شدم. دین و دنیا را به مردم واگذاشتم و به یاد تو پرداختم. ای دین و دنیای من.

معارف اسلامی

از کتاب (محاسن) چون در مداین آتش سوزی شد، سلمان شمشیر و قرآنش بر گرفت و از خانه بیرون رفت و گفت: سبکباران بدین سان نجات یابند.

شعر فارسی

از امیر خسرو:

بر خاک من رسید پس از مرگ! و هر گیاه

کان را نه بوی او بود، از بیخ برکنید!

از نشناس:

ز وصل شاد نیم، و زجفا ملال ندارم

چنان ربوده عشقم که هیچ حال ندارم

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابن عباس گفت: کسی که خدا سه روز دنیا را بر او زندان کند و خشنود باشد، به بهشت رود.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:

گذشت عمر و تو فکر نحو و صرف و معانی

بهائی! از تو بدین نحو، صرف عمر، بدیعست!

حکایات پیامبران الهی

منصور عباسی به امام صادق (ع) نوشت: چرا چون دیگران نزد ما نیایی؟. و امام (ع) در پاسخش نوشت: از دنیاوی چیزی نداریم که از تو بر آن بیمناک باشیم. و تو نیز بهره ای از آخرت نداری که بدان امید داریم. تو را سعادتی نیست، تا بدان تهنیت گوئیم و مصیبتی نیست که تعزیت گوییم. منصور به او نوشت: با ما بنشین! تا پند گویی. و امام (ع) نوشت: آن که دنیا خواهد، تو را پند نگوید و آن که آخرت خواهد، با تو ننشیند.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف، که در جواب صدارت پناه گفته است:

روی تو، گل تازه و خط، سبزه نو خیز

نشکفته گلی همچون تو درگلشن تبریز

شد هوش دلم، غارت آن غمزه خونریز

این بود مرا فایده از دیدن تبریز

ای دل! تو درین ورطه مزن لاف صبوری

وی عقل! تو هم بر سر این واقهه بگریز!

فرخنده شبی بود، که آن خسرو خوبان

افسوس کنان، لب به تبسم شکرآمیز

از راه وفا بر سر بالین من آمد

وز روی کرم گفت که: ای دل شده برخیز!

از دیده خونبار، نثار قدم او

کردم گهر اشک، من مفلس بی چیز

چون رفت، دل گمشده ام، گفت: بهائی!

دگر از درد تنهایی، به جانم یار می باید
دگر تلخست کامم، شربت دیدار می باید
زجام عشق او مستم، دگر پندم مده ناصح!
نصیحت گوش کردن را دل هشیار می باید
مرا امید بهبودی نمانده، ای خوش آن روزی!
که می گفتم علاج این دل بیمار می باید
بهائی بارها ورزید عشق، اما جنونش را
نمی بایست زنجیری، ولی این بار می باید

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ادیبی، از وزیری شتری خواست. و او برایش فرستاد. اما، شتری ضعیف و نحیف. و ادیب به او نوشت: شتر را دیدم که در روزگاران دور به دنیا آمده است، و گویا از پرورش یافتگان قوم عاد است. روزگاران را پشت سر گذارده است و به گمانم، از آن جفت هایی است که در کشتی نوح گذاشته شد تا به وسیله آن، نسل شتر باقی بماند.

شتریست زار و زبون و خشک و لاغر که خردمند، از طول عمر او به شگفتی می ماند و حرکت از وی شرمنده است. زیرا، استخوانی چند است که در میان پوست و پشمی در آمده است که اگر آن را پیش درنده ای اندازند، از خوردنش خودداری کند و اگر نزد گرگ اندازند، از دریدنش اکراه دارد.

روزگاریست که از علف خوردن افتاده است و از چراگاه روی برتافته. علف را به خواب می بیند و جو را در عالم خیال می شناسد.

اینک! به حیرتم که آیا آن را نگاهش دارم؟ که رنج روزگار کشد، یا بکشمش که کمک خرجم باشد. باز، مایلم که بماند، زیرا، علاقه بسیاری به ثمر و ذخیره آینده دارم. اما، نه سببی برای کشتنش دارم و نه فایده ای در نگه داشتنش. زیرا، ماده نیست، تا بزاید و جوان هم نیست که تولید مثل کند. و نه سالم است که چرا کند و باقی بماند.

باز، منصرف شده، گفتم: آن را بکشم و برای زن و فرزندم خوراک تهیه کنم. قورمه کنم. اما همین که آتش افروختم و کارد تیز شد و قصاب آستین بالا زد، شتر گفت: اگر مرا پر گوشت پنداشته ای، دوباره خوب نگاه کن!

و گفت: در کشتن من چه فایده؟ جز نفسی ضعیف از من باقی نمانده است. و جز چشمانی که مردمکش به یک جا ثابت است. من گوشتی ندارم که در خور خوردن باشد. چون، روزگار گوشتم را خورده است و پوستی ندارم که شایسته دباغی باشد. زیرا، گذشت روزگاران، پوستم را دریده است و پشمی در خور رشتن ندارم. زیرا حوادث، کرکم را کنده است. اگر مرا برای سوختن بخواهی، جز کف پشکلی باقی نمی ماند و حرارت آتشم به پخته کردن گوشتم وفا نمی کند. دیدم، راست می گوید و در مشورت، هیچ نکته ای را فرونگذاشته است و ندانستم که کدام یک از کارهایش بیشتر مورد شگفتی منست؟ رفتاری که روزگار با او کرده، یا صبر او بر بلا و سختی؟ یا قدرتی که تو در نگهداری او به خرج داده ای و او را بدین حال باقی گذاشته ای و یا ارزشی که برای دوستت قائل شده و به او چنین هدیه بی ارزشی داده ای. بویژه که گویی آن شتر، سر از گور برداشته و یا شتری است که به هنگام نفخ صور، دوباره زنده شده است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته می شود، که جمع قرآن را نباید (تصنیف) خواند. زیرا، تصنیف: آنست که مصنف، آن را فرا آورده باشد. پاسخ اینست که: اگر جمع قرآن (تصنیف) نیست جمع حدیث نیز (تصنیف) نیست. در حالی که کاربرد کلمه (تصنیف) در مورد جمع حدیث رواج دارد.

معارف اسلامی

از خطبه روز غدیر: و بدانید! که این روز، روزی ست که پروردگار آن را گرامی داشته و پایگاه آن را بزرگ دانسته. و آن را در (کتاب عزیزی) بیان کرده است. که فرمود: (در این روز، دین شما را کمال بخشیدم و نعمت خویش را بر شما تمام کردم، و دین اسلام برایتان پسندیدم) امروز، روز کامل کردن دین است. روز تمام کردن نعمت بر جهانیان است. روز آشکار شدن حق و یقین است. روزخوار ساختن دشمنان و دورویان است. امروز، روز غدیر است. روز اظهار حقیقت در دل نهفته است. روز بالا رفتن پردهاست. روز آشکار شدن رازهاست. روز ارشاد بندگان است. روز اقرار حسودان است. روز سرور اوصیاست. روز فرشتگان آسمانست. روز خبر بزرگ است. روز راه راست است. روز کشف و بیان است. روز دلیل و برهانست. روز (کلام روشن معتبر) است. روزیست که دشمنان گویند: آفرین بر تو یا علی! امروز، (روز این کلام است که): (آنکه من مولایش بودم، اینک! علی مولای اوست.) امروز (روز این سخن است که): (پروردگارا دوستدار او را دوست بدار و با دشمنش دشمنی کن!) امروز، روز روشنگری است. امروز، روز زبان آوری ست. روز پیمان هاست. روز گواه شدنست. روز شناخت است. امروز، روز یقین کردنست. امروز، روز راهنمایی به راه راست است. امروز، روز وصیت است. روز حکم به حق است. امروز، روز پیمانست. امروز، روز (تنصیص) و (تخصیص) است. امروز، روز (شیعه)ی امیرمؤمنانست. امروز روز حجت بر همه خلایق است.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

(ابن براج) بیست، یا سی سال سمت داوری (طرابلس) را عهده دار بود. (شیخ جعفر توسی) آنگاه که نزد (سید مرتضی) درس می خواند، دوازده دینار ماهانه داشت. و (ابن براج) ماهانه هشت دینار دریافت می کرد.

سید مرتضی که - روحش قدسی بادا! - به شاگردانش ماهیانه می داد و دانش های بسیاری را تدریس می کرد. در یکی از سال ها، قحطی شدیدی به مردم روی آورد و مردی یهودی برای به دست آوردن غذای روزانه حیله ای اندیشید. چنین که روزی به مجلس درس سید آمد و از او اجازه خواست، تا نزدش نجوم بخواند. سید نیز او را اجازه داد و دستور داد، تا جیره او را روزانه دهند. مرد، چندی نزد او درس خواند و به دست او اسلام آورد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

سید مرتضی که - روحش قدسی بادا! - لاغر اندام بود و به کودکی، با برادرش - سید رضی نزد (ابن نباته) - صاحب خطب - درس می خواند

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

روزی (شیخ مفید) به مجلس درس سید آمد. سید برخاست و شیخ را به جای خویش نشاند و خود روبروی او نشست شیخ، اشارت کرد تا سید در حضور وی به تدریس بپردازد، چه، از فصاحت گفتار او به شگفت می آمد. سید، روستایی را وقف کرده بود که درآمد آن، صرف کاغذ فقیهان می شد.

داستان این که شیخ مفید فاطمه (ع) را به خواب دید، که دو فرزند خود (حسن) و (حسین) را به نزد او آورد و گفت: به دو فرزند من دانش بیاموز! و روز دیگر (فاطمه) - دختر (الناصر) - فرزندان خویش (رضی) و (مرتضی) را آورد و گفت: این دو را علم بیاموز! مشهور است.

شعر فارسی

از نشناس:

کسی باشد به گیتی مرد این کار
که از گیتی همینش کار باشد.

شعر فارسی

از نشناس:

در هر چه می کنم نظر از چشم عبرتی
در وی مشرح است زتوحید صد دلیل
بگذر تو از دلیل و به مدلول راه بر!
او را از او شناس! نه از بحث و قال و قیل

شعر فارسی

از مولوی معنوی:

از پدر آموز، ای روشن جبین!
(ربنا) گفت و(ظلمنا) پیش از این
نه چو ابلیسی، که بحث آغاز کرد
که بدم من سرخ رو، کردیم زرد
رنگ، رنگ تست و صبا غم تویی
اصل جرم و آفت داغم تویی
همین! بخوان: رب بما اغویتنی
تا نگردی جبری و گردم تنی
بر درخت جبر، تا کی بر جهی؟
اختیار خویش را یک سو نهی
همچو آن ابلیس و ذریات او
با خدا در جنگ و اندر گفتگو
داند او کاو نیکبخت و محرومست
زیرکی زابلیس و عشق از آدمست
زیرکی بفروش! و حیرانی بخر!

عقل قربان کن به قول مصطفی
حسبی الله گو! که الله کفی
همچو کنعان، سر زکشتی وامکش!
که غرورش داد نفس زیرکش
کاشکی او آشنا ناموختی!
تا طمع در نوح و کشتی دوختی
رستگی زین ابلهی داری هوس
خویش را ابله کن! و می رو به پس!
اکثر اهل الجنهٔ البله ای پسر!
بهر این گفتست سلطان البشر
ابلهی نه کاو به مسخرگی دو توست
ابلهی کاو واله، و حیران اوست
ابلهانند آن زنان دست بر
از کف ابله، وز رخ یوسف نذر
عقل را قربان کن اندر راه دوست!
عقلهات آید از آن سویی که اوست
زین سر از حیرت اگر عقلت رود
هر سر مویت سر عقلی شود
غیر این عقل تو، حق را عقل هاست
که بدان تدبیر اسباب شماست
غیر از این عقل تو، حق را عقل هاست
که بدان تدبیر اسباب شماست
غیر ازین معقول ها، معقول ها
یا بی اندر عشق با عزوبها
عشر امسالت دهد تا هفتصد
چون ببازی عقل در عشق صمد

حکایات تاریخی، پادشاهان

حجاج روزی خطبه می خواند، و گفت: پروردگار فرمان داده است، تا در ساختن توشه آخرت باشیم، که خود توشه دنیامان کفایت کند. و ایکاش که او توشه آخرتمان می ساخت! که ما به توشه دنیا می پرداختیم. حسن بصری این سخن شنید و گفت: سخن گمشده مؤمنی ست که از دل منافقی سر بر کرده است.

از سخنان حکیمان: نیکوترین کار، آنست که: به مال خود، پاس آبروی خویش بداری. و چون با فروتر از خویش نشینی، پاس آبروی خویش بدار! و به نیک، یا بد، پند از برادر خویش دریغ مدار! و از بیقدران بپرهیز! تا شکوهت پایدار ماند و آن که به ناچیزی، به خشم آید، به ناچیزی خرسند شود. پاسخ به نادان، خاموشی ست. فرومایه را فروتنی مکن! که فرمانبری نخواهد کرد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سفیان ثوری روایت شده است، که گفت: از امام صادق (ع) شنیدم که می گفت! سلامتی چنان کمیاب است که نمی دانی کجایش بیابی. و اگر در چیزی یافت شود، شاید که در (گمنامی) باشد. و اگر گمنامی نیافتی، شاید در (تنهایی)باشد. - هر چند که تنهایی همانند گمنامی نیست - و اگر در تنهایی نبود، شاید که در (سکوت) باشد. - گرچه سکوت، چون تنهایی نیست - و اگر در سکوت یافت نشد، شاید که در سخنان پیشینیان نیکوکار یافت شود. و نیکبخت آن که در وجود خود، تنهایی را بیابد.

سخن عارفان و پارسایان

رابعه عدویه را گفتند: چه هنگام بنده از خدا خشنودست؟ گفت: هرگاه خوشی او در سختی، همچون خوشی او در نعمت باشد. و روزی او را گفتند: اشتیاق تو به بهشت چگونه است؟ گفت: همسایه بیش از خانه. و از سخنان اوست: هر شایسته ای که از من سر زند، آن را ناچیز شمردم.

سخن عارفان و پارسایان

زاهدی گفته است: دنیا را به چشم اهانت بنگرید! چه، گوارنده ترین چیزی که شما را دهد، آسان ترین چیزیست که به زبان شما انجامد.

ترجمه اشعار عربی

- خداش خیر دهاد!- که چه نیکو گفته است!: لذت بخش تر از زیبارویی بی نیاز از آرایه، که در جامه های ابریشمین می آید، آن به خدا باز گشته ایست، که خانمان و دارایی رها کرده، از جای به جای می رود، تا در گمنامی و تنهایی، عبادت را امانی بیابد. به هر جا که رو کند، لذت او تلاوت قرآنست و ذکر دل و زبان.

ترجمه اشعار عربی

(مؤلف گوید): از دیگریست و به گمنام از امام شافعی:

پروردگار، بندگان زیرک دارد، آنان، دنیا را طلاق گفته و از آسیب های آن ترسیده اند. به دنیا نگریستند، و چون دانستند که آن، در خور زندگی انسان نیست. دنیا را همچون دریایی فرض کردند، که کشتی های آن، کارهای نیک است.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

مفسری در ذیل آیه شریفه که می گوید: (و ینجی الله الذین اتقوا بمفازتهم من العذب) هنگام مشاهده سختی های قیامت، کار نیک به صاحبش می گوید بر پشت من نشین! و چه بسا که در دنیا بر تو سوار شدم. آنگاه نیکوکار بر پشت عمل نیک خود می نشیند و از سختی های قیامت می گذرد.

ناموری گفته است: بنده بزرگوار، مگر این که یکی از دو صفت را داشته باشد. یا مردم را از چشم بیفکند و در دنیا، جز آفریدگار نبیند. و بداند که جز او، هیچکس نمی تواند او را سودی یا زیانی برساند و یا مردم را از دل بیفکند و به هر حال که مردم او را بینند، باک ندارد.

شعر فارسی

عارفی گفته است:

ما را خواهی، جمله حدیث ما کن:

خوبا ما کن! زدیگران خو واکن!

ما زیبائیم، یاد ما زیبا کن!

با ما، تو دو دل مباش، دل یکتا کن!

ترجمه اشعار عربی

یکی از فرزندان پیامبر (ص) گفته است:

ما محنت رسیدگان، فرزندان پیامبریم! که در زندگی، جام محنت را نوشیده ایم. محنت ما، دیر پای است. نخستین و آخرین ما بدان مبتلا بوده است. مردم به عید، شادمانی می کنند و عید ما، ماتم ماست. مردم، در امن و شادی زیست می کنند. و ما، در همه زندگی خود، بیمناکیم.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

خدا به (عزیز) (ع) وحی کرد که: اگر نخواهی ترا بر سر زبان های مردم پست بیندازم که تو به بدی یاد کنند، ترا در پیشگاه خود از فروتنان قلمداد می کنم.

از سخنان امیرالمؤمنین (ع): سه کار، از همه سخت تر است: در همه حال به یاد خدا بودن برادران را به اموال خویش یاری دادن داد مردم را از خویش دادن.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

بزرگی گفته است: شایسته آنست که از جهت لغزش دوستت، هفتاد عذر بیاوری و اگر دلت بدان آرام نگرفت. به دل بگو: چه سخت هستی برادرت هفتاد عذر آورد، و عذرش نپذیرفتی؟ پس، تو نکوهشگری، نه او.

شعر فارسی

از ابوسعید ابوالخیر:

دل، از نظر تو جاودانی گردد

غم، یا الم تو شادمانی گردد.

گر باد به دوزخ برد از کوی تو خاک

شعر فارسی

ای نه دله ده دله! هر ده یله کن!

صراف وجود باش و خود را چله کن!

یک صبح، یه اخلاص بیا بر در دوست

گر کام تو برنیارد، آن گه گله کن!

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:

چون در دوستی کسی به شک ماندی، و خواهی که تلخیش از شیرینیش بازشناسی، نهانی دل او را از دل خویش پرس! ضمیر تو از ضمیر او آگاهت می کنند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

پدرم که - روحش قدسی کنادا - به خط خویش نوشته است. قطعه زمینی ست که در آن، درختی بلند هست. که ارتفاع آن دانسته نیست. در نیمروزی که خورشید در اول درجه جدی بود، در شهری که در بیست و یک درجه عرض جغرافیایی قرار دارد، گنجشکی از سر آن درخت، به سوی زمین به حرکت آمد و در نقطه ای از سایه آن درخت، نشست.

صاحب زمین، از بیخ درخت تا نقطه فرود گنجشک را به (زید) فروخت. و از آن نقطه تا پایان سایه را به (عمرو)، و از کنار سایه تا برابر سایه ارتفاع درخت را به (بکر) و آن، پایان نقطه ای بود که از آن زمین به او تعلق داشت.

اما، درخت از بین رفت و مقدار سایه و محل فرود گنجشک بر ما پوشیده ماند. حال، می خواهیم بدانیم که سهم هر یک، از آن زمین چه قدر است، تا به آن ها بدهیم. و مهم آنست که طول درخت و سایه و فاصله بیخ درخت را تا نقطه ای که گنجشک در آن نشسته بود، بدانیم و هیچیک را نمی دانیم. جز فاصله پرواز گنجشک را که ۵ ذرع است. و نیز می دانیم که ذرع های مجهول، عدد صحیح بوده و کسری نداشته. و منظور ما، استخراج این مجهولات است بدون رجوع به قواعد حساب و جبر و مقابله و (خطاءین) (دو خطا) راه حل آن، چیست؟

می گویم: این مساله را به خط پدرم که - خدا روحش را قدسی کنادا- یافتم و به نظر می رسد که سؤال را نیز خود ایشان طرح کرده باشد. اینک! پاسخ آن سؤ ال: چون مسافت پرواز گنجشک، وتر مثلث قائم الزاویه است. و مربع آن (۲۵) بنا به قضیه (عروس) (قضیه اقلیدوس) برابر با مجموع مربعات دو ضلع دیگرست. اگر دو مربع صحیح تقسیم شود، یکی از آن ها ۱۶ و دیگری ۹ است و خلاصه، یکی از دو ضلع محیط به قاعده، ۴ و دیگری ۳ و طول سایه درخت ۴ متر است. چون ارتفاع خورشید، در آن زمان و مکان ۴۵ بوده، و این عدد، باقی تمام عرض است که ۶۹ متر است، چون ۲۴ یعنی - میل کلی - از آن کسر شود.

در جای خود نیز ثابت شده است که سایه ارتفاع، ۴۵ متر است - مساوی شاخص - و آشکار می شود که سهم زید از آن زمین، سه ذرع است و بخش عمرو یک ذرع و از آن بکر چهار ذرع. و منظور ما اینست.

پوشیده نماند، که در احتساب سایه ارتفاع به ۴۵ ذرع، برای شاخص، نوعی مسامحه اعمال شده است و ما، در یکی از حواشی خود بر رساله اسطرلاب، آورده ایم. اما، تفاوت، چندان اندک است، که اصلا محسوس نیست.

به عهدنامه اش بنگرد. و در هر روز، پنجاه آیه از آن را بخواند و نیز از زین العابدین (ع) روایت شده است که گفت: آیه های قرآن، خزائن اند. هر خزینه ای که گشوده می شود، شایسته است که در آن بنگری.

خدا بر موسی که - بر پیامبر ما و او درود باد! - وحی کرد که: ای موسی با جامه کهنه و دل تازه باش! بر زمینیان ناشناس باش! و در آسمان شناسا!

ندیم پادشاه، حکیمی را در صحرا دید، که علف می چید و می خورد. ندیم او را گفت: اگر پادشاهان را خدمت می کردی، به خوردن علف نیازمند نبودی. و حکیم گفت: اگر علف می خوردی، محتاج خدمت پادشاهان نبودی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان افلاطون:

پادشاه، ترا به خدمت نمی گیرد، مگر آن که افزونی اند در تو احساس می کند و تو را به جای انبری به کار می گیرد، تا آتشی را که به انگشت نمی توان برداشت، بردارد. پس، در موردی که ترا به کار می گیرد، به قدر آن افزونی بکوش!. و نیز گفته است: آن که در مقام خرسندی، تو را به صفتی بستاید، که در تو نیست، به هنگام ناخرسندی، به صفتی نکوهش کند، که در تو نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بطلمیوس گفته است: خردمندی را سزاوار است که چون اندیشه اش در غیر طاعت خدا به درازا انجامد، از پروردگار خویش شرم دارد. و نیز گفت خدا (بنده را) به هنگام گشایش، نعمت بخشش ارزانی دارد و در سختی، نعمت آزمون و ثواب.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (کافی) به طریق حسن از امام باقر (ع) روایت شده است که فرمود: بهترین اعمال در نزد خدا، آنست که بنده آن را دوام دهد. هر چند که اندک باشد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از بزرگان بصره خانه ای ساخت و در کنار آن کوخی از آن پیر زنی بود که به بیست دینار می ارزید. آن کس، خانه پیر زن به دویست دینار می خرید تا خانه خویش مربع سازد و پیر زن نداد. پیر زن را گفتند. بدین سبب که دویست دینار تباه کردی، قاضی به صفاهت تو حکم خواهد کرد. و او گفت: قاضی چرا به سفاهت آن که ملکی که بیست دینار ارزد و به دویست دینار خرد، حکم نکند؟ قاضی و پیرامونیانش در جواب فرو ماندند و خانه از آن پیر زن ماند، تا در گذشت.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

در بغداد، عبادت پیشه ای (رویم) نام بود. که منصب قضا بدو عرضه کردند و پذیرفت جنید روزی او را ملاقات کرد و گفت: آن که خواهد رازش به کسی سپارد و آشکار نشود، به رویم سپارد. چه، چهل سال، دوستی دنیا داشت و کس ندانست، تا بدان دست یافت.

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود که: پیامبر (ص) گفته است: قرآن به اندوه فرود آمد، آن را با اندوه بخوانید!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز از امام صادق (ع) روایت شده است که گفت که پیامبر خدا (ص) فرمود: قرآن را به لحن و صوت عرب بخوانید و از نواهای فاسقان و بدکاران بپرهیزید! و بزودی پس از من، گروهی خواهند آمد، که قرآن را به نوای آوازخوانی و نوحه سرایی و دیرنشینی خواهد خواند، که از گردنشان نگذرد و به دل هاشان ننشیند. دلهاشان واژگون است و آن دل ها که ایشان را بپسندند نیز.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: سوره (ملک) مانع از عذاب قبر است و من، پس از نماز عشا، همچنان که نشسته ام، می خوانم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از کتاب (من لا یحضره الفقه): امام صادق (ع) فرمود. یاری خدا بر مؤمن همین بس، که دشمن خود را به معصیت پروردگار مشغول می بیند.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در (کافی) از امام صادق (ع) روایت شده است، که شکر صدقه می داد. ایشان را گفتند: شکر به صدقه می دهید؟ گفت: آری! هیچ چیز بر من شیرین تر از آن نیست و دوست دارم تا، به آن چه که بیش از همه دوست دارم، صدقه دهم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در اواخر کتاب (من لا یحضره الفقه) حسن بن محبوب، از (هیثم بن واقد) نقل کرده است که از امام صادق (ع) شنیدم که فرمود: آن کس را که خدا از خواری گناه، به شرف پرهیزگاری رساند، بی مال او را بی نیاز کرده و بی دودمان، او را عزت بخشیده و بی همدم، انسش داده است و آن که از خدای عزوجل بترسد، پروردگار هر چیز را از او می ترساند و آن که از خدا نترسد خداوند، او را از هر چیز می ترساند و آنکه به کمترین روزی از خدا خشنود باشد، پروردگار به کمترین عمل از او خشنود شود. و آن که در طلب روزی حلال شرمساری نبرد، سبکبار شود و خانواده اش نعمت یابند و آن که بدنیا پرهیزگاری کند، خدا حکمت در دلش پایدار کند و زبانش را بدان گشاید و چشم او را بر دنیا و دردها و درمان های آن بگشاید. و او را به سلامت، از دنیا به بهشت برد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در کتاب (روضه) از (کافی) به طریق حسن از امام صادق (ع) روایت شده است که: اگر انسان آنچه را که ناخوش دارد، به خواب بیند، باید از آن دست که خوابیده است، به دست دیگر بخوابد و بگوید: (انما النجوی من الشیطان لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا عباده الصالحون من شر الشیطان الرجیم).

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ابراهیم ادهم به راهی می رفت و شنید که مردی این بیت می خواند:

هر گناهی از تو آمرزیده خواهد شد. مگر، روی گرداندن از من. ابراهیم بیهوش شد و افتاد.

شبلی شنید که مردی می خواند:
شما را نیامیخته می خواستیم. اکنون که آمیخته اید، دور شوید! و هلاک آیید! که بیقدرید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ناموری گفته است: وای بر آن کس! که آخرت خود، به صلاح دنیای خویش ویران کند. ساخته خویش بگذارد و بگذرد و به ویرانی روی کند و جاوید بماند.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف در (سوانح سفر حجاز) گفته است:
صمت عادت شو! که از یک گفتنک
می شود زنار، این تحت الحنک
گوش بگشا! لب فرو بند از مقال!
هفته هفته، ماه ماه و سال سال
خامشی را آن قدر کن ورد جان!
که فراموشت شود لفظ زبان
رنج راحت دان! چو شد مطلب بزرگ
گرد گله توتیای چشم گرگ

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بطلمیوس گفته است: امنیت، وحشت تنهایی ببرد. چنان که ترس، انس از جمعیت براند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابوالحسن علی بن عیساوی وزیر، دوست می داشت که فضل خویش را به رخ این و آن بکشد. وقتی، به روزگار وزارتش، قاضی (ابو عمرو) به نزدش آمد و پیراهن ابریشمین نوی گرانبهایی به تن داشت. و وزیر خواست، تا او را شرمساری دهد. پس، گفت: ای ابو عمرو! این جامه را به چند خریده ای؟ گفت: به یکصد دینار. وزیر گفت: من پیراهنم را به بیست دینار خریده ام. ابو عمر گفت: - خدا وزیر را عزت دهاد! - او جامه را می آراید، از این رو نیازی به تجمل در آن ندارد. و ما، زیبایی خود را از جامه می جوییم. از این رو، به زیاده روی در آن نیازمندیم. زیرا، ما با عوام مردم نشست و برخاست می کنیم، آن که هیبت خواهد، جامه اش از این گونه است. و وزیر را خواص قوم بیشتر خدمت می کنند، تا عوام. می دانند که رها کردن آرایش ظاهری، نشانه توانمندی اوست.

Aryapdf.com

خلیفه ای، شخصی را بی گناه به زندان افکند، که سال ها ماند و چون مرگ خویش نزدیک دید، نامه ای نوشت و زندانبان را گفت: چون مردم، آن را به خلیفه برسان! چون مرد زندانبان، نامه به خلیفه رساند، که در آن نوشته بود: ای غافل! دشمن، در رفتن به دادگاه بر تو پیشی گرفت. و تو از پی می آیی. منادی جبرئیل است و قاضی به دلیل نیازی ندارد.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:

اوست دیوانه، که دیوانه نشد
این عسس را دید و در خانه نشد
عقل من گنجست و من ویرانه ام
گنج اگر ظاهر کنم، دیوانه ام
کان قند و نیستان شکرم
بر زمین می رویم و خود می خورم
علم گفتاری، که آن بی جان بود
عاشق روی خریداران بود.
علم گفتاری و تقلیدیست آن
کز برای مشتری دارد فغان
مشتری من خدایست و مرا
می کشد بالا، که الله اشتری
رو! خریداران مفلس را بهل!
چه خریداری کند یک مشت گل؟
یارب! این بخشش، نه حد کار ماست
لطف تو باید، که گردد کار، راست
باز خر ما را ازین نفس پلید!
کاردش تا استخوان ما رسید

شعر فارسی

از خواجه حافظ:

گفتم: از گوی فلک صورت حالی پرسم
گفت: آن می کشم اندر خم چوگان، که مپرس!

شعر فارسی

از هلالی (جغتایی - کشته شده به سال ۹۳۹ هـ):

لذت دیوانگی در سنگ طفلان خوردنست

شعر فارسی

از شیخ رضی الدین علی لالای غزنوی (در گذشت به سال ۶۴۲ هـ):

هم جان به هزار دل، گرفتار تو است
هم دل به هزار جان، خریدار تو است
اندر طلب نه خواب یابد، نه قرار
هر کس که در آرزوی دیدار تو است

معارف اسلامی

در اوایل یک سوم پایانی نفحات (الانس) آمده است که شیخ رضی الدین به هند رفت و با (ابا الرضا رتن) همنشین شده و (رتن) شانه ای به او داد، که گمان می کرد شانه پیامبر (ص) است و نیز در نفحات (الانس) آمده است که این شانه، نزد علاء الدوله سمنانی بود که گویا از این شیخ به وی رسیده است. علاءالدوله، شانه را در خرقه ای نهاده و خرقه را در کاغذی گذارده و بر آن نوشته است: (شانه ای است از شانه های پیامبر خدا (ص) و این خرقه از (ابی الرضا رتن) به این ضعیف رسیده است. و نیز گفته اند که: علاءالدوله به خط خویش نوشته بود که: آن شانه، امامت خداست، که باید به شیخ رضی الدین لالا برسد. - پایان سخن نفحات (الانس). مؤلف گوید: در این نظری ست و بحثی طولانی ست و کسی که اظهارات (فیروزآبادی) را در (قابوس)، در لفظ (رتن) ببیند، مورد نظر را می فهمد. در لفظ (رتن) رمزیست و آنان که اهل این معانی، به حل آن آگاهند و تو نیز در صورتی که به حل آن، آگاه هستی، به حلش بپرداز!

سخن عارفان و پارسایان

از سخنان عارف ربانی - خواجه عبدالله انصاری -: فریاد از معرفت رسمی، و حکمت تجربتی و محبت عاریتی و عبادت عادتی!

صدف وار، باید زبان در کشیدن
که وقتی که حاجت بود، در چکانی.

زنان دام های شیطان اند. نظربازی زنای چشم است. صدقه بر خویشان هم صدقه است و هم بخشش. ایمان دو بخش دارد: نیمی شکر است و نیمی بردباری.

شعر فارسی

از مصیبت نامه عطار:

اصمعی می رفت در راهی سوار
دید کناسی شده مشغول کار
نفس را می گفت: ای نفس نفیس!
کردمت آزاد از کاری خسیس
هم ترا دایم گرامی داشتم
هم برای نیکنامی داشتم
اصمعی گفتش که: باری، این مگو!

چون تو هستی در نجاست کارگر
هین! چه باشد در جهان زین خوارتر؟
گفت: آن کاو خلق را خدمت کند
کار من صد ره ازو بهتر بود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

پادشاهی بر یکی از پیرراموئیان خویش خشم گرفت. وزیر، نامش از دفتر بخشش ها انداخت. پادشاه گفت: به همان رسم بمان! که خشمم همتم را فرود نیارد.

سخن عارفان و پارسایان

صوفیی را گفتند: چرا پروردگار را (بهترین روزی دهندگان) خوانند؟ گفت: چون اگر کسی کفر ورزد، روزی اش نبرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کسی به دوستی از آن خویش نامه نوشت و از او مالی خواست. و او در پاسخ نوشت: به سبب تنگدستی، به دانگی قادر نیستم. آن کس بر پشت نامه نوشت: اگر راست گویی خداوند ترا (به بی نیازی) دروغگو سازد! و اگر دروغ گفته ای (به ناداری) ترا راستگو کند.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:
گر ترا از غیب چشمی باز شد
با تو ذرات جهان همراز شد
نطق خاک و نطق آب و نطق گل
هست محسوس هواس اهل دل
هر جمادی با تو می گوید سخن
کو ترا آن گوش و چشم؟ ای بوالحسن!
گر نبودی واقف از حق، جان باد
فرق کی کردی میان قوم عاد؟
جمله ذرات در عالم نهان
با تو می گویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیر و باهشیم
با شما نامحرمان، ما خاموشیم
از جمادی، سوی جان جان شوید

فاش، تسبیح جمادات آیدت
وسوسه تاءویلها بفزایدت
چون ندارد جان تو قندیلها
بهر بینش کرده ای تاءویلها

شعر فارسی

از سعدی:
برو! دامن از گرد عصیان بشوی!
گر ناگه ز بالا ببندند جوی
گر آینه از گرد گردد سیاه
شود روشن آیینه دل ز آه
هنوز از سر صلح داری، چه بیم؟
در عذر خواهان نبندد کریم

شعر فارسی

از خسرو:
آه! که فرصت همه بر باد رفت
عمر، نه بر قائده داد رفت
باغ جهان، بوی وفایی نداشت
سبزه او، مهر گیاهی نداشت
چرخ ستمگر، ز ستم بس نکرد
عمر، چنان رفت، که رو پس نکرد

شعر فارسی

از ولی (دشت بیاضی):
از یار، دلا! بسی ستم خواهی دید
خواری بسیار و لطف کم خواهی دید
هر کس که رخش بدید، جز خون نگریست
چشمی داری، ولی! تو هم خواهی دید

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

عالم، با همه اجزایش سخن می گوید: (و ان من شی ء الا یسبح بحمده و لکن لاتفقهون تسبیحهم)
اما، سخن برخی، شنیده می شود و فهمیده نیز می شود، همچون سخن دو تن که به یک زبان با هم سخن می گویند، که هر یک، صدای دیگری را می شنود و می فهمد. اما، برخی، سخن می گویند که شنیده می شود، اما فهمیده نمی شود. همچون دو

اما سخنی است که نه شنیده می شود و نه فهمیده می شود. و جز آن. و این، منسوب به محجوبان است. و گرنه دیگران، کلام هر چیز می شنوند.

شعر فارسی

از مولوی معنوی:

چون بت رخ تست، بت پرستی بهتر
چون باده ز جام تست، مستی بهتر
از هستی عشق تو چنان نیست شدم
کان نیستی از هزار هستی بهتر

سخن عارفان و پارسایان

رویم را پرسیدند: صوفی کیست؟ گفت: کسی است که نه مالک چیزی است و نه چیزی مالک اوست. و نیز گفت: تصوف آن است که میان دو چیز برتری در نظر نداشته باشد.

سخن عارفان و پارسایان

سمنون محب گفته است: آغاز وصال بنده به حق، دوری اوست از نفسش و آغاز هجران او از حق، پیوند وی با نفس است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

پیامبر (ص) فرمود: برادرت را چه ستمگر باشد، و چه ستمدیده، یاری کن! پرسیدند: ستمگر را چگونه یاری کنند؟ فرمود: او را از ستم بازدار! و نیز فرمود: از مرگ، زیاد یاد کنید. و نیز: سستی در کار، نشانه کمی شناخت در آن کار است.

ترجمه اشعار عربی

گفته اند: (ابن فارض) روزی بر ساحل دجله، شاخی به دست داشت و بر ران خود می کوفت تا مجروح شد و خود نمی فهمید. و شعری بدین مضمون می خواند:

دلی داشتم که بدان می زیستم. در حوادث، آن را از دست دادم. خدایا! آن را به من بازگردان! که دلم در جستجوی آن تنگ شده است. ای فریاد رسنده دادخواهان! تا آخرین رمق، دادخواهی می کنم.

شعر فارسی

از درویش دهکی:

مرا چه حد سخن پیش آن جمال و قداست؟
که صدهزار صفت گر کنم، یکی ز صد است
بد است خوی تو ای جان! که بد همی گویند

گفته ای: درویش جان ده! در طریق عاشقی
کار دشواری بفرما! این، خود آسان منست

شعر فارسی

از غم صورت شیرین، به قیامت فرهاد
صد قیامت کند آن دم که رود کوه به باد
می کند پروانه ترک جان و می سوزد روان
تا نبیند شمع خود را مجلس آرای کسان
اگر ز من طلبی جان، چنان بیفشانم
که آب در دهن حاضران بگردانم
مرا زعشق، نه عقل و نه دین و نه دنیاست
چه زندگی ست که من دارم؟ این چه رسوایی ست؟
حدیث شوق همین بس! که سوختم بی دوست
سخن یکی ست، دگرها عبارت آرایی ست.

شعر فارسی

از حسن (دهلوی - ۶۴۹ - ۷۳۷):
در عرصات هم چنان روی گشاده اندرآ!
تا به دعا بدل شود دعوی دادخواه تو
هر گنهی که می کنی، عذر که می کند طلب؟
اینهمه طاعت حسن، گرد سر گناه تو!

شعر فارسی

از مهری:
حل هر نکته که بر پیر خرد مشکل بود
آزمودیم، به یک جرعه می حاصل بود
گفتم از مدرسه پرسم سبب حرمت می
در هر کس که زدم، بیخود و لا یعقل بود
خواستم: سوز دل خویش بگویم با شمع
بود او را به زبان چه مرا در دل بود
دولتی بود زوصل تو شبی مهری را
حیف و صد حیف! که بس دولت مستعجل بود

شعر فارسی

از ابوسعید ابوالخیر:

می رفت و منش گرفته دامن در دست
می گفت: دگر باره به خوابم بینی
پنداشت که بعد ازو مرا خوابی هست

شعر فارسی

از خان احمد (گیلانی):
از گردش چرخ واژگون می گریم
وز جور زمانه، بین! که چون می گریم!
با قد خمیده چون صراحی، شب روز
در قهقهه ام، ولیک خون می گریم

شعر فارسی

از نشناس:
آفاق به پای آه ما فرسنگی ست
وز ناله ما سپهر، دود آهنگی ست
در پای امید ماست، هر جا خاری ست
بر شیشه عمر ماست هر جا سنگی ست

شعر فارسی

از معلم ثانی (فارابی ۲۵۹ - ۳۳۹):
اسرار وجود، خام و ناپخته بماند
و آن گوهر بس شریف، ناسفته بماند
هر کس ز سر قیاس چیزی گفتند
و آن نکته که اصل بود، ناگفته بماند

شعر فارسی

از جامی:
حسن خویش از روی خوبان آشکارا کرده ای
پس به چشم عاشقان خود را تماشا کرده ای
ز آب و گل، عکس جمال خویشتن بنموده ای
شمع گلرخسار و ماه سروبالا کرده ای
جرعه ای از جام عشق خود، به خاک افکنده ای
ذوفنون عقل را مجنون و شیدا کرده ای
گر چه معشوقی، لباس عاشقی پوشیده ای
آن گه از خود جلوه ای بر خود تمنا کرده ای

عالمی را بسته زنجیر سودا کرده ای
موکب حسنت نگنجد در زمین و آسمان
در درون سینه حیرانم که چون جا کرده ای؟
می کنی جامی کم اندر عشق اسم و رسم خویش
آفرین بادا بر این رسمی که پیدا کرده ای!

شعر فارسی

از بیکسی:
گفت: دیروز طبیبی که: تب یار شکست
لله الحمد! که امروز به صحت پیوست

ترجمه اشعار عربی

از صنوبری:
بجان تو. که موی سپید خویش را به امید دوام جوانی خضاب نکرده ام. بلکه، از آن ترسیده ام، که خرد پیران را از من خواهند و نیاورم.

ترجمه اشعار عربی

و دیگری گفته است:
معشوق، چون دید که موی سپید خویش را به خضاب از او پنهان داشته ام. گفت: حق را به باطل از من پنهان داشته ای؟ و به تابش سراب، مرا به گمان آب افکنده ای؟گفتم: از سرزنش بس کن! که جامه ای ست که درسوگ جوانی از دست رفته پوشیده ام.

ترجمه اشعار عربی

از حاجزی:
برق یمانی درخشیدن گرفت و چنان که خواست، مرا غمگین ساخت. یاد روزگاران (حمی) را زنده کرد. چه روزگارانی بود ای لمحه برق آیا روزگار وصال باز می گردد؟ و آیا باز جمع خواهیم شد؟ و من، سعادتمندانه به آرزوهایم می رسم؟ هجر، کدام تیر را در کمان نهاد؟ و مرا به آن بر دوخت. در هجر یاران، دیدم آن چه دیدم. یاران! به نیکبختی نرسیدم و به پیری رسیدم. این ها، ویرانه های (سعدی) و (حمی) و (علمان)اند روزگاران کودکی و دوران جوانی کو؟ آن شادمانی ها، همانند زیبارویان رفتند. چه کسی به یاری اسیر گریانی خواهد آمد؟ آن کس که چون گفتی بلایی از او گذشت، بلای دیگری بر او فرود آید.

شعر فارسی

از خسرو:
لبت به خنده مرا می کشد، چه بدبختم!
که داده خوی اجل بخت من مسیحا را!

عارفی به دولتمندی گفت: در طلب دنیا چگونه ای؟ گفت: به سختی می کوشم. پرسید: آیا به خواسته خویش رسیده ای؟ گفت: نه! گفت: این، دنیایی ست که عمر خویش در طلب خواسته هایش صرف کرده و بدان نرسیده ای. پس، چگونه خواهی بود در باره ناخواسته هایش؟

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف گوید: این داستان را در کتاب (سوانح سفر حجاز) به نظم آورده ام:

عارفی از منعمی کرد این سؤال
کای ترا دل، در پی مال و منال!
سعی تو از بهر دنیای دنی
تا چه مقدارست؟ ای مرد غنی!
گفت: افزونست از عدو شمار
کار من آنست در لیل و نهار
عارفش گفت: این که بهرش در تکی
حاصلت زان چیست؟ گفتا: اندکی
آن چه مقصودست، ای روشن ضمیر
بر نیامد زان مگر عشر عشیر
گفت عارف: این که هستی روز و شب
از پی تحصیل آن در تاب و تب
شغل آن را قبله خود ساختی
عمر خود از بهر آن درباختی
آن چه زان می خواستی، واصل نشد
مدعای تو از آن، حاصل نشد
دار عقبا، کاوز دنیا برترست
وز پی آن، سعی خواجه کمترست
چون شود چیزی ترا حاصل ازو؟
خود بگو! ای مرد دانا! خود بگو!

حکایاتی از عارفان و بزرگان

سلمان فارسی، به هنگام مرگ، حسرت زده بود، او را گفتند: ای اباعبدالله! بر چه دریغ می خوری؟ گفت: بر دنیا دریغ نمی خورم. ولیکن، با رسول خدا پیمان کردیم و او گفت: وسایل زیست شما، همچون زاد راه یک سوار باشد. و اکنون، بر آن می ترسم، که بدین چیزها که پیرامون خویش دارم، از آن فراتر رفته باشم. آنگاه به آن چه پیرامون خویش داشت اشاره کرد. که شمشیری بود و بالشی و کاسه ای چوبین.

Aryapdf.com

بدان هنگام که (بلال) از حبشه. نزد پیامبر (ص) آمد، این بیت به زبان حبشی خواند:
اره بره کنکره
کرا کری مندره.
پیامبر (حسان) را گفت: معنایش به عربی باز گوی و او گفت: چون در دیار ما از خوی های پسندیده سخن گویند، ما ترا شاهد مثال می آوریم.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

عارفی در تفسیر آیه (وجعلنا من بین ایدیهم سدا) گفت: آن سد، درازی آرزوها و آزمندی، در بیش زیستن است و در شرح (من خلفهم سدا) گفت: بی خبری از گناهان پیشین و پشیمانی نخوردن بر آن ها و آمرزش نخواستن است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کسی می گفت: زاهدان از دنیا و راغبان به آخرت کجایند؟ زاهدی شنید و گفت: سخن خویش دگرگون کن. و بر هر که خواهی دست بنه! یعنی: زاهدان از آخرت و راغبان به دنیا.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:
فردای قیامت را به بخشش خداوند امیدوارم. و هر چند که خویش را گناهکار می دانم محبت خویش را در حق پیامبر و دودمانش خالص کرده ام. و این اخلاص برای رهایی من در قیامت کافی ست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

شاگردان افلاطون، سه گروه بودند: اشراقی ها، رواقی ها و مشائی ها. و اما اشراقی ها کسانی بودند، که لوح خردشان از نقش عالم هستی پاک بود، و انوار حکمت از خاطر افلاطون بی وسیله عبارات و خالی از اشارات می تابید. و رواقیان، آن کسان بودند که در رواق خانه استاد می نشستند و دانش را از عبارت و اشارات او می گرفتند و مشائیان، کسانی بودند، که در رکاب استاد خویش می رفتند و در آن حالت، گوهرهای حکمت را از او دریافت می کردند.
و ارسطو از این دسته بود. و برخی گفته اند که (مشائیان)، در رکاب ارسطو می رفتند و نه افلاطون.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

در حدیث آمده است که: پیامبر (ص) مردم را از قیل و قال نهی فرموده است.
(از مخشری) در (فایق) گفته است: از گفتار بیهوده که مردم بدان مشغول می شوند، نهی فرمود.
از قبیل: (قیل کذا) و (قال فلان کذا) و بنای آن ها بر دو فعل است که حاکی از چنین و چنان است. و اعراب اسمی بدآنها داده شده و خالی از ضمیراند و گفته اند: (انما الدنیا قیل و قال) و گاه، حرف تعریف بر سر آنها می آید.

از شرح دیوان: شمس الدین شهرزوری در تاریخ الحکما. گوید: وبایی در زمان افلاطون پیدا شد و مردم را مذبحی بود به شکل مکعب. وحی آمد به یکی از انبیای بنی اسرائیل که تضعیف آن مذبح کنند، تا وبا مرتفع شود. ایشان در پهلوی آن مذبح، مثل آن، بساختند و وبا زیاده شد. صورت حال، با آن نبی گفتند. وحی آمد که ایشان، مثل آن مذبح، در پهلوی آن، ساخته اند و آن تضعیف مکعب نیست. پس، استغاثه به افلاطون کردند.

گفت: شما را نفرت از هندسه بود. حق تعالی شما را به این صورت، تنبیه فرمود. هر گاه، که استخراج خطین، بر نسبت واحد توانید کرد، مقصود، حاصل گردد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از شرح دیوان: قاضی عضد گفته است که: قاضی عبدالجبار - که از معتزله است - در خانه صاحب بن عباد. شیخ ابواسحاق اسفرایتی را دید و بر سبیل تعریض گفت: سبحان الله! عن تنزه من الفحشاء. شیخ در حال فرمود: سبحان الله من لایجری فی الملک الا ما یشاء.

فرازهایی از کتب آسمانی

از شرح دیوان: حکما گویند! هر چه موجود است، خیر است، خیر محض است. یا خیر او غالبست بر شر او، و ترک خیر کثیر، برای شر قلیل، شر کثیر است. گاه باشد که انگشت مار گزیده باید برید، تا باقی اعضا سالم ماند، و در این صورت، سلامت، مراد است و مرضی و قطع انگشت مراد است و غیر مرضی و اگر گوییم شر قلیل، برای خیر کثیر، خیر کثیرست هم راست باشد.

در طریقت هر چه پیش سالک آید، خیر اوست
بر صراط المستقیم، ای دل! کسی گمراه نیست

و تحقیق مقام آن که خدای حکیم است، پس می داند که احسن نظام و اصلح اوضاع، در آفریدن عالم چیست. و قادرست، پس، می تواند که بر طبق علم خود، عالم را خلق کند، فیاض مطلق است و هیچ بخل در او نیست. پس، آن چه داند و تواند، به جای آورد.

اکنون، میسر نیست که جزء از اجزای عالم در حد ذات خود، بر احسن اوضاع، باشد. و ملاحظه کل انسب است از ملاحظه جزء بنابراین، کل، به احسن اوضاع مخلوق شده و نزد ایشان قضا و عنایت، علم حق است به احسن اوضاع کل. و اگر چنین نماید که وضع جزوی از اجزاء، بهترین از آن هست، می تواند بود، نه محل مناقشه است و خواجه نصیرالدین گوید:

بر حق، حکمی که ملک را شاید، نیست
حکمی که ز حکم او فزون آید، نیست
هر چیز که هست، آن چنان می باید
آن چیز که آن چنان نمی باید، نیست

معمار که طرح خانه می کند، شاید که بعضی اجزاء را بهتر از آن که هست، طرح تواند. اما طرح کل، مقتضی آن باشد، که جز بر آن طرح واقع نشود، که هست.

احمقی دید کافری قتال
کرد از خیر او ز پیر سؤال

که: نبی و ولی ندارد آن
قاتلش غازی است در ره دین
باز مقتول او شهید گزین

شعر فارسی

یکی از دانشمندان:
از قول حکیمان، به جهان در، سمرست
نیر که بود به طالع اندر، ضررست
این کار جهان، از آن، چنین با خطرست
کاندر درج طالع هر روزه خورست

شعر فارسی

از غزالی، نظم به فارسی اتفاق افتاده است. این رباعی، از آن جمله است:
ای عین بقا! در چه بقایی که نیی؟
در جای نیی، کدام جایی که نیی؟
ای ذات تو از جا و جهت، مستغنی
آخر تو کجائی و کجائی که نیی؟

فرازهایی از کتب آسمانی

امام فخر رازی در آغاز کتاب (سر المکتوم) گفته است: که ثابت بن قره، درباره سرمه و ارزش آن، می نویسد که یکی از حکما، از سرمه ای یاد کرده است، که چشم را چنان تقویت می کند، که چیز دور را چنان نزدیک می کند، که گویی در برابر بیننده قرار دارد.
همان حکیم گفته است که: یکی از مردم بابل، آن سرمه را به چشم کشید و گفت که همه ثوابت و سیارات را در جای خود می بیند و بینش او، در اجسام فشرده نیز نفوذ می کرده است. و ماورای آنها را نیز می دیده.
(او می گوید): من و (قسطابن لوقا) آن سرمه را آزمودیم. بدین ترتیب که درون خانه ای رفتیم و به نوشتن نامه ای پرداختیم. او، بر ما می خواند و آغاز و پایان هر سطر را چنان می گفت، که گویی او با ماست. ما کاغذی می ستاندیم، و می نوشتیم و در حالی که در میان ما، دیواری محکم بود. او کاغذ گرفت و آنچه ما نوشتیم، نوشت. چنان که گویی آن چه ما نوشته ایم، می بیند. گفته اند که: (زرقاء الیمامه) سواری را از فاصله سه روز راه می دید. و پرنده ای را که در فضای بسیار دور آسمان پرواز می کرد، می دید و می شناخت، که چه نوع پرنده ایست. و باری، شمار ماهیان افتاده در تور صیاد را گفت و چون شمردند، همان شصت و شش عددی بود که او گفته بود.

فرازهایی از کتب آسمانی

امام فخر رازی، در بعضی اعتقادات خود، موافقت معتزله نموده. چنان که در کتاب (معالم) می گوید: عندی ان الملک افضل من البشر. و بر این طلب، وجهی ذکر می کند. آن که سماوات نسبت به ملائک، چون بدن اند و کواکب، چون قلب و نسبت بدن، به

باشند، اشرف است از نفوس انسانی.
و فاضل مذکور، در این کتاب، اجرای برهانی بر نبوت رسول، نزدیک به مذاق حکماء فلاسفه نموده است. به این عبارت: انسان، یا ناقص است که پایین ترین مراتب است. و یا در حد ذات خویش کامل است. اما، قدرت تکمیل دیگری را ندارد، مانند اولیاء و یا در حد ذات خود کامل است و قادر به تکمیل دیگرانست و آنان پیمبرانند که در مرتبه ای عالی قرار دارند.
از سوی دیگر (کامل بودن) و (به کمال رساندن)، دارای دو پایه (نظری) و (عملی) است. و بالاترین درجه کمال قابل تصور در پایه نظری، شناخت خداوند است. و بالاترین کمال قابل تصور در پایه عملی، طاعت پروردگار است. حال، هر آن کس که در درجات کمالش در این دو پایه، عالی تر است، درجات ولایت او کامل تر است. و هر آن کس که به کمال رساندن دیگران را در این دو پایه، بهتر دارا باشد. درجات نبوتش کامل تر است.
با توجه به این موارد، دانستنی است که به هنگام تولد محمد (ص)، جهان پر از کفر و شرک و بدکاری بود. یهودیان، راه بطلان می پیمودند و در (تشبیه) و دروغ بستن به پیامبران و تحریف توراة، به نهایت رسیده بودند. عیسویان نیز در اثبات (تثلیث) و تحریف انجیل، راه مبالغه می پیمودند. پیروان مذهب زرتشت نیز سرگرم اثبات دو خدا و جدال دائمی آن دو شده، در ازدواج محارم به نهایت رسیده بودند. اما، عربان، بت می پرسیدند و در نهب و غارت، به مرحله کمال بودند. و خلاصه این که: دنیا پر از کارهای باطل بود.
هنگامی که محمد (ص) به پیامبری برانگیخته شد و به دعوت مردم به دین حق در ایستاد، دنیا از باطل به حق روی آورد و از دروغ به راستی، و از ستم به نور و این مظاهر کفر، باطل شد و بساط این نادانی ها از بیشتر مناطق جهان برچیده شد. زبانها به یگانگی خدا باز شد و خردها به شناخت خدا نورانی شد و مردم، تا حد ممکن، از دوستی دنیا به دوستی مولا بازگشت داده شدند.
اگر وظیفه پیامبری، جز به کمال رساندن ناقصان در پایه های عملی و نظری نباشد، و دیدیم که این اثر، با آمدن محمد به ظهور پیوست و اثر آن، کامل تر از ظهور موسی و عیسی بود، می دانیم که او، سرور پیامبران و پیشوای برگزیده گانست.

شعر فارسی

از جامی:
گل گر چه کشد سرزنش از خار درشت
رو با تو و بر درخت خود دارد پشت
با قد تو شاخ گل مگر دعوی کرد؟
کش گل به تپانچه می زند، غنچه به مشت!

شعر فارسی

از امیر خسرو:
به محشر گر بپرسندت که: خسرو را چرا کشتی؟
سرت گردم چه خواهی گفت؟ تا من هم همان گویم.

برده داری را برده ای بود، که خود خوراک پست می خورد و برده را پست تر می خوراند. برده از این حال، سر، باز زد و از صاحب خویش خواست، تا او را بفروشد. و فروخت. و دیگری او را خرید که خود سبوس می خورد و او را نیز می خوراند. برده از او نیز خواست تا وی را بفروشد و فروخت و دیگری خرید که خود سبوس می خورد و او را نمی خوراند. از او نیز خواست تا بفروشد و چنین شد. مالک تازه، خود چیزی نمی خورد و سر او را تراشید و شب او را می نشاند و چراغ بر فرقش می گذاشت و از وی به جای چراغدان استفاده می کرد. اما، این بار برده ماند و تقاضای فروش نکرد. تا برده فروشی او را گفت چه چیز تو را به ماندن نزد این مالک واداشته است؟ گفت: از آن می ترسم که دیگری مرا بخرد و فتیله در چشمم کند و به جای چراغ به کار گیرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از نوادر اندیشه: مردی که فریفته زنی بود، به او نوشت: خیالت را بفرست تا بر من بگذرد و او به پاسخ نوشت: دو دینار بفرست تا به بیداری به نزدت آیم

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اشعب - طماع معروف عرب - به گروهی کودکان برخورد و او را به بازی گرفتند. اشعب گفت: وای بر شما! سالم بن عبدالله از خرماهای وقفی عمر بخش می کند. کودکان به سوی خانه سالم بن عبدالله رفتند و اشعب نیز به دنبال آنان رفت. و گفت: نمی دانم شاید راست باشد!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کفتاری آهویی را بر خری سوار دید. و گفت: مرا نیز بر خر خود بنشان! چون نشست گفت: خر تو، چه زرنگ و شادست! چون اندکی رفتند، گفت: خر ما چه زرنگ و شاد است! آهو گفت: فرود آی! پیش از آن که گویی: خرم چه زرنگ و شاد است! و من آزمندتر از تو ندیدم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گفته اند: بینوایی، نزد خیاطی رفت، تا چاک پیراهنش را بدوزد. بینوا ایستاده، تا خیاط از کار فارغ شود. خیاط چون جامه دوخت، آن را تا کرد و بر رویش نشست.

و به کار دیگر پرداخت. شاگردی که نزد او کار می کرد، گفت: چرا جامه اش را نمی دهی؟ گفت: خاموش! شاید فراموش کند و به کار خود رود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

مردی هشام بن عبدالملک را مدح گفت: هشام گفت: ای فلان! ندانی که مدح دیگران پیش رویشان نهی شده است؟ گفت: ترا مدح نکردم. بلکه نعمتهای خدا را بر تو شمردم تا سپاسگزار باشی. هشام گفت: این، از ستایشت نیکوتر بود. و او را صله داد و گرامی داشت.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

شاعری گفته است: ایرانیان مهمان را از آن رو مهمان گویند، که هر که باشد، او را پذیرایی کنند (مه) بزرگ ایشانست و (مان) خانه شان و (مهمان) سرورشانست. تا آنگاه که در خانه شان به سر برد.

محمد بن سلیمان طغاوی گفت: پدرم از جدم نقل کرد که چون (نوار) همسر فرزدق در گذشت، حسن بصری بر جنازه او حاضر بود. حسن بصری فرزدق را گفت: ای ابا فراس! برای این خوابگاه چه حاضر کرده ای؟ گفت: هشتاد سال شهادت (ان لا اله الا الله).

نکته های پندآموز، امثال و حکم

احنیف بن قیس گفت: سینه مرد، به رازش تنگی می کند و چون خواهد از آن پرده بردارد، گوید: مرا بپوش! و آنگاه خواند: چون مرد، راز خویش بر دیگری آشکار کند، و کسی او را به سرزنش گیرد، احمقی بیش نبوده است. چرا که چون آدمی از نگه داری راز خویش دلتنگ شود، آن که راز بر او بسپرند، دلتنگ تر است.

و دیگری، خلاف این معنی گفته است: رازها را نمی پوشم، بلکه فاششان می کنم. و هرگز نگذارم که رازها بر دلم انباشته شود. چه کم خرد است! آن که شبی را بخوابد و رازها او را ازین پهلو، به آن پهلو کنند.

ترجمه اشعار عربی

از ارجانی:

در مشورت، رای خویش با رای دیگری قرین کن. که حق بر دو کس پنهان نماند. مگر نه این است که مرد، چهره خویش به آینه ای می بیند و پشت سر خویش به دو آینه؟

شعر فارسی

از امیر خسرو:

سروری چو تو در (اوچه) و در (تته) نباشد
گل همچو رخ خوب تو البته نباشد
دوزیم زبهر تو قبا از گل سوری
تا خلعت زیبای تو از لته نباشد
در جنت فردوس، سری را نگذارند
کز داغ غلامی تواش پته نباشد
این شکل و شمایل که تو کافر بچه داری
در چین و ختاوختن وچته نباشد
چوی موی شده ست از غم تو خسرو مسکین
تا همچو رقیب خنک و کته نباشد

شعر فارسی

بزرگی گفته است: بزرگواری، به همت والاست نه استخوان های پوسیده دروغگو متهم است، هر چند که دلیل روشن، و بیانی راستگو داشته باشد. لغزش آدمی در پراکندگی گام اوست. چه بسیار که کور به مقصود می رسد و بینا از هدف باز می ماند. با کسی دشمنی مکن! چه، تو نیز از دشمنی دانا و نادان برکنار نیستی. از مکر دانا و نادانی نادان بپرهیز! از نکوهش کسی بپرهیز! که اگر حضور داشت، او را بسیار می ستودی، و نیز از ستایش کسی بپرهیز! که اگر غایب بود، او را نکوهش بسیار می کردی.

فصلی در مثل های عرب:

همرزم تو آن است که همدوش تو می رزمد، و کسی ست که به پاس سود تو، به خویش زیان می رساند. اگر شاخ زنی، با شاخداران شاخی زنی کن! بپرهیز! تا زبانت گردنت نزند. بسا که خوردنی، اتو را از خوردن ها باز دارد بسا تیری که از غیر تیرانداز به هدف خورد بسا برادرانی که از مادر تو زاده نشده اند. چه بسا که پاسخ سخنی، خاموشی ست. بسا سرزنش شده ای که در خور ملامت نیست. گاه، نگاه بیانگر زبانست. ابرهای تابستان، بزودی پراکنده می شوند. چشم جوانمرد، گویای ایمان اوست. هر صبح بزرگواران را می ستایند چشم چون بیند، حقیقت را در یابد با توکل زانوی اشتر ببند! آدمی، به آزمون، گرامی، یا خوار داشته می شود. هر سگی بر در خانه خویش بانگ می کند سرزنش زیاد موجب کینه وریست. زن و پاسخ مردانه؟! هر چه بکاری می دروی. سگ دوره گرد، بهتر از شیر خوابیده است. چه بیچاره است. آن که روباهان بر او بشاشند! هر تیغی کند می شود، و هر اسبی سکندری می خورد. بسا معذوری که سرزنش می شود. زبانی نرم و مشتی محکم.# زبانی چون نرم رطب و دستی همچون چوب خشک. (در موردی که از کسی بوی فایده ای نمی آید) ناله زن فرزند مرده، همانند نوحه گر نیست هیچ چیز، همانند ناخنت، پشت تو را نمی خارد. نکوهش دوستان، بهتر از نبودن آنانست. مردم را می پوشاند و شرمگاهی برهنه است. دست تو، از تست، حتی اگر فلج باشد.

شعر فارسی

از سلطان الغ بیگ گورکانی:

بینی تو بغاملک مغیر گشته
در وقت غلط، زیر و زبر تر گشته
در سال غلب اگر بمانی، بینی
ملک و ملل و مذهب و دین برگشته

شعر فارسی

از محقق توسی:

در الف و ثلثین دو قران می بینم
وز مهدی و دجال، نشان می بینم
یا ملک شود خراب، یا گردد دین
سریست نهان و من عیان می بینم

شعر فارسی

فصلی در مثل های عامیانه:

مارگیر از ماران نجات نیابد. گوسفند سر بریده را از پوست کندن درد نیابد غایب، دلیل خویش را به همراه دارد زناشویی، عشق را تباه می کند نصیحتگری موجب جدایی ست آزاده، آزاده است گرچه به زیان گرفتار آید کار از آن زرنیخ است و نام از آن نوره همچون برادران بیامیزید! و همچون بیگانگان داد و ستد کنید قول و بولش یکیست روزهای ماهی را که در آن روزی نداری، مشمار! زیر عبا طبل زدن لغزش های زبان و رنگ های رخسار، ناپاکی دل را آشکار می کند از مرگ گریخت و در مرگ افتاد# دل ذکر می گوید و قلب می کشد. فلان کس همچون کعبه است که زیارتش می کنند و کسی را زیارت نمی کند همچون سوزن

نیکبختی آدمی ست که دشمنش خردمند باشد

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عربی، بر گروهی می گذشت. به یکی از آنان گفت: نامت چیست؟ گفت: (منیع) از دیگری پرسید و گفت: (وثیق) آن دیگری را پرسید و گفت: (شدید) و سرانجام چهارمین گفت: (ثابت) عرب گفت. پندارم که افعال را از نام های شما گرفته اند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از عربی نامش پرسیدند: گفت: بحر، پرسیدند: فرزند کی؟ گفت: ابن فیاض. از کنیه اش پرسیدند. گفت: (ابو الندی) (یعنی پدر نم) گفتند: پس جز با قایق نمی توان ترا ملاقات کرد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

یکی از فضلا، کتابی در مناظره گل سرخ و نرگس نوشته است. چنان که مناظراتی نظیر شمشیر و قلم و بخل و کرم و مصر و شام و شرق و غرب و نثر و نظم و کنیز و غلام و نظایر آن ها نوشته اند. اما، مناظره (مشک) و (زباد) را از نظر عقلی نمی توان وجهی نهاد. با اینهمه، جا حظ در این زمینه رساله خوبی تاءلیف کرده است.

از کتاب (مزار) درباره صبر: بیهقی، از (ذوالنون مصری روایت کرد، که گفت: در طواف بودم که دو زن را دیدم و یکی از آن دو، می گفت: بر مصیبت هایی صبر کردم که اگر برخی از آن ها بر کوه های (حنین) فرود می آمدند، از هم می پاشیدند. اشک خویش نگه داشتم. سپس آن را به چشم باز گرداندم تا آن را به دل بریزد) گفتمش: غمت از چیست؟ گفت: به مصیبتی دچار آمده ام که هیچگاه کسی دچار نشده است. گفتم: آن چیست؟ گفت: دو پسر داشتم که با هم بازی می کردند. و پدرشان گوسفندی قربانی کرده بود. که یکی از آن دو، به دیگری گفت: برادر! بگذار تا به تو نشان دهم که پدرمان چگونه گوسفند را قربانی کرد. و برخاست و کاردی آورد و او را کشت و گریخت. آنگاه، پدرشان از در آمد و به او گفتم: فرزندت برادرش را کشت و گریخت. پدر بیرون رفت و او را گرفت و همانند درنده ای او را از هم درید و باز گشت و از تشنگی و گرسنگی در راه مرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حجاج روزی به گردش بیرون رفت و چون از تفریح فراغت یافت. یارانش را باز گرداند و تنها ماند در گذر، به پیری از قبیله (بنی عجل) برخورد، و او را پرسید: ای پیر! از کجایی؟ گفت: ازین روستا. پرسید: کار گزاران ده، چگونه اند؟ گفت: بدترین کارگزاران، که به مردم ستم می کنند و اموال آنان را بر خویش حلال می شمارند. پرسید: رای تو در باره حجاج چیست؟ گفت: کسی زشت تر و بدتر از او بر عراق فرمان نرانده است. که خداوند روی او و امیرش را سیاه گرداناد! حجاج پرسید: می دانی که من کیستم؟ گفت: نه گفت: من حجاجم. پیر گفت: و تو می دانی که من کیستم؟ گفت نه. گفت: من دیوانه قبیله (بنی عجل)م که در هر روز، دوبار به سرسام دچار می آیم. حجاج خندید و او را صله داد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

روزی معاویه به یکی از یمنی ها گفت: از شما نادان تر نبوده است. زیرا زنی بر آنان فرمانروایی داشته است. و او، به پاسخ گفت: نادان تر از قبیله من، دودمان تواند که چون پیامبر خدا (ص) آنان را فرا خواند، گفتند: پروردگارا! اگر این بر حق است، از آسمان بر ما سنگ ببارا! و نگفتند که: پروردگارا اگر این بر حق است، ما را به سوی او هدایت کن!

روزی معاویه احتجاج کرد که پروردگار می فرماید: (و ان من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم) از چه رو، مرا نکوهش می کنند؟ احنف گفت: من، تو را به سبب آن چه در خزاین خداوندی ست نکوهش نمی کنم. ولیکن بر این نکوهش می کنم که هر آن چه را که خداوند، از خزائنش فرو فرستاده است، در خزائن خویش نهاده و بین ما و او حایل شده ای.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(شریک اعور) بر معاویه وارد شد. و او زشت روی بود. معاویه وی را گفت: تو زشت رویی. و زیباروی از زشت روی بهتر است. و تو (شریک) هستی و خداوند را شریکی نیست و پدرت یک چشم بوده است و سالم بهتر از یک چشم است و چگونه بر قبیله ات سروری یافتی؟ و شریک او را گفت: تو (معاویه ای) و (معاویه) جز سگی نیست که با عوعوی خود سگان را به خود می خواند و تو فرزند (صخر) هستی و دشت بهتر از سنگ است و تو فرزند (جنگ) هستی. و صلح از جنگ بهتر است. و تو فرزند (امیه) هستی و آن، مصغر (امه) (یعنی کنیز) است و چگونه پیشوای مؤمنان شده ای.

آنگاه از پیش او رفت در حالی که این شعر می خواند: معاویه بن حرب، مرا سرزنش می کند؟ در حالی که شمشیر تیز و زبانم با من است. در حالی که پسر عموهایم همچون شیر پیرامون منند و به ناسزاگو حمله می برند.

ترجمه اشعار عربی

خدا گوینده اش را جزای نیک دهاد!

کهکشان جویبار است و آسمان ریحان. ستارگان نرگسند و خورشید، گل سرخ. رعد همچون تار می نوازد و ابر همانند جام است. برق: شرابست و مه: بخور عود.

ترجمه اشعار عربی

آنچه از مقامات صوفیان نقل شده است:

اگر مرا پرسند از آرزو چه خواهی؟ گویم: آرزویم تقرب به یارانست.

هر بلایی که در رضای آنان مرا رسد غنیمت است و هر عذابی در راه محبت آنان گواراست.

ترجمه اشعار عربی

و نیز

ای که اشتیاق خویش را به زبان می آوری، نپندارم که ادعایت راست باشد. اگر دعوی تو حقیقتی داشت. قادر به چشم به هم نهادن نبودی.

ترجمه اشعار عربی

و نیز:

چه بسیار عاشقان که از دریای دیدار، جامی نوشیده اند. و من، از وصال لیلی جامی ننوشیده ام. بالاترین چیزی که در وصال او دریافته ام، آرزوهایی ست که همچون برق نپائیده اند.

ترجمه اشعار عربی

و نیز:

شبم به دیدار تو پرفروغ شد و سیاهی شب، بر مردم گسترد. آنان، در حجاب تیرگی فرو رفتند و ما در روشنایی روزیم.

و نیز:
دل را گفتم: اگر خواهی بازگردی، پیش از آن که راه بر تو بسته شود بازگرد.

ترجمه اشعار عربی

و نیز:
دوست، دوست را به انگیزه لطف سخن و لذت همنشینی دیدار می کرد. و اینک! دیدار می کند تا غم خویش را آشکار سازد و شکایت روزگار را باز گوید.

ترجمه اشعار عربی

خدا گوینده اش را پاداش نیک دهاد!:
اگر آدمی به داشته خود خرسند نباشد، و کار خویش را نیز بهبود نبخشد، او را رها کن! که تدبیرش تباه است. روزی می خندد و سالی می گرید.

ترجمه اشعار عربی

از دیگری:
اگر انسان پس از دشمنش تنها یک روز بماند، بسیار زیسته است.

ترجمه اشعار عربی

متنبی چه نیکو سروده است:
چون بزرگواری را گرامی داری، بر او سروری یابی و چون فرومایه ای را اکرام کنی، به سرکشی در ایستد. بخشش را به جای تیغ نهادن، همچنانست که شمشیر را به جای بخشش به کارگیری.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چون (ابوالعیناء) از تاءخیر ارزاق خود به عبیدالله بن سلیمان شکایت برد، عبیدالله گفت: مگر، ما به (ابن مدبر) ننوشتیم؟ پس، او در کار تو چه کرد؟ گفت؟ مرا جیره از خار تاءخیر داد. و میوه وعده را نیز بر من حرام کرد. گفت: تو خود او را انتخاب کردی. گفت: من در این کوتاهی نکردم. موسی نیز هفتاد مرد را برگزید که از میان آنان یک تن در راه رشد و هدایت گام برنداشتند. و به عذاب گرفتار آمدند. پیامبر (ص) نیز (ابن ابی السرح) را به نویسندگی برگزید و مرتد شد و به کافران پیوست. علی بن ابی طالب نیز ابوموسی اشعری را به حکمیت برگزید و علیه او حکم داد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته اند: بلیغ کسی ست که وسعت سخن را چنان که خواهد گیرد. و الفاظ را به اندازه معانی بدوزد و سخن بلیغ، سخنی ست که لفظ آن برجسته و معانی آن، تازه باشد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

عربی را گفتند: بلیغ ترین مردم کی ست؟ گفت: آن که کمتر لفظ به کار گیرد، و حاضر جواب تر باشد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

ممل بپرهیزد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

فیلسوفی گفت: آنچنان که درستی یا نادرستی ظرفی را به صدایش می آزمایند،احوال انسان را نیز به سخنش می شناسند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته اند: ماءمون درباره چیزی از یحیی بن اکثم پرسید و او گفت: لا و ایّد الله الامیر (نه و خدا امیر را یاری دهد) ماءمون گفت: این (واو) چه ظریف و در جای خود به کار رفت!

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

صاحب بن عباد گفته است: این واو، از موهایی که کنار گوش به شکل واو قرار می گیرد، زیباتر است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حکایت کرده اند که مردی شاعر، دشمنی داشت و در یکی از روزها در سفر بود، که دشمن خویش، در کنار خود یافت.
شاعر دانست که کشته خواهد شد. از این رو، دشمن را گفت: ای فلان! دانم که مرگ من فرا رسیده است. اما از تو می خواهم که چون مرا بکشی، به در خانه من روی، و دو دختر مرا گویی: (ای دختران! پدرتان) و دختران چون سخن مرد شنیدند مصراع دیگر را بدان افزود و خواندند که:
الا ایها البنتان ان ابا کما
قتیل خذ بالثار ممن اتا کما
سپس، در مرد آویختند و او را به نزد قاضی بردند. حاکم از او باز پرسید تا اعتراف کرد و به ازای قتل آن مرد بکشتندش.

حکایات تاریخی، پادشاهان

معاویه، (جاریۀ بن قدامه) را گفت: خانواده ات، چه خواری بزرگی بر تو روا داشته اند، که ترا (جاریۀ) نامیده اند. و جاریه گفت: خاندان تو چه بسیار خواری بر تو رانده اند که ترا (معاویه) نامیده اند و آن، به معنی: (سگ ماده) است گفت: ای بی مادر! خاموش باش! جاریه گفت: مادری مرا زاییده است. اما در سینه ما دل هایی ست که کینه تو را می ورزند و در دست های ما شمشیرهایی ست که بدان ها با تو جنگیده ایم. و تو را نیرویی نیست که ما را به قهر هلاک کنی که خویش به عهد و پیمان از تو فرمان می بریم. و اگر با ما وفا کنی، با تو وفا خواهیم کرد. و اگر نکنی، در پشت سر خود، مردانی سخت و نیزه هایی تیز داریم. معاویه گفت: ای جاریه! خدا امثال ترا زیاد نکناد! جاریه گفت: به نیکی سخن بگو! که دعای بد، به گوینده آن باز می گردد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

روزی عبدالملک بن مروان با خواص و قصه گویان خویش نشسته بود و گفت: چه کسی می تواند به ترتیب حروف الفبا، اعضای بدن انسان را بر شمرد؟ سوید بن غفله گفت: من و پس گفت: انف، بطن، ترقوه، ثغر، جمجمه، حلق، دماغ، ذکر، رقبه، زند، ساق، شفه، صدر، ضلع، طحال، ظهر، عین، غبغبه، فم، قفا، کف، لسان، منخر، نغنوع، وجه، هامۀ، ید.

Aryapdf.com

مردی صاحب خانه خود را گفت: چوب های این سقف را اصلاح کن که صدا می دهد. صاحب خانه گفت: نترس که تسبیح می گوید. مستاءجر گفت: از آن می ترسم که او را رقت قلب دست دهد و به سجده افتد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پادشاهی، وزیر خویش را گفت: از آن ها که خدا روزی بنده کرده است، کدام بهتر است؟ گفت: خردی که با آن زیست کند. گفت: اگر نبود؟ گفت: مالی که عیوبش را بپوشاند. گفت: اگر نبود؟ گفت: صاعقه ای که او را بسوزاند و مردم را از او برهاند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابو ایوب مرزبانی وزیر منصور بود، هرگاه که خلیفه او را فرا می خواند. رنگش به زردی می گرایید و می لرزید و چون از پیش خلیفه می آمد، رنگش به حال خود می آمد. او را گفتند: با آن که با خلیفه ماءنوس هستی و نزد او آمد و شد زیاد داری، چرا چون به نزد او می روی، دگرگون می شوی؟ گفت:

مثل من و شما، مثل باز و خروس است، که مناظره می کردند. باز به خروس گفت: نسبت به یاران، بی وفاتر از تو ندیده ام. گفت: چگونه؟ گفت تو را از تخم مرغی می گیرند، و نگهداری می کنند. از دستهایشان بیرون می آیی. با دست های خود به تو خوراک می دهند تا بزرگ می شوی. آنگاه. چون کسی به تو نزدیک می شود، از اینجا به آنجا می پری و اگر به دیوار خانه ای که سال ها در آن زیسته ای، بالا روی، از آنجا به جای دیگر می پری. اما، در میانسالی مرا از کوهستان می گیرند و چشمم را بر می بندند و خوراکم می دهند، بیخوابی می کشم، و مرا از خواب باز می دارند و یک یا دو روز مرا از یاد می برند. سپس تنها، به دنبال شکار می فرستند. به سوی آن پرواز می کنم و آن را می گیرم و به سوی صاحبم باز می گردم. پس، خروس به باز گفت: دلیلت از دست رفت. تو هم اگر یک بار بازی را بر سیخ و بر روی آتش می دیدی، دیگر باز نمی گشتی. و من، به هر وقت، سیخ های پر شده از (گوشت) خروس ها را می بینم. ابو ایوب، آنگاه گفت: بر خشم دیگری بردبار مباش! و شما نیز اگر آن چه از منصور می دانم، می دانستید، چون شما را می خواست، حالتان از من بدتر می بود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حسان گفته است: اگر دنیا بر مردم دنیا پایدار می ماند، پیامبر در آن جاوید بود. و دیگری گفته است: اگر دنیا یکی از بزرگواران روزگار را جاوید می کرد جوانمردی او دنیا را ضیافتگاه می کرد.

معارف اسلامی

مفسران در مدت بارداری مریم به اختلاف سخن گفته اند. ابن عباس، آن را نه ماه دانسته است - مانند زنان دیگر - (عطا) و (ابو العامه) و (ضحاک) هفت ماه گفته اند. بعضی دیگر، گفته اند هشت ماه - و هیچ نوزاد هشت ماهه ای جز عیسی زنده نمانده است - برخی دیگر شش ماه گفته اند و کسانی هم: سه ساعت. ساعتی حمل گرفتن و ساعتی شکل گرفتن و یک ساعت دیگر به زمین نهادن. روایتی دیگر از ابن عباس هست که آن را یک ساعت گفته است.

ترجمه اشعار عربی

یکی از شاعران گفته است:

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

مسعودی، در (شرح مقامات) حکایت کرده است که چون مهدی - خلیفه عباسی - به بصره وارد شد، (ایاس بن معاویه) را دید و در حال او کودکی بیش نبود و چهار صد تن از دانشمندان و سالخوردگان به دنبالش می رفتند. مهدی، کارگزار خویش را گفت: در میان اینان جز این نوجوان، سالخورده ای نیست که پیشاپیش آنان حرکت کند؟ سپس مهدی، رو به (ایاس) کرد و گفت: جوان چند سال داری؟ و او گفت: خدا زندگی امیر را طولانی کناد! همسن (اسامهٔ بن زید بن حارثه)ام که پیامبر (ص) او را به امیری سپاه برگزید و ابوبکر و عمر نیز در میان آنان بودند. مهدی گفت: پیش آی! - خداوند ترا برکت دهاد!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گفته اند: ایاس بن معاویه سه زن را نگریست که از چیزی ترسیدند. ایاس گفت: از این سه، یکی باردار است و دیگری شیرده است و آن دیگری باکره. از آنان پرسیدند و زنان گفتند: چنین است. ایاس را پرسیدند: از کجا دانستی؟ گفت: چون ترسیدند، یکی دست بر شکم نهاده، و آن دیگری بر سینه و سدیگر بر شرمگاه.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ایاس بن معاویه مردی را دید، که هیچگاه او را ندیده بود و گفت: این مرد غریب است، اهل واسط است، معلم کودکانست و از او غلامی سیاه گریخته است. مرد نیز جریان امر را چنان که او گفته بود، پذیرفت. ایاس را گفتند: از کجا این ها دانستی؟ گفت: چون دیدم به هنگام راه رفتن به هر سو می نگرد، دانستم که غریب است. بر جامعه اش نیز سرخی خاک واسط را دیدم. و دیدم که چون بر کودکان می گذرد، آنان را سلام می گوید و به مردهای بزرگ نمی نگرد و چون به صاحب شکوهی می گذرد، به او توجهی ندارد. اما اگر به سیاه پوستی برخورد، به او نزدیک می شود و تیز می نگرد.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

مولانا شیرین محمد - مشهور به مغربی - مرید شیخ اسماعیل سیسحا است، که وی، از اصحاب شیخ نورالدین عبدالرحمان اسفراینی است. گویند: در یکی از سفرها، به دیار مغرب رفته و در آنجا، صحبت یکی از مشایخ را که نسبت وی به شیخ بزرگوار شیخ محیی الدین بن العربی می رسد، دریافته است و خرقه پوشیده و نیز با شیخ کمال خجندی معاصر بوده و صحبت می داشته. گویند: در آن وقت که شیخ (کمال) این مطلع گفته بوده است:

چشم اگر اینست و ابرو این و ناز و عشوه این

الوداع ای زهد و تقوا! الفراق ای عقل و دین

چون به مولانا (مغربی) رسیده مولانا، گفته است: شیخ بسیار بزرگست، چرا شعری باید گفت، که جز معنی مجازی، محملی نداشته باشد. شیخ، آن را شنیده، از روی استدعای صحبت کرده، خود، به طبخ قیام نمود و مولانا در آن خدمت موافقت کرده، در آن اثنا، شیخ آن مطلع را خواند و فرمود که: چشم: عین است. پس می شاید که به لسان اشارت، از عین قدیم که ذاتست به آن تعبیر کند و ابرو: حاجب است می تواند بود که آن را اشارت به صفات، که حاجب ذاتست داند و خدمت مولانا تواضع نموده است و انصاف داده - من تذکرهٔ الاولیاء جامی.

صفدی گفته است: مترجمان در ترجمه، دو شیوه دارند. یکی، شیوه (یوحنا پسر بطریق) و (ابن نا عمه حمصی) و دیگرانست. و چنین است که به همه کلمات مفرد یونانی می نگرند، تا چه معنایی برای آن ها هست. و برای هر کلمه مفرد عربی معادل همان معنی می آورند و می نویسند و به کلمه دیگر می پردازند، تا جمله مورد نظر به عربی برگردد.
اما، این شیوه، به دو دلیل مطرود است. یکی این که همه کلمات عربی، معادل یونانی ندارند و بدین سبب، در این ترجمه، بسیاری از کلمات یونانی به حال خود باقی می مانند. از سوی دیگر سازمان جمله بندی یک زبان، با زبان دیگر مطابق نیست. و نیز از حیث بکارگیری (مجاز) که در همه زبان ها هست، نابسامانی هایی باقی می ماند.
شیوه دوم، شیوه (حنین بن اسحاق) و (جوهری) و دیگرانست و آن، چنین است که معنای جمله ای را به ذهن می آورند و به جمله دیگر که با آن مطابق است ترجمه می کنند، بی توجه به این که واژه های دو جمله یکی است یا نه. و این شیوه، بهتر است و بدین لحاظ است که کتاب های (حنین بن اسحاق) جز آن ها که در علوم ریاضی ست نیاز به ویرایش ندارد. که این دسته از کتابهایش ارزشی ندارند، برخلاف آن چه که در پزشکی و منطق و طبیعی و الهیات دارد، که نیازی به اصلاح ندارد. از این روست که کتاب اقلیدس و مجسطی و فاصله آن دو را (ثابت بن قره) حرانی ویرایش کرده است.

شعر فارسی

از سنایی:

گر امروز آتش شهوت بکشتی، بی گمان رستی
و گرنه، تف این آتش، ترا هیزم کند فردا
چو علم آموختی، از حرص آنگه ترس! کاندر شب
چو دزدی با چراغ آید، گزیده تر برد کالا
سخن کز روی دین گویی، چه عبرانی، چه سریانی
مکان کز بهر حق جویی، چه جا بلقا، چه جا بلسا
شهادت گفتش آن باشد، که هم زاول در آشامی
همه دریای هستی را بدان حرف نهنگ آسا
نبینی خار و خاشاکی در این ره، چون به فراشی
کمر بست و به فرق استاد در حرف شهادت لا
عروس حضرت قرآن، نقاب آنگه براندازد
که دارالملک ایمان را مجرد بیند از غوغا
عجب نبود گر از قرآن نصیبت نیست جز نقشی
که از خورشید، جز گرمی نیابد چشم نابینا
نبینی طبع را طبعی، چو کرد انصاف رخ پنهان
نیابی دیو را دیوی، چو کرد اخلاص رو پیدا
چو علمت هست، خدمت کن چو دانایان! که زشت آمد

شعر فارسی

از انوری

هست در دیده من، خوب تر از روی سفید

روی حرفی که به نوک قلمت گشته سیاه

عزم من بنده چنانست که: تا آخر عمر

دارم از بهر شرف، خط شریف تو نگاه

دیوان انوری - چاپ مدرس رضوی - ج ۲ - ص ۷۱۲

فرازهایی از کتب آسمانی

صاحب (ریحان و ریعان) گوید: (حب) آغازش (هوی) است. بعد، (علاقه) پس از آن (خویشتن داری)، سپس (وجد)، آنگاه (عشق) - و عشق نامی ست برای مرحله افزون بر (حب). - و پس، (شغف) (یعنی دلباختگی) و آن: سوزش دلست از فرط محبت، همراه بالذت حاصل از آن - و همچنین است: (لوعه) و (لاعج) و غرام. - سپس (جوی) است. و آن، عشق باطنی ست. و (تیتیم) و (سبل) و (هیام) که شبیه به دیوانگی ست و پزشکان، عشق را از گونه های مالیخولیا دانسته اند.

ترجمه اشعار عربی

از ابی الحسین جزاز در ترغیب به بخشش:

اگر ثروتی داشته باشم. از چه رو نگه دارم؟ بخیل را مباد به دنیا سروری یابد!

آن که روزی در گشایش مال ست. بجان خودم شایسته است که بخشش کند.

از ابوتمام: آروزهایشان چنان بر آنان گواراست، که اگر کشته شوند نیز از دنیا بی امید نشوند.

ترجمه اشعار عربی

از خفاجی حلبی:

کسوف، نمی تواند دیدار خورشید را بپوشاند و این گمان در چشم ماست.

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:

سلیمی آرزو دارد که در عشقش بمیریم و این، کم بهاترین چیزی است که آرزو دارد.

شعر فارسی

از شیخ بلند پایه نظامی:

بسا منکر که آمد تیغ در مشت!

مرا زد تیغ و شمع خویش را کشت

بسا دانا که از من گشت خاموش!

درازیش از زبان آمد سوی گوش

گریبانم ز سنگ طفلها پر

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام علی (ع) گفت: روز مظلوم بر ظالم، سخت تر از روز ظالم بر مظلومست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

یکی از پادشاهان گفت: من شرم دارم تا به کسی ستم کنم که یاوری جز خدا نمی یابد.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

صوفیی به مردی گذشت که حجاج او را بردار کرده بود. و گفت: پروردگارا شکیبایی تو بر ستمگران، ستمدیدگان را بیشتر زیان دارد. شب به خواب دید که رستاخیز شده است و او به بهشت راه یافته و آن به دار کشیده را در اعلی علیین دید به ناگه منادی ندا داد: بردباریم بر ستمگران، ستمدیدگان را به اعلی علیین می رساند.

سخن عارفان و پارسایان

ابراهیم خواص گفت: پنج چیز دوای دل است: قرآن را به تاءمل خواندن شکم خالی داشتن. نماز شب سحرگاهان به درگاه خدا نالیدن همنشینی با نیکوکاران

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ (نوری) در کتاب (اذکار) گفته است: پیشینیان در (ختم قرآن) شیوه های گوناگون داشته اند. گروهی، هر ده شب یک ختم می خواندند و گروهی دیگر در هر سه شب. گروهی در هر شبانه روزی یک ختم و جمعی در هر شبانه روزی دو ختم. برخی در هر شبانه روز هشت ختم. - چهار در روز و چهار در شب - و روایت شده است که محمد (ص)، در ماه رمضان میان مغرب و عشا یک ختم می کرد و اما که آنان که قرآن را در دو رکعت می خواندند، زیادند و از آنهاست عثمان بن عفان و تمیم داری و سعیدبن جبیر.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: ستم در فطرت آدمی ست. و یکی از دو علت، آن را مانع می آید. یا علت دینی است. مثل: ترس از رستاخیز، و یا سیاسی ست مثل ترس از شمشیر. ابوالطیب آن را در شعر به کار گرفته است: ستم، خوی آدمی ست و اگر کسی را بیابی که ستم نکند، علتی دارد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

مثل: فلانی بازگشت، همچون بازگشت مال باخته به دفترهای میراثی.

از ابونواس:
از تکبر ابلیس در شگفتم! که چه در باطن دارد؟ در سجده بردن بر آدم غرور ورزید و برای فرزندانش (دلال محبت) می شود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام علی (ع) گفت: فرزند آدم، آغاز و انجامش پلیدی است و میان این دو، حمل پلیدی می کند. و شاعری، آن را به نظم آورده است:
در شگفتم از خود بزرگ بینی که پیش ازین، نطفه ای پلید بود، و در آینده، چون زیبائیش پایان پذیرد، مرداری خواهد بود، دستخوش خود پسندی و غرورست و حال آن که میان این آغاز و انجام، نجاست حمل می کند.
و دیگری گفته است:
می بینم که لذات، دنیاوی فرزندان آدم را فریفته است. از چه رو مغرورند؟ که در آغاز، (منی) بوده اند و از چه روی می بالند، که پایانشان مرگست.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل...

از رساله مشهور: سرور ما و معتمد ما و پیر ما مولانا صفی الحق و الحقیقهٔ و الدین عبدالرحمان که - پروردگار سایه او را بر ما و دیگر اهل ایمان پایدار کناد! - گفت: شیخ برهان الدین موصلی که مردی عالم بود و - خدا بر او ببخشاید! - مرا گفت: ما، از مصر به مکه روی آوردیم به قصد حج در اثنای راه بودیم که به منزلی فرود آمدیم و ماری به قصد ما بیرون آمد و مردم به کشتن او در ایستادند. و پسر عموی من، بر آنان سبقت گرفت و آن را کشت. او پسر عمویم را چسبید و رها نکرد و ما می نگریستیم و تقلای آن را می دیدیم اما جن را نمی دیدیم. و مردم به اسب توسل جستند و او را پی گرفتند ولی قادر نشدند و او همچنان دوان رفت تا از چشم افتاد و این رویداد، بر ما سخت و سنگین شد و سرانجام در پایان روز، او را دیدیم که سخت و سنگین می آید. او را ملاقات کردیم و پرسیدم که: بر تو چه گذشت؟ و او گفت چیزی نبود، جز این که آن مار را کشتم که دیدید و او با من چنان کرد و ناگهان خود را در میان گروهی جن دیدم که یکی می گفت: پدرم را کشت، دیگری گفت پسر عمویم را کشت و آنان دم به دم در پیرامون من فزونی می گرفتند و ناگاه مردی را دیدم که مرا گرفت و گفت: بگو: من، خداپرست و بر دین محمد هستم سپس به من و آن گروه اشاره کرد که: به داوری برویم! و ما رفتیم، تا به پیری بزرگ رسیدیم که بر سکویی نشسته بود و چون به حضور او رسیدیم، گفت: رهایش کنند! و دعویتان را بگویید!
فرزندان گفتند: دعوی ما آنست که کشنده پدر مانست من گفتم: پناه بر خدا! ما، راهیان زیارت خانه خدا بودیم، که به این منزل فرود آمدیم و ماری به قصد ما بیرون آمد و مردم به کشتن او در ایستادند و من نیز از آنان بودم و آن مار را زدم، تا کشته شد.
پیر چون گفتار مرا شنید، گفت: رهایش کنید! من بر درخت خرمایی بودم که پیامبر(ص) می گفت: آن که به سرو وضعی جز سرو وضع اصلی خود در آید، و کشته شود، نه دیه بر قاتل است و نه قصاص او را به منزلگاهش بازگردانید! سپس، آنان پیش آمدند و مرا از جایگاه خود، به کاروان رساندند سر گذشت من، این بود و سپاس خدا را.

شیخ الرئیس (بوعلی سینا) در رساله عشق می نویسد: عشق، در همه موجودات از مجردات و فلکیات و عنصریات و معدنیات و جانوران وجود دارد. حتی ریاضی دانان معتقدند که در اعداد هم حقیقت عشق وجود دارد و در اعداد متحاب نیز نمونه ای از عشق مشاهده می شود.
به همین مناسبت، بر اقلیدس اعتراض کرده اند که وی به حقیقت این گونه از اعداد پی نبرده است.

شعر فارسی

از محمود غزنوی:
زنخت گر گرفتم اندر دست
خون من ریختی و عذرم هست
زان که هنگام رگ زدن، شرطست
گوی سیمین گرفتن اندر دست

سخن عارفان و پارسایان

جنید گفت: عشق، الفتی ست الهی و الهامی ست اشتیاق آمیز، که پروردگار، آن را بر هر موجودی زنده ای واجب داشته است، تا لذتهای بزرگی را درک کند، که جز به وسیله آن، الفت دست نمی دهد. و آن، فطری ست. و ارباب معرفت از وجود آن آگاهند. پس، هر کسی به قدر استعدادش عاشق است.
از این رو، بالاترین مرتبه دنیوی، از آن پارسایانست که از دنیا روی بر تافته اند، با آن که ظواهر دنیا را با چشم می بینند و به آخرت روی آورده اند، با آن که تنها، خبری از آن شنیده اند.
شمار حروف و کلماتی که در قرآن آمده است:
کلمات ۷۶۶۴۴۰ ص ۱۲۸۴
حروف ۷۲۲۳۳۲ ض ۱۲۰۰
الف ۴۰۷۹۲ ط ۸۴۰
ب ۱۱۴۰ ظ ۹۳۲۰
ت ۱۲۹۹ ع ۱۰۲۰
ث ۱۲۹۱ غ ۷۴۹۹
ج ۳۲۹۳ ف ۲۵۰۰
ح ۱۱۷۹ ق ۵۲۴۰
خ ۲۴۱۹ ک ۲۲۰۰۰
د ۴۳۹۸ ل ۲۶۵۹۱
ذ ۴۸۴۰ م ۲۰۵۶۰
ر ۱۰۹۰۳ ن ۲۰۳۶
ز ۹۵۸۳ و ۱۳۷۰۰

Aryapdf.com

ش ۲۵۱۳۳ ی ۵۰۲

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حکایت کرده اند که: پزشکی، در خدمت پادشاهی بود. و به هنگام پیروزی، نویسنده ای حضور نداشت، تا فتحنامه نویسد. از این رو، از پزشک خواستند تا به وزیر نامه بنویسد و خبر پیروزی برساند. و پزشک نوشت: اما بعد، ما با دشمن، در حقله ای چون دایره بیمارستان رویاروی بودیم. چنان که اگر آب دهان پرت می کردی، به بالا نمی افتاد.

و گفته می شود: که به فرصت یکی دو جنبش نبض، دشمن به بحرانی سخت دچار آمد و ای معتدل مزاج! همه شان به نیکبختی تو، هلاک شدند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

و شبیه به این مضمون، گفته ریاضی دانی ست که به هنگام مرگ گفت: پروردگارا! ای آن که قطره دایره و پایان اعداد و جذر اصم را می دانی، مرا به زوایه قائمه به پیشگاه خود برا! و به خط مستقیم، محشور بدار.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

دنیا را از جهت تعلق به خودش و از حیث تعلق آن، به دیگری، (دخترک) و (پیرزن) گفته اند و حقیقت آن این است که از آغاز زندگی آدمی، تا روزگار ابراهیم (ع) دنیا را (دخترک) نامیده اند و از آن به بعد، تا روزگار پیامبر(ص) آن را میانسال گفته اند و از آن وقت تا پایان کار جهان، دنیا را پیرزن خوانده اند.

اما، از جهت دیگر، که مفهوم آن، مجازیست، به نسبت آغاز کار هر ملتی دخترک است و به نسبت پایان آن، پیرزن. و به مناسبت آغاز زندگی هر کس، می توان آن را دخترک نامید و به نسبت پایان آن، پیرزن.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گمان مردم بر اینست که (صولی) واضع شطرنج بوده است - و او، ابوبکر محمدبن یحیی بن صول نگین کاتب است - زیرا در مهارت در شطرنج به او مثل زده اند و حقیقت آنست که واضع شطرنج (صصه بن داهر) هندی ست.

ترجمه اشعار عربی

از جمیل:

خواهم که او را از یاد برم. اما گویی لیلی در هر گذر بر من پدیدارست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گفته اند روزی (کثیر) - شاعر به نزد (فرزدق) آمد و فرزدق او را گفت: ابوصخرا! تو، قوی ترین شاعر عرب هستی، آنجا که گفته ای: خواهم که او را از یاد برم. اما گویی لیلی در هرگذر بر من پدیدارست. و کثیر گفت تو سزاوارترین شاعر عرب به نازشی. که گفته ای: چون به راه افتیم، بینی که مردمان نیز به دنبال ما به راه افتند و چون اشارت کنیم، بازایستند. و این هر دو بیت از (جمیل) است که یکی را کثیر دزدیده است و دیگری را فرزدق

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عاشقی را پرسیدند: لذات دنیا در چیست؟ گفت: شوخی با معشوق و زشت یاد رقیب

فرازهایی از کتب آسمانی

پژوهنده ای گفته است: روح، گوهری روحانی ست که جسمانی نیست و درون بدن و بیرون آن نیز نیست. اما رابطه آن با جسم، همچون رابطه عاشق و معشوقست. و این نظر را غزالی نیز در یکی از کتابهایش آورده است.
امام علی (ع) فرمود: روح در جسم همچون معنی در لفظ است. و صفدی گفته است: مثالی از این زیباتر ندیده ام.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

متکلمی را از (روح) و (نفس) پرسیدند. گفت: روح، همان (ریح) است و (نفس)، همان (نفس). پرسنده گفت: بنابراین، انسان چون نفس کشد، نفسش بیرون آید و چون ضرطه زند، روحش. و حاضران خندیدند.

Aryapdf.com

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

گفته اند: فضایل هندیان سه است: کلیله و دمنه و بازی شطرنج و اعداد نه گانه حساب.
ابوالفرج معافی در کتاب (جلیس و انیس) آورده است که چهارشنبه ای، ابواسحاق مزید به خانه نشسته بود که یاران به دیدنش آمدند و به او گفتند: خواهی که تا به (عقیق) و (قبا) و ناحیه ای از گورهای شهیدان رویم. که چنان که می بینی، روزی خوش است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابواسحاق گفت: امروز چهارشنبه است و من، از خانه بیرون نیایم. گفتند: از روز چهارشنبه چه ناخوش داشته ای؟ چه، امروز، روزی است که یونس بن متی، در آن، به دنیا آمد. گفت: پدر و مادرم فدایش! و درود خدا بر او! و به همین سبب بود، که نهنگ او را بلعید. گفتند: روزی ست که پیامبر (ص) در جنگ احزاب پیروز شد. گفت: آری! اما، با چشم های از حدقه بیرون جسته و جان های به گلو رسیده.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

عربی دانان بین (رؤ یا) و (رؤ یت) فرق نهاده اند. چه (رؤ یا)، مصدر (به خواب دیدن) است و (رؤ یت) مصدر (به چشم دیدن). و ابوطیب اشتباه کرده است که گفته است: (رؤ یای تو در چشم، شیرین تر از چشم بستن است).

ترجمه اشعار عربی

از ابن معتز:
مگر نمی بینی که ستاره طلوع کرده، به حال عاشقان سودمنداست؟ شاید ما را که وسیله ای برای گردهم آمدن نیست در دیدن آن ستاره، نگاهمان به هم افتد.

گفته اند: مطربی در نزد یکی از امیران غیر عرب خواند، و امیر را خوش آمد و غلام خویش را گفت: او را جامه ای بیاور! و مطرب ندانست که امیر، چه می گوید، بر خاست و به آبشتنگاه رفت. در غیبت او، غلام جامه آورد، اما، خنیاگر را نیافت. در این میان، در مجلس، هیاهو شد و امیر فرمان داد، تا همه را از آنجا برانند. در بین راه، حاضران به خنیاگر گفتند: برایت جامه آوردند و ترا نیافتند. روزی چند گذشت و امیر بار دیگر آواز خوان را خواست و او ضمن آواز خویش این مضمون خواند که: (چون نیکبختی به تو روی آورد، ادرار مکن!). حاضران ناخوش داشتند و آوازخوان گفت: در آن روز که بخت به من روی آورد، ادرار کردم و از دست رفت. دیگران به امیر گفتند و او را خوش آمد و دستور داد، تا خلعتش دهند.

شعر فارسی

از سنایی:

دید وقتی یکی پراکنده
زنده ای زیر جامه ژنده.
گفتش: این جامه، سخت خلقانست
گفت: هست آن من چنین زانست
هست پاک و حلال و ننگین روی
نه حرام و پلید و رنگین روی
چون نجویم حرام و ندهم دین
جامه لابد نباشدم به ازین

فرازهایی از کتب آسمانی

کلینی در حدیثی طویل از ابو جعفر (ع) روایت کرده است که کسی پرسید: ای پسر رسول خدا چگونه دانند که شب قدری در هر سال هست؟ فرمود: چون ماه رمضان فرا رسد، در هر شب، صدبار سوره دخان بر خوان! چون شب بیست و سوم فرا رسد، آن چه پرسیدی، خواهی دید.

ترجمه اشعار عربی

از مؤ یدالدین طغرایی:

چرا در زوراء اقامت کنم؟ که در آنجا مسکنی ندارم و شتر نر و ماده ای از من آنجا نیست.

دفتر ۰۳

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

سرور آدمیان، و شفیع روز رستاخیز، که - درود بر او و خاندانش باد! - گفت: دنیا، خانه بلا و منزلگاه روزی اندک و درد و رنج است. که دلهای نیکبختان، از آن گسسته باد! و از دست بدبختان برکنده. نیکبخت ترین مردم، آنست که از دنیا دوری کند و آن

او را به آخرت اندازد. و در درون تاریک زمین جای گیرد. و نتواند به خوبی هایش بیفزاید و از بدی هایش بکاهد. سپس به حشر آید، و از آنجا یا به بهشت رود، که نعمت آن جاودانه است یا به دوزخ، که عذابی پایان ناپذیر دارد.
در حدیث از پیامبر(ص) آمده است که خدا گفت: چون بنده خداشناسی سرکشی کند، خدا ناشناسی را بر او چیره گردانم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

ابوحمزه ثمالی گفت: امام علی بن الحسین (ع) را در حال نماز دیدم که ردا از دوشش افتاد. اما، بدان توجه نکرد و نماز به پایان برد. در آن باره به ایشان گفتم. فرمود: وای بر تو! آیا می دانی که در حضور چه کسی هستی؟! نماز بنده ای پذیرفته نخواهد شد، مگر آن که بدان توجه تمام داشته باشد. گفتم: فدایت شوم! چنین که گویی، ما هلاک خواهیم شد. گفت: چنین نیست. که پروردگار، نماز شما را با نوافل به کمال رساند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

به خط...از (عنوان بصری) که پیر نودو چهار ساله ای بود- گفته شده است که: من، سالها با مالک بن انس، رفت و آمد داشتم. و چون جعفربن محمد الصادق (ع) آمد، به نزد او رفت و آمد می کردم و دوست داشتم تا از او بیاموزم، چنان که از مالک می آموختم. تا روزی گفت: من مردی هستم که مرا زیر نظر دارند. و در لحظات شب و روز، ذکرهایی دارم. مرا از ذکر خویش باز مدار! از مالک بیاموز! و به نزد او برو! چنان که پیش از این می رفتی. من از این رویداد، اندوهگین شدم و از نزد او بیرون آمدم و به خویش گفتم: اگر به فراست، خیری در من احساس می کرد، مرااز درک حضور خویش باز نمی داشت. پس، به مسجد پیامبر (ص) رفتم و بر او درود گفتم و فردای آن روز به مسجد بازگشتم و دو رکعت نماز گزاردم و گفتم: خدایا! خدایا! از تو می خواهم که دل ابوجعفر را به من مایل کنی و از علم او روزی من سازی، تا به راه راست تو هدایت شوم. و از آنجا به خانه ام بازگشتم. و به نزد مالک نرفتم، زیرا، دلم از مهر ابوجعفر سرشار بود و از خانه بیرون نیامدم مگر برای نمازهای مقرر، تا بی تابی بر من چیره شد.
چون سینه ام تنگی گرفت. ردا و نعلین پوشیدم و پس از نماز عصر، عازم خانه ابوجعفر شدم. چون به در خانه اش رسیدم و اجازه ورود خواستم، خادمش بیرون آمد و گفت: چه می خواهی؟ گفتم: سلام مرا به آن بزرگوار برسان! گفت: به نماز ایستاده است. بر در خانه اش نشستم. زمانی نگذشت که خادم بیرون آمد و گفت: خدا تو را برکت دهاد! درون آی! داخل شدم و بر او سلام کردم و پاسخ سلام من باز داد. و گفت: خدای بر تو ببخشاید! بنشین! زمانی سر به زیر انداخته بود. سپس سر برداشت و گفت: کنیه ات چیست؟ گفتم: ابوعبدالله. گفت: خدا کنیه ات را برایت نگه دارد! و به تو توفیق دهد! ای ابوعبدالله: چه می خواهی؟ با خود گفتم: اگر در زیارت کردن و سلام بر او و این دعا که در حق من کرد، بهره دیگر نبرده بودم، همین نیز در کمال زیادی بود. سپس، سر برداشت و گفت: خواست تو چیست؟ گفتم: از خدا خواسته ام تا بر دل تو اندازد، که مرا از علم خویش بهره ای برسانی و امید دارم که خواهش مرا درباره عنایت تو پذیرفته باشد.
پس گفت: ابوعبدالله! دانش، به آموختن نیست. و همانا که آن، نوریست که از اراده خدا بر دل می تابد و او را هدایت می کند. اگر خواهی که دانش بیاموزی، نخست، در خاطر خویش حقیقت بندگی را طلب کن! و آموخته خویش را به کار دار! و از خدا بخواه، تا فراستی در تو ایجاد کند.
گفتم: بزرگوارا! گفت: ابوعبدالله! بگو! گفتم: حقیقت بندگی چیست؟ گفت: سه چیزست. (یکی این که): آن چه خداوند به بنده داده است، از آن خود نداند. چه، بنده، مالک چیزی نیست. بندگان، اموال را از آن خدا می دانند و به فرمان خدا به کار می برند.

ایستد.
حال، اگر بنده، بخشیده خدا را از آن خود نداند، بخشش او در راه هایی که خدا امر فرموده است، بر وی آسان می شود. و چون بنده، کار خویش به خدای خود باز گذارد، مصیبت های دنیا بر وی آسان شود. و چون بنده به آن چه خدا امر فرموده است، بپردازد، و از نهی شده های او باز ایستد، در این صورت، در دنیا، خودنمایی و فخر نمی کند. و چون خداوند، بنده ای را به این سه گرامی دارد، دنیا و شیطان و مردم، بر او خوار می آیند. و دنیا را، به فزونی و افتخار نمی خواهد و عزت و شرفی را که نزد مردم است، طلب نمی دارد. و روزگار خویش را تباه نمی کند. و این، نخستین درجه پرهیزگاری ست. که خداوند فرموده است: (تلک الدار الاخرة نجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض و لا فسادا و العاقبة للمتقین).
گفتم: ای ابوعبدالله! مرا سفارش فرمای! و او گفت: ترا به نه چیز سفارش می کنم. و همانا اینست سفارش من، به مریدان راه خدا. و از خدا می خواهم که ترا در به کار بستن آن، موفق بدارد. (ازین نه گانه) سه سفارش، در پرورش نفس است و سه، در بردباری و سه، در علم. آنها را یاد بگیر! و از سستی در کار آنها بپرهیز.
گفت: ای (عنوان)! و من به سخن او دل سپردم. اما، آنها که در ریاضت است. زنهار! از خوردن شبهه ناک بپرهیز! که نادانی و ابلهی بار آورد و جز به هنگام گرسنگی، مخور! و چون خوری، از حلال خور! و نام خدا بگوی! و حدیث پیامبر (ص) کن! آدمی، هیچ ظرفی را بدتر از شکم پر نمی کند و چون به خوردن ناگزیر شوی، ثلثی را به خوردن اختصاص ده! و ثلثی را به نوشیدن و ثلث دیگر را به نفس کشیدن.
اما، آن سه که در بردباری اند. اگر کسی ترا گوید: اگر یکی گویی، ده بشنوی، او را بگوی: اگر ده گویی، یکی نشنوی. و آن که ترا دشنام گوید، او را بگوی: اگر آن چه گویی، راست گویی، از خدا بخواه! تا مرا ببخشاید. و اگر در آن چه گویی، صادق نیستی، از خدا بخواه! تا بر تو ببخشاید. و چون کسی ترا سخن بد گوید، به دعا پاسخش گوی! و اما آن سه، که در علم اند: آن چه ندانی، از دانشمندان پرس. و از این که به قصد آزمون از آنان چیزی بپرسی، بپرهیز! و از این که به رای خود کار کنی، بپرهیز! و در هر آن چه بر تو پیش آید، راه احتیاط برگزین! از حکم کردن بین مردم بپرهیز! آن چنان که از شیر گریزی. و گردن خویش را پل مردمان مساز! ای ابوعبدالله! برخیز! ترا پند دادم و ورد من تباه مساز! که من مردی هستم بر نفس خویش بخیل و سلام بر آن کس که راه راست را پیروی کند. همه این، از خط (س) نقل شد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

آنان که زیج روحانی را در اختیار دارند، از زیج نشینان جسمانی، قدرشان والاتر است. آنان را تصدیق کن! و به آن چه که اجتهادشان به آن می رسد، دلبسته باش! تا، از فواید روحانی آن برخوردار شوی.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از کمیل بن زیاد نقل شده است که از سرورمان - امیرالمؤمنین - پرسیدم که ای امیرمؤمنان! خواهم، تا نفس را به من بشناسانی! و او گفت: ای کمیل! خواهی کدام نفس، ترا بشناسانم؟ گفتم: ای سرور! مگر جز نفس یگانه، نفس دیگری هست؟ گفت: ای کمیل! نفس، چهار گونه است: گیاهی رشد کننده، حیوانی حسی، گویای قدسی، کلی الهی. و هر یک از این ها، پنج نیرو و دو خاصیت دارند.

(دور کننده)، مربیه (پرونده) و دو خاصیت: فزونی و کمی. و انگیزش آن ها از کبد است.
و حسی حیوانی (حسیه حیوانیه) و آن، پنج نیرو دارد: شنوایی، بینایی، بویایی، چشایی و بساوایی و دو خاصیت: خرسندی و خشم. و انگیزش آن ها از دل است.
و گویای قدسی (ناطقه قدسیه) که پنج نیرو دارد: اندیشه و یاد و دانش و بردباری و زیرکی (نباهۀ) و دو خاصیت آن: پاکدامنی و حکمت است. مرکز فعالیتی ندارد، و این نفس، شبیه ترین اشیاء، به (نفوس ملکیه) است.
کلی الهی (کلیه الهیه) و آن، پنج نیرو دارد: بقا، فنا، خوشی در شفا، عزت در لذت و فقر در بی نیازی و صبر در گرفتاری و دو خاصیت آن، خرسندی و تسلیم است. و این، مرتبه ایست که از خدا آغاز می شود و پایان آن نیز به خدا می رسد. و پروردگار گفته است: (نفخت فیه من روحی) و فرموده است: (یا ایها النفس المطمئنۀ ارجعی الی ربک راضیۀ مرضیۀ) و عقل، حد وسط نیروهای مزبور است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در نهج البلاغه آمده است که از امیرالمومنین (ع) از (قدر) پرسیدند، گفت: راهی تاریکست، آن را مسپارید! بار دیگر پرسیدند. گفت دریایی بزرگست. خویش را به کامش میفکنید! سپس پرسیدند. گفت: رازیست خدایی. خود را به رنج گشودنش میندازید.

شعر فارسی

حکایت
آن عرابی به شتر قانع و شیر
در یکی بادیه بد مرحله گیر
ناگهان، جمعی از ارباب قبول
شب در آن مرحله کردند نزول
خاست مردانه به مهمانیشان
شتری برد به قربانیشان
روز دیگر، ره پیشینه سپرد
بهر ایشان شتر دیگر برد
عذر گفتند که: باقی ست هنوز
چیزی از داده دوشین، امروز
گفت: حاشا! که زپس مانده دوش
دیگ جود آورم امروز به جوش!
روز دیگر، به کرم داری پشت
کرد محکم، شتری دیگر کشت
بعد از آن، بر شتری راکب شد
بهر کاری زمیان غایب شد

عزم رحلت ز دیارش کردند
دست احسان و کرم بگشادند
بدره زر به عیالش دادند
دور ناگشته هنوز از دیده
میهمانان کرم ورزیده
آمد آن طرقه عرابی از راه
دید آن بدره در آن منزلگاه
گفت: این چیست؟ زبان بگشودند
صورت حال بر او بنمودند
خاست نیزه به کف و بدره به دوش
از پی قوم، برآورد خروش
کای سفیهان خطا اندیشه!
وی لئیمان خساست پیشه!
بود مهمانیم از محض کرم
نه چو بیع از پی دینار و درم
داده خویش زمن بستانید!
پس، رواحل به ره خود رانید
و رنه، تا جان بود اندر تنتان
در تن از نیزه کنم روزنتان
داده خویش گرفتند و گذشت
وان عربی ز قفاشان برگشت

شعر فارسی

از مثنوی:

تو، چه دانی قدر آب دیدگان؟
عاشق نانی تو، چون نادیدگان
گر تو این انبان زنان خالی کنی
پر زگوهرهای اجلالی کنی
طفل جان، از شیر شیطان باز کن!
بعد از آنش با ملک همراز کن!
تا تو تاریک و ملول و تیره ای
دان! که با تو لعین، همشیره ای

دو مرد شنیدند که کالایی را جار می زنند. یکی از آن دو، به دیگری گفت: اگر از آن چه با خود داری یک سوم به من دهی و به پولی که دارم بیفزایم، آن را می خرم. و دیگری گفت: اگر یک چهارم آنچه با تست، به پولی که من دارم، بیفزایم، پول کالا را دارم. راه حل این مساءله و نظایر این، آنست که مخرج یک سوم را در مخرج یک چهارم، ضرب کنند و از حاصل آن ها، یک کم کنند و مانده، بهای کالاست.

هرگاه، ربع را از حاصل ضرب کم کنیم، مانده که ۸ است، پول یکی از آن هاست و اگر از حاصل ضرب، ثلث را کمک کنیم، بقیه که ۹ است، پول آن دیگریست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام علی (ع) به مردی که از او خواهش پند دادن داشت، فرمود: از آنان مباش! که بی آن که نیکی کنند، امید رستگاری آخرت دارند. و با طول آرزو امید توبه دارند. در دنیا، همچون وارستگان سخن می گویند و همچون دلبستگان عمل می کنند. اگر بدانان بخشیده شود، سیری ندارد و اگر از آنان باز داشته شود، خرسند نمی شود. نهی می کنند و نهی نمی پذیرند و دیگران را فرمان می دهند به آن چه که خود، عمل نمی کنند. نیکوکاران را دوست دارند. اما همچون آنان عمل نمی کنند. گناهکاران را دشمن می دارند و خود، یکی از آنانند. مرگ را به سبب بسیاری گناه، ناخوش دارند. چون بیمار شوند، از کارهای ناپسند خود، پشیمان می شوند و چون سلامتی را بازیابند، به کار ناپسند می پردازند

اگر در آسایش باشند، خودپسند می شوند. و چون مبتلا شوند، ماءیوس می گردند. چون آنان را بلایی رسد، دست به دعا بردارند و چون آسایشی یابند، مغرورانه سرپیچی کنند. گمانشان بر آنان چیره است و آن چه یقین است، بر آنان دسترسی ندارد. بر دیگری به کوچکترین گناه، ترسان شوند و خود، به بیش از آن چه که او دست زده است، دست یازند. چون بی نیاز شوند، سرمستی و فتنه انگیزی کنند. و چون نیازمند شوند ماءیوس و خوار گردند. چون دست به کاری زنند، کوتاهی کنند و چون چیزی خواهند، زیاده روی کنند. چون شهوت بدانان روی آورد، گناه را پیش اندازند و توبه را پس. چون درد و رنجی روی آور شود، از چارچوب دین فراتر روند. پند را به توصیف می نشینند، و خود، پند نمی گیرند. در نصیحتگری مبالغه می کنند و خود موعظه نمی شوند. در گفتار، راهنمایند و در کردار، اندک ورزند. به ناپایدار همچشمی دارند و در پایدار، سهل انگارند. غنیمت را غرامت می شمرند و غرامت را غنیمت می دانند. بر مرگ، ترسانند و به چاره ای دست نمی زنند. گناه کوچک دیگران را بزرگ شمرند و بزرگ تر از آن را که خود ورزیده اند، کوچک. طاعت کوچکتر خویش را بزرگ شمارند و بزرگ تر از آن را که دیگران داشته اند، کوچک. مردم را طعنه زنند و عیب خویش پوشند. به بیکارگی گذراندن با ثروتمندان را بهتر از همنشینی نیک با نیازمندان دانند. به سود خویش بر دیگران حکم کنند. و به سود دیگری، بر خود حکم نکنند. دیگران را راهنمایی کنند، و خود را گمراه. فرمانبری شان می کنند و سرکش می شوند. وفاداری می خواهند. و وفا نمی کنند. بر مردم، به چیزی جز خدای ترسانند و از خدا بر مردم نترسند. جامع (نهج البلاغه) گفت: این سخن، پندی گوارا و سخنی بلیغ است که بینندگان را بینایی می دهد و نگرنده اندیشمند را به عبرت وا می دارد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز امام علی (ع) فرمود: برادرت را به نیکی کردن بر وی سرزنش کن! و بدی او را با بخشش، به خودش بازگردان!

یوسف نحوی گفت: دست سه گونه است: دست سفید، دست سبز و دست سیاه. دست سفید: آغاز در کار نیکست و دست سبز: پاداش به تکار نیکست و دست سیاه: نیکی همراه با منت است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

دیگری گفته است: (گاه) دو نام متضاد به یک معنی دیده می شود. مثل: فروتنی و بزرگواری با پاداش دادن به نیکوکاران، بدکاران را زجر ده!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

و گفته اند: آن که راز خویش بپوشاند، خوبی را در اختیار دارد. و نیز: مالی که ترا پند دهد، از دست تو نرفته است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

اگر مخرج کسرهایی را که در آن ها حرف عین هست، (مثل: ربع، سبع، تسع، و عشر) در یکدیگر ضرب کنی، عدد حاصل، مخرج مشترک کسرهای نه گانه است. و آن، ۲۵۲۰ است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته شده است که مخرج کسرهای نه گانه را از امام علی (ع) پرسیدند. گفت: شمار روزهای سال را در شمار روزهای هفته ضرب کنید.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حاصل ضرب هر عددی، از حاصل ضرب دو عدد بالا و پایین آن در یکدیگر، یک شماره بیشتر است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از نهج البلاغه: خرد خویش را زنده کرد و نفس خویش را میراند تا، زبریش نرم شد و در شتیش لطافت یافت. و درخششی عظیم در او به وجود آورد. و راه را بر او روشن ساخت و او را به سلوک در راه حق رهبری کرد و درهای بیچارگی را بر او بست. و پاهایش را استواری داد و او را در ایمنی و آسودگی قرار داد و دلش را به خویش متوجه ساخت. و پرورگار خویش را خرسند گردانید، به عذری گرامی تر از صدق.

دل، گاه روی کند و گاه، روی گرداند. چون روی آورد، او را به نوافل وادارید! و چون روی گراند، واجبات را کفایت کنید! اگر پروردگار، معصیت را به عقوبت وعده نداده بود، بنده را واجب بود که به شکرانه نعمت، گناه نورزد.

ترجمه اشعار عربی

از بشار بن برد

اگر دوست خویش را در هر کاری نکوهش کنی، نکوهش نشده ای نماند. و اگر بارها آب پرخاشاک ننوشی، تشنه خواهی ماند. و کدامین کس را چشمه گوارا هست؟ یا تنها بزی! یا به دوست خویش پیوند! زیرا دوست، گاه، خطا ورزد و گاه از خطا بپرهیزد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

مهلب را پرسیدند: دوراندیشی چیست؟ گفت: غصه ها را فرو بردن، تا فرصت ها پدید آیند.

حکیمی گفت: بوزینه بد را نیز بهنگام برقص! و این کلام حکایت مشهوری دارد، که آن را در (توبره) نیز آورده ام.

شعر فارسی

از نشناس

بخت آنم کو؟ خواب آلوده برخیزی شبی

ناله ام بشناسی و گوشی به فریادم کنی

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

برهان تخلیص: این کمونه در (شرح تلویحات) آورده است که: اگر دو خط نامتناهی و متقاطع، چنان باشند که یکی از مرکز کره ای خارج شود و کره، چنان حرکت کند که خط ماربر مرکز کره در صفحه دو خط موازی خودش باقی بماند، باید این خط، از خط دیگر خلاص شود. یعنی: نقطه تقاطع، بدان نقطه منتهی می شود که در بی نهایت است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (عیون الاخبار) آمده است که امام رضا (ع)، این ابیات را بر ماءمون خوانده است:

اگر به نادانی کسی فروتر از خویش دچار آیم، از رویارویی با نادانی او باز می ایستم. و اگر به خرد در پایه خودم بود، بردباری می ورزم، تا از او فراتر باشم. و اگر در خرد و فضل از من برتر باشد، حق تقدم و فضیلت او را بر خویش می شناسم.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کتاب (ادب الکاتب) آمده است که: طرب، آن سبکبالی ست که از شدت سرور، یا شدت غم، به انسان روی آورد و چنان که عامه می پندارند، تنها، به هنگام شادمانی روی نمی دهد.

ترجمه اشعار عربی

نابغه گفته است:

در پی آنان مرا طربناک بیند. همچون واله یا دیوانه ای به طرب آمده.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

صوفی یی را گفتند: خرقه ات نفروشی؟ و او گفت: اگر صیاد، دام خویش بفروشد، به کدام وسیله شکار کند؟

حکایات تاریخی، پادشاهان

در کتاب (مستظهری) آمده است که: هارون الرشید، شبی همراه با عباس قصد دیدار فضیل بن عیاض کرد. و چون به در خانه وی رسیدند، شنیدند که می خواند: (ام حسب الذین اجتر حوا السیئات ان نجعلهم کالذین امنوا و عملوا الصالحات سواء محیاحم و مماتهم ساء ما یحکمون) پس، هارون الرشید، عباس را گفت: اگر چیزی سودمندان افتد، همین بود. آنگاه، عباس، فضیل را گفت:

خانه می گشت تا دست هارون بر او قرار گرفت. فضیل گفت: آه! چه دست نرمی ست! اگر از عذاب قیامت نجات یابد! سپس گفت: برای پاسخ روز قیامت حاضر باش! چرا که بایستی با هر مرد و زن مسلمانی به پیشگاه خداوند پیش بروی. گریه هارون شدت یافت و عباس گفت: ای فضیل! خاموش باش! که امیرالمؤمنین را کشتی و فضیل گفت: ای هامان! تو و یارانت او را کشتید. و هارون گفت: تو را (هامان) نخواند، جز این که مرا نیز (فرعون) شمرد. آنگاه هارون او را گفت: این هزار دینار کابین مادرم است و خواهم که از من بپذیری. گفت: نه! امید است که پروردگار از جزایی که به مادرت داد، ترا نیز دهد. آن را از هر کس که گرفته ای، وی را بازده! و رشید برخاست و بیرون رفت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امام علی (ع): چون شکم از مباح پر شود، چشم از شناخت صلاح کور شود. چون بلایی بر تو روی آرد، بر آن بنشین! چه، تلاش تو، بر آن می افزاید. چون بینی که پیوسته بلا بر تو فرود آید، بدان! که خداوند ترا بیدار کرده است. اگر خواهی ترا فرمان برند، آن خواه! که بر آن توانا هستی. اگر آن چه خواهی نیست، آن خواه! که هست. چون زاهدی از مردم بگریزد. او را طلب کن! با دشمن خویش مشورت کن! تا از رای او، اندازه دشمنی و نیتش را بدانی.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

پادشاهی گفت: آن که ما را سروری داد، مالش بستانیم و آن که با ما دشمنی ورزید، سرش برگیریم درباره پادشاهان گفته اند: آنان گروهی اند، که پاسخ سلام را در سخن، بسیار می شمرند و زدن گردن را مجازاتی کوچک می دانند.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: دین و حاکم و سپاه و مردم همچون خیمه و ستون خیمه و میخ و طناب اند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی فرزندش را گفت: ای پسرکم! دانش را از دهان مردان علم بگیر! چون آنان، بهترین شنیده های خود را می نویسند و بهترین نوشته های خویش را به خاطر می سپرند و بهترین محفوظات خود را بیان می دارند.

سخن عارفان و پارسایان

ابوذر که - خدا از او راضی باد!- گفت: روز تو، همانند شتر توست. هرگاه سر به سوی تو دراز کند، همه بدنش به سوی تو می آید. منظور اینست که هرگاه در آغاز روز، کار نیکی انجام دهی، تا به آخر، چنان خواهد بود.

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:

جوان را می بینی که برتری جوان دیگر را تا زنده است، انکار می کند. اما، چون درگذشت، می کوشد، تا نکته ای از او را با آب زر بنویسد.

Aryapdf.com

شاعری در (هجو) گفته است:

دوستی داریم که ریش دراز بی فایده ای دارد، که همچون برخی از شب های زمستانی دراز و غم انگیز و سرد است.

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:

دلدار به دیدارم آمد. و دلم بدو مایل بود. گفتمش مرا بوسه ای ده! گفت: بستان! و مترس!

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:

عاشقان! از خنده دندان نمایش بپرهیزند! چشم سحر انگیزش شما را به شک واداشته است اما، او می خواهد به سحر، شما را از سرزمینتان براند.

ترجمه اشعار عربی

از عبدالله بن معتز

پلک هایی ظریف دارد و دلی از سنگ. گویی پلک هایش عذرخواه سختی دل اویند.

ترجمه اشعار عربی

از صلاح (صفدری):

فروغ چهره اش می گوید: از خستگان من کسی در جمع شما هست؟ چهره گل تباه شد و اکنون روزگار منست.

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابو حازم، به نزد عمر بن عبدالعزیز آمد و عمر او را گفت: مرا پندی ده! گفت: بر پهلو بخواب و مرگ را نزدیک سر خویش حس کن! سپس بنگر! که دوست داری تا در آن ساعت چه چیز در تو باشد؟ همان را بگیر! و بنگر! که چه چیز را خوش نداری که در تو باشد؟ و آن را رها کن! شاید که مرگ تو نزدیک باشد!

حکایات تاریخی، پادشاهان

صالح بن بشر زاهد به نزد (مهدی) (خلیفه) آمد. مهدی او را گفت: مرا پند ده! گفت: آیا پیش از تو، پدر و عمویت در این مجلس ننشستند؟ گفت: بلی! گفت: آیا از آن ها کارهایی سر نزد که بر ایشان امید رستگاری بود؟ و کارهایی سر نزد که بیم هلاک بر آن ها می رفت؟ گفت: بلی. گفت: بنگر! در هر آن چه امید رستگاری ست. آن را بگیر! و هر آن چه را که در آن بیم هلاک است، رهاکن!

حکایات تاریخی، پادشاهان

عبدالله بن مسلم به نزد هارون الرشید آوردند - که هارون در اندیشه کشتن او بود - عبدالله گفت: به آن کس سوگند که تو در نزد او خوارتری تا من در نزد تو و او بر کیفر تو تواناتر است تا تو بر من. مرا نخواهی بخشید؟ و هارون او را بخشید.

از حافظ:

همتم بدرقه راه کن! ای طایر قدس!

که درازست ره مقصد و من نو سفرم

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

خداوند فرموده است: (ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح) (یعنی: ما، آسمان دنیا را به چراغ های رخشان زینت دادیم) آیا این آیه، دلیل بر آن نیست که ستارگان، در فلک ماه مستقر هستند؟ بلکه فلک ماه بدانها زینت یافته است؟ و همین است. زیرا، ستارگان، اجسام شفاف و نورانی اند. و نیز فرموده پروردگارست که: (و جعلناها رجوما للشیاطین) (یعنی: و به تیر شهاب، آن ستارگان را راندیم) و این نیز مقتضی آن نیست که ستارگان خود نیز تیر شهابند زیرا اگر چنین باشد به گذشت زمان، باید از تعداد ستارگان کاسته شود. بلکه نهایت مطلبی که از آیه حاصل می شود، آنست که اجزایی از ستارگان به نام شهاب کنده می شود. همچون نوری که از چراغ می آید. و دلیلی نمی ماند که همه ستارگان، در فلک هشتم مستقر باشند و در فلک ماه، جز ماه، چیزی نباشد. بلکه ممکن است ستارگانی وجود داشته باشند. و شهاب ها از آن ستارگان باشند.

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (اعلام الدین) - تاءلیف محمد الحسن بن ابی الحسن الدیلمی -: مقداد بن سریح البرهانی از پدرش روایت کرده است که گفت: در روز جنگ جمل عربی نزد امیرالؤ منین (ع) به پرسش برخاست که: یا امیر المؤمنین! می فرمایی: خدا یکی ست؟ و مردم به او پرخاش کردند. و گفتند. ای اعرابی! مگر دل مشغولی امیرالمؤمنین را نمی بینی؟ و امام گفت: رهایش کنید! زیرا، آن چه این اعرابی می خواهد، همانست که ما از این مردم می خواهیم. آنگاه گفت: ای فلان! این که کسی بگوید خدا یکی ست، چهار گونه است. که دو گونه آن مجاز نیست و دو گونه دیگر، بر خدا ثابت است. اما، آن دو گونه که در مورد خدا نباید به کار برد، یکی آنست که گویند: (خدا یکی ست) و معنای عددی (یکی) را اراده کنند. و این، از آن رو جایز نیست، که آن چه دومی ندارد، در باب اعداد، وارد نمی شود. ندیده ای که آن که گوید خدا سومین سه است، کفر است؟ و نیز اگر گوینده ای گوید: (او، یکی ست) و (نوع جنس) را اراده کند، نیز نارواست. زیرا، پروردگار فراتر از تشبیه است. اما، آن دو گونه که برای خدا ثابت اند. چنانست که گویند: (خدا یکی ست) و منظور (یگانه) باشد. یعنی: نظیری ندارد. همچنین چون گویند: (او یکی ست) و منظور، آن باشد که در معنی، یگانه است. یعنی: در وجود و عقل و گمان نمی گنجد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نوف بکایی گفت: شبی، امیرالمؤمنین علی (ع) را دیدم که از بستر خویش برخاسته، به ستارگان می نگرد. و گفت: ای نوف! در خوابی؟ یا بیدار؟ گفتم: ای امیرمؤمنان! بیدارم. گفت: ای نوف! خوش به حال پرهیزگاران در دنیا! و دوستداران آخرت. آنان که زمین را فرش و خاک آن را بستر و آبش را بوی خوش و قرآن را شعار و دعا را دثار خویش ساختند. سپس، همچون مسیح (ع) دنیا رابه قرض الحسنه دادند.

ای نوف! داوود نبی، شبی در همین ساعت برخاست و گفت: این، هنگامی ست که چون بنده ای خدا را بخواند، به استجابت پیوندد. مگر این که ماءمور باج و تعقیب و شحنه باشد. یا به لهو و لعب مشغول باشد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام علی (ع) فرمود: چهار خوی، از نادانی ست: خشم گرفتن بر آن که خاطرت از او خشنود نیست همنشینی با کسی که همتای او نیستی ابراز نیازمندی نزد کسی که ترا بی نیاز نمی سازد و سخن بیهوده گفتن.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: عاقل را سزاوار است که بداند که خیری در مردم نیست. و نیز بداند که از آن ناگزیرست. و اگر این بداند، چندان که مقتضی ست با آنان در آمیزد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، حکیمی را دشنام داد. حکیم تغافل کرد. مرد گفت: منظور من تویی و حکیم گفت: و چنین است که از تو چشم پوشیدم.
و گفته اند: زبان عاقل در پس دل اوست و دل نادان، در پس زبانش.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: صبر دو گونه است: صبر آن چه ناخوش آیند است و صبر بر آن چه که دوست داشتنی ست. اما، شدیدتر از این دو، صبر نفوس است.

فرازهایی از کتب آسمانی

قطب، در (شرح شهاب) گفته است: روایت شده است که پروردگار، دعای دو گروه از مردم را مستجاب می دارد. چه مؤمن باشند و چه کافر. یکی دعای مظلومانست و دیگری دعای درماندگان. و بدین سبب است که خدای تعالی فرمود: (امن یجیب المضطر اذا دعاه) (یعنی: آیا آن کیست که دعای بیچارگان را به اجابت می رساند؟)
پیامبر (ص) فرمود: دعای مظلوم مستجاب است و اگر گفته شود: مگر خدا نفرمود: (و ما دعاء الکافرین الا فی ضلال) (یعنی: و کافران جز به حرمان و ضلالت دعوت نمی کنند) پس چگونه دعایشان مستجاب می شود؟ گوییم: این آیه، به دعای کافران در دوزخ بر می گردد و در آنجا، نه اشک سود دهد و نه دعا پذیرفته شود. و خبری که ما آوردیم، مربوط به دنیاست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

همه کسانی که (دیدن) را در اثر انعکاس (دیده شده) در (بیننده) و نقش پذیری آن، در چشم می دانند، قائل به (انعکاس) و (نقش پذیری) حقیقی نیستند.
معلم دوم - ابونصر فارابی - در رساله جمع بین رای افلاطون و ارسطو، گفته است که منظور هر یک از این دو نفر، آگاهی دادن بر این حالت ادراکی ست و خواسته اند به تشبیه بیان کنند. نه این که شعاعی خارج شود و نقش پذیری حقیقی صورت گیرد. بلکه برای تنگی عبارت، (ناچار) بوده اند که چنین تعبیری را به کار گیرند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

صاحب حالی گفته است: مردم گویند: چشم بگشایید تا ببینید! و من گویم: چشم ببندید تا ببینید.

فلسفه، کلمه ایست یونانی به معنی: دوستداری دانش و (فیلسوف)، در اصل (فیلاسوف) است به معنی: دوستدار دانش. فیلا دوستدار و سوف: دانش.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

روایت شده است که: پیامبر (ص) به دیدار جوانی که به احتضار افتاده بود، رفت. و او را گفت: خود را چگونه می بینی؟ گفت: به خدا امیدوارم و بر گناهان خویش می ترسم. پیامبر (ص) فرمود: این دو چیز در قلب کسی بدین حال نمی گنجد. مگر آن که خدا او را به امیدش می رساند و از آن چه بیم دارد، ایمنش می دارد.

ترجمه اشعار عربی

شعر:

پروردگارا! در دلی که به اندازه خردلی جز مهر تو باشد، دانم که آن دل بیمارست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث است که: ایمان بنده ای به کمال نمی رسد، مگر این که آن چه را که نمی شناسد، بیش از آن چه می شناسد، دوست بدارد.

ترجمه اشعار عربی

صاحب بن عباد گفته است:

رق الزجاج و رقت الخمر

و تشا کلا فتشابه الامر

فکانما خمر و لا قدح

و کانما قدح و لا خمر

و عراقی، این مضمون را به فارسی، چنین سروده است:

از صفای می و لطافت جام

در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گویی می

یا مدام است، نیست گویی جام

و دیگری، نزدیک به مضمون دو بیت (صاحب) چنین سروده است:

جامی که به لطف نوشیدم و گمان بردم که به جای شراب هوا در آن ریخته اند. شرابی سبک بود. چنان، که گویی جام پر و خالی، یکسان بود.

امام فخر رازی، در مجلس درس خویش بود که بناگاه، کبوتری که بازی او را دنبال می کرد، وارد شد و پناه جویان، خویش را به دامان او افکند. (ابن عنین) در این زمینه شعری سرود که برخی از ابیات آن، چنین است:
کبوتری به نزد سلیمان روزگار آمد که پرتو مرگ از بالهای صیادش می درخشید. آیا چه کسی این کبوتر سبزگون را آموخته بود که خانه تو حرم امن هر پناه جوی ترسانی ست؟

ترجمه اشعار عربی

ماءمون، این ابیات را برای پیکی سروده است که به نزد معشوق خویش فرستاده:
مشتاقانه ترا فرستادم و تو به دیدار نایل شدی. و به تو بدگمان شدم. چشم تو، زیبایی چهره اش را دریافت و گوش تو از نغمه او بهره مند شد. نشان آن دیدار را در چشم تو می بینم گویی چشمانت از زیبایی رخسارش دزدیده اند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

سور چرانی، فرزند را گفت: پسرکم! اگر در مجلسی، جا، بر تو تنگ بود، کسی را که در کنار تست، بگو: مبادا جای شما را تنگ کرده باشم! و او، از جای خود می جنبد و جا بر تو باز می شود.

Aryapdf.com

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:
بر گونه هایش سپیدی و سرخی به هم آمیخته اند. گفته شد: چیست؟ و گفتم: خط و خال حسن! که جا دارد دلم را به نگاهی بدهم.

شعر فارسی

شاعری سروده است:
تنم از ضعف چنان شد، که اجل جست و نیافت
ناله هر چند نشان داد که: در پیرهنم.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

دانش موسیقی، دانش ست که به وسیله آن، نغمه ها و (ایقاع) و چگونگی ترکیب آوازها و شیوه گرفتن آلات موسیقی را می شناسم. و موضوع آن، صوت است از حیث تاءثیری که در روح دارد، به اعتبار نظمی که دارد: و (نغمه) صوتی ست که در مدتی از زمان، به طول انجامد. همچنان که حروف، در کلمات جریان می یابند. ردیف هایش (هفده) و اوتارش (هشتاد و چهار) است. اما (ایقاع) اعتبار زمانی صوت است. و از نظر شرعی، آموختن این دانش مانعی ندارد. و بسیاری از فقیهان نیز در این فن، سرآمد بوده اند اما شرع مطهر ما که - بر قاضیانش درود باد! - عمل آن را منع کرده است و کتابهایی که در این فن تصنیف شده است، تنها بهره علمی دارند. و آن که موسیقی عملی می داند، نغمه هایی را که از هر ساز به حسب اتفاق شنیده شود. مورد بحث قرار می دهد. و نوازندگان، نغمه ها را آن گونه که از آلات طبیعی همچون گلوی انسان، یا آلات موسیقی شنیده شود، مورد بحث قرار می

برخوردی نیست و نه کوبیدنی هست و نه صدایی.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

نامه ایست که (غزالی) به نظام الملک نوشته است و در آن، خواهش او را که پذیرفتن تدریس در نظامیه بغداد از سوی غزالی بود و در آن وعده منصب های عالی داده شده بود، پاسخ گفته است. غزالی، پس از آن که زهد پیشه کرد، از تدریس در نظامیه دست کشید.

(بسم الله الرحمن الرحیم: و لکل وجهۀ هو مولیها فاستبقوا الخیرات). بدان! که مردم، در توجه کردن به آنچه بدان روی آورده اند، سه دسته اند. نخستین، عوام اند، که به دنیای گذرا اکتفا کرده اند. و پیامبر (ص) آنان را باز داشته است. در سخن خویش که فرموده است: هیچگاه دو گرگ درنده با گله گوسفند چنان نکنند، که مال دوست و اسرار افکار با دین وی کنند. و گروه دومین خواص قوم اند، که آخرت را بر دنیا برتری نهند و دانند که آخرت بهتر است و از این رو، در دنیا به کار نیک پردازند. پیامبر (ص) اینان را نیز به کوتاهی در عمل نسبت داده است که فرموده است: دنیا بر آخرت جویان حرام است. و آخرت بر دنیا جویان. و این دو، بر خدا جویان. و گروه سوم، ویژگان اند، و آنانند که دانسته اند که بالای هر چیزی، چیز دیگری است و آن، ناپایدار است و انسان دانا، ناپایدار را دوست ندارد. و به حقیقت دانسته اند. که دنیا و آخرت، برخی از آفریده های خدایند و مهم ترین امور دنیای، دو امر میان تهی اند. یعنی: خوردن و زناشویی کردن. و در این دو کار، همه حیوانات با آدمیان شریکند. و رتبه والایی نیست. بدین سبب، از آن، روی برتافته اند و به پروردگار خویش روی آورده اند. و بر آن ها، این معنی آشکار شده است که: (الله خیر و ابقی) و حقیقت (لا اله الا الله) بر آنان روشن شده است. و نیز این معنی دانسته اند که: هر کس به کسی جز خدا رو کند، از (شرک خفی) خالی نیست. و همه موجودات در نظر آنان به دو دسته اند. خدا و غیر خدا. و آن دو را کفه های ترازوی خویش ساخته اند و دلشان، زبان آن میزان است

چون بینند که دلشان به کفه خداوندی مایل است، به سنگینی کار نیک خویش حکم کنند و هر گاه بینند که به کفه دیگر مایل است دانند که کفه گناهانشان سنگین شده است.

همچنان که گروه نخست، در برابر گروه دوم (عامی)اند، گروه دوم نیز در قیاس با گروه سوم عامی اند. و بدین ترتیب، سه گروه به دو گروه در می آیند.

اکنون گویم که وزیر، مرا از مرتبه بالا، به مرتبه فرودین خوانده است حال آن که، من، او را از مرتبه فرودین، به مرتبه بالا می خوانم که آن اعلا علیین است.

و راه به سوی خدا، از بغداد و توس و از همه جا به خدا، یکی ست هیچیک، از دیگری نزدیک تر نیست. و از پروردگار می خواهم که او را از خواب بیخبری بیدار کند! که از امروز، در فردایش بنگرد. پیش از آن که کار از دستش برود. والسلام.

ترجمه اشعار عربی

صلاح صفدی گفته است:

مپندارید! که معشوقم از سر مهربانی می گرید. از مهربانی نمی گرید، که شمشیر نگاه خویش را آبدار می کند.

و شریف قزوینی این مضمون را چنین سروده است:

نه از رحمست، اگر تر ساخت جانان چشم فتان را

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابوسعید اصفهانی، شاعری ظریف و پسندیده بود و گوشی سنگین داشت. وقتی، کسی او را مخاطب ساخت و ابوسعید گفت: بلندتر بگو! زیرا، سنگینی گوش من، همانند سنگینی روح تست. او از جمله شاعران صاحب بن عباد بود که ثعالبی در یتیمهٔ الدهر از او یاد کرده است و شعرش در نهایت خوبی ست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اصمعی گفت: شنیدم، که بادیه نشینی می گفت: پروردگارا! مادرم را ببخش! گفتم: از چه پدرت را نگویی. گفت: پدرم حیله ای داند تا خویش را برهاند. مادرم زنی ضعیف است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حکیمی را گفتند: چرا دنیا را ترک گفتی؟ گفت: چون از زلالش بازداشته شدم، از درد آن نیز خودداری کردم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عارفی را گفتند: بهره خویش از دنیا برگیر! که تو ناپایداری. گفت: حال که چنین است لازم آمد بهره خود بر نگیرم.

ترجمه اشعار عربی

خدایش خیر دهاد! - که نیکو سروده است:

گمان کن به خواسته های خویش رسیده ای! و بر روزگار فرمانروایی داری. مگر روزگار کوتاه عمر را مرگ در پی نیست؟ و نه اینست که آدمی، هر چه به کف آورد، از وی می گیرند؟

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

اسکندر گفت: خرد بر عاقل بهتر حکم می راند. تا شمشیر بر نادان

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چون عبدالملک بن زیات - وزیر متوکل - پس از شکنجه های بسیار در گذشت. در جیب او کاغذی یافتند، که بر آن، این ابیات ابوالعتاهیه نوشته بود:

از روزها به یکدیگر راهی ست. همچنان که چشم به خواب می بیند. شتاب نورزید! مهلتی! که دنیا دولتی است که از دودمانی به دودمانی انتقال می یابد. اگر زمان هم به دیر بیانجامد، مرگ پیرامون تو دور می زند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ثمامهٔ بن اشرس گفت: از سوی هارون الرشید، به تیمارستان گسیل شدم، تا نارسایی های آنجا را بهبود بخشم. در میان دیوانگان، جوانی زیباروی دیدم که به نظر می آید، دیوانه نیست. با او سخنی گفتم. و او گفت ای ثمامه! تو می گویی: بنده باید پیوسته باید شکر نعمت خداوندی بگوید. و چون به گرفتاری دچار شود، شکیبایی ورزد. گفتم: چنین است. دیوانه گفت: اگر تو مست بودی و خوابیدی و غلام تو برخاست و ترا ناخواسته آزرد. بگو ببینم که این نعمتی است که باید آنرا سپاس گویی، یا بلیه ای است که باید

که به خواب رود، چه وقت لذت خواب را دریابد؟ اگر گویی: پس از بیدار شدن، آن معدوم است. و لذتی ندارد. اگر گویی: پیش از خواب. آن نیز چنین است و اگر گویی: در حال خواب. در آن هنگام، شعور درک لذت را نداشته است. ثمامه گفت: مبهوت ماندم. و پاسخی نداشتم.

آنگاه گفت: پرسش دیگر. گفتم: چیست؟ گفت: هر گروهی (نذیری) دارد، پس، پیامبر سگان کیست؟ گفتم: ندانم. آنگاه گفت: اینک! پاسخ پرسش ها: اما پاسخ پرسش نخستین سه گونه است. یا نعمتی ست و می تواند آن را سپاس گوید. یا گرفتاری ست و می تواند بر آن بردبار باشد. و یا گرفتاری ست و باید از آن دوری کرد، تا گرفتار ننگ آن نشد. و اما پاسخ پرسش دومین: مورد مزبور محال است. زیرا خواب درد است و با وجود درد، لذتی متصور نیست. و اما پرسش سوم: آنگاه جوان سنگی از آستین بیرون آورد و گفت: ترساننده اش اینست و سنگ را به سوی من انداخت. اما سنگ به خطا رفت. آنگاه گفت: ای سگ حقیر! (نذیر) ترا از دست داد. ثمامه گفت: دانستم که او نیز عقل خویش از دست داده است، بازگشتم و پس از آن، دیوانه ای را ندیدم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بهلول نشسته بود و کودکان او را می آزردند و او می گفت: (لا حول و لا قوة الا بالله) و تکرار می کرد. چون آزردن او به دراز کشید، برخاست و با عصای خویش به آنان حمله برد و می گفت: به سردار سپاه حمله می برم و باکی ندارم که بمانم، یا کشته شوم.

کودکان، از ترس، به روی هم می افتادند. بهلول گفت: سپاه شکست خورد. امیرالمؤمنین گفته بود: در جنگ پشت نکنیم و از پی گریخته نرویم و مجروح را نیازاریم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امیرالمؤمنین: من به تجربه دریافته ام که صبر، عاقبتی پسندیده دارد. دلتنگ نباش! و ابراز ناتوانی مکن! که در این صورت، پیروزی در میان ناتوانی و دلتنگی نابود می شود.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بر بازوبند قابوس و شمگیر به خط او نوشته بود: اگر بیوفایی، سرشت آدمیانست، پس، به هر کس اعتماد داشتن عجزست و اگر مرگ بناچار خواهد آمد، تکیه کردن به دنیا نادانی ست و اگر تقدیر حتمی ست، پس، دوراندیشی بیهوده است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: اگر جویای عزتی، آن را در اطاعت بجوی! و اگر بی نیازی خواهی، از قناعت بخواه! آن که خدای را اطاعت کند، پیروزیش افزون شود و آن که قناعت پیشه کند، فقر از او دور شود.

فرازهایی از کتب آسمانی

در (شرح شهاب) از (راوندی) نقل شده است که: در اخبار آمده است از دمیدن صبح، تا طلوع خورشید، خواب، ناپسند است. چه، آن، وقت تقسیم روزیست.

حکیمی گفت: دنیا سرای رنج هاست: آن که در طلب دنیا شتاب ورزد، خویشتن به رنج افکنده است و آن که درنگ کند، یاران خویش را.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: آن که ترا برای کاری دوست دارد، با انجام آن، رهایت کند.

نیز از سخنان حکیمانست: مجلس خاصان انس دارد، نه محفل پر جمعیت.

و نیز از سخنان بزرگانست: از دوستان انصاف طلبیدن، انصاف نیست.

شاعری گفته است: ای دوستدار دنیا! دنیا از روبرو ترا فریفته است، و چون رو بگرداند، ترا پشیمان سازد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

در (تلویحات) از افلاطون الهی نقل شده است که گفت: چه بسیار که به هنگام ریاضات، با خویش خلوت می کردم و در احوال موجودات مجرد از مادیات می نگریستم. و بدنم، در گوشه ای می افتاد، گویی که من نیز مجرد بوده ام. و از پوشش های طبیعی، عریان هستم. و در ذاتی فرو رفته ام و جز همان، به هیچ چیز دیگری نمی اندیشم و جز آن، به چیز دیگری نمی نگرم. و خویش را بیرون از چیزهای دیگر می دیدم. بدین هنگام، خویش را در زیبایی و نور و روشنی و درخشش و خوبی های شگفت آور می دیدم. که هر کسی را مبهوت می دارد پس، بدان! که من، جزئی از اجزای عالم علوی روحانی کریم شریف ام و زندگی پرتکاپویی دارم. سپس، از آن عالم، به عالم الهی بالا رفتم و به حضرت ربوبیت رسیدم، و گویی، در آن جا گرفته، یا، بدان آویخته ام. و فراتر از عالم نورانی عقلانی ام. و گویی در آن جایگاه شریف ایستاده ام و آن جا را سرشار از نور و روشنی می بینم که زبان، طاقت توصیف آن را ندارد. و گوش، توان شنیدن وصف آن را. و چون در آن عالم غرق شدم، و نور بر من غلبه کرد، چندان نگذشت، که از آن مرتبه، به عالم اندیشه فرود آمدم و در این هنگام، اندیشه، حجاب آن نور شد و شگفت زده ماندم که چگونه از آن عالم فرو افتادم؟ و عجب داشتم که چگونه خویش را سرشار از نور دیدم؟ با آن که با همان کالبد پیشین بودم. در اینجا، به یاد گفته (مطریوس) افتادم که ما را امر می کرد که همواره در جستجوی گوهر نفس شریف و ارتقاء عالم عقل باشیم.

شعر فارسی

شاعری چه نیکو سروده است:

هر چیز که هست، آن چنان می باید

ابروی تو گر راست بدی، کج بودی.

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (عدة الداعی و نجاح الساعی): ابوعبدالله جعفر بن محمدالصادق (ع) به مفضل بن صالح گفت: ای مفضل! خدا را بندگانی ست که پنهانی، خالصانه به وی پردازند و او نیز با نیکویی خالصانه، به آنان پردازد. و آنان، کسانی هستند که در روز رستاخیز، نامه عملشان از کردار زشت خالیست. و آنگاه، که در پیشگاه خداوندی درآیند، آنان را از رازهای پنهانی که با او داشته اند، سرشار کند. گفتم: سرور من! چرا چنین است؟ فرمود. آنان فراتر از آنند که فرشتگان نگهدارنده از آن چه میان او و آنانست، آگاه شوند.

مضمونی نظیر این گفته اند و گمان کنم از بابا فغانی ست:

امانتی ست، که روح الامین نبوده امینش
از دیگری ست:
عاصی اندر خواب، نام توبه نتواند شنید
گر بداند عشقبازی عفوش با گناه

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی را گفتند: فردای قیامت پروردگار، به حسابت رسیدگی می کند. گفت: ای فلان! مرا شاد کردی. زیرا چون کریم به حساب رسیدگی کند، بخشندگی کند.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

حکایت شده است که: عارفی، پارچه ای بافت و در بافت آن دقت به کار داشت. چون آن را فروخت، به علت عیب هایی که داشت، به او باز گرداندند و او گریست. اما مشتری گفت: ای فلان، مگری! که بدان راضیم. و او گفت: گریه من از این نیست. بلکه از آن می گریم که در بافت آن، کوشش بسیار کردم و به سبب عیب های پنهانی، به من باز گردانده شد. و از آن می ترسم تا عملی که چهل سال در آن کوشیده ام نپذیرند.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی را پرسیدند: چگونه صبح خویش را آغاز کردی؟ گفت: با تاءسف بر دیروز و بیزاری بر امروز و خوار داشتن فردا.

ترجمه اشعار عربی

شعر:
مردمی را می بینم، که به اندکی از دین بسنده می کنند و به اندکی از زندگی خرسند نیستند. با یاری گرفتن از دین، از دنیای شاهان بی نیاز باش. آنچنان که پادشاهان، با روی آوردن به دنیا، از دین بریده اند.

سخن عارفان و پارسایان

یحیی معاذ رازی در مناجات خویش گفت: پروردگارا! با همه گناهکاریم، دور نیست، که امید من به بخشش تو، بر درستی عملم غالب آید. چه، در کارهایم به بی ریائی خویش اعتماد داشته ام. و چگونه نترسم؟ که به تباهی شناخته شده ام و در گناهان خویش همواره به عفو تو تکیه کرده ام و چگونه نبخشی؟ که به بخشش موصوفی.
با کندن ریشه بدی ها از سینه خویش، ریشه بدی ها را از سینه دیگران بکن!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

در کتاب (ورام) آمده است که دو فرشته به هم رسیدند. یکی، به دیگری گفت: ماءمور شده ام، تا ماهیی را که فلان یهودی دوست دارد، به سوی او برانم. دیگری گفت: ماءمور شده ام، تا روغن به چراغ فلان زاهد بریزم.

حاصل تفاضل مربعات دو عدد، برابر است با حاصل ضرب تفاضل آن دو، در مجموع آن دو عدد

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:

از پیش چشم رفته خود را از یاد می برید. و دل او در گرو محبت شماست. شما چون مسافر کشتی اید. که چون پیاده شد، همسفر خویش را فراموش می کند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

به (علف)، (حشیش) نگویند. مگر هنگامی که خشک شده باشد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از کتاب (غررالحکم) از سخنان امیرالمؤمنین (ع): دوست نیز انسانی ست. تنها، کسی غیر از تست. زن، فتنه است فتنه تر آن که انسان از او ناگزیرست. شرکت در مال، آشفتگی انگیزد و شرکت در رای، به درستی انجامد. آن چه سبب می شود، که ناتوان به مقصود رسد، همانست که توانا را از مطلوب باز می دارد.

خدمتگر تو، چون خدا را نافرمانی کرد، او را بزن! و چون تو را نافرمان شد، ببخش! از هر چیز، تازه اش را برگزین! و از دوستان، کهنه ترینشان را. کار نیک را با از یاد بردنش زنده سازید! که منت نهادن، آن را تباه سازد.

نیت خالی از تباهی، بر عاملان آن، دشوارتر از کوشش طولانی ست. چون موی سیاهت به سپیدی گراید، خوشی های جوانیت می میرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دیو جانس دید که زنی را سیل می برد و او به یاران خویش گفت: اینجاست که ضرب المثلی صدق می کند که می گوید: بگذار شری را شر دیگری بشوید. و نیز دید که زنی آتش حمل می کند و گفت: حاملی بدتر از محمول!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دیو جانس، زنی را دید که آرایش کرده، از خانه بیرون می آمد. و گفت: آمده است تا دیگران بینندش، نه او دیگران را بیند. و نیز دختری را دید که نوشتن می آموخت و گفت: این زهری است که زهر می نوشاند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از یاران اسکندر گفت: شبی اسکندر، یارانش را خواند، تا ستارگان را به آنان نشان دهد. و خواص و مسیر هر یک را بگوید. آنان را به باغی برد و در حین راه رفتن با دست، به ستارگان اشاره می کرد. که بناگاه در چاهی فرو افتاد. و گفت: آن که به دانش بالای سر بپردازد، از زیر پای خویش غافل می ماند.

حسن بصری را گفتند: دنیا را چگونه می بینی؟ گفت: انتظار گرفتاری ها، مرا از توقع به آسایش باز داشته است.

سخن عارفان و پارسایان

از سخنان حسن بصری: ای فرزند آدم! تو در اسارت دنیایی. به خوشی هایی راضی شده ای که در گذرست. و به نعمت هایی که ناپایدارست. و به سلطنتی که ماندنی نیست. پیوسته خویش را وبال گرد می آوری و برای دیگران به جمع مال می پردازی. چون بمیری، و بال را به گور خویش می بری و مال را به خاندان خود رها می کنی.

ترجمه اشعار عربی

دعبل شاعر را گفتند: وحشت را در چه می بینی؟ گفت: در نگریستن به مردم. آنگاه، این شعر، خواند:
مردم چه زیادند! نه! بل، بسیارکم اند. و خدا می داند، که در این دعوی، دروغ نگویم. زیرا، چون چشم می گشایم، و انبوه آنان را می بینم. یکی را به کام خویش نمی بینم.

سخن عارفان و پارسایان

عمر بن عبدالعزیز در دعای خویش می گفت: پروردگارا! مرا به نیازمندی به خویش، بی نیاز کن! و به بی نیازی از خویش، نیازمند مدار!

حکایات تاریخی، پادشاهان

عمربن عبدالعزیز، به (عدی بن ارطاۀ) نوشت: از میان (بکر بن عبدالله) و (ایاس بن معاویه) یکی را قاضی بصره کن! چون (عدی) نامه به هر یک نمود، از پذیرفتن خودداری کرد. پس، آن دو را حاضر کرد و بر آن اصرار ورزید. اما، (بکر) گفت: بخدایی که جز او نیست! من، منصب قضا را شایسته نیستم. و ایاس، از من سزاوارترست. و اگر در این گفته راست گویم. پس چگونه بپذیرم؟ و اگر دروغ گویم، دروغگو شایسته داوری نیست. و ایاس گفت: مردی را بر پرتگاه دوزخ چندان بداشتید که کفاره سوگندی را فدیه خویش ساخت. و (عدی) گفت: چون به این نکته راه بردی، تو سزاوارتری و آنگاه او را قضا داد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون (ایاس) به شام رفت. کودکی کم سال بود. پیرمردی که با وی دشمنی داشت، از وی به قاضی شکایت برد و ایاس، بر دشمن پرخاش کرد. و قاضی او را گفت: بر او مدارا کن! که مردی پیرست. ایاس گفت: حق از او بزرگ ترست. قاضی گفت: خاموش باش! ایاس گفت: اگر خاموش بمانم، چه کسی از سوی من سخن خواهد گفت؟ قاضی گفت: حق را با تو نمی بینم. ایاس گفت: لا اله الا الله! قاضی، به نزد عبدالملک (بن مروان) رفت و او را آگاه کرد. و عبدالملک گفت: کار او بساز و از شام بیرون کن که آشوبی نیانگیزد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

برای آسان ساختن مصیبت ها و کم کردن سختی ها، راه های گوناگون است. اگر مصیبت با دوراندیشی همراه شود، و با عزم و اراده، با آن، برخورد کنند، رویدادش سبک می شود و از تاءثیر و زیان آن می کاهد.

ای نمی ماند و بدانی که هر روز که می گذرد، از عمر تو کاسته می شود. و می گذرد، تا پیمانه عمر تو خالی می شود. و تو از آن، بیخبری. شاعر گفته است:

روزگار، خویش را تسلی ده! که هیچ چیز پایدار نمی ماند و غم های تو نیز. شاید که خدا، پس از این، از سر رحمت، نگاهی به تو بیندازد.

دیگر این که سختی های بزرگ تر از گرفتاری تو وجود دارد. و دیگر این که بدانی که سختی هایی که بر انسان فرود می آید، نشانه برتری اوست و محنت هایش، نشانه شرافت او.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیرالمؤمنین (ع): فرمود: دانایی مرد، در شمار روزی اوست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

شاعری گفته است: رنج های مرد، نشانه فضل اوست. چنان که آتش بوی عنبر را آشکار می کند.

و کمتر اتفاق افتاده است که محنت فاضل، جز به دست جاهل پدید آید و گرفتاری (کامل) تنها از سوی (ناقص) است.

شعر فارسی

شاعری گفته است:

ترا تا هست ناهمواری یی در خود، غنیمت دان!

درشتی های دور چرخ را کان هست سوهانش.

ترجمه اشعار عربی

شاعری دیگر گفته است:

پیش آمدهای روزگار، مرا ادب آموختند و انسان با ادب از پندها بهره مند می شود. ناراحتی و نعمتی بر من نگذشت، مگر این که از هر دو بهره مند شدم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

با پیروی از پیامبران و اولیای گذشته و نیکان، انسان در می یابد، که هیچیک از آنان، در طول عمر، از گرفتاریهای پیاپی، بر کنار نبوده اند. و در این مورد، خویش را در ردیف آنان می گذارد و تو را به مرتبه ای آگاه می کند، که بالاترین مراتب است.

حسین بن علی (ع) را پرسیدند: چه کسی به ارزش، برترین مردم است؟ گفت: آن که نیندیشد که دنیا در دست کیست.

یکی از بزرگان گفته است: این مرگ، نعمت هر صاحب نعمتی را تیره می دارد. پس، نعمتی طلب کنید! که مرگی با خود نداشته باشد.

امام حسن (ع) فرمود: مرگ، دنیا را رسوا ساخت. که نگذاشت هیچ خردمندی به شادکامی روزگار بگذارند.

چون ابراهیم (ع) را به منجنیق نهادند، تا به آتش اندازند، جبرئیل به حضور وی آمد و گفت: حاجتی داری؟ گفت: اما، نه به تو.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گفته اند: (هوی) و (شهوت) با آن که در علت معلول و اتحاد در دلالت و مدلول، یکی اند. در عین حال، متفاوت اند. چه (هوی) ویژه رای ها و اعتقادهاست و (شهوت) به درک لذت ها اختصاص دارد. و (شهوت) از پی آمدهای (هوی) است و شهوت، خاص تر است و (هوی) گمراه تر و آن، عام ترست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

زنی عرب گفته است: ای آدمی! پس از سختی، گشایش است. صبر را بنوش! هر چند که صبر، تلخست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

کسی گفت: دانش کسی را حاصل نشود، مگر آن که دکان خویش ویران کند و دوستان را رها سازد و از وطن خویش دور شود، و آموختن را غنیمت داند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

سیمیا، جادوگری غیر حقیقی ست و آن، ایجاد تجسم های خیالی ست، که وجود ندارد. و گاه، به یک سلسله از کارهایی اطلاق می شود، که تجسمات خیالی را در حس ایجاد می کند و تصویرهایی در جوهر هوا به وجود می آورد. که به تندی، پایان می یابد. زیرا، جوهر هوا، به سرعت تغییر می کند و پایدار نمی ماند.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

شیخ در کتاب (شفا) در فصل ششم از مقاله نهم از کتاب حیوان گفته است: زنی چهار سال پس از سالهای حمل، فرزند زاد که دندان بر آورد و بزیست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

ارسطو گفته است: مدت (حمل) در همه حیوانات، مشخص است. مگر انسان.

جالینوس گفته است: من در مقدار زمان حمل، جستجوی بسیار کرده ام و زنی را دیدم که پس از ۱۸۴ روز زاییده است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امام علی (ع): دو حال وجود دارد: سختی و آسایش. و نعمت و رنج همواره بر یکدیگر مباهات می کنند. اگر روزگار، جوانمرد ادیب ماهر را خیانت کند، او خیانت نمی ورزد. اگر رنجی به من برسد، همانند سنگ سخت، بردبار می مانم. چه، دانم که نعمت و محنت هیچیک پایدار نمی مانند.

سمنون محب حکایت کرد که: در همسایگی ما، مردی بود، که کنیزکی را سخت دوست داشت. قضا را دختر بیمار شد و مرد، برای او غذا می پخت. باری، به هنگامی که دیگ را بهم می زد، دخترک آهی کشید، و ملعقه از دستش افتاد. مرد، با انگشت خویش بهم زدن دیگ را ادامه داد، تا گوشت های انگشتش ریخت و او، این حال در نیافت. این داستان، و حکایتی همانند این، در عشق مخلوق، راست آمده است. اما صحت آنها درباره عشق به خدا شایسته ترست. زیرا، بینایی باطنی، راست تر از بینایی ظاهری ست. و جمال حضرت پروردگار از هر جمال دیگر سزاوارتر است. جمالی که خالص و ناب است. در حالی که جمالهای دیگر آشوفته و ناقص است.

و خدای عارف رومی (مولوی) را پاداش نیک دهد که گفت:

هر کس پیش کلوخی سینه چاک

کاین کلوخ از حسن گشته جرعه ناک

باده دردآلودتان مجنون کند

صاف اگر باشد، ندانم چون کند؟

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

صولی حکایت کرده است که: کسی مرا گفت: به زیارت حج می رفتیم، به قصد نماز، از راه، کناره کردیم، که غلامی به نزد ما آمد و گفت: در میان شما کسی از مردم بصره هست؟ او را گفتیم: همه ما بصری ایم. و او گفت: مولای من بیمارست و شما را می خواند. گفت به سوی او رفتیم، و او را دیدیم که بر کنار چشمه ای فرود آمده است و چون آمدن ما را حس کرد، با ناتوانی سر برداشت و چنین خواند: ای از وطن دور مانده! که بر غم های خویش می گریی. چون هنگام سفر فرامی رسد، دردهای بدنت افزون می شود.

سپس، دیر زمانی بیهوش افتاد. و پرنده ای بر درختی که بر او سایه افکنده بود، نشست و به ترنم پرداخت. مرد، چشم باز کرد و به خواندن مرغ گوش فرا داد و چنین خواند:

گریه پرنده ای که بر شاخه نشسته است نیز غم را افزون می کند دردهای ما یکی ست، و هر یک بر دلارام خویش می گرید.

سپس، به سختی نفسی کشید و جان داد. و ما، او را غسل دادیم و کفن کردیم و به خاک سپردیم و از غلام درباره او پرسیدیم و او گفت: این، عباس بن احنف بود و وفاتش به سال ۱۹۳ بود. که طبعی لطیف و روحی سبک و احساسی دقیق داشت و منظرش زیبا بود و بیانش دلنشین.

ترجمه اشعار عربی

از سید رضی - خدا از او راضی باد -:

از برای این مردم، از فرجام خویش دور مانده ام. و بدین خرسندم که بی همنشین بمانم. با فقر، نزدیکان از تو دورند و در بی نیازی، دوران به تو نزدیک می شوند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان:

بخشش، دشمنان را دوست می کند و بخل، بغض فرزندان را بر می انگیزد.

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (احیای علوم دین) کتاب نکوهش غرور:

دهمین مهلکات، غرورست. و گروه دیگر، غرورشان در (فقه) بزرگست و گمان کرده اند، که آنان، میان خدا و بندگانش حکم اند. از این رو، در رفع حقوق مردم به حیله دست زده اند و این نوع، برای همه آنان، مگر زیرکانشان، عمومیت دارد. و اینک! به نمونه هایی از آن، اشاره می کنیم: مثلا: گویند هنگامی که زن، مهریه خویش را به شوهر بخشید، شوهرش در برابر خدا نیز بری ء است. که این مورد، کلا خطاست. زیرا، ممکن است شوهر، با بدرفتاری خود، کارها را بر زن تنگ گیرد و زن، بناچار، طلب رهایی کند و مهر خویش ببخشد تا رها شود. و این، برائت به طیب خاطر نیست. در صورتی که خداوند فرموده است: (و فان طبن لکم عن شی ء منه نفسا) و طیب خاطر، آنست که شخص به دلخواه خود و نه به ضرورت و اکراه، چیزی را ببخشد. و گرنه، به حقیقت، مصادره ای بیش نخواهد بود. زیرا، زن میان دو ضرر مردد است. و آن را که سبک تر است، بر می گزیند. آری! قاضی دنیوی از دلها آگاه نیست. و اکراه باطنی که مردم بر آن آگاه نشوند، اکراه به حساب نمی آید. اما، آنگاه که بزرگترین قاضی در عرصه قیامت به داوری پردازد، حکم قاضی این جهانی، نه پاداش داده می شود و نه موجب برائت شوهر خواهد بود. و همچنین مالی که از کسی گرفته شود، حلال نخواهد بود، مگر به طیب خاطر. از این رو، اگر کسی در حضور دیگران، از کسی مالی بخواهد و آن که از او خواسته شده است، در حضور دیگران شرم کند که ندهد. اما از سرزنش مردم بترسد، و دادن مال نیز او را بیمناک کند و میان این دو مردد است. و سرانجام، تسلیم مال را انتخاب کند، و آن، رنج سبکتریست. و بدهد. میان این حالت و مصادره نیز تفاوتی نیست. زیرا، که معنی مصادره، آنست که بدن را با زدن به درد آورند که آن درد، بر درد درونی، که دادن مالست، فزونی گیرد، و رنج کمتر را برگزینند. و کسی را در موضع شرمساری قرار دادن، و از او خواستن، زدن دلست به تازیانه. و در نزد خدا، میان زدن ظاهری و زدن باطنی، فرقی نیست. زیرا، باطن، نیز در نزد او، ظاهر است.

همچنین، اگر کسی، مالی را به کسی بدهد، تا از شر زبان او رها شود، یا از سرزنش خلاصی یابد، آن مال حرام است. و همین طور است هر مالی که به این صورت گرفته شود. و از این قبیل است، مالی که مرد در پایان سال، به همسرش ببخشد، تا زکات ساقط شود.

فقیه می گوید: زکات ساقط شد. اگر منظور آن باشد، که مطالبه حکومت یا ماءمور از او ساقط شود، راست است. اما اگر بخواهد با آن کار، از مسؤ ولیت رستاخیز مبرا شود، و همانند کسی شود، که مالی نداشته است یا به حسب احتیاج، چیزی را فروخته است، نسبت به فقیه دین و مفهوم زکات جاهل بوده است. اگر راز زکوة، پاک کردن مالست از آلایش بخل - که بخل، مهلک است - پیامبر (ص) فرمود: سه چیز مهلک است: بخلی که پیروی بشود و پیروی از هوی و خودپسندی. و همانا که با این کار، از بخل پیروی شده و پیش از آن، پیروی نمی شده و به وسیله چیزی هلاک می شود، که گمان داشته است که صلاح او در آنست. پایان

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان:

آن که بر تو دگرگون شود، بر او دگرگون مشو! با ستمگر همنشینی مکن! اگر دوست گرامی تو باشد. نیکی تو بر دوستت آنست که در مجالس او را احترام کنی. آسان ترین تجارت، خریدن است و دشوارترین آن، فروختن. نیازمند، نادانست. زیرا گمان می کند،

معدن گرد نیایند. چاره همسایه بد و دوست بد، آنست که فرزندانشان را گرامی بداری، تا از بدی پدرانشان ایمن باشی. آن را که به امیدی نزد تو آید، رد مکن! چنان که تو نیز چون به امیدی روی، دوست نداری که محروم شوی. آن که ستمگر را یاری کند، خدا او را خوار می کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: مثل یاران پادشاه، مثل کسانی ست که بر کوهی بالا می روند و آن که بیش بالا رود، به نابودی نزدیک ترست.
حکیمی را پرسیدند: روز خویش را چگونه آغاز کردی؟ گفت در حالی آغاز کردم، که دنیا مایه اندوهم بود و آخرت موجب کوششم.
صوفی یی را پرسیدند: حرفه شما چیست؟ گفت: به خدا گمان نیک داشتن و به مردم، گمان بد.
حکیمی گفت: اگر از شیری به سلامت رستی، درشکار آن طمع مکن! به نزد آن کسی‌که دشمن تست مرو! و اگر رفتی،سلام گوی!
حکیمی گفت: اگر خواهی وفای کسی را بدانی، اشتیاقش را به برادرانش بنگر!و شوقش را به میهنش و گریه اش را بر گذاشته اش.
یکی از حکیمان گفته است: همچنان که مگس بر جراحت نشیند و آن را بگزد، و از جاهای سالم دوری کند، مردم بدکار، عیوب دیگران را پی گیرند و آن را یاد کنند. و خوبی هایشان را از نظر دور دارند.
ارسطو به اسکندر نوشت: رعیت اگر توانائی گفتن داشته باشد، توانایی عمل کردن به آن نیز دارد. بنابراین، بکوش! تا نگوید، که از اجرای آن در امان باشی.
اسکندر را پرسیدند: از آن ها که به دست آورده ای، کدام یک بیشتر ترا شادمان کرد؟ گفت: قدرت بر این که احسان دیگران را به وجه احسن پاسخ گویم.
سولون را پرسیدند: چه چیز بر انسان دشوارتر است؟ گفت: خویشتن داری از گفت سخنی که او را سودی ندارد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی (اسخنیس) حکیم را دشنام داد. و او از پاسخ آن خودداری کرد. حکیم را گفتند: چرا پاسخ نگویی؟ گفت: از ستیزی که در آن، پیروز شرورتر از شکست خورده است، وارد نشوم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دیوجانس حکیم را گفتند: ترا خانه ای هست که در آن بیاسایی؟ گفت: از آن رو خانه خواهند، که در آن بیاسایند. و من، آنجا که آسایم، خانه منست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

به روزگار دیوجانس، نقاشی، حرفه خویش رها کرد و به پزشکی پرداخت و دیو جانس او را گفت: آفرین بر تو! چون دیدی که خطای در صورتگری، به چشم می آید، به طب روی آوردی که خطای آن زیر خاک پنهان می شود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دیوجانس مرد پرخور چاقی را دید و او را گفت: بر تن تو جامه ایست که بافته دندان های تست.

بشار(بن برد) به نزد مهدی خلیفه رفت و (یزیدبن منصور حمیری) - دایی او - نیز آنجا بود. بشار، قصیده ای در مدح مهدی خواند. چون به پایان برد، یزید او را گفت: ای پیر! حرفه تو چیست؟ و بشار گفت: مروارید سفته می کنم. مهدی گفت: دایی مرا به طنز گرفته ای؟ بشار گفت: ای امیر! جوابی جز این نداشتم. چه، او پیرمردی کور را می بیند که شعر می خواند. مهدی خندید و او را جایزه داد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که: (کثیر عزۀ) را فضی بود و خلیفه های بنی امیه، این می دانستند. اما، چون به همنشینی با او علاقه داشتند، پنهان می داشتند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

کثیر عزۀ بر عبدالملک بن مروان وارد شد. عبدالملک او را گفت: ترا به علی بن ابی طالب سوگند! عاشق تر از خویش دیده ای؟ گفت: ای امیر! اگر به خویش نیز سوگند می دادی، می گفتم. آری! وقتی، از صحرایی می گذشتم و به مردی برخوردم که دامی نهاده بود. او را گفتم: چه چیز ترا اینجا نشانده است؟ گفت: گرسنگی، من و زن و فرزندانم را هلاک کرد. دامی گسترده ام، شاید صیدی بدان افتد! که امروز ما را کفایت کند. او را گفتم خواهی که من نیز با تو بنشینم؟ و چون صیدی بدان افتد، نیمی تو و نیمی مرا باشد؟ گفت: آری! در این هنگام، ماده آهویی به دام افتاد، و ما هر دو به گرفتن آن شتاب کردیم. اما، او زودتر رسید و آهو را از دام باز رهاند. او را گفتم: چرا چنین کردی؟ گفت: بر او رقت آوردم. چه، به لیلی شباهت داشت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

در حدیث آمده است که: پروردگار، دنیا را در برابر عمل آخرت می بخشد. اما آخرت را در ازای عمل دنیا، نمی بخشد.

خلیل بن احمد گفت: دنیا، پاره های گوناگونی ست که به هم پیوسته است و گردآمده هایی ست که پراکنده خواهد شد. و عارفی گفته است: به خدا! که این (سخن خلیل بن احمد) حد جامع و مانعست.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در تاریخ حکمای شهرزوری آمده است که: کشتی یی به دریا شکست و مردی از آن، به جزیره ای افتاد. بر زمین، شکلی هندسی کشید. برخی از مردم جزیره دیدند، و او را به نزد پادشاه بردند. پادشاه، او را گرامی داشت. و نعمت بخشید و به دیگر نقاط کشور نوشت که: ای مردم! هنر بیاموزید! که اگر کشتی شما در دریا بشکند نیز با شماست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

مردی با ده درهم به نزد ابراهیم (ادهم) آمد، و از او خواست، تا بپذیرد ابراهیم نپذیرفت. مرد اصرار کرد. ابراهیم گفت: ای فلان! خواهی که به ده درهم، نام من از دفتر فقیران محو کنی؟. ابدا چنین نکنم.

Aryapdf.com

عمر خیام با همه چیرگی که در فنون حکمت داشت. بد خوی بود و در یاد دادن، بخل می ورزید. و چه بسیار که در پاسخی که از او می شد، سخن به درازا می کشاند و به ذکر مقدمات دور می پرداخت و با سرگرم شدن به چیزهایی که به پرسش مربوط نبود، از پرداختن به متن پرسش شانه خالی می کرد. روزی حجۀ الاسلام غزالی به نزد او رفت و از او پرسید که: چرا بخشی از اجزای فلک، با آن که با بخش های دیگر شبیه است. قطبیت یافته؟ اما خیام سخن به درازا کشاند و از این آغاز کرد که: حرکت از کدام مقوله است؟ و چنان که شیوه او بود، از ورود به سؤ ال طفره رفت. و سخن خویش به درازا کشاند که اذان ظهر گفتند. و غزالی گفت: (جاءالحق و زهق الباطل) و بیرون رفت.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در کتاب (ورام) روایت شده است که: امیرالمؤمنین (ع) هیزم می شکست و آب می آورد و خانه می روفت و فاطمه (ع) آرد می کرد و خمیر می کرد و نان می پخت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

و در کتاب (ورام) از وصایای پیامبر (ص) به ابوذر آمده است که: ای اباذر! نماز در این مسجد برابر است با هزار نماز در دیگر مساجد - جز مسجد الحرام - و نماز در مسجدالحرام، برابرست با صدهزار نماز و برتر از همه این ها، نمازیست که آدمی، در خانه خود بگزارد. جایی که جز خدای - عزیز و بزرگ - کسی او را نبیند واز آن، به خدا امید دارد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: آدمی زادگان، چه بینوایند! اگر آنچنان که از نیازمندی می ترسند، از آتش می ترسیدند. از هر دو نجات می یافتند. و چنان که به دنیا علاقه می ورزند، به بهشت اشتیاق می ورزیدند، هر دو را در می یافتند. و چنان که به ظاهر از بندگان خدا می ترسند، در باطن، از خدا می ترسیدند، در هر دو دنیا نیکبخت می شدند.

ترجمه اشعار عربی

سروده خوارزمی:

فرزندان روزگار، از آن، چه خوبی چشم دارند؟. آن که پیوسته پروردگان خویش را می کشد. آن که دیر زید، مرگ دوستان خویش بیند و آن که دیر نزید، خود به مصیبت درماند.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

مادر (ربیع بن خیثم) چون او را در گریه و بیداری دید، گفت: ای پسرکم! ترا چه می شود؟ مباد که کسی را کشته باشی! گفت: آری مادر! گفت: آری مادر! گفت! او کیست تا از خاندانش عفو تو خواهیم. بخدا که اگر حال تو بدانند که چگونه ای بر تو رحم آرند و از تو در گذرند! گفت: مادر! او نفس منست.

از سخنان بزرگان در (اخلاص) سهل (بن عبدالله؟) گفت: اخلاص آنست که سکون و حرکات بنده، ویژه خدا باشد. دیگری گفت: اخلاص از هر چه بر نفس سخت ترست. چه، او را از آن، بهره ای نیست. و دیگری گفت: اخلاص در عمل، آنست که آدمی، پاداش کار خویش در دو جهان نخواهد. و (حارث؟) محاسبی گفت: اخلاص، بندگان را از کار خدا بیرون ساختن است. و دیگری گفت: اخلاص، دوام مراقبت و فراموش کردن همه لذت هاست. و جنید گفت: اخلاص، پاک ساختن کردارست از تیرگی ها.

یحی معاذ (رازی) گفت: طاعت، گنجینه ای از گنجینه های خداست، که کلید آن، دعاست و زبانه های کلید، لقمه حلال.

بشرحافی را گفتند: از کجا می خوری؟ گفت: از آنجا که شما می خورید. اما، آن که خورد و گرید، همچون آن که خورد و خندد نیست.

عارفی گفت: اگر عشق باشد. چیزی از عاشق و عشقش نماند.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

مردی بر عارفی گذشت، که نان و سبزی و نمک می خورد. او را گفت: ای بنده خدا! از دنیا، به همین خرسندی؟ گفت: خواهی کسی را به تو نشان دهم که به بدتر از این خرسندست؟ گفت: آری! گفت: آن که به عوض آخرت، به دنیا خرسند است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دیوجانس گزمه ای دید که دزدی را می زد. گفت: بنگرید! که دزد آشکار دزد پنهان را می زند.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

ذوالنون مصری گفت: روزی از وادی کنعان بیرون رفتم. چون به بالای وادی رسیدم به ناگاه، سایه ای دیدم که به سوی من می آید و می گوید: (و بدا لهم من الله مالم یکونوا یحتسبون). می گریست. چون سایه به من نزدیک شد، زنی را دیدم با جبه ای بر تن و مشکی بر دست. و مرا گفت: کیستی؟ - بی آن که از من ترسد. - گفتم: مردی غریبم. گفت: ای فلان! مگر با خدا غریبی یافت شود؟ با گفته او، به گریه افتادم. گفت: چه چیز به گریه ات انداخت؟ گفتم: رسیدن دارو به دملی که به خوبی رسیده است. و دارو به زودی به نجاتش آمد. گفت: اگر راست می گویی، چرا گریستی؟ گفتم: خدا بر تو ببخشاید! مگر راستگو نمی گرید؟ گفت: نه! گفتم: برای چه؟ گفت: زیرا گریه دل را آرام می کند. ذوالنون گفت: بخدا! از سخن او، به تعجب ماندم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

انوشیروان، بزرگمهر را گفت: چه چیز برای انسان نیکوترست؟ گفت: خردی که با آن زندگی کند. گفت: اگر نبود؟ گفت: دوستانی که او را به کارهای شایسته وا دارند. گفت: اگر نبود؟ گفت: مالی که با آن، محبت مردم را به خود جلب کند. گفت: اگر نبود؟ گفت: لالی یی که با آن، خاموشی گزیند. گفت: اگر نبود؟ گفت: مرگی که زود او را ببرد.

حکیمی فرزند را گفت: ای پسرکم! بگذار! دینت برتر از عقلت باشد و کردارت برتر از گفتارت و ارزشت بیش از جامه ات.

حکیمی گفت: کارنامه اعمالتان را با بهترین کارها مجلد سازید!

دیگری گفته است: در این روزها که همچون پرندگان در پروازند، برای آخرت خویش کار کنید!

در گذشت ها:

جوهری: ۳۹۲، ابونصرفارابی:۳۳۹، وزیرابن العمید: ۳۶۶، صاحب بن عباد: ۳۸۵، ابن سینا: ۴۲۸، سیدمرتضی ۴۳۶، سید رضی:۴۰۶، ابوالعلای معری: ۴۴۹، امام الحرمین: ۴۷۷، شیخ ابو حامد غرالی:۵۰۵، برادرش ابوالفتوح: ۵۲۰، جارالله زمخشری: ۵۳۸، محمد شهرستانی: ۵۴۸، شیخ مقتول (شهاب الدین سهروردی): ۵۸۷، امام (فخر)رازی:۶۰۶، شیخ ابن فارض: ۶۳۲، شیخ محیی الدین بن العربی: ۶۳۸، ابن حاجب: ۶۴۶، ابن بیطار:۶۴۶، قاضی بیضاوی: ۶۸۵، محقق توسی: ۶۷۲، علامه (قطب الدین) شیرازی: ۷۱۰، شیخ عبدالرزاق کاشی: ۷۳۵، جاربردی: ۶۴۶، محقق تفتازانی: ۷۶۲، علامه حلی: ۷۲۶، میثم بحرانی: ۶۷۹، شاطبی: ۵۹۰، ابن جوزی: ۵۹۷، ابوالبقاء: ۶۱۶، جلالدین قزوینی: ۷۳۹، نواوی: ۶۷۶، بدیع (الزمان) همدانی: ۳۹۸، آمدی: ۶۳۱، جعدی: ۶۸۷.

روانست پیوسته از شهر هستی
به ملک عدم از پی هم قوافل

شعر فارسی

از سنایی:

زود بخش سبک عنان، فلکست
پیر با طبع کودکان فلکست
در سخاوت، به کودکان ماند
بدهد زود و زود بستاند

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در یکی از کتابهای آسمانی آمده است:

عجب است از کسی که خوبی یی را که در او نیست و به وی نسبت می دهند، خوشحال می شود و بدی یی را که در او هست، می گویند و به خشم می آید.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: آن که به کودکی جایی که خواهد نشیند، در بزرگی، جایی نشیند، که ناخوش دارد. و چون صواب آید، جواب رود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اشعب طماع را گفتند: بدین سن و سال رسیدی و حدیثی ازبر نداری. گفت: چرا بخدا! هیچ کس همچون من، از (عکرمه) نشنیده است. گفتندش: بگوی! گفت: از عکرمه شنیدم که از ابن عباس روایت کرد، که رسول خدا گفت: دو صفت است که در کسی جز مؤمن دیده نشود. یکی از آن دو را عکرمه فراموش کرد و دیگری را من از یاد بردم.

یکی از بزرگان گفته است: از نشانه هایی که پروردگار ازبنده ای روی بر تافته است، آنست که او را به کارهایی مشغول سازد که نه دنیاش را مفید افتد و نه دینش را.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی فرزندان را گفت: ای فرزندان! با هیچ کس دشمنی مکنید! حتی اگر از او گمان زیان دیدن داشته باشید و از دوستی هیچ کس نپرهیزید! حتی اگر گمان کنید که به شما سودی نرساند. زیرا، ندانید که چه هنگام باید از دشمنی دشمن ترسید و چه وقت به دوستی دوست امید داشت.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عباس بن احنف، چون شعری نیک می شنید، به طرب می آمد و از خود بیخود می شد. اسحاق بن ابراهیم موصلی گفت (عباس بن احنف) روزی به نزد من آمد و شعری از (ابن دمیهٔ) بر او خواندم بدین مضمون: (ای صبا! کی از نجد گذشتی؟) پنج بیت از شعر را که خواندم، به طرب آمد و تلوتلو خوران، خویش را به ستونی رساند و گفت: از زیبایی این شعر سر بدین ستون کوبم و ما او را گفتیم: با خویش مدارا کن!

شعر فارسی

یکی از شاعران فارسی زبان گفته است:

شده از برگ و شکوفه به خلاف معهود

نوجوانی درخت اخر و پیری اول

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: آن که حرام، یا (شبهه ناک) خورد، از درگاه حق رانده است. مگر نمی بینی که از ورود به خانه او ممنوع است و آن که وضو ندارد، از دست زدن به کتاب حق منع شده است. با آن که جنایت و بی وضویی، دو اثر مباح اند. پس، آن که به حرام، و نجاست شهوات آلوده شده است، چگونه خواهد بود؟ که بناچار از ساخت قرب حق مطرودست و از ساحت کبریایی او محروم و حق ورود به حرم او را ندارد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

چون هارون الرشید مرد، شاعران به تهنیت جلوس، و تعزیت مرگ پدر، به نزد امین آمدند. و نخستین کسی که این شیوه ابداع کرد. یعنی تهنیت و تعزیت، ابونواس بود. که بر امین وارد شد و شعری بدین مضمون خواند: سعد و نحس باهمند و مردم در وحشت و انس اند. چشم می گرید و دندان می خندد و ما، در سوگ و عروسی ایم. دندانمان را بر نشستن قائم می خنداند و دیده مان را مرگ رشید.

فرازهایی از کتب آسمانی

سپس بگوید امیدوارم که محصول من، از هر قفیز، فلان مقدار باشد. این، امید است. و دیگری، نه بکارد و نه روزی کار کند. می رود و می خوابد و سالی به غفلت می گذراند، و چون وقت خرمن رسید، گوید امیدوارم که محصول من یکصد قفیز باشد. باید گفت: این از کجا؟ و این، آرزوست که اصل و پایه ای ندارد.
نظیر این است که بنده ای، در عبادت خدا بکوشد و دست از گناه بردارد، آنگاه بگوید: امیدوارم که خداوند، این اندک از من بپذیرد. و ناتمام مرا کامل سازد و به ثواب برساند. این نیز امید است. اما، اگر غفلت کند و ترک طاعت کند و گناه بورزد و نسبت به خشم خدا و رضایت و وعد و وعید او بی اعتنا باشد، و آنگاه بگوید: از خدا امید بهشت و رستن از دوزخ دارم. این نیز آرزوست که هیچ بهره ای ندارد و آن را خوش بینی جاهلانه نامیم.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

کسی گفت: (ابامیسره)ی عابد را دیدم که از فرط عبادت، دنده هایش بیرون زده بود. او را گفتم: - خدا رحمت همه گیر خود را شامل تو گرداناد! - خشمناک شده و گفت: مگر نشانه ای نومیدی دیده ای؟ که (ان رحمة الله قریب من المحسنین) و بخدا! که سخن او مرا گریاند. عاقل را سزوار است که به احوال پیامبران و ابدال و اولیاء و جهد آنان در طاعات و صرف عمرشان در عبادات که شبانروز سستی نمی پذیرد، بنگرد. آیا آنان را به خدا گمان نیکو نیست؟ چرا! بخدا! که آنان به گسترش رحمت خداوندی آگاهند و نسبت به بخشش او گمان نیکو دارند. اما، بدان! که آن بی جهد و کوشش، آرزوی محض و غرور است. پس، در عبادت و طاعت بکوشید تا امید به رحمت او شما را حاصل شود که نیکوترین بضاعت است.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: به یقین می دانم که اعمال من پذیرفته درگاه خدواندی نیست. گفتند: چگونه است آن؟ گفت: می دانم که عمل باید چگونه باشد، تا پذیرفته شود. و می دانم که من بدان شیوه عمل نکرده ام. پس می دانم که اعمال من پذیرفته نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان ابن معتز: وعده دنیا به خلاف می انجامد و هستی اش به نیستی می کشد. چه بسیار خوابیده در سایه خویش را بیدار کرده است و به آنان که به امید داشته اند، خیانت ورزیده است. تا علمش منقطع شده است و به کار خویش پرداخته. نیش پشه مرگ، رگ زندگی او را بریده است و نیروی حرکت را از وی گرفته. و رنج ها، چهره او را زرد کرده و تازگی جمالش را از میان برده اند. و همچون خطی از خاکستر در زیر سنگ ها و خاک ها در آمده. دوستان او را به خاک سپردند و در خانه ای نهادند که با کلنگ ساخته و با سنگ های تیره پوشیده شده. او همانست که همواره درمانده آرزوی خویش بود، تا در کام مرگ مستقر شد و روزگاران، یاد او را محو کرد. و چشم ها به نیستی اش خو گرفتند.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در نهج البلاغه آمده است که: امیرالمؤمنین (ع) هنگام سفر به شام، در مسیر خویش، جمعی از دهقانان شهر (انباز) را دید که با دیدن او پیاده شدند و پیشاپیش او می دویدند. و امام گفت: این چه کاریست؟ گفتند: روشی ست که با آن، امیرانمان را احترام

چه زیانبار است، رنجی که در ورای آن، مجازات نیز باشد! و چه سود آورست آسایشی که با آن، ایمنی از آتش باشد!

شعر فارسی

از مثنوی:

نور می گیرند این استاره ها

جمله از خورشید و این دیواره ها

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امیرالمونین (ع):

داروی تو، در وجود توست و نمی دانی، و درد تو نیز از تست و آن را نمی شناسی. خویش را جرمی کوچک می شماری، اما جهانی بزرگ در تو پیچیده است. تو آن کتاب مبینی هستی که حرف های آن، پنهانی ها را آشکار می کند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

نیز از امام علی (ع):

نفس، به از دست دادن دنیا می گرید. و می داند که سلامتی، در ترک دنیاست. انسان، پس از مرگ خانه ای ندارد که در آن ساکن شود. جز خانه ای که پیش از مرگ ساخته است.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان بزرگان:

آن که خویش را گرامی دارد، دنیا در چشم او خوار است به روزگار کودکی اسکندر، ارسطو او را گفت: چون به فرمانروایی رسی، مرا در کجا جای خواهی داد؟ و او گفت: آنجا که فرمانبریت قرار دهد.

ترجمه اشعار عربی

خدایش پاداشن نیک دهاد!

از دوستت پاکی ها را بپذیر! و کدورت ها را رهاکن! روزگار عمر، کوتاه تر از آنست که دوست را سرزنش کنی.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیرالمومنین (ع) فرمود: نسبت همه شهرها بر تو یکسانست. بهترین شهرها آنست که خواسته های تو را بر آورد. سخن نیکو صدقه است. صدقه، خویشان را هم صدقه و هم صله است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است: هرگاه (هدیه) از دری وارد شود، (امانت) از در بیرون رود. و نیز: خردمند، آنست که امروز از بهر فردا بکوشد، پیش از آن که کار از دست برود.

مالک دینار کلاغی را دید که با کبوتری پرواز می کرد. تعجب کرد و گفت: این دو باهمند و از یک جنس نیستند. کمی بعد، به زمین افتادند و هر دو، لنگ بودند. گفت: چنین بود!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

پوزش از گناه، نشانه عصمت است.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

حجۀ الاسلام ابو حامد محمد غزالی، روزگاری در نیشاپور، شاگرد امام الحرمین جوینی بود و پس از مرگ وی، از آنجا رفت و از کسان انگشت شماری ست که در دانش به جایی رسید. سپس به بغداد رفت و شگفتی دانشمندان عراق را برانگیخت و شهرت یافت و تدریس در نظامیه به او واگذار شد. و در حدود سیصد تن از مدرسان بغداد و بیش از صد تن از فرزندان امیران در مجلس درس او حاضر می یافتند. سپس، همه این ها را ترک کرد و به زهد روی آورد، و گوشه نشین شد. و به عبادت پرداخت. روزگاری در دمشق، اقامت داشت و در آنجا کتاب (احیاء) را تصنیف کرد. سپس، به بیت المقدس رفت و آنگاه به مصر و در اسکندریه مقیم شد. و سرانجام به وطن اصلی خویش - توس - آمد و خلوت گزید و کتاب های سودمند کرد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

غزالی، منسوب است به (غزاله) از روستاهای توس. از یکی از صالحان حکایت شده است که گفت: غزالی را در بیابانی دیدم مرقع پوشیده و عصا و مشکی در دست. گفتم: ای امام! تدریس در بغداد، بهتر ار این نبود؟ نگاهی به تحقیر بر من افکند و گفت: آنگاه که ماه سعادت از فلک ارادت نورفشانی کند، خورشید اصول، به مغرب وصول، بال گشاید:

عشق (لیلی) و (سعدی) را رها کردم و به سوی همسفر نخستین منزلم بازگشتم. گرچه شوق های بسیار مرا خواندند که: این سر منزل معشوق است. درنگ کن! و فرود آی!

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از کتاب های تاریخی آمده است که: انوشیروان، بر بزگمهر خشم گرفت و او را در خانه ای تاریک به زندان افکند. و دستور داد تا او را به زنجیر کنند. و روزگاری به چنین حالی ماند. آنگاه کسی را نزد او فرستاد، تا از حالش بپرسد. فرستاده او را قویدل و آرام یافت. آنگاه، او را گفتند: چگونه است که در این حالت سختی و تنگی، ترا چنین فارغ می بینیم؟ گفت: شش آمیزه را به هم درآمیخته و خمیر کرده و بکار داشته ام و چنین است که به این حال مانده ام، که می بینید. گفتند: از این آمیزه ها ما را نیز بگوی، تا به هنگام گرفتاری به کار بریم. و او گفت: اما، آمیزه نخستین، اطمینان به خدای عزیز و بزرگست. دوم این که: آن چه مقدرست، همان خواهد شد و سوم این که محنت رسیده را صبر، بهترینست. چهارم این که: اگر صبر نکنم، چه کنم؟ از این رو، کار را به زاری، بیش از این، بر خود سخت نکنم. پنجم این که از این وضع که من، در آنم، بسیار بدتر نیز خواهد بود. و ششم این که از این ساعت، تا بدان ساعت، گشایشی خواهد بود. سخن بزرگمهر را به انوشیروان رساندند و او را آزاد کرد و گرامی داشت.

کسی سقراط را به پستی نسبت نکوهش کرد و به شرف و ریاست خویش نازید. سقراط او را گفت: شرف دودمان تو، به تو ختم می شود. و بزرگی دودمان من، از من آغاز می گردد. من فخر دودمان خویشم و تو ننگ خاندان خویشی.

سخن عارفان و پارسایان

فضیل عیاض گفت: نمی بینی که خداوند چگونه دنیا را از دوستان خویش دور می کند؟ و تلخی گرسنگی و عریانی و نیازمندی را به آنان می چشاند؟ همچنان که مادری مهربان، گاه، در قنداق فرزند خویش (گیاه صبر) می پاشد و گاه (حضض مکی) و قصد بهبود او را دارد.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

منصور - خلیفه عباسی - سفیان ثوری را گفت: ای اباعبدالله! چه چیز تو را از آمدن برنزد ما باز می دارد؟ و او گفت: خداوند سبحان ما را از شما باز داشته است که گوید: (ولا ترکنوا الی الذین ظلموا افتمسکم النار)
منصور، باری سفیان را به درگاه خویش خواست و او را گفت: آن چه از من خواهی بگو! سفیان گفت: آن چه خواهیم، دهی؟ گفت: آری. گفت: خواهم که مرا به درگاه خویش نخوانی، تا خود آیم. و چیزی به من ندهی، تا از تو خواهم. و بیرون رفت. آنگاه، منصور گفت: ما، مهر خویش در دل دانشمندان افکندیم و پذیرفتند مگر سفیان ثوری.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ارسطو گفت: بی نیاز، در غربت در وطن خویش است و نیازمند در وطن خوییش غریب است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابوالشمقمق، شاعری ظریف و مشهور بود که به سبب، ژندگی جامه اش از بیرون آمدن از خانه و ظاهر شدن میان مردم شرم داشت. و یکی از دوستانش به قصد تسلی دادن او از بدی حالش گفت: ای ابا الشمقمق! ترا بشارت باد! که روایت شده است که برهنگان دنیا در آن دنیا پوشیده اند. و او گفت: اگر راست باشد، بخدا! که من در روز رستاخیز بزاز خواهم بود.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: مالی که پس از مرگ به دشمن بگذارم، بهتر از آنست که در زندگی به دوستی نیازمند شوم. اگر دشمن تو را بیند و خواهد، بهتر از آنست که نیازمند شوی و حاجت به دوست بری.
چون دشمن به تو نیازمند شود، دوستدار بقای تست و اگر دوست از تو بی نیاز شود، دیدارت بر او خوار آید.
جز پنج چیز، همه دنیا زاید است. نانی که ترا سیر کند، آبی که تشنگی ات فرونشاند.، جامه ای که تو را بپوشاند.، خانه ای که در آن بنشینی.، دانشی که به کار بری..

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفه است:

آن، که پروردگار را در خلق جهانیان رازی پنهانست که فاش نشده است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

بزرگی گفت: ما به درستی تشخیص اندازه چیزی که می بینیم، یقین نداریم. و نیز بر تشخیص حجم حقیقی آن. و تشخیص چشم در این مورد قابل اعتماد نیست. زیرا، هر چه جسم مورد نظر نزدیک تر شود، بزرگی آن در حس بینایی می افزاید. و هر چه دورتر شود، کوچکتر می گرد. و نیز این اطمینان وجود ندارد که حجم مورد نظر، در حالت دوری و نزدیکی، هم اندازه حجم واقعی اش باشد. حدس ما این است که هوایی که میان ما و جسم مورد نظر واقع شده، موجب بزرگتر دیدن آن می شود. و شاید اگر دیدن در خلاء انجام شود، جسم مورد نظر کوچک تر دیده شود.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی را پرسیدند: زهد چیست؟ گفت آنست که در جستجوی نبوده نباشی، تا بوده را از دست بدهی.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در کتاب (انیس العقلا) آمده است که راه و رسم پادشاهان ایران آن بود که چون یکی از آنان بر دانشمندی خشم می گرفت، او را با نادانی به زندان می انداخت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: دولت نادان، عبرت عاقلانست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

از عطا روایت شده است که جابر گفت: مردی از بنی اسرائیل خری داشت و گفت: خدایا! اگر تو نیز خری می داشتی، او را با خر خویش علف می دادم. یکی از پیامبران یهود این سخن شنید و پروردگار به او وحی کرد که: هر انسانی به قدر عقل خویش سخن می گوید.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

خویشاوندی، به دوستی نیازمندتر است، تا دوستی به خویشاوندی. در رویدادهای روزگار، گوهر مردان شناخته شود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام محمد باقر (ع) پدران خویش از امیرالمومنین روایت کرد که: در برابر عذاب خدا، دو گونه پناه وجود دارد. یکی از آن دو، از میان رفته است و آن دیگری را پناه گیرید. اما آن امان که از میان رفت، رسول خداست و آن که باقی ست، آمرزش خواهی ست. خداوند بزرگ فرمود: (وما کان الله لیعذبهم و انت فیهم و ما کان معذبهم و هم یستغفرون) و جامع نهج البلاغه گفته است: این، از خوبی های استخراج و ظرافت های استنباط است.

چون بیماری بر ایوب شدت یافت، همسرش او را گفت: خدای بزرگ را نخوانی؟ تا ترا شفا دهد، که بیماری بر تو دراز کشید. و ایوب او را گفت: وای بر تو! ما هفتاد سال در نعمت بودیم، بگذار! همان سال ها را در سختی مانیم. و چندان نپایید که شفا یافت.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در توراۀ آمده است که: ای موسی! آن که مرا دوست دارد، از یادم نبرد. و آن که امید نیکی دارد. در خواستن اصرار ورزد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عارفی، (دزد دست بریده ای را) گفت: در دنیا، به چهار دینار، دست تو را که عزیزترین عضو تست بریدند. و ایمن مباش! که به آخرت بدین سان عقوبتی سخت تر خواهی داشت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: ادب، یکی از دو منصب است و گفت: برتری، به خرد و ادب است نه به اصل و نسب. زیرا، بی ادب، نسب خویش تباه ساخته و بی خرد، اصل خویش گم کرده است. و گفت: ادب، زشتی نسب را بپوشاند و وسیله رسیدن به هر برتری و شفیع آدمی به هر مذهب است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بادیه نشینی، پسر را گفت: ای پسر کم! ادب، ستونی ست که خردها را تاءیید کند و زیوری ست که نسب های غیر اصیل را زینت دهد و دانا از آن بی نیاز نیست. هر چند طبعی درست داشته باشد. زیرا، به ادب نیازمندست. تا شکوفا شود، همچنان که زمین از آب بی نیازنیست، تا بارور شود.

فرازهایی از کتب آسمانی

در حدیث آمده است که چون با کسی دوست شدید، نام او و نام پدرش و دودمانش و نشانی خانه اش را بپرسید! که شرط دوستی ست. و دلالت بر صفای دوستی دارد. و گرنه، دوستی کند فهمانست. شعر:

ای آدمی زاد! چون مادرت ترا بزاد، می گریستی و مردم، پیرامون تو می خندیدند. بکوش! تا چنان باشی، که به روز مرگت، آنان بگریند و تو خندان باشی.

فرازهایی از کتب آسمانی

در فقه آمده است که: درآن چه بدن را سودمندست، اسراف نیست. اسراف، آنست که مال را تلف کند و بدن را زیان دارد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: زیاده روی در خوبی، اسراف نیست. همچنان که در اسراف، خوبی نیست.

عمربن خطاب به نزد پیامبر (ص) آمد، و او را بر حصیری خوابیده دید. و نقش حصیر بر بدنش مانده. عمر در آن باره با پیامبر گفت. و او (ص) گفت: آهسته ترا! این، پادشاهی نیست! پیامبری ست.

فرازهایی از کتب آسمانی

در حدیث آمده است که: چون مرد به چهل سالگی رسید، و توبه نکند، شیطان به صورتش دست کشد و گوید: پدرم به فدای این صورت! که رستگار نخواهد شد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

لقمان فرزند خویش را گفت: پسرکم! خطاهای خویش را تا به هنگام مرگ، پیش چشم دارا! و نیکی هایت را به دل مگیرا! که آن که فراموش نکند، شمارآن را خواهد داشت.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

شبلی، صوفی یی را دید که حجامتگری را گفت: به خشنودی خدا سرم بتراش! و چون تراشید، شبلی، حجام را چهل دینار داد و گفت مزد خویش را در خدمت به این فقیر بستان! حجام گفت: من به خشنودی خدا کار کردم و پیمان خویش با خدا به چهل دینار نشکنم شبلی دست بر سر زد و گفت: همه از من بهترند، حتی حجامتگر.

Aryapdf.com

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

هر حیوانی به استنشاق هوا نیاز دارد. و حیوان، تنها از راه بینی نفس می کشد. اما، انسان، هم از راه بینی و هم از راه دهان. و علت آن، اینست که انسان، سخن می گوید، و آن، از راه تقطیع حروف صورت می گیرد، که برخی از آن ها مخرجشان بینی ست و باید هوا در آن نفوذ کند. دام پزشکی، برای باز کردن دهان اسبی از وسیه ای استفاده کرد که آن را در بینی حیوان انداخت و آن، راه بینی رابست و اسب مرد.

بویایی انسان، از دیگر حیوانات ضعیف ترست. و برای شنیدن بو، نیازمند گرم شدن جسم، یا خراش دادن آن و یا جدا کردن پاره ای از آنست.

در بالای چشم، دو سوراخ باریکست که از گوشه چشم، به داخل آن، راه دارد. و از آن سوراخ ها، بوهای تند، به چشم می رسد و بدین علت است که چشم از بوی زیر بغل رنج می برد و از بوی پیاز به اشک می آید و از این سوراخ ها مواد زاید غلیظ درون چشم ها، همراه با اشک، وارد بینی می شود. و اگر به سببی این دو منفذ بسته شود، مواد زاید، فزونی می گیرد و بیماری های گوناگون چشم فرا می گیرد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بطلمیوس گفت: بیماری، زندان جسم است و غم، زندان روح.

ابن ابی صادق، زیباروی بود و اخلاق پسندیده داشت. و بخش هایی از حکمت را نیز می دانست. پادشاه، او را بهت خدمت فراخواند. در پاسخ گفت: به آن چه دارد، بسی قانعست، و برای خدمت پادشاه پسندیده نیست. و آن که به اکراه به خدمت در آید، از خدمتش نفعی حاصل نیاید.

حکایات پیامبران الهی

طاووس (یمانی) گفت: شبی در (حجر اسماعیل) بودم، که علی بی حسین (ع) وارد شد. با خویش گفتم: مردیست از دودمان پیامبر (ص) خوبست به دعای او گوش فرادهم. شنیدم که در اثنای دعا می گفت: عبیدک بفنائک. سائلک بفنائک. مسکینک بفنائک. طاووس گفت: هرگاه این جملات را می خواندم، خدا گشایشی در کار من ایجاد می کرد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از گذشتگان گفته است: برای هر مؤمنی، مرگ بهتر از زندگی ست. زیرا، اگر نیکوکار باشد، خدا فرموده است: (و ما عندالله خیر و ابق للذین آمنوا) و اگر بد کار باشد، پروردگارا می فرماید: (ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لا نفسهم انما نملی لهم لیزداد او اثما و لهم عذاب مهین)

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

فیلسوفی گفت: انسان، جز به مرگ نمی تواند. انسانیت را به مرحله کمال برساند.

شاعری گفت:

خدا، مرگ را از ما جزای نیکو دهاد! زیرا، مرگ از هر مهربانی برای ما مهربان تر است. به زودی، مردم را از آزار رهائی می دهد، و به خانه ای که برتر از این خانه است، نزدیک می سازد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

واعظی گفت: شیطان، مجاهدات عابدان و صفای عارفان را تیره می دارد. زیرا، آنان را در جامعه ای می بیند، که روزی از آن او بود. و آنان را به ولایتی نازش می بیند، که او داشت. و واضح است که هر آن که از ولایتی عزل شود، با آن کسی که به جای وی بنشیند، دشمنی کند. به رشک ولایت و بر حسرت نوازش و مهربانی.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: مبادا! که با همه اصراری که ترا در دعاست، تاءخیر عطای پروردگار نومیدت دارد. زیرا که برعهده اوست که آن چه را که خواهد به تو رساند، نه آن چه را که تو خواهی. و آنگاه که او خواهد و نه آنگاه که تو خواهی.

فرازهایی از کتب آسمانی

(زهد، دوگونه است) یکی زهد عامه، و آن، زهد ظاهریست و دیگری زهد خاصه و آن، چنانست که دنیا در نظرت چیزی نباشد، که از آن دوری کنی. و در نزد تو، بی نیازی و نیازمندی یکی باشد و جامه کهنه و نو و طعام خوب و بد، بر تو یکسان باشد. چنان که

باشد و از خوردن هیچ خوراکی ابراز تنفر نکند. و اشاره به قرآن کریم داشت که خدا می فرماید: (لاتاءسوا علی ما فاتکم و لا تفر حوا بما آیتکم)

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: این نفس، در نهایت پستی و بی اعتباری و نادانی و غفلت است. و آگاه باش! که اگر گناهی ورزد، یا به شهوتی بپردازد، اگر خدا و پیامبر و کتاب های آسمانی و نیکوکاران گذشته و مرگ و گور و رستاخیز و بهشت و دوزخ را بر او عرضه کنند، تا از گناه باز ایستد، و ترک شهوت کند. فرمان نبرد. اما، چون گرسنه اش بدارند، آرام گیرد و خوار شود و پس از آنهمه سختی، نرم گردد و ترک شهوت کند.

خدایش نیکی دهاد! که گفت:

به نان سازند مردم رام هر سگ را، ولیکن تو

اگر خواهی که گردد رام نفس سگ، مده نانش!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بدان! که زشت یاد (غیبت) صاعقه کشنده است و آن که ورزد، همچون کسی ست که به منجنیقی، اعمال نیک خویش را به شرق و غرب می اندازد.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

حسن بصری را گفتند: فلان کس، ترا به زشتی، یاد کرد. طبقی رطب برایش فرستاد و گفت: شنیدم: حسنات خویش را به من بخشیده ای. اینک! این خرما به جبران آن بستان!

حکایاتی از عارفان و بزرگان

نزد عبدالله بن مبارک، سخن از زشت یاد به میان آمد و او گفت: اگر می خواستم زشت یاد کنم، از مادر خویش می گفتم. که او را از هر کس به حسنات من سزاوارترست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث، از پیامبر (ص) آمده است که فرمود: در کار بکوشید! و چون از کاری باز ماندید، از گناه، دوری جویید!

محمد بن یعقوب (کلینی) به استناد از جعفر بن محمد صادق (ع) نقل کرده است که پیامبر (ص) فرمود! برترین مردم آنست که شیفته عبادتست. و آن را در آغوش گیرد، و از دل، دوست دارد. و به همه اعضا از آن استقبال کند، و به زاری به خدا روی آورد. و از گشایش، یا سختی دنیا نگران نباشد.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: برادر تو کسی ست که پیش از سخن گفتن، به دیدار، ترا پند دهد.

ازنشناس:
از بخت بدست بی سرانجامی من
وز سستی طالعست ناکامی من
هرچند به حال خویشتن می نگرم
جمع آمده اسباب پریشانی من

شعر فارسی

از نشناس:
فصاد، به قصد آن که بردارد خون
شد تیز که نیشتر زند بر مجنون
مجنون بگریست. گفت: از آن می ترسم
کاید بدل خون، غم لیلی بیرون

سخن عارفان و پارسایان

عارفی را گفتند: چگونه ای؟ گفت: یابم، آن چه نخواهم و آن چه خواهم، نیابم.

سخن عارفان و پارسایان

عبدالله بن مسعود گفت: مردار شب و قطرب روز نباشد!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از دیوان منسوب به امیر المومنین (ع):
شیرینی دنیا، زهرآگین است. هان، شیرینی زهر آگین مخور! خواه در گشایش باش! و خواه در سختی، زمانه از این هر دو گروه می برد. هر کاری چون به کمال رسد، زوال آن آغاز شود. در انتظار زوال باش! آنگاه، که گفتند: کامل شد.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی، مراد خویش را گفت: مرا وصیتی فرا گیر کن! گفت: سفارش پروردگار را به همه پیشینیان و واپسینیان به تو گویم، که فرمود: (ولقد وصیناالذین اوتوالکتاب من قبلکم و ایاکم ان اتقو الله) و بی تردید که پروردگار به صلاح بنده آگاه ترست و بخشایش و مهربانی او، به بنده بیش از دیگرانست. بنابراین، اگر در دنیا، خصلتی برای بنده بهتر و جامع تر و گرانقدرتر از (نیکی) بود، سزاوار بود که آن را یاد کند و بندگان را بدان سفارش کند. پس چون به (نیکی) اکتفا کرد، پیداست که همه نصایح و راهنمایی ها و آگاهی ها و استقامت و خیر، در آن، جمعست.

ترجمه اشعار عربی

از یکی از شاعران:

آن تنگ است، جایگاهی دیگر بجوی!
از خانه ای که جایگاه خواری ست، پرهیز کن! زیرا اگر نیکوکاران در آن جای گزینند، بدکار به شما آید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ماءمون گفته است: اگر دنیا خویش را توصیف می کرد، چنان که ابو نواس توصیف کرده است، وصف نمی کرد. که گفت: اگر دانایی، دنیا را بیازماید، بر او آشکار گردد، که دشمنی در جامه دوست است.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: دنیا را بهر سه چیز خواهند: بی نیازی و شرف و آسایش. اما، آن که زهد ورزد، به عزت رسد، و آن که قناعت پیشه کند، بی نیاز شود و آن که سعی خویش کم کند، استراحت یابد.
از سخنان بزرگانست: بردباری تو بر فروتر از خود، عیب خواری ترا نزد زبردستان می پوشاند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حکیمی به حال مرگ افتاد. برادرش بزاری می گریست. محتضر او را گفت: ای برادر! گریه مکن! که بزودی در مجلسی که از من یاد شود، خندانی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

جالینوس گفت: منظور من از (خوردن) آنست که زنده مانم و دیگران زنده اند، تا بخورند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حکیمی، مردی را دید که دست می شست. او را گفت: آن را خوب بشوی! که شاخ ریحان صورت تست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: اگر سه چیز نمی بود، آدمی سر به هیچ چیز فرود نمی آورد: بینوایی و بیماری و مرگ. یا اینهمه، از جست و خیز و نخوت، باز نمی ایستد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: سفر کدام آدمی دورترست؟ گفت: سفر آن که در جستجوی برادری نیکوکارست.

شعر فارسی

از نشناس:
آن چه پیش تو غیر از آن، ره نیست
غایت فهم تست، الله نیست.

خدا خیر دهاد! افضل الدین کاشی را که گفت:

گفتم: همه ملک حسن، سرمایه تست خورشید فلک چو ذره در سایه تست

گفتا: غلطی! زما نشان نتوان یافت از ما تو هر آن چه دیده ای، پایه تست

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بلیغی را گفتند: نیکوترین گفتار کدامست؟ گفت: آن که لفظش به گوشت زودتر از معنی اش به قلبت نرسد.

شعر فارسی

شاعری سرود:

ای عاشق و زاهد از تو در ناله و آه!

نزدیک تو و دور ترا حال تباه

کس نیست که از تو جان تواند بردن

آن را به تغافل کشی، این را به نگاه.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از آنجا که تجانس از پایه های برادری و دوستی ست. بسیاری خرد و فضیلت، ایجاب می کند که افرادی از این دست، نادر باشند. زیرا که شخص با فضیلت، در جستجوی کسی همانند خویش است. و افراد با فضیلت و خردمند، از نادانان و احمقان بسیار کمترند و چون برگزیدگان هر گروه کم اند، از این رو، خردمندان کم اند و نادانان بسیار.

شعر فارسی

خدایش جزای نیک دهاد! آن که این شعر گفت:

پیش تر از مرتبه عاقلی غافلی یی بود، خوش آن غافلی!

شعر فارسی

از مؤلف:

ای برده به چین زلف، تاب دل من!

وی کشته به سحر غمزه خواب دل من!

در خواب مده وهم به خاطر! که مباد!

بیدار شوی زاضطراب دل من.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

فروتنی افلاطون در پیشگاه پروردگار، بدین سخنان بود: ای اصل همه علت ها! ای آن که همیشه بوده ای! ای آغازگر حرکات نخستین! ای آن که هرگاه هر چه خواسته ای، انجام داده ای. تا آنگاه که در جهان طبیعت هستم، سلامتی نفسانی را از من مگیر!

را پایان درستی نیست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

بشر بن منصور، از عابدان بود. روزی، نمازش به درازا کشید. و چون نگریست مردی را دید که به نشانه خشنودی در وی می نگرد. بشر، او را گفت: آن چه از من دیدی، ترا به شگفتی نیاورد! که ابلیس نیز روزگاری دراز، با دیگر فرشتگان به پرستش خدا مشغول بود. و سپس، چنان شد، که شد.

سخن عارفان و پارسایان

صوفی یی را پرسیدند: مؤمن چه هنگام به بدکاری روی آورد؟ گفت: آنگاه که در خویش گمان نیکوکاری برد.

شعر فارسی

شاعری گفته است:

ای دل طلب علوم در مدرسه چند؟

تحصیل اصول حکمت و هندسه چند؟

هر فکر بجز ذکر خدا وسوسه است

شرمی زخدا بدار! این وسوسه چند؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بهلول و (علیان مجنون) به نزد هارون رفتند. رشید با آنان سخن می گفت و ایشان به غلط پاسخ می دادند. هارون گفت: نطع و شمشیر بیاورند. علیان گفت: دو دیوانه بودیم و اینک سه ایم.

ترجمه اشعار عربی

شعریست از ادیبی:

اگر با دوستی خلف وعده کردی و تو را بر آن، نکوهش نکرد. دیگر به او باز مگرد! که دوستی اش تکلفی بیش نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از نامه های ارسطو به اسکندر: در تدبیر کار خویش، نه شتابزدگی کن! و نه کندکاری همراه با غفلت! تجانس را مراعات کن و دو تن را که همسنگ یکدیگرند به کار بگمار! تا نیرو فزونی گیرد. و آن که از سنخیت، بی بهره است از کار بینداز! تا حقیقت او بر تو آشکار شود. از خلف وعده بپرهیز! که ننگ است. چشم پوشی کن! که زینت تست! بنده حق باش! که بنده حق آزاد است. خود را به خویشانت بنما! که تو از آنانی و به یارانت بنما که قدرت تو از آن هاست و به رعیت بنما که برای آنانی

دیوجانس کلبی، از پایه های حکمت یونان، مردی پرهیزگار بود، که به جمع مال نمی پرداخت و خانه ای نداشت. وقتی اسکندر او را به خویش خواند، به پیام رسان گفت: او را بگوی: همان که تو را از ما باز می دارد، ما را از تو باز می دارد. تو، به سبب بی نیازیت که بازبسته به قدرت است از ما بازداشته ای و ما، به سبب تکیه ای که به قناعت داریم، از تو باز داشته ایم.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

ادیبی گفته است: اگر خردمندان انصاف می داشتند، می دانستند که قلم، معنی پرداز است. همچنان که برادر نسبی اش (نی) نغمه پردازست. این یک، تازه های حکمت می آورد و آن یک، نغمه های شگفت. هر دو در طرب انگیزی یگانه اند. اما، این یکی، با گوش بازی می کند و آن یک با مغز.
به خدا سوگند! تاکنون نشده است که نکته ای ادبی بشنوم و سراسر قلبم ابراز شادمانی نکند.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

ابراهیم خواص، در هیچ شهری بیش از چهل روز نمی ماند.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

شبلی، باری، در ماه رمضان، پشت سر امام نماز می گزارد. امام در نماز این آیه خواند: (ولئن شئنا لنذهبن بالذی اوحینا الیک) شبلی صحیه ای دردناک بزد. که مردم پنداشتند جان داد. سپس، لرزیدن گرفت و می گفت: یاران را چنین خطاب کنند! یاران را چنین خطاب کنند! و بارها گفت.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در کتاب (عزلت) از احیاء(العلوم) آمده است که: پیامبر (ص) کالایی خرید و خویش، آن را می برد. دوستی او را گفت: ای پیامبر! به من ده! تا ببرم. و او فرمود: صاحب کالا، به بردن آن سزاوارترست.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

علی (ع) خرما و نمک را در جامه خویش می ریخت و به خانه می برد، و می گفت: از کمال کامل، کاسته نمی شود، که نیازمندی های زن و فرزند خویش را به خانه برد.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

حسن بن علی (ع) را بر بینوایان گذر افتاد که پاره های نان پیش رو داشتند و می خوردند و او را به طعام خویش خواندند. امام به راه نشست و با آنان خورد. آنگاه، سوار شد و می گفت: (ان الله لا یحب المتکبرین)

حکایاتی کوتاه و خواندنی

کسی به نزد یکی از عابدان رفت و او را گفت: در تنهایی، دلتنگ نمی شوی؟ و عابد گفت: اکنون که تو آمدی، تنها شدم.

حکیمی را گفتند: چیزی برتر از طلا دیدی؟ گفت: بلی! قناعت و ناظر به این معنی ست سخن حکیمی دیگر که گفت: بی نیازی از چیزی، بهتر از بی نیازی با آن چیزست.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

مؤلف گوید:

ای چرخ! که با آدم نادان یاری
پیوسته بر اهل فضل، غم می باری
هر لحظه زتو، بر دل من بار غمست
گویا که زاهل دانشم پنداری!

حکایاتی از عارفان و بزرگان

قاری یی می خواند: (یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة) صوفی یی شنید و گفت: باز بخوان! قاری این بار صدا برداشت و گفت: چقدرتان گفتم باز گردید! و نگشتید. آنگاه، به وجد آمد و صیحه ای برکشید و جان بداد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

در (ملل و نحل) در ذکر (زنون) بزرگ گوید: پیر گشته بود، او را گفتند: چگونه ای؟ گفت: چنینم که می بینی. ذره ذره می میرم. گفتندش: چون بمیری، که تو را به خاک سپارد؟ گفت: آن که مردار من آزارش دهد. و او گفت: دنیا میخ فتنه است و نیز گفت: دنیا، گریزان از خویش را چو دریابد، مجروح سازد و خواهان خویش را چون دریابد، بکشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

زنون را پرسیدند. مردم این روزگار را به چه می توان از حیوان باز شناخت؟ گفت: در بیشی شرارت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از نهج البلاغه: ریاست ها، میدان زد و خورد مردانست و نیز: اندیشه های روز، از خواب (شب) می کاهد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: ناداری یی که تو را از ستمکاری باز دارد، بهتر از بی نیازی یی است که به گناهت وادارد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

حجاج، بادیه نشینی را به حکمرانی گماشت. و او در مال خراجی تصرف کرد. عزلش کرد و چون به حضور حجاج آمد، حجاج گفتش: ای دشمن خدا! مال خدا را خوردی؟

اعرابی گفت: اگر مال خدا نخورم، پس مال که خورم؟ از شیطان خواستم که مرا فلسی دهد و نداد. حجاج خندید و از او درگذشت.

عربی گفت: چو بمیرم، کجایم برند؟ گفتند: نزد خدای تعالی. گفت: رفتن نزد کسی که از او جز خوبی ندیده ام را ناخوش ندارم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از ضرب المثل هایی که بر سر زبانهاست: غریب آنست که دوستی ندارد. چون قضا فرود آید، چشم کور شود. انسان، به دل و زبان انسانست. آزاده اگر زیان بیند، نیز آزاده است. بنده، بنده است. اگر بخت نیز او را یاری دهد. اقرار، گناه را از میان می برد.
پاره ای سخنان برنده تر از شمشیر: خشم، زیرکی را نابود می کند. زن، گل است، نه وکیل دخل و خرج. چون دوستی به میان آید، چاپلوسی ناپسند افتد. هر افتاده ای بر گرفته می شود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون اسکندر مرد، او را در تابوتی از زر نهادند و به اسکندریه اش بردند و گروهی از حکیمان، بر مرگش (بدین شرح) ندبه کردند:
بطلمیوس گفت: امروز، روز عبرتی بزرگست. فتنه ای دور بود پیش آمد و خیری بود و واپس رفت.
و میلاتوس گفت: نادان به دنیا آمدیم و بیخبر ماندیم و ناخرسند رفتیم.
و افلاطون دوم گفت: ای پادشاه کوشا! گردآورده ات خوارت کرد. و دوست داشته ات ترکت کرد، گناهانش به تو رسید و ثمره اش به دیگری.
و نسطور گفت: دیروز، سراپاگوش بودیم و توان گفتن نداشتیم، و امروز، توان گفتن داریم. آیا تو توان شنیدن داری؟
و ثاون گفت: به خواب شیرین بنگرید! که چسان گذشت! و به سایه ابر که چگونه رفت!
و دیگری گفت: اسکندر، جز این سفر، نرفته بود.
و دیگری گفت: چنین که با خاموشی اش ادبمان آموخت، با کلامش نیاموخت.
و دیگری گفت: دیروز دیدارش ما را زندگی می بخشید و امروز نگریستن به او دردی ست.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

حکیمی اشراقی گفته است: بخدا! ناخوش دارم که مردم به معارف حکمت و فلسفه مشغول شوند. زیرا، مستعدان این معارف اندکند و از این جمع، آنان که آن را به پایان رسانند، اندک ترند و از این گروه، آنان که به رنج آن بسازند، از گروه دوم اندک ترند.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

حکایت شده است که اصمعی گفت: این آیه می خواندم که: (و السارق و السارقۀ فاقطوا ایدیهما جزاء بما کسبانکالا من الله و الله غفور رحیم.) و بادیه نشینی به کنارم نشسته بود. گفت: باز بخوان! خواندم گفت: این، سخن خدا نیست. متوجه شدم و خواندم: (و الله عزیز حکیم) گفت: اکنون درست خواندی. گفتم: قرآن خوانده ای؟ گفت: نه! گفتم: پس، از کجا دانستی؟ گفت: ای مرد! خدا (عزیز) است که حکم به قطع دست می کند. اگر بخشنده و مهربان بود، چنین نمی کرد.

Aryapdf.com

حکیمی گفت: از شرف بینوایی ست، که هیچ کس در فقر، عصیان نمی کند و بیشترینه آنان که به سرکشی می پردازند، خویش را بی نیاز می پندارند. حکیمی گفته است: آن که دلی تنگ دارد، زبانی دراز دارد.
از سخنان بزرگان: بر عاقل است که خرد دیگران را به خرد خویش بیفزاید و رای خود به رای حکیمان پیوند دهد. که خودکامه، چه بسیار که می لغزد و خرد تنها، بسا که گمراه می شود!

سخن عارفان و پارسایان

حسن بصری گفت: ای آن که به دنیا جویای آنی که نیابی، خواهی که در آخرت بدان رسی، که نجسته ای؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از سخنان نمکین عرب ها: عربی در یکی از جنگ ها دوش به دوش پیامبر (ص) جنگید. او را گفتند: در جنگ چه بهره یافتی؟ گفت نیمی از نماز از ما برداشته شد. امید است که در جنگ دیگر، آن نیمه نیز بردارند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان ابوالفتح بستی: آن که خوی ناراست خویش راست گرداند، حسودان خویش سرکوب کند. خوی بزرگان، بزرگ خوی هاست. از نیکبختی های تو آنست که در حد خویش بمانی رشوه، ریسمان نیازست. از درک لذات، به خودسازی بپرداز!

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

از توراة: آن که به قضای من خرسند و بر بلای من شکیبا و نعمت های مرا سپاسگزار نیست، بگذار! خدایی جز من جوید. آن که غمگنانه به دنیا بنگرد، گویی بر من خشم گرفته است. آن که توانگری را به پاس بی نیازی فروتنی کند، ثلث دین خویش از دست داده است. ای آدمی زاد! هیچ روز بر تو نشود، مگر آن که روزی تو بفرستم. و هیچ شبی بر تو نو نگردد، مگر آن که کار زشتی به فرشتگان عرضه کنی. نیکی من بر تو فرود می آید و شرک تو به من می رسد.
ای آدمی زادگان! چندان که به من نیاز دارید، مرا اطاعت کنید. و چندان که بر آتش بردبارید، مرا عصیان کنید. چندان که به دنیا خواهید ماند، برای آن کار کنید. و آخرت را چندان که خواهید ماند، توشه برگیرید!
ای آدمی زادگان: برای من کشت کنید! و برای من بکوشید. و حاصل خویش، پیشاپیش، به من فروشید. چندان شما را سود دهم که چشمی ندیده و گوشی نشنیده و بر خاطری نگذشته باشد.
ای فرزند آدم! مهر دنیا از دل خویش بیرون کن! که مهر من و مهر دنیا، هیچگاه در یک دل گرد نیایند. ای فرزند آدم! چنان کن. که من فرمان دهم. و بپرهیز! از آن چه من نهی کنم. که ترا چنان زنده کنم که هیچگاه نمیری.
ای آدمی زاد! چون دل خویش سخت یابی، یا تنت را بیماری فرا گیرد، یا در مالت کاستی افتد، و حرام به روزیت راه یابد، بدان! که زبان به سخنی گشوده ای که ترا سودی نداشته است.
ای فرزند آدم! توشه آخرت خویش بیش کن! که راه، درازست. و بار خویش سبک کن! که صراط باریکست. کردار خویش، بی ریا کن که صراف، بصیر است. و خواب خویش، بهر گور بگذار! و نازیدن خویش، به آنگاه که کردار نیکت به میزان کنند و کام خویش به بهشت بگذار! و مرا باش! تا ترا باشم. و با خوار داشتن دنیا به من نزدیک شو! تا از آتش دور شوی. ای آدمی زاد! کشتی به دریا

کردار خویش، در خطر.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

احنف بن قیس گفت: شبی تا صبح بیدار بودم، که کلمه ای یابم تا سلطان را خوش آید، بی آن که خدا را به خشم آورد، و نیافتم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: پروردگار، سودهای دو جهان، در زمینی گرد نیاورده. بل، پخش کرده است.

شعر فارسی

از نشناس:

کسی که منزل او کوی یار خواهد بود

بجز سفر، به جهانش چه کار خواهد بود؟

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بطلمیوس گفت: به آن سخنان خطا که نگفته ای، شادتر از آن سخنان درست باش که گفته ای.

افلاطون گفت: شادمانیت، همچون عریانیت است. جز بر آن که امین است، آشکار مکن! و نیز گفت: ناموس خویش پاس دار؟ تا ترا پاس دارد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

در (مثل السائر) آمده است که: (ابن خشاب) در بیشتر دانش ها سر آمد بود، بویژه در عربیت، پهلوانی بی مانند بود. اما بیشتر بر گرد حلقه شعبده بازان و قصه گویان می ایستاد. باری، دانشجویان، او را نیافتند و به ملامتش گرفتند و گفتند: تو پیشوای دانشی، و در آن جاها برای چه می ایستی؟ و او گفت: اگر آن چه من دانم، می دانستید. نکوهشم نمی کردید. چه، من، در ضمن گفتگوهای هذیان آمیز آن نادانان، به فواید خطابی می رسم که اگر بخواهم نظیر آنرا بیاورم، نمی توانم و بدین سبب است که به شنیدن آن سخنان می ایستم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی را پرسیدند: برادرت را بیشتر دوست داری؟ یا دوستت را؟ گفت: برادرم را دوست دارم اگر دوستم باشد.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: شیطان بر پدر و مادر تو سوگند خورد، که نصیحتگر آنانست. و دیدی که با ایشان چه کرد. اما، شیطان به گمراهی تو سوگند خورده است. چنان که پروردگار متعال فرمود: (فبعزتک لا غوینهم اجمعین) معلومست که با تو چه کند. اینک! دامن همت به کمر زن! و خویش را از کید و مکر و فریبش برهان!

بزرگی گفته است: پدر: پرورشگر است و برادر: دام و عمو: غم و دایی: عذاب و فرزند: اندوه و خویشان همچون عقرب اند و مرد، همانند دوست خویش است.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در یکی از کتابهای تاریخی - که بدان اعتماد دارم - دیدم که: عبدالله بن طاهر برای (واثق) خربزه از مرو به بغداد فرستاد در ری، خربزه ها را پاکیزه کردند فاسد شده هایشان را به دور انداختند. مردم ری، دانه های آن را برگرفتند. و کاشتند و اصل خربزه خوب آنان، همانست. و هر سال پانصد هزار درهم در کشت آن، هزینه می کنند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

منتصر گفت: عفو را لذتی بیش از انتقامست. چه، عفو، لذت سپاس را در پی دارد و انتقام، پشیمانی را.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عربی به حج بود. چون مردم استغفار می گفتند، نمی گفت: از او سبب آن پرسیدند. گفت: همچنان که استغفار نگفتنم، با آگاهیم از رحمت خدا ضعف من است، با توجه به گناه ورزیم، استغفار گفتنم، پستی به شمار آید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عارفی، زاری دعای مردم، در موقف حج شنید. گفت: خواستم سوگند خورم بدان که پروردگار، آنان را آمرزیده است. اما به یاد آورم که خود نیز با آنانم. و باز ایستادم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بایزید بستامی گفت: همه اسباب دنیا گرد کردم و همه را به ریسمان قناعت باز بستم و در منجنیق صدق نهادم و به دریای نومیدی افگندم و آنگاه آسوده شدم.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در تفسیری، درباره این سخن خداوندی که می فرماید: (و لقد زینا السماء الدنیا بمصابیح و رجوما للشیاطین) منظور از شیاطین (منجمان)اند، که سخن آنان از غیب رجم شده است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

بسا که خوش خلقی و کرم، به سبب رویدادها، به بدخویی و بی شرمی کشد. به طوری که نرمی را به درشتی بدل کند و آسان گیری را به سختی و گشادگی را به گرفتگی. و از روی استقراء، این علت ها را به هفت مورد می توان خلاصه کرد. نخستین آن، فرمانروایی است که در اخلاق، دگرگونی ایجاد می کند و انسان را به خطای پنهانی وا می دارد و این، یا از روی پستی ست، یا تنگ نظری. دوم: برکناری ست. سوم: توانگریست. که آدم فرومایه را به سرکشی وا می دارد. و راه او را زیان بارتر می کند. چنان که شاعر گفته است: توانگری، از تو خلق و خویی را بروز داد، که پیش از آن، زیر جامه ناداری پنهان بود. چهارم: فقرست که خوی آدمی را دگرگون می کند. که گاه، برای گریز از خواری، سرکشی می کند یا، بر روزگار توانگری، افسوس می خورد. و از آن

آرزو، خود را آرامش می دهند.
ابوالعتاهیهٔ گفته است:
چون اندوهگین شوم، آرزوهای تو سر بر کنند. و آن ها آرام بخشند.
و دیگری گفته است:
چون آرزویی کرده ام، شب را به شادمانی گذرانده ام. آری! آرزو، سرمایه بی چیزانست. پنجم: غم هایی که خرد را مبهوت می کنند و دل را مشغول می دارند. چنان که نه می توان آنها را تحمل کرد و نه می توان بر آنها شکیبا بود. و ادیبی گفته است: اندوه، درد پنهانی است که در دل اندوهگین نهفته است. ششم: بیماریهایی که در اثر آنها سرشت آدمی تغییر می کند و همچنان که جسم را دگرگون می کند، خلق و خوی آدمی نیز اعتدال خود را از دست می دهد. و با وجود آنها، تحمل آدمی از دست می رود. هفتم: بالا رفتن سال و روی آوردن پیریست. که همچنان که جسم، توان برداشتن سنگینی هایی را که پیش از آن داشت، ندارد. روح نیز از تحمل آن چه که بر آن شکیبا بود - همچون نامهربانی و درد ناسازگاری - درمانده می شود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

یکی از بلیغان، نامه ای به (منصور) (عباسی) نگاشت و در آن، از بدحالی و زیادی زن و فرزند تنگدستی خویش شکایت کرد. و منصور، در پاسخ او نوشت: بلاغت و بی نیازی چون در مردی جمع شوند، سرکشی کند و خلیفه از آنجا که ترا سرکش نخواهد، یکی از آن دو را برایت بس می داند.

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:
از روزگارم که به نادانی آزمندست و ویژه بیخردان و مسخرگان و فرومایگانست، پرسیدم: چه راهی به سوی توانگری دارم؟ و گفت: دو راه: بی شرمی و فرومایگی

ترجمه اشعار عربی

دیگری گفته است:
در شهرها، راه ها و مذهب ها زیادند. اما، ناتوانی شوم است و زمینگیری وبالست. ای آن که خویش را به سستی، بیمار می داری! در بیماری، به آرزوی خویش نمی رسی.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون اسکندر، ایرانزمین بگرفت، به ارسطو نوشت که: که من در مشرق و مغرب، همه را فرمانبردار خویش ساخته ام. و از آن می ترسم که باهم متحد شوند و قصد سرزمین من کنند و دودمانم را بیازارند و همانا که بر آن شده ام، تا فرزندانی که از پادشاهان به جا مانده اند، بکشم و آنان را به پدرانشان ملحق سازم تا سری در میان نباشد، که پیرامون آن، گرد آیند. و ارسطو به او نوشت که: اگر شاهزادگان را بکشی، کار کشور، به دست فرومایگان افتد و این گروه، چون قدرت یابند، سرکشی کنند و ستم روا دارند. و رای

برخی مشغول شوند و فارغ نمانند و اسکندر، کشور را میان ملوک طوایف تقسیم کرد.

شعر فارسی

از نشناس:

های و هویی کن درین بستان که برخواهد پرید

مرغ روح از شاخسار عمر، تا هی می کنی.

شعر فارسی

از شیخ نظامی:

خرامیدن لاجوری سپهر

همی گرد برگشتن ماه و مهر

مپندار! کز بهر بازیگریست

سراپرده ای اینچنین، سرسریست

درین پرده یک رشته بیکار نیست

سر رشته بر ما پدیدار نیست

نه زین رشته، سر می توان تافتن

نه سررشته را می توان یافتن

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بادیه نشینی به پرده های کعبه در آویخته بود و می گفت: پروردگارا! گروهی که به زبانشان به تو ایمان آوردند، تا خونشان محفوظ ماند، به خواست خویش رسیدند و ما، به دل به تو ایمان آوردیم، تا ما را از عذاب خویش پناه دهی. پس، ما را به آرزویمان برسان!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زاهدی گفت: اگر به قیامت اختیارم دهند تا از بهشت و دوزخ برگزینم، از شرم رفتن به بهشت، دوزخ را بر گزینم. و جنید، این سخن شنید و گفت: بنده را چه به اختیار؟

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: این که (مال) را (مال) نامیدند، از آن روست، که مردمان را از اطاعت به خدا به سوی دیگر میل می دهد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

معاویه مردی را گفت: رئیس قبیله تو کیست؟ گفت: من. معاویه گفت: اگر تو بودی، نمی توانستی بگویی.

آنگاه، که معاویه از برای فرزندش یزید که - لعنت خدا بر او باد! - بیعت می گرفت، مردم با معاویه از یزید سخن می گفتند. و احنف خاموش بود. معاویه او را گفت: ای ابا بحر! سخن بگوی! و او گفت: اگر راست گویم از تو می ترسم و اگر دروغ گویم، از خدا.

حکایات تاریخی، پادشاهان

واعظی خلیفه ای را گفت: اگر در نهایت تشنگی باشی، و ترا از نوشیدن جرعه ای آب باز دارند، آن را به چند می خری؟ گفت: به نیمی از مملکتم. آنگاه گفت: اگر آن آب به هنگام بول، بر تو ببندد، به چند خری؟ گفت: به نیمه دیگر. گفت: مملکتی که به نوشیدن آبی و بولی ارزد. شایسته فریفته شدن به آن نیست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: دنیا به تو نمی بخشد تا ترا شادمان کند. بل، تو را می فریبد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

یحی بن معاذ گفت: دنیا، شراب شیطان هاست. آنکه از آن بنوشد، مست می شود، و آنگاه به هوش آید، که نومید و زیان دیده، خویش را در لشکر مردگان بیند.

ترجمه اشعار عربی

شعری از ابن نباته:

ای نکوهشگر نادان! بیندیش در کسی که در صفات او، دل من گداخت. و شگفتی بین! از طره و رخساری که در شب و روز، عالمی شگفتی آفریده است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

آنگاه که هارون الرشید به حج می رفت، چون به کوفه رسید، مردم شهر به قصد دیدن او، بیرون آمدند و او در هودجی عالی بود، که بناگاه، بهلول بانگ برداشت که: ای هارون! و خلیفه گفت: کیست که گستاخی می کند، و او را گفتند: بهلول. هارون، پرده برداشت و بهلول گفت: ای امیر! به اسناد، از قدامهٔ بن عبدالله عامری بر ما روایت شده است، که گفت: پیامبر (ص) را دیدم که (رمی جمره) می کرد، بی آن که کسی را بزنند و دور کنند و ترا در این سفر، فروتنی، بهتر از تکبر بود. و رشید می گریست. چنان که اشکش به زمین ریخت. و گفت: احسنت! ای بهلول! بیش بگو! پس گفت: مردی را که خدا مال بخشد و جمال زیبا و قدرت دهد، و او، آن مال انفاق کند و عفت جمال خویش پاس دارد و در سلطنت خویش عدل ورزد، در دیوان خدا، نامش در شمار نیکان نویسند. هارون گفت: احسنت! و فرمان داد، تا او را جایزه دهند، بهلول گفت: نیاز نیست! آن را به کسی بازده! که از وی گرفته ای. هارون گفت: تو را مقرری دهند، که کارت استوار شود. بهلول، چشم بر آسمان کرد و گفت: یا امیر! من و تو نانخوران خدائیم. و محالست که ترا به یاد دارد و مرا از یاد برد.

بادیه نشینی، دست در حلقه کعبه زده، می گفت: بنده ات بر درگاه تست. روزگارش گذشته است و گناهانش مانده، شهواتش گسسته است و پی آمدهاش مانده. ازو خشنود باش! و اگر خرسند نیستی، از او درگذر! که گاه، سرور از بنده خویش راضی نیست و از او درگذرد.

حکایات پیامبران الهی

موسی که - بر پیامبر ما و او درود باد!- گفت: سفر را نکوهش مکنید. که من در سفر به چیزهایی رسیده ام، که هیچکس نرسیده است. منظور آنست که پروردگار، او را به پیامبری خویش برگزید و شرف همسخنی خویش بخشید.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

در حدیث آمده است: مردی که قدر خویش نشناسد، به هلاکت رسد.

حکیمی گفته است: آنکه عیبهای پنهانی مردم جستجو کند، دوستی های قلبی را بر خویش حرام گرداند.

نیز حکیمی گفته است: از پستی دنیا، همین بس! که بر یک حال پایدار نمی ماند، و از دگرگونی برکنار نیست. با ویرانی گوشه ای، گوشه دیگر را می سازد. بدحالی کسی را مایه خوشحالی دیگری می سازد.

و نیز گفته اند: آن که بسیار گوید، بلغزد. و آن که دیگران را کوچک شمارد، خوار شود.

و نیز گفته اند: کم سخنی، نشانه خردمندی مرد است و بردباریش، نشانه برتری.

Aryapdf.com

شعر فارسی

از نشناس:

خود را بر آتش گر زند
بهر تو کس، پروا مکن!
قربان تمکینت شوم!
می بین! و سر بالا مکن!

شعر فارسی

از جامی:

والی مصر ولایت - ذوالنون -
آن به اسرار حقیقت مشحون
گفت: در مکه مجاور بودم
در حرم حاضر و ناظر بودم
ناگه، آشفته جوانی دیدم
چه جوان؟! سوخته جانی دیدم
لاغر و زرد شده همچو هلال
کردم از وی، ز سر مهر، سؤال

که بدین گونه شدی لاغر و زرد
گفت: آری! به سرم شور کسی ست
کش چو من عاشق و رنجور بسی ست
گفتمش: یار به تو نزدیکست
یا چو شب، روزت ازو تاریکست؟
گفت: در خانه اویم همه عمر
خاک کاشانه اویم همه عمر
گفتمش: یکدل و یکروست به تو؟
یا ستمکار و جفاجوست به تو؟
گفت: هستیم به هر شام و سحر
به هم آمیخته چون شیر شکر
گفتمش: یار تو، ای فرزانه!
با تو همواره بود همخانه؟
سازگار تو بود در همه کار؟
بر مراد تو بود کار گذار؟
لاغر و زرد شده بهر چه ای؟
تن همه درد شده بهر چه ای؟
گفت: رواروا! که عجب بیخبری
به که زین گونه سخن در گذری
محنت قرب ز بعد افزونست
جگر از محنت قربم خونست
هست در قرب، همه بیم زوال
نیست در بعد، جز امید وصال
آتش قرب، دل و جان سوزد
شمع امید، روان افروزد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون به فرمان هارون، جعفر برمکی را بر دار کردند. دستور داد، تا چندی او را همچنان بگذارد و نگهبانان گمارد، تا مردم، او را شبانه فرود نیارند و سبب آن که از دار، فرودش آوردند، آن بود که شنید، کسی خطاب به دار کشیده، این ابیات خواند:
این، جعفرست بر دارا! که باد، با غبار سیاه خود، زیبایی های چهره اش را محو کرده است. بخدا. که اگر بیم سخن چین نبود و چشمانی که بهر خلیفه نمی خوابند، به دور دارت طواف می کردیم و همچنان که مردم (حجر) (الاسود) را می بوسند و دست می کشند، بر چوبه دارت بوسه می زدیم.

کلینی از امام صادق (ع) روایت کرد که فرمود: تا در دنیا زهد پیشه نکنید، شیرینی ایمان بر دل های شما حرامست. و نیز از پیامبر (ص) روایت است که فرمود: آدمی، تا آنگاه که به خورش این جهانی، بی اعتنا نشود، شیرینی ایمان را در نمی یابد.

شعر فارسی

از نشناس:

پیش عفوش قلت تقصیر ماست

عفو بی اندازه می خواهد گناه بی حساب

فرازهایی از کتب آسمانی

از کتاب (تحصین و صفات العارفین): ابن مسعود روایت کرده است که پیامبر (ص) فرمود: روزگاری فرا رسد، که دین انسان دیندار سالم نمی ماند، مگر این که از قله کوهی، به قله دیگر بگریزد و همچون روباه، با فرزندانش، از سوراخی، بسوراخ دیگر. پرسیدند: آن روزگار، کی خواهد بود؟ فرمود: هنگامی که هزینه زندگی، جز از گناه ورزیدن به دست نیاید. و آنگاه است که تنها زیستن رواست. گفتند: ای پیامبر خدا! تو، ما را به زناشویی فرمان ندادی؟ گفت: آری! اما، چون آن روزگار فرا رسد، هلاک مرد، به دست پدر و مادرش صورت گیرد و اگر پدر و مادرش زنده نباشند، به دست زن و فرزندش به انجام رسد. و اگر زن و فرزند ندارد، هلاکش به دست خویشان و همسایگانش روی دهد. گفتند: چگونه؟ ای پیامبر خدا! گفت: او را به تنگی معیشت به عیب می گیرند و به آن چه طاقت ندارد، مکلف می دارند، تا به محل هلاکت وارد می سازند.

ترجمه اشعار عربی

از سحابی (استر آبادی - در گذشته به سال ۱۰۱۰ هـ):

منمای به این خلق مجازی خود را!

مشهور مکن به نکته سازی خود را!

خود می دانی که: اهل مجلس کورند

ای شمع! چه هرزه می گدازی خود را؟!

ترجمه اشعار عربی

و نیز از اوست:

با مردم چشم خود خطابت باید

با کس نه سؤال و نه جوابت باید

چشمی داری و عالمی در نظرست

دیگر، چه معلم و کتابت باید؟

حکیمی گفت: چون ترا به نیکی بستایند، و خواهی که به بدی یاد کنند. تو آدم بدی هستی. چه خواسته ای تا از شهرت بدی، بهره ور شوی.
عارفی گفت: پروردگارا، گنجینه های نعمت خویش را در دسترس آرزومندانش نهاده است. و کلید آن گنج ها، در صدق نیت است. و ابن درید در دفترش به خط خویش نوشته است: گنجینه های آن کس که خزائنش در اختیار آرزومندان است و کلید آن، صدق نیت است، مرا کافیست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: آن که به چیزی پست خشنود شود، به دنیا خرسندست. و نیز کسی که از خصومت رو بگرداند، بر ترک آن، دریغ نمی خورد. و نیز: بر درازی روزگار دوستی تکیه مدار! و هر زمان عهد مودت تازه دار! که دوستی طولانی، چون نو نشود، رنگ کهنگی گیرد و نیز: خردمند، با خودکامه رای نزند. و نیز: همنشینی، در کم گویی و زود برخاستن است. و نیز: آبرو بی بهاست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: آسان ترین کار، به دشمنی پای نهادنست و دشوارترین، از آن بیرون رفتن. هر گاه همنشین تو، از کسی به بدی یاد کند، بدان که تو دومینی از کسی که پایگاه ترا بیش از اندازه بالا برد بپرهیز! چیره ترین مردم، پادشاه ستمکار است و زن مسلط بر مرد چون بر وکیل خویش شک بردی، خاموش باش. و بر آن چه در دست او داری، وثیقه بگیر! گرامی ترین همنشینی، همنشینی با کسی ست که دعوی ریاست ندارد، و پایگاه آن را دارد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

محمد بن مکی گفت: و بدترین همنشینی، همنشینی با کسی است که دعوی ریاست دارد و پایگاه آن را ندارد نرمخویی را رها کردن، بخشی از دیوانگی ست کسی را که پیش از شناختن تو، در حقت کوتاهی کرد، نکوهش مکن! کسی که گفتارش پذیرفته نیست، سوگندش پذیرفته نیست کسی که بسیار سوگند خورد، باور مدار! جفای نزدیکان، دردناک تر از زدن بیگانگانست نرمی، رشوه ایست برای کسی که رشوه نپذیرد بخشنده مالباخته را دردناکتر از نکوهش کسی نیست که به روزگار توانگری، او را می ستوده است خواری، آنست که کسی مال دیگری را بخواهد، که تصرف آن را با خطر همراهست آن که با دشمن نرمی کند، دوستان از او بترسند آن که میان دو کس فتنه انگیزد، به گاه آشتی، هلاکش به دست آن هاست دو چیز پایان نپذیرد: رنج ها و نیازمندی ها سخن چین، با موچین، سخن از از دیگری می کشد رشوه پنهانی، سحرانگیزست آنکه با فروتر از خود بستیزد، شکوه خویش از میان برد آنکه با فراتر از خویش بستیزد شکست خورد، و آن که با همانند خویش بستیزد، پشیمانی خورد

حکایات تاریخی، پادشاهان

مردی ماءمون را به نام خواند و گفت: یا عبدالله! یا عبدالله! و ماءمون خشمگین شد و گفت: مرا به نام می خوانی؟ مرد گفت: ما، خدا را به نام می خوانیم! ماءمون خاموش شد و از او درگذشت و بخشش کرد.

محمد بن عبدالرحیم بن نباتهٔ گفت: چون ابوالقاسم مغربی درگذشت، مردمی که به او بدگمان بودند، می گفتند: با آنهمه گناهان، چه خواهد کرد؟ و او را به خواب دیدم و گفتم: مردم، درباره تو چنین و چنان می گفتند. و او دست مرا گرفت و این شعر خواند:
در گذشته، یک ایمنی داشتی، و امروز دو ایمنی.چشم پوشی ازخطای نیکوکار چندان نیست.درگذشتن از جنایتکار پسندیده است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: به دیوانه کامل دچار شدن، آسان تر از دچار شدن به دیوانه ناتمام است. و نیز: دشمنی دانا، کم تر زیان می رساند، تا دوستی نادان.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را پرسیدند: بدحال ترین مردم کیست؟ گفت: آن که همتی بلند دارد و آرزویی گسترده و توانی اندک. و به این معنی، ابوطیب متنبی اشاره دارد: دردمندترین آفریدگان خدا، کسی ست که همتی بلند دارد و در برابر خاست هایش درماند.
ابوحازم گفت: نمی خواهیم بی توبه بمیریم و تا نمیریم توبه نکنیم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

گفته اند: زاهدی، مردی را بر درگاه سلطان ایستاده دید. که بر پیشانی، نقشی بزرگ از سجده داشت. زاهد او را گفت: درهمی چنین بزرگ بر پیشانی داری و اینجا ایستاده ای؟! زاهدی دیگر حاضر بود و شنید و گفت: ای فلان! نقش این سکه به جای خویش نیست.

فرازهایی از کتب آسمانی

توراة، پنج سفر است. در سفر اول، از آغاز آفرینش و تاریخ، از آدم، تا یوسف سخن رفته است. سفر دوم درباره به خدمت در آوردن بنی اسرائیل است از سوی مصریان و ظهور موسی (ع) و هلاک فرعون و پیشوایی هارون و فرود آمدن ده فرمان و شنیدن کلام خدا از سوی مردم. در سفر سوم، آیین قربانی ها به اختصار گفته شده است. در سفر چهارم، شمار مردم و بخش کردن زمین بر آنان و احوال رسولانی که موسی به شام فرستاده و اخبار من و سلوی وابر آمده است. و در سفر پنجم، احکام و وفات هارون، و جانشینی یوشع (ع) گفته شده.

فرازهایی از کتب آسمانی

ربانی ها و قرائان، یهودیانی هستند، که پیامبری پیامبران دیگر جز موسی و هارون و یوشع را قبول دارند و نوزده کتاب نقل کرده و به پنج سفر توراة افزوده اند و آن کتاب، در جمع، چهار بخش دارد.
بخش اول: توراة است، که از آن، یاد کردیم.
بخش دوم: شامل چهار سفر است که آن را (اول) نامند و به (یوشع) آغاز می شود. و در آن، از نیست شدن (من) (و سلوی) و نبرد یوشع و گشودن شهرها و تقسیم آن ها به قرعه سخن رفته است. و دومین قسمت که (سفر احکام) نام دارد، شامل اخبار قاضیان بنی اسرائیل است. و سومین قسمت، به (شموئیل) و پیامبری او و پادشاهی طالوت و قتل جالوت به دست داوود، اختصاص دارد. و

ویرانی بیت المقدس آمده است.
بخش سوم: این بخش، شامل چهار سفر است و آن را (اخیر) می نامند. و نخستین قسمت آن، (سفر اشعیا) است و در آن، سرزنش بنی اسرائیل و ترساندن آن ها، از رویدادهای آینده و مژده به برد باران آمده است. و دومین قسمت، (سفر ارمیا) است و در آن، از ویرانی بیت المقدس و فرود آمدن در مصر گفته شده است. و قسمت سوم، از آن (حزقیان) است و در آن، احکام طبیعت و افلاک به صورت رمزآمیز آمده و نیز از اخبار یاءجوج و ماءجوج، یاد شده. و قسمت چهارم، دوازده سفرست و در آن، بیم داده شده است از رویداد زلزله و آمدن ملخ و جز آن. ونیز به آمدن موعود و رستاخیز اشاره شده و پیامبری یونس و قضیه بلعیده شدن او از سوی ماهی و توبه او و پیامبری زکریا و مژده آمدن خضر.
بخش چهارم: این بخش، یازده سفرست. که نخستین آن، تاریخ نسب (اسباط) و جز این هاست و دومین آن، (مزامیر داوود) است که صدوپنجاه (مزمار) است، که تمامی آن ها در خواست و دعاست. و سومین قسمت، قصه ایوب است که مشتمل بر مباحث کلامی است و چهارمین قسمت، شامل آثار حکمی سلیمان است. و پنجمین، احکام دانشمندان یهود (یعنی احبار) و ششمین قسمت، سرودهای عبری سلیمان در مخاطبه عقل و نفس و هفتمین، جامع حکمت سلیمان نامیده می شود که موضوع آن، انگیزش بر طلب لذت ها عقلانی پایدارست. و تحقیر لذات جسمانی فانی. و بزرگداشت خدا و بیم دادن از او. هشتمین، ندبه ارمیاست. شامل پنج مقاله به حروف معجم، شامل ندبه بر بیت المقدس و نهمین، درباره پادشاهی (اردشیر) و دهم به (دانیال) اختصاص دارد، و در آن تعبیر خواب ها و چگونگی رستاخیز و یازدهمین، ویژه (عزیر) است و در آن، از باز گشت قوم بنی اسرائیل از سرزمین (بابل) و بنای بیت المقدس یاد شده است.

شعر فارسی

از سبحۀ الابرار جامی:

خسروی، عاقبت اندیشی کرد
روی، در قبله درویشی کرد
با بزرگی که در آن کشور بود
بر سر اهل صفا سرور بود
نوبتی چند، به هم بنشستند
عقد پیری و مریدی بستند
برد صد تحفه خدمت بر پیر
هیچ از او پیر، نشد تحفه پذیر
روزی از بالش زین مسند ساخت
قاصد صید، سوی صحرا تاخت
باز را دیده بینا بگشاد
کله از سر، گره از پا بگشاد
کردن آن باز رها کرده زقید
متعاقب، دو سه مرغابی، صید

جانب پیر، جنیبت انگیخت
بندگی کرد که ای خاص خدای!
پاک لقمه ست، بر این روزه گشای!
هست ازین طعمه بر این منزلگاه
پنجه کسب خلایق، کوتاه
پیر خندید که: ای پاک نهاد!
نامت از لوح بقا پاک مباد!
جره بازت که شکاری فکنست
جره از جوجه هر پیر زنست
رخشت این ره که به پایان برده ست
جو، ز توزیع گدایان خورده ست
نیروی بازوی صید اندازت
باشد از دست ستم پردازت
چشمه که از سنگ تراوت، پاکست
تیره از رهگذر گلناکست
هر که آلوده به گل رهگذرش
کی زگیل پاک بود آبخورش؟

شعر فارسی

و نیز از اوست:
چارده ساله بتی، بر لب بام
چون مه چارده، در حسن، تمام
بر سر سرو، کله گوشه شکست
بر گل از سنبل تر، سلسله بست
داد هنگامه معوشقی ساز
شیوه جلوه گری کرد آغاز
او، فروزان چو مه و کرده هجوم
بر دربامش اسیران چو نجوم
ناگهان پشت خمی همچو هلال
دامن از خون، چو شفق مالامال
کرد در قبله او روی امید
ساخت فروش ره او موی سفید

وز دو دیده، گهر افشان می گفت
کای پری! باهمه فرزانگیم
نام رفت از تو، به دیوانگیم
لاله سان سوخته داغ توام
سبزه وش، پی سپر باغ توام
نظر لطف به حالم بگشای!
زنگ اندوه، زجانم بزدای!
نوجوان، حال کهن پیر چو دید
بوی صدق از نفس اونشنید
گفت کای پیر پراکنده نظر
روبگردان! به قفا باز نگر!
که در آن منظره، گل رخساری ست
که جهان از رخ او گلزاریست
او چون خورشید فلک، من ماهم
من کمین بنده او، او شاهم
عشقبازان، چو جمالش نگرند
من که باشم؟ که مرا نام برند
پیر بیچاره، چو آن سو نگریست
تا ببیند که در آن منظره کیست
زد جوان دست و فکند از بامش
داد چون سایه به خاک آرامش
کان که با ما، ره سودا سپرد
نیست لایق که دگر جا نگرد
هست آیین دو بینی، زهوس
قبله عشق، یکی باشد و بس!

Aryapdf.com

فرازهایی از کتب آسمانی

بدان! که انس و خوف و شوق، از نشانه های (محبت)اند. جز این که این نشانه ها به حسب نگرش دوستدار، متفاوت اند. و بستگی دارد، به این که: در آن وقت، چه چیز بر او غلبه داشته است.

هر گاه، دوستدار، از پس پرده های غیب، به منتهای جمال محبوب، توجه کند، و خویش را ناچیزتر از آن بیند، که بتواند به کنه جلال او برسد، دل، به طلب بر انگیخته می شود، و هیجان و حرکتی در او پدید می آید و این حالت را(شوق) می نامند که هر چه بیشتر به امر غایب، اظهار اشتیاق می کند.

حاضر مکشوف باشد، و توجهی به دوری از آن، نداشته باشد، دل، به آنچه که می بیند، شاد می شود. و این حالت را (انس) گویند. اما، اگر نظر او به صفات (عزت) و استغنای محبوب، متوجه باشد، و در خویش، احساس زوال و دوری نکند، و از این حالت احساس دردمندی دل کند، این دردمندی را (خوف) گویند و این اعمال، تابع این ملاحظاتست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در نهج البلاغه آمده است که علی (ع) به گوینده ای که در حضورش استغفار می کرد، گفت: مادرت به عزایت نشیند! آیا می دانی که استغفار، چیست؟ استغفار، مرتبه علیین است. و نامی ست که بر شش معنی اطلاق شود. نخستین آن پشیمانی بر گذشته است و دومین، قصد قطعی، بر ترک بازگشت به آن. و سومین، آن که حقوق دیگران را به آنان بدهد، تا فارغ و بی پی آمد، به حضور پروردگار رسد. چهارمین، آن که ترک واجب به عمد را جبران کند. پنجم آن که گوشتی که به حرام بر تن دارد، به اندوه، آب کند تا پوست بر استخوان بچسبد و بار دیگر بر آن، گوشت نو روید. و ششمین، آن که جسم را طعم طاعت بچشاند چنان که آن را مزه گناه چشنانده است. در آن صورت است که گویند: خدایا! از تو آمرزش می خواهم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زاهدی به روز عید، با جامه های ژنده بیرون آمد. او را گفتند: به روزی چنین، با جامه ای چنین بیرون آیی؟! در حالی که مردم، خویش را زینت داده اند. گفت: پروردگار را هیچ زینتی همچون طاعت وی نیست.

شعر فارسی

از نشناس:

شب دراز و دل جمع و پاسبان در خواب چه سجده ها که بر آن خاک در توان کردن!

شعر فارسی

از نشناس:

زاهد نکند گنه، که قهاری تو ما غرق گناهیم، که غفاری تو

او قهارت خواند و ما غفارت آیا به کدام نام، خوش داری تو؟

شعر فارسی

از نشناس:

رندان، گاهی ملک جهان می بازند

گاهی به نگاهی دل به جان می بازند

این طور قمار را نه چندست و نه چون

هر طور برآید، آنچنان می بازند

بزرگی گفته است: امید، رفیقی مونس است. اگر سرانجامی نیز نداشته باشد، ترا سرگرم می دارد.

در یکی از کتابهای آسمانی آمده است: ای آدمی زاد! اگر همه دنیا را به تو می دادم، تو را جز روزی، از آن بهره ای نبود. حال، اگر من، روزی تو می دادم و حسابش بر دیگری می نهادم به تو نیکی کرده بودم؟ یا نه؟

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

عارفی گفت: در روز عرفه، آنگاه که مردم به دعا مشغول بودند، فضیل را دیدم، که همچون زن فرزند مرده می گریست. چون غروب آفتاب فرا رسید، دست به ریش گرفت و سر خویش به آسمان برداشته و گفت: وای بر تو! هر چند هم که آمرزیده شوی. و آنگاه با مردم، از سرزمین عرفه بیرون رفت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابن مسعود گفت: بهشت را هشت در است، که همه آنها باز و بسته شود. مگر در توبه که فرشته ای بر آن گمارده است و هیچگاه بسته نشود.

سخن عارفان و پارسایان

زاهدی را پرسیدند: سبب انزوای تو چیست؟ گفت: انس به خدا.

سخن عارفان و پارسایان

سفیان بن عیینه گفت: ابراهیم ادهم را به کوه های شام دیدم و او را گفتم: ای ابراهیم! چرا خراسان را ترک گفته ای؟ گفت: در جایی جز اینجا زندگی گوارا ندارم که دین خویش بر گرفته و از قله ای به قله ای می گریزم.

سخن عارفان و پارسایان

غروان قرشی را گفتند: چرا با دوستانت ننشینی؟ گفت: آرامش دل خویش را نزد کسی می یابم، که حاجت من نزد اوست.

سخن عارفان و پارسایان

فضیل چون شب فرا می رسید، ابراز شادمانی می کرد و می گفت: اینک! با پروردگار خویش خلوتی دارم و چون روز می شد، به سبب ناخوش داشتن مردم، استرجاع می کرد.

سخن عارفان و پارسایان

مردی به نزد مالک دینار رفت و او را نشسته دید و سگی خوابیده و سر بر زانوانش نهاده. خواست سگ را براند. مالک گفت: او را به حال خود بگذار! که نه تو را زیان دارد و نه آسیب رساند و از همنشین بد نیز بهترست.

سخن عارفان و پارسایان

گوشه نشینی را گفتند: چرا گوشه نشینی گزیده ای؟ گفت: بیم از آن داشتم که دینم بدزدند - و در این معنی اشاره دارد به سرقت طبع و گرفتن صفت های زشت از همنشینان بد –

ترجمه اشعار عربی

از سروده های ابوالسحاق:

ست، روزی گشاده است. و آنجا که فضلست، روزی تنگست.

شعر فارسی

از جامی:

مطلوب جامی از طلبم گفته ای که چیست؟

مطلوب او همین که دهد جان در این طلب

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

اسطرخس صامت را از علت سکوتش پرسیدند. گفت: از آن رو که هیچگاه، بر خاموشی خویش پشیمانی نخوردم و چه بسیار که از سخن گفتن پشیمان شدم.

شعر فارسی

شعر:

مائیم و پیر میکده و ذکر خیر او

امید ما بر اوست، که داریم غیر او؟

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: جز حسود، ستمگری را ندیدم که همانند ستمدیده باشد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حارث بن عبدالله، انفاق می کرد. او را گفتند: چرا فرزندانت را چیزی ننهی؟ گفت: از خدا شرم دارم که آنان را به دیگری بسپارم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بزرگمهر گفت: بزرگ ترین عیب دنیا آنست که به اندازه شایستگی، به کسی نبخشد. یا بیش از حد دهد و یا کمتر. و نظیر همین مضمونست شعر خاقانی که گوید:

هر مائده ای که دست ساز فلکست

یا بی نمکست، یا سراسر نمکست

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که: اگر شما گناه نورزید، خدا خلقی آفریند، تا گناه ورزند و آنان را بیامرزد. چه، او بخشنده و مهربانست.

در حدیث آمده است که: اگر شما گناه نورزید، به آسان ترین عملی که بدتر از گناهست، دست خواهید زد. پیامبر (ص) را پرسیدند: ای پیامبر خدا! آن چیست؟ فرمود: خودپسندی.

گفته اند: درمانده ترین مردم، کسی ست که از یافتن دوست درمانده و درمانده تر از او کسی ست که به دوست دست یابد، و نتواند که او را نگاه دارد.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کتاب (رجاء) از احیاء (العلوم) آمده است که: شبی در طواف، خویش را تنها دیدم شبی بس تاریک بود. در برابر ملتزم ایستادم و گفتم: پروردگارا: مرا نگاهدار! که هیچگاه گناه نورزم. ناگاه هاتفی از خانه ندا داد. ای ابراهیم! از من درخواست بی گناهی داری و همه بندگان مؤمن من، همین خواهند و اگر آنان را بی گناه بدارم، پس بر که بخشش کنم؟ و چه کسی را بیامرزم؟ (مؤلف گوید) می گویم که خیّام مضمون رباعی خویش را از این مطلب گرفته است:

آباد خرابات ز می خوردن ماست
خون دو هزار توبه در گردن ماست
گر من نکنم گناه، رحمت که کند؟
آرایش رحمت از گنه کردن ماست.
تو مگو! ما را بدان شه، بار نیست
با کریمان، کارها دشوار نیست

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حوضی ست که سه لوله آب رسان دارد. یکی از آن ها، حوض را در یک چهارم روز پر می کند و دیگری، در یک ششم روز و سومی در یک هفتم روز و حوض را زیر آبی ست که آن را در یک هشتم روز خالی می کند. با باز بودن هر سه، لوله و فاضلاب، حوض در چه مدت پر می شود.

راه حل: آنست که بدانیم. هر سه لوله، در یک روز، حوض را چند بار پر می کند. که روی هم، هفده حوض را پر می کنند، زیر آب نیز در یک روز، هشت حوض را خالی می کند و چون هشت را از هفده کم کنیم. نه باقی می ماند. پس، حوض در یک نهم روز پر می شود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی دیوجانس حکیم را به نسبش طعنه زد. حکیم گفت: به چشم تو، نسب من عیب منست. لیکن در نزد من، تو عیب نسب خویشی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بادیه نشینی را پرسیدند: چگونه بر مردم چیره شدی؟ گفت: از دروغ پرهیز کردم و مردگان را به چشم خویش دیدم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: تلخی زندگی را جز به شیرینی دوستان مطمئن تحمل نتوان کرد. و نیز گفته اند: دیدار یاران، سختی ها را گشایش می دهد و دوری آنان دل را مجروح می سازد.

شاعری همین مضمون را گفته است:
دنیایمان را با پاره کردن دینمان وصله می دوزیم و بدین سان، نه دینمان می ماند و نه آنچه را دوخته ایم. خوشا به حال آن بنده ای! که خدا را برتری دهد و دنیا را فدای آخرت سازد.
دیگری گفته است: کسی از دودمان تست، که ترا در خوشدلی یاری دهد، و عموی تو، آن کسی ست که بهره خویش را به تو رساند و خویشاوند تو، آن کسی ست که بهره او به تو نزدیک باشد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابن سکّین گفت: شرف و بزرگی، ریشه در دومان دارد. و شریف، کسی ست که پدرانی صاحب شاءن داشته باشد. اما (حسب) و (کرم) را ریشه در خود شخص است. حتی اگر پدرانی اصیل نداشته باشد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عربی را گفتند: لذت دنیا در چیست؟ گفت: شوخی با معشوق و سخن گفتن با دوست و آرزوهای که روزگار را با آن بگذرانی.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: گناهی که تو را از آن بد آید، بهتر از کار نیکی ست که تو را به خودپسندی آرد. و نیز گفته اند: آن که از نفس خویش غیبت کند، آن را پاکیزه ساخته است.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

پروردگار، به یکی از پیامبرانش خطاب کرد که: در دل، سر به اطاعت من بگذار! و به نفس، فروتن باش! و به چشم گریان. آنگاه، مرا بخوان. که به تو نزدیکم.
امیرالمؤمنین (ع) فرمود: آن که بی ثروت بی نیاز باشد و بی دودمان پر پیوند، اوست، که از خواری گناه، به شرف طاعت رسیده است.
و نیز فرمود: آن که میان خود و خدای بزرگ، سازگاری دهد، پروردگار، میان او و مردم سازگاری برقرار کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: فرزندانتان را بخوی های خویش مجبور نسازید. که آنان برای روزگاری جز روزگار شما آفریده شده اند.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

صابی، ابواسحاق، ابراهیم بن هلال، در بلاغت، یگانه روزگار خویش بود و در نگارش، وحید عصر خود. به نود سالگی رسید. در خدمت خلیفه ها بود و کارهای بزرگ را به عهده داشت. و دیوان رسایل را سرپرستی می کرد. او، شیرین و تلخ روزگار چشید و خوبی و بدی آن را لمس کرد. شاعران عراق، او را ستودند و شهرت او به آفاق رسید. خلیفه ها به هر حیله او را به اسلام خواندند و نپذیرفت. و در این راه به هر وسیله ای توسل جستند. و اسلام نیاورد. سلطان (عزالدوله) بختیار، وزارت خویش به او پیشنهاد کرد،

قرآن را نیز از حفظ داشت و همواره می خواند. صابی، به روزگار جوانی، از آسایش و امنیت بیشتری بهره مند بود، تا روزگار پیری. و در قصیده ای که در مدح صاحب بن عباد سروده است به آن اشاره کرده است... صابی، در پایان عمر، از کار بر کنار شد و به زندان افتاد.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

صاحب (حکمة الاشراق) در ذکر جن و شیاطین، گوید: بسیاری از مردم دربند - از شهرهای شیروان - (دربند قفقاز) و گروهی از مردم میانه از شهرهای آذربایجان - صور جنیان و شیاطین را دیده اند. چنان که مردم شهر، در جایی، مجمع عظیمی از آنان را مشاهده کرده اند و توان دفعشان را نداشته اند و این، یکی و دوبار نبوده. بلکه، مکرر اتفاق افتاده است و دست مردم نیز به آنان نمی رسیده.

شعر فارسی

از شیخ ابوسعید ابوالخیر:

ما، با می و مستی، سر تقوا داریم

دنیا طلبیم و میل عقبا داریم

کی دنیی و دین، هر دو به هم جمع شوند؟

اینست که ما نه دین، نه دنیا داریم.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

در ملل و نحل آمده است که: سقراط حکیم، شاگرد فیثاغورث بود و زهد می ورزید و به ریاضت و پیراستن اخلاق و روی گرداندن از دنیا مشغول بود. در کوهی گوشه نشین شد و در غاری مسکن گزید و بزرگان روزگارش را که به شرک و بت پرستی مشغول بودند، نهی می کرد. اما، اوباش بر او شوریدند و پادشاه را به قتلش ناگزیر کردند و پادشاه، او را به زندان افکند و سپس، زهر خوراند.

سقراط گفته است: خاص ترین صفتی که می توان خدا را بدان وصف کرد، (حی) است و (قیوم). زیرا علم، قدرت، جود و حکمت، در (حی) گنجانده شده است و (حیات) صفت فراگیری است برای همه. و (بقا) و (جاودانگی) و (دوام)، در (قیوم) گنجانده شده است و (قیومیت) صفت فراگیری است برای همه.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

سقراط درباره روح گفته است: ارواح انسانی، پیش از پدید آمدن بدن ها وجود داشته اند و به منظور کامل کردن بدن، به آن پیوسته اند و هنگامی که بدن از میان برود، روح نیز به کلیّت اصلی خویش باز می گردد.

از (علی بن ابی رافع) روایت شده است که گفت: من خزانه دار بیت المال علی بن ابی طالب و نویسنده او بودم. و در بیت المال او، گردن بندی بود، که در جنگ بصره به دست آمده بود. و دختر علی (ع) به نزد من فرستاد و گفت: شنیده ام که در بیت المال امیرمؤمنان، گردن بند مرواریدی ست، که در اختیار تست و من، دوست دارم که آن را به عاریه بستانم، تا در روز عید قربان، خود را بدان بیارایم. و من، او را پیام دادم که عاریه ای ضمانت شده که پس از سه روز، عین آن را باز پس فرستد و او پذیرفت. و من، آن را به او دادم. امیرالمؤمنین، آن را به گردن وی دید و شناخت وگفت: این گردن بند،از کجا به تو رسیده است؟واو گفت: از علی بن ابی رافع - گنجینه دار بیت المال امیرالمؤمنین به عاریه گرفته ام،تا خویش را به روز عید بدان بیارایم و به وی باز پس دهم.
علی بن رافع گفت: امیرالمؤمنین به دنبال من فرستاد و چون به نزد وی رفتم، گفت: ای پسر ابی رافع! تو در اموال مسلمانان خیانت می کنی؟ گفتم پناه بر خدا! که من، مسلمانان را خیانت کنم. و او گفت: چگونه گردن بندی را که در بیت المال بوده است، بدون اجازه من و رضایت آنان، به دخترم به عاریه داده ای؟ گفتم: ای امیر مؤمنان! او دختر تست و از من خواست تا او را به عاریه دهم و دادم عاریه ای تضمین شده که آن را باز پس دهد، تا به جایش بگذارم. و علی گفت: آن را همین امروز باز پس گیر! و بپرهیز از این که بار دیگر چنان کنی! که مجازات من به تو خواهد رسید.
آنگاه گفت: وای بر دخترم! اگر گردن بند را به عاریه تضمین شده ای که باز گردانده شود نگرفته بود، در آن صورت، او، نخستین زن هاشمی بود که دستش به جرم سرقت بریده می شد. من، گفتار او را به دخترش رساندم و او گفت: یا امیرالمؤمنین! من، دختر تو و پاره تن توام. وچه کسی شایسته تر ازمنست به استفاده از آن؟ وعلی (ع) او را گفت: ای دختر ابوطالب! از حق فراتر مرو! آیا هر زن انصار ومهاجر، در این عید، با چنین گردن بندی خویش را زینت می دهد؟ و من، گردن بند را گرفتم و به جایش باز نهادم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

ابن عباس گفت: شنیدم که پیامبر (ص) گفت: ای مردم! گسترش آرزوها، مقدم بر رسیدن اجلست. و قیامت جای عرضه کردارهاست. در آن روز، نیکوکار، به کردار خویش خرسندی ست و گنه کار ماءیوس، به فرصت از دست داده بر کار نیک، پشیمان. ای مردم! آزمندی: بینوایی ست و یاءس از دنیا: بی نیازی. و قناعت: آسایش. گوشه نشینی: عبادتست و کردار نیک: گنج. و دنیا: معدن. آن چه از آن مانده است، همانند آنست که گذشته است. مثل آب، نسبت به آب و همگی آن، به نابودی و نیستی نزدیکست.پس، اینک.که نفسی چند مانده است.آن را دریابید! و بی ریا باشید!زیرا، آنگاه که راه نفستان گیرد، پشیمانی سود ندارد. سبب به وجود آمدن اندوه، هجوم آوردن چیزهای ناخوش آیندی ست که از مافوق، بر انسان واقع می شود. و علت پیدایش خشم، هجوم چیزهایی ست که از مادون برای نفس به وجود می آید. خشم، حرکت بیرونی ست. و اندوه، حرکت درونی. از خشم، حمله و انتقام خیزد و از اندوه، درد و بیماری پنهانی. و از این روست که از اندوه، مرگ خیزد و از خشم نخیزد.

شعر فارسی

از مثنوی معنوی:
ای عزیز مصر در پیمان درست!
یوسف مظلوم، در زندان تست
در خلاص او، یکی خوابی ببین
زود، فالله یحب المحسنین

زنون حکیم، مردی را بر ساحل دریا، اندوهگین دید که بر دنیا غم می خورد. حکیم، او را گفت: بر دنیا غم مخور! اگر در نهایت توانگری، در کشتی بودی و کشتیت در دریا شکسته بود، و در حال غرق بودی، آیا نهایت آرزوی تو، آن نبود، که نجات یابی و همه ثروت را از دست بدهی؟ گفت: اگر بر دنیا فرمانروایی داشتی و همه پیرامونیانت قصد کشتن ترا داشتند، آیا آرزوی تو نجات یافتن از دست آنان نبود؟ حتی به بهای از دست رفتن هر آن چه داری؟ گفت: بلی! گفت: تو اکنون همان توانگری و اینک همان پادشاه! مرد به سخن او آرام شد.

دفتر ۰۴

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

سرور پیامبران و شریف ترین اولینان و آخرینان، که درود خدا بر او و خاندانش باد! - بر ناقه عضبا بر نشسته بود و در یکی از خطبه های خویش گفت: ای مردم! چنان پندارید، که مرگ بر دیگران مقدرست و حقی ست که بر دیگران واجب است. و گویی آن را که تشییع کرده ایم، به زودی بسوی ما باز خواهد گشت. آنان را در گور می گذاریم و میراثشان را می خوریم و چنان پنداریم که ما جاوید زنده خواهیم بود و هر پندی را از یاد برده ایم. و از هر بلا در امانیم.
خوشا به حال آن کس که از دسترنج نیالوده به گناه خویش، دیگران را ببخشد! و با اهل دانش و حکمت همنشین شود و از اهل ذلت و خواری ببرد. خوشا به حال آن که نفس خویش خوار کند! و خوی و نیت خویش خوش کند! و بدی خویش از مردم دور دارد! خوشا به حال آن که زیادی مال خویش ببخشد. و زیادی سخن خویش نگه دارد. و سنت را بسنده کند و بدعت او را نفریبد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

سپاهی یی را از نسبش پرسیدند. گفت: من پسر خواهر فلانی ام. بادیه نشینی، این بشنید و گفت: مردم نسب خویش در طول ذکر کنند و این، در عرض.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خلیفه (الواثق) به احمد بن ابی دؤ اد گفت: فلان کس درباره تو چنین و چنان گفت. احمد گفت: خدا را سپاس! که او به دروغ گفتن درباره من نیازمند شد و مرا به راستگویی در حق او، پاکیزه داشت.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

کسی پارسایی را ستود. پارسا گفت: ای فلان! چنان که خود، خویش را می شناسم، اگر تو مرا می شناختی، دشمن می داشتی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

(حاجب بن زراره) به دربار انوشیروان آمد و اجازه حضور خواست. دربان را گفتند: او را بپرس که: کیست؟ پرسید و گفت: مردی از عربم! چون به حضور انوشیروان آمد. خسرو او را گفت: کیستی؟ گفت از سروران عرب. انوشیروان گفت: نگفته بودی که یکی از آنانم؟ مرد گفت آری! اما چون پادشاه مرا به سخن خویش گرامی داشت. چنین شدم.

معاویه، خطبه ای شگفت انگیز ایراد کرد. آنگاه، گفت: ای مردم! درآن خللی بود؟یکی ازحاضران فریاد برداشت که آری! چنان خلل داشت که گویی همچون آردبیز سوراخ داشت. معاویه گفت: خرابی آن، چه بود؟ مرد گفت: خودپسندی تو به آن و ستایشت از آن.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از امثال عرب است که گویند: بزغاله ای بر پشت بامی، به گرگی که از پایین می گذشت دشنام داد. گرگ گفت: تو مرا دشنام نمی دهی، بل جای تست که مرا دشنام می دهد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان حکیمان: از آنان مباش! که خار را در چشم برادرش می بیند و تنه خرما بن را در حلق خویش نمی بیند. و نیز: چون ببینی که کسی دیگری را غیبت کند، بکوش! تا نشناسدت. چه، بدبخت ترین مردم، آشنایان اویند.
دیگری گفته است: دنیا گردگرد است و مدار آن بر سه گرد: درهم، دینار و گرده نان

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زنی، به مردی که به او نیکویی کرده بود، گفت: خدا همه دشمنانت جز نفست را خوار کناد! و نعمت خویش را بر تو ارزانی داراد! - نه آن که به عاریه دهد. و ترا از غرور توانگری و خواری نیازمندی حفظ کناد! و ترا برای کاری که خلق کرده است آسوده نگاهداراد! و به آن چه بر عهده تست، مشغول مداراد!
یهودی یی مسلمانی را دید که در ماه رمضان بریان می خورد. و با او به خوردن نشست. مسلمان او را گفت: ای فلان! ذبح شده مسلمانان، یهود را نشاید. یهودی گفت: من در میان یهودیان، همچون توام در میان مسلمانان.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

سالم بن قتیبهٔ از مهدی خلیفه اجازه خواست، تا دست او را ببوسد. مهدی گفت: من دست خویش را از مردمان محفوظ می دارم، و ترا از دست خود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی، دیگری را به خانه خویش خواند گفت: تا نان و نمکی با هم بخوریم. مرد، گمان کرد که آن کنایه از غذایی لذیذست، که صاحب خانه برای او آماده کرده است. و با او رفت: اما، صاحب خانه، بر نان و نمک چیزی نیفزود. در این میان، خواهنده ای بر در ایستاد و صاحب خانه بارها جوابش کرد و نرفت. و او گفت: برو! و گرنه بیرون می آیم و سرت را می شکنم مهمان گفت: به راه خود برو! که اگر راستی نویدش را در بیم را دادنش نیز می دانستی. متعرض وی نمی شدی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

فرزدق، سلیمان بن عبدالملک را قصیده ای سرود، و در آن، گفت: آن زنان شب را در کنار من به روز آوردند و من مهر از در بسته برداشتم. خلیفه او را گفت: وای بر تو ای فرزدق! در نزد من به زنا اقرار دادی و ناگزیر از اجرای حد بر توام. و او گفت: کتاب خدا حد از من برداشته است. گفت چگونه؟ گفت: (والشعراء یتبعهم الغاوون الی قوله: و انهم یقولون مالا یفعلون) سلیمان خندید و او را جایزه داد.

پادشاه هند، نامه ای طولانی به هارن الرشید نوشت و در آن، او را تهدید کرد. هارون، به پاسخ نوشت: پاسخ آنست که ببینی، نه بخوانی.

شعر فارسی

از نشناس:

سر بر آور! که وقت بیگه شد
تو، به خوابی و کاروان بگذشت

از قاسم بیگ حالتی:

دلدار اگر به دام خویشم فکند
وز نو، نمکی بر دل ریشم فکند
ترسم به غلط ربوده باشد دل را
بیند که همانست، به پیشم فکند
بر روی دلم فکند یک زمزمه عشق
زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق
حقا! که به عهدها نیایم بیرون
از عهده حق گزاری یکدمه عشق

ای تازه گل به ناز پرورده من
وی آفت جان بر لب آورده من
خواهم که تو را خدای رحمی بدهد
تا بگذری از گناه ناکرده من

و نیز از اوست:

در کوی خودت مسکن و ماءوا دادی
در بزم وصال خود، مرا جا دادی
القصه! به صد کرشمه و ناز، مرا
عاشق کردی و سر به صحرا دادی

از سعدی:

حدیث عقل، در ایام پادشاهی عشق
چنان شده ست که فرمان حاکم معزول

حکایاتی از عارفان و بزرگان

هشام، یکی از پارسایان شام را گفت: مرا پند ده! و او گفت: (ویل للمطففین) آنگاه گفت: این، درباره کسی ست که پیمانه و میزان را کم نهد، حال آن که پیمانه و میزان ببرد، چگونه خواهد بود؟ هشام از سخن او گریست.

محمد بن شبیب غلام نظام - گفت: به بصره رسیدم و به خانه امیر رفتم. و افسار از خر خویش گشودم. کودکی خر را به بازی کردن گرفت. گفتم: رهایش کن! گفت: برای تو نگاهش می دارم. گفتم: نمی خواهم نگاهش داری. گفت: از دستت می رود. گفتم: باکی نیست که از دست برود. گفت: حال، که چنین است، آن را به من بخش! و من در برابر سخن او، بی جواب ماندم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: بخشنده، دلی شجاع دارد و بخیل، چهره ای شجاع گمشده را چندان جستجو مکن! که موجود را گم کنی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عاشقی را گفتند: اگر مستجاب الدعوه بودی، به دعا، چه می خواستی؟ گفت: برابر شدن عشق میان من و محبوب، تا دلهای ما، به پنهانی و آشکارا یکی شود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

پادشاهی اقلیدس را خواست تا به حضور وی رود. نرفت و به او نوشت: آن چه تو را از آمدن نزد ما باز داشته است، ما را نیز از آمدن به نزد تو منع کرده است.

مردی یوسف را گفت: ترا دوست دارم. و او گفت: من جز به محبت به بلا نیفتادم پدرم مرا دوست داشت و به چاه افتادم و همسر عزیز مرا دوست داشت و چند سال به زندان افتادم.

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:

در بزم تو ای شمع! منم زار و اسیر
در کشتن من هیچ نداری تقصیر
با غیر سخن کنی، که: از رشک بسوز!
سویم نکنی نگه، که: از غصه بمیر!
رویت که زباده لاله می روید ازو
وز تاب شراب، ژاله می روید ازو
دستی که پیاله ای زدست تو گرفت
گر خاک شود، پیاله می روید ازو
جانی دگر نماند، که سوزم ز دیدنت
رخساره در نقاب ز بهر چه می کنی
بی حجابانه درآ از در کاشانه ما
که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما

در کتاب (المدهش) در رویدادهای سال ۲۴۱ گفته شده است، که پیش از غروب آفتاب، تا طلوع فجر، در شرق و غرب، ستاره باران شد و ستارگان همچون ملخ به پرواز درآمدند. و در سال بعد، در (سویدا) سنگ باران شد و آن ناحیه ایست در مصر، و وزن سنگها هر یک ده رطل بود. و در ری و گرگان و تبرستان و نیشابور و اسفهان و قم و کاشان و دامغان، در یک زمان، زلزله روی داد. که در اثر آن، در دامغان بیست و پنج هزار تن کشته شدند و کوه ها از هم شکافت و برخی به برخی نزدیک شد. و کوهی در یمن به حرکت آمد و کشتزارهای برخی کسان، در جای کشتزارهای دیگری قرار گرفت. و پرنده سپیدی به حلب پدید آمد و چهل روز بانگ می کرد که: (یا ایها الناس اتقو الله) سپس پرید و فردای آن، آمد و همان بانگ کرد. آنگاه رفت و دیگر دیده نشد. و مردی در یکی از روستاهای اهواز در گذشت و پرنده ای بر جنازه او فرود آمد و به فارسی بانگ کرد که: خدا بر این مرده و حاضران بر جنازه اش ببخشاید!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

چون جالینوس درگذشت، در جیب او پاره ای کاغذ یافتند که بر آن نوشته بود: آن چه را که در حد میانه روی بخوری، به تن تو می رسد، و آن چه را به صدقه دهی، به روحت و آن چه را که از پی بگذاری به دیگری رسد. و نیکوکار، زنده است، اگر چه به دنیای دیگر کوچ کند. و بدکار، مرده است، اگر چه به دنیا ماند. قناعت، مایه آسایش است. تدبیر، اندک را افزونی می دهد. و آدمی زاد را چیزی سودمندتر از توکل به خدا نیست.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در کتابی به خطی قدیمی دیدم که: عشق، رازیست روحانی که از عالم غیب، به دل فرود می آید و از آن رو، آن را (هوی) گفته اند. و (عشق) را از آن رو (حب) نامیده اند که به (حبه دل) که منبع زندگی ست، فرود می آید. و چون به آن پیوندد، به همه اعضا سرایت کند و در هر جزئی، صورت محبوب را پایدار می کند چنان که گفته اند: چون اعضای بدن حلاج را از هم گسیختند، خونش به هر جا که چکید، الله الله نقش می زد و خود، در این باره گفت: هیچ عضو و بندی از بدن من نبود که ذکری از شما در آن نباشد.

و نزدیک به این مضمون را جامی سروده است:

شنیدستم که روزی کرد لیلی
به قصد فصد، سوی نیش میلی
چون زد لیلی به حی نیش از پی خون
به هامون رفت خون از دست مجنون

و نظیر این، از زلیخا حکایت شده است، که روزی رگ گشود، و از خون او بر زمین، نام یوسف نقش بست. و صاحب کشاف گفته است از این، شگفت مدار! که شگفتی های دریای محبت، زیادست.

سخن عارفان و پارسایان

شبلی شنید که مؤ ذنی اذان می گفت. و او گفت: غفلت، شدیدست و دعوت، مکرر.

جنید بر مردی گذشت که لب هایش می جنبید. او را گفت: به چه کار مشغولی؟ گفت: خدا را ذکر می گویم. گفت: ذکر، ترا از مذکور باز داشته است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زنی عرب در موقف عرفات می گفت! پروردگارا! چه قدر راه تنگ است! بر آن کس که تو راهنمایش نباشی و وحشت انگیزست بر آن کس که تو انیسش نباشی.

حکایات تاریخی، پادشاهان

اردشیر، بنایی شگفت انگیز ساخت و حکیمی را گفت: در آن، عیبی می بینی؟ حکیم گفت: همانند آن ندیده ام. اما آن را عیبی هست. گفت: چه؟ گفت: آن که تو را از آن بیرون برند، که باز نیایی و به جایی برند که دیگر نیایی. و اردشیر گریست.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون جعفر برمکی کشته شد، ابونواس گفت: بخدا! که کرم و فضل و ادب مرد. او را گفتند: تو به روزگار زندگی اش او را هجا نگفتی؟ گفت: بخدا! که آن از بدبختی و هوی پرستی من بود. و چگونه در دنیا همانند او در بخشش و ادب پدید خواهد آمد؟ که وقتی، شعری از من در وصف خویش شنید بیست هزار درهم مرا فرستاد و گفت: با این، جامه هایت را بشوی!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

فاضلی گفت: همه خوشی های دنیا گذشت و تنها از آن، خارش جرب و فرو افتادن به چاهی بازماند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

سنگی به سوی یک چشمی آمد و بر چشم سالم او خورد. او دست به هر دو چشم نهاد و گفت: خدا را سپاس که روز خویش به شب آوردیم.

شعر فارسی

از سلامان و ابسال جامی:

کرد پیری عمر او هشتاد سال
از حکیمی حال ضعف خود سؤال
گفت: دندانم ز خوردن گشته سست
ناید از وی شغل خاییدن درست
منتی باشد ز تو بر جان من
گر بری این سستی از دندان من
گفت با او پیر دانشور حکیم
کای دلت از محنت پیری دونیم

جز جوانی نیست. وین باشد محال
رشته دندان تو گردد قوی
گر ازین هشتاد، چل واپس روی
لیک، چون واپس شدن مقدور نیست
گر به این سستی بسازی، دور نیست
چون اجل از تن جدایی بخشدت
از همه سستی، رهایی بخشدت
بود که بیند و رحمی نماید ای همدم!
ز گریه پاک مکن چشم خونفشان مرا!

شعر فارسی

از سبحۀ الابرار جامی:

ای به پهلوی تو دل در پرده!
سر ازین پرده برون ناورده
یکدم از پرده غفلت به در آی!
باشد این راز شود پرده گشای
نیست این پیکر مخروطی دل
بلکه هست این قفس طوطی دل
گر تو طوطی ز قفس نشناسی
بخدا! ناس نیی، نسناسی
دل، شه خرگهی است، این خرگاه
نام خرگه ننهد کس بر شاه
شه دگر باشد و خرگاه، دگر
ترک خرگه کن و بر شاه نگر!
غنچه دل، چو شگفتن گیرد
در وی آفاق نهفتن گیرد.
عالم و عالمیان در وی گم
همچو یک قطره نم در قلزم
تن به جان زنده و جان زنده به دل
نیست هر جانور ارزنده به دل
زنده بودن به دل، از محرمی است
این هنر، خاصیت آدمی است

به، اگر پهلو از او در چینی
راستی جوی! که در پهلویش
دل و جان زنده شود از بویش
دل، شود زنده زبی خویشتنی
نه ز پر مکری و بسیار فنی
به، اگر حاصل خود را سوزی
که به تحصیل، چراغ افروزی
به چراغی چه شوی روی به راه؟
که کند دود ویت خانه سیاه.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابوالعیناء گفت: پسر کوچک عبدالرحمان بن خاقان مرا شرمسار کرد. که او را گفتم: دوست دارم پسری همانند تو داشته باشم. گفت: این به دست تست. گفتم: چگونه؟ گفت: پدر مرا به خانه خویش بر!

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

در یکی از کتاب های تاریخی معتبر دیدم که: (معن بن زایده) به شکار رفته بود. تشنه شد و در آن حال، هیچیک از غلامانش آبی با خود نداشتند. در این هنگام دو دختر از یکی از قبایل، بر او گذشتند. که در گردن هر یک مشکی آب بود. معن از آن مشک ها آب نوشید و غلامان خویش را گفت: با شما پولی هست تا آن ها را بخشش کنیم. و گفتند: هیچ نداریم. و او، به هر یک از آندو، ده تیر داد که پیکان آن ها از طلا بود. یکی از آن دو دختر، به دیگری گفت: وای بر تو! این رفتار، جز از آن معن بن زایده نیست. بیا! تا هر یک در وصف او، شعری گوییم.

یکی گفت:

بر تیر خویش، پیکان طلا نشانده و از کرم به دشمن می اندازد. تیری که بهای آن، بیمار را درمانست و مرده را کفن بها.

و آن دیگری گفت:

رزمنده ای که از زیادی بخشش، نکوکاری او دوست و دشمن را فرا گرفته است. پیکان تیر خویش را از آن رو از طلا ساخته است، تا کارزار، او را از بخشش باز ندارد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حکیم بن ظریف را گفتند: شود که مردی نودوپنج ساله صاحب فرزندی شود؟ گفت: آری. اگر در همسایگی اش مرد بیست و پنج ساله ای باشد.

شعر فارسی

از نظامی:

کجا گنجد به وهم آدمی زاد؟
نه دانا زان خبر دارد، نه اوباش
که فکر هر دون کون آمد چو خفاش
تو شوخی بین! که ادراک اندرین راه
نظر می افکند با چشم کوتاه

شعر فارسی

از مطلع الانوار:
حرف الهی چو بر آرد علم
زهره قلم را که نگردد قلم
معرفت ار جوید ازین پرده یار
شحنه غیرت کندنش سنگسار
ور کند اندیشه بر این دو ستیز
دست سیاست زندش تیغ تیز
حرف کمالش ز خط کبریا
مهر زده بر دهن انبیاء
با صفتش پرده نشیننده تر
کورتر آن چشم، که بیننده تر

شعر فارسی

از مثنوی:
گفت لیلا را خلیفه کان تویی
کز تو مجنون شد پریشان و غوی
از دگر خوبان تو افزون نیستی
گفت: خامش! چون تو مجنون نیستی

و این ابیات را حسن دهلوی، در یکی از غزلهایش آورده است:
مرد نیی، گر همه دل، خون نیی
لاف محبت چه زنی؟ چون نیی
با تو چه ضایع کنم افسون عشق؟
مرده دلی، قابل افسون نیی
بلهوسی گفت به لیلی به طنز
رو! که چنین قابل و موزون نیی
لیلی ازین حال بخندید و گفت

ای حسن! احوال تو دیگر شده ست
آن چه تو اول بدی، اکنون نیی
از یکی از شاعران پارسی گوی:
آن ها که ربوده الستند
از عهد الست باز، مستند
تا شربت بیخودی چشیدند
از بیم و امید، باز رستند
چالاک شدند پس به یک گام
از جوی حدوث، باز جستند
اندر طلب مقام اصلی
دل در ازل و ابد نبستند
فانی زخود و به دوست، باقی
این طرفه که نیستند و هستند
این طایفه اند اهل توحید
باقی، همه خویشتن پرستند

شعر فارسی

از نظامی:
اگر بودی فلک را اختیاری
گرفتی یک زمان یک جا قراری
زما صد بار سرگردان ترست او
زما، در کار خود حیران ترست او
یک یک، هنرم بین و گنه ده ده بخش!
جرم من خسته، حسبهٔ الله بخش!
از باد فنا آتش کین بر مفروز!
ما را به سر خاک رسول الله بخش!

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

سبب آن که روزهای پایانی سرما را (ایام عجوز) (سرمای پیره زن) نامیده اند، آنست که حکایت کنند: پیرزن غیب گوی عربی قوم خویش را خبر داد که سرما فرا خواهد رسید و آنان به سخن او اعتنا نکردند، تا آن که سرما فرا رسید و کشت های آنان را تباه کرد. از این رو، آن را (ایام عجوز) یا (سرمای عجوز) گفته اند.

جارالله زمخشری، در کتاب (ربیع الابرار) گفته است شاید بدان سبب است که این روزها، پایان سرماست. و نیز گفته اند: پیرزنی از فرزندان خویش خواست، تا او را به شوهر دهند و آنان، با او شرط کردند که هفت شب درهوای سرد به سر برد وچنین کرد و مرد.

در کتاب ربیع الابرار آمده است که: از شگفتی ها این که بغداد سرزمین خلیفه هاست. و حتی یک خلیفه در آن نمرده است.

حکایات پیامبران الهی

از یکی از بانوان پیامبر (ص) روایت شده است که گفت: گوسفندی کشتیم و بدان صدقه دادیم. مگر کتفش مانده بود. پیامبر (ص) را گفتم: جز کتفش نمانده است و پیامبر (ص) فرمود. همه آن باقیست، جز کتفش.

سخن عارفان و پارسایان

حسن بصری گفت: یقین بی شکی را شبیه تر به شک بدون یقین، همانند مرگ ندیده ام.

سخن عارفان و پارسایان

مردی (ابی درداء) را گفت: چرا مرگ را ناخوش داریم؟ گفت: چون آخرت خود خراب و دنیاتان آباد کرده اید و ناخوش دارید که از آبادی به ویرانی نقل کنید.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

حسن بصری، مردی را که بر جنازه ای حاضر بود، گفت: می بینی که اگر این مرد به دنیا بازگردد به عمل نیکی دست زند؟ گفت: آری! گفت: اگر او باز نگردد، تو چنان باش!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از آن ها که (مسیلمه) به هم بافته است: و الزارعات زرعا فالحاصدات حصدا فالذاریات ذروا فالطحنات طحنا فالعاجنات عجنا فالا کلات اکلا و یکی از ظریفان عرب گفته است: فالخاریات خریا

حکایات پیامبران الهی

در محاضرات آمده است که امام علی بن موسی الرضا (ع) نزد ماءمون بود که هنگام نماز فرا رسید. خادمان، ماءمون را آب و تشت آوردند. امام (ع) فرمود: کاش این کار را خود انجام می دادی؟ که پروردگار بزرگ فرمود:(فمن کان یرجوالقاء ربه فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادۀ ربه احدا)

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در محاضرات آمده است که: زنی زیباروی از مردم بادیه در آیینه نگریست و همچنان که آینه در دست داشت، شوهر زشت روی خویش را گفت: امیدم آنست که من و تو، به بهشت رویم.شویش گفت: از چه روی؟ گفت: من به تو مبتلا شدم و بردبار بودم و مرا نیز چون نعمتی به تو ارزانی داشت و سپاس گفتی و صابر و شاکر، هر دو، به بهشت روند.

شعر فارسی

از (یوسف و زلیخا)ی جامی:

چو آتش افکند در جان من تاب
زمعجزه های حسن تست دانم
که از آب افکنی آتش به جانم

شعر فارسی

از نشناس:
فریاد! که هر طایر فرخنده که دیدم
صیاد زمرغان دگر، بسته ترش داشت.

شعر فارسی

از محتشم
دارد زخدا خواهش جنات نعیم
زاهد به ثواب و من به امید عظیم
من، دست تهی می روم، او تحفه به دست
تا زین دو، کدام خوش کند طبع سلیم؟

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از کتاب های تاریخی دیدم که چون (فضل بن سهل) در گرمابه ای به سرخس کشته شد - آنچنان که در کتابها آمده است - ماءمون به نزد مادرش فرستاد، تا آن چه از سهل مانده است از جواهر گرانبها و کالاهای نفیس و امثال آن، که در خور خلیفه است، به نزد ماءمون فرستد. و او سبدی قفل شده و مهر شده به مهر فضل را به نزد او فرستاد. چون ماءمون، آن را گشود، در آن، نامه ای بود، به خط فضل، که در آن، چنین نوشته بود: (بسم الله الرحمن الرحیم) این، حکمی ست که خداوند بر فضل نهاده است که چهل و هشت سال زندگی کند و میان آب و آتش کشته شود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در عیون اخبار الرضا آمده است که بامداد روزی که فضل در آن به قتل رسید، به گرمابه رفت و دستور داد، تا از او خون بگیرند و تن خویش را به خون آغشت، تا تاءویل آن باشد که ستارگان دلالت بر آن داشتند که در آن روز، خونش میان آب و آتش ریخته خواهد شد. سپس، به دنبال ماءمون و امام رضا (ع) فرستاد، تا آنها نیز به گرمابه آیند. امام رضا (ع) از این کار خودداری کرد و به پیامی، ماءمون را نیز از این کار بازداشت و فضل، چون به گرمابه رفت، کشته شد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون ابراهیم بن مهدی به خلافت رسید، معتصم، فرزند خویش (واثق) را به نزد او آورد و گفت: این بنده تو (هارون) است و چون معتصم به خلافت رسید، ابراهیم، دست فرزند خویش گرفته، به نزد او رفت و گفت: این، بنده تو (هبۀ الله) است. مورخان گفته اند: این هر دو رویداد، در یک خانه روی داد.

در (کامل التاریخ) آمده است که در سال ۴۶۵ در مصر، نرخ ها به گرانی رفت و مرگ زیاد شد و قحطی به درجه ای رسید، که زنی، گرده نانی به هزار دینار خرید و سبب این بر آورد آن بود که وی اسبی داشت، که به هزار دینار می ارزید و به روزگار خشکسالی، به سیصد دینار فروخت و از بهای آن، بیست رطل گندم خرید و بر دوش باربری نهاد تا به خانه برد و مردم گرسنه آن را در ربودند و برای او بقدر گرده نانی باقی ماند.

معارف اسلامی

در کامل التاریخ، در وقایع سال ۴۸۵ گوید: در این سال، عبدالباقی محمد بن حسین شاعر بغدادی مرد، و او، متهم به طعن در شرایع بود. چون مرد، دستش بسته ماند و غسال نتوانست آن را باز کند، پس از کوشش بسیار، دستش باز کردند و نوشته ای در آن یافتند، که بر آن نوشته بود:
به پناهگاهی در آمدم، که مهمان خویش را ناامید نمی سازد. امید است که مرا از عذاب دوزخ برهاند. با آن که از خدا می ترسم، به انعام او امیدوارم و خدا بهترین نعمت دهندگانست.

معارف اسلامی

در کامل التاریخ در حوادث سال ۶۰۳ آمده است که در این سال، پسر بچه ده ساله ای، همبازی خود را که همسال او نیز بود، کشت بدین سان که به او گفت الان سرت را با کارد می برم و چنین کرد و سر را در دامن مقتول انداخت و گریخت اما او را گرفتند و فرمان به قتلش رفت.

Aryapdf.com

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از محمد بن عبدالعزیز روایت شده است که گفت: ابو عبدالله جعفر بن محمد الصادق (ع) فرمود: ای عبدالعزیز! ایمان، ده پله دارد، همچون نردبان که از آن، به ترتیب بالا روند. پس، آن که در پله اول است، مبادا که به دومی گوید: ترا چیزی حاصل نیست و به همین سان، تا مرتبه دهم. و آن کس را که به رتبه، از تو پایین تر است، میفکن! زیرا، آن که فراتر از تست، ترا بیفکند و چون بینی که دیگری، به رتبه ای از تو فروتر است، به مهربانی، او را به سوی خویش آر! و بر او تحمیل مکن! تا بی طاقت نشود و نشکند. چه، آن که مؤمنی را بشکند، جبران آن بر وی است. از آن نردبان، مقداد در پایه هشتم و ابوذر نهم و سلمان در پله دهمین است.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: برادرنیکوکار،ترا ازنفس توسودمندترست.چه، نفس، ترا به بدی فرمان می‌دهد وبرادر نیکوکار، ترا امر به خیر می‌کند.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

امیرالمؤمنین علی (ع) در یکی از جنگ ها بر استری سوار بود. او را گفتند: ای امیرالمؤمنین! ای کاش بر اسبی می نشستی! و او گفت: من، از آن که حمله آرد، نگریزم و به آن که گریزد نیز حمله نبرم. و استری مرا کافی ست

دشمن چون به تو نیازمند باشد، دوستدار بقای تست و دوست چون از تو بی نیاز شود، مرگ تو بر او آسان می گردد. و نیز گفته اند: هر مودتی که طمع آن را گره زند، نومیدی، آن را از هم بگسلد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

حجاج، پیری از اعراب بیابان را گفت: در خوردن چگونه ای؟ گفت: اگر بخورم، سنگین شوم و اگر نخورم، ناتوان. پرسید: در زناشویی چگونه ای گفت: اگر تمکین کند، درمانم و اگر نکند، حریص شوم. پرسید: خوابت چگونه است؟ گفت آنجا که همگانند در خوابم و در بستر بیدار. پرسید: بشست و برخاستت چگونه است؟ گفت: چون بنشینم، زمین از من بگریزد، و چون برخیزم، مرا همراهی کند پرسید: راه رفتنت چگونه است؟ گفت: مویی پایم ببندد و پشکلی مرا بلغزاند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

وقتی، ام معبد، پیامبر خدا (ص) را به دلنشینی توصیف کرد. مردان او را گفتند: چگونه است که توصیف تو از ما دلنشین تر است؟ گفت: چون زنی، مردی را بنگرد، دلنشین تر می نگرد، تا مردی، مرد دیگر را.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابوالعیناء را گفتند: در چه حالی؟ گفت: در دردی که مردم آن را آرزو کنند. یعنی: پیری.

ترجمه اشعار عربی

ابن معتز، بیتی به این مضمون دارد:

کان ابریقنا و الراح فی فمه

طیر تناول یاقوتا بمنقار

یعنی: صراحی ما، با شرابی که در دهان دارد، گویی پرنده ایست که یاقوت به منقار برگرفته است.

مؤلف گوید: یکی از شاعران فارسی زبان روزگار ما، این مضمون را بهتر از وی سروده است که گوید:

صراحی شد به چشم مست و هشیار

چو طوطی سبز رنگ و سرخ منقار

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یحیی بن اکثم با مردی درباره (ابطال قیاس) مناظره می کرد. مرد در حین صحبت، یحیی را (ابوزکریا) خطاب می کرد. یحیی گفت: من ابوزکریا نیستم. و مرد گفت: یحیی (پیامبر) کنیه اش ابوزکریا بود و (تو نیز یحیی ای) یحیی بن اکثم گفت: پس تا به حال، در چه بحث می کردیم؟ یعنی تو قیاس را باطل می دانی و به آن عمل می کنی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی در خانه جاحظ را کوبید. جاحظ گفت: که هستی؟ مرد گفت: منم. جاحظ گفت: منم و صدای کوبه یکی ست.

از عرفی:

جام یاقوت شراب لعل، خاصان را رسد

بینوایان را نظر بر رحمت عامست و بس!

شعر فارسی

از لسانی:

منزل مقصود، دورست، ای رفیق راه وصل!

باش! تا مسکین لسانی، خاری از پا برکند

شعر فارسی

از حافظ:

ساقی بیا! که عشق، ندا می کند بلند

کان کس که گفت قصه ما، هم زما شنید

Aryapdf.com

شعر فارسی

گزیده هایی در توحید:

دست او، طوق گردن جانت

سر بر آورده از گریبانت

به تو نزدیک تر زحبل ورید

تو در افتاده در ضلال بعید

چند گردی به گرد هر سر کوی؟

درد خود را دوا هم از خود جوی!

لانه کیست کاینات آشام؟

عرش تا فرش در کشیده به کام

هر کجا کرده آن نهنگ آهنگ

از من و ما، نه بوی ماند و نه رنگ

نقطه ای، زین دوایر پر کار

نیست بیرون زدور این پرگار

چه مرکب در این قضا، چه بسیط

هست حکم فنا به جمله محیط

بلکه مقراض قهرمان حقست

قاطع وصل کلما خلق است

هندوی نفس راست غل دوشاخ

شعر فارسی

از نظامی:

تو پنداری که: عالم جز همین نیست
زمین و آسمانی غیر ازین نیست
چو آن کرمی که در گندم نهانست
زمین و آسمان او همانست

شعر فارسی

بقیه کلام در توحید:

می برد تا به خدمت ذوالمن
کش کشانش دو شاخه در گردن
دو نهالست رسته از یک بیخ
میوه شان نفس و طبع را تو بیخ
کرسی لا، مثلثی ست صغیر
اندرو مضمحل، جهان کبیر
هر که رو از وجود محدث تافت
ره به کنجی از آن مثلث یافت
عقل داند زتنگی هر کنج
که در او نیست ما و من را گنج
بو حنیفه چه در معنی سفت!
نوعی از باده را مثلث گفت
هست بر رای او به شرع هدی
آن مثلث مباح و پاک ولی
این مثلث به کیش اهل فلاح
واجب و مفترض بود، نه مباح
زان مثلث هر آن که زد جامی
شد ز مستی، زبون هر خامی
زین مثلث هر آن که یک جرعه
خورد، بختش به نام زد قرعه
جرعه راحتش به جام افتاد
قرعه دولتش به نام افتاد
دارد از (لا) فروغ نور قدم

چون کند (لا) بساط کثرت طی
دهد (الا) زجام وحدت، می.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکمای قدیم گفته اند: نفوس حیوانات، ناطقه مجرد است. و روش شیخ مقتول (شهاب الدین سهروردی) نیز همین بوده است و ابن سینا، در پاسخ به بهمنیار گفته است: فرق گذاشتن میان انسان و حیوان در این باره مشکل است.

فرازهایی از کتب آسمانی

قیصری، در شرح (فصوص الحکم) گوید: متاءخران گویند که منظور از (نطق) ادراک کلیاتست، نه (سخن گفتن) زیرا سخن گفتن چون موافق سخن گفتن گویندگان یک زبان نباشد، برای آنان فایده ای ندارد. و نیز به این منحصر می شود، که (نفس ناطقه) مختص به انسان تنها باشد. و این، دلیلی ندارد. و نیز بر این، آگاهی نداریم که حیوانات، درک کلیات را ندارند. و ندانستن چیزی، منافی با هستی آن نیست. و دقت در شگفتی هایی که از حیوانات سر می زند، موجب می شود که درک کلیات را برای آنان قائل شویم. پایان سخن قیصری. پوشیده نماند که آن چه قیصری می گوید، اینست که منظور پیشینیان از (نطق) معنی لغوی آن بوده است و ابن سینا نیز در آغاز کتاب (دانش نامه علایی) همین معنی را تصریح کرده است.

فرازهایی از کتب آسمانی

فاضل میبدی در (شرح دیوان) گوید: صوفیه گویند: ذات معدوم، از صحرای عدم محض و نفی صرف، قدم به منزل شهود و موطن وجود نمی نهد و چنانچه معدوم محض رنگ وجود نمی یابد، آیینه موجود حقیقی هم زنگ نمی گیرد، و ذات هیچ چیز را معدوم نمی توان ساخت. مثلا چوب را اگر بر آتش بسوزی، ذات او معدوم نشود، بلکه صورت، مبدل گردد و به هیئت خاکستر، ظهور کند. و همچنین ارسطو در کتاب خود، موسوم به (اثولوجیا) گوید: در ورای این جهان، آسمان و زمین و دریا و حیوان و گیاه و انسان آسمانی هست. و هر چه در آن جهان هست، آسمانی ست و در آنجا، هیچ چیز زمینی نیست. و روحانیانی که در آنجایند، با آرامش آنجا خو گرفته اند و هیچیک از دیگری بیزار نیستند و هیچکدام، با همدم خود تضادی ندارند و به همدیگر زیان نمی رسانند. بلکه به هم آرام می گیرند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکما گویند: فلزات چکش خوار، گوناگونند تحت یک جنس قرار می گیرند و تبدیل یکی به دیگری غیر ممکنست. اما شیمی دانان و برخی از حکیمان برآنند که اقسام گوناگون فلزات، یک نوع است. و طلا همچون انسان سالم است، و فلزات دیگر، همچون انسان های بیمارند و داروی همه آنها (اکسیر) است.

محققی دیگر گفته است: گیریم که همه، یک نوع باشند، باز هم تبدیل یکی به دیگری، غیر ممکن نیست. و بسیار دیده ایم، که دانه میوه ای، به عقرب تبدیل شده است. و شیخ الرئیس، پس از آن که در کتاب (شفا)، کیمیا را اباطل کرده است، رساله ای به نام (حقایق الاشهاد) در درستی کیمیا، تالیف کرده است.

نزد (فیضل عیاض) سخن از زهد رفت و او گفت: در کتاب خدا، دو سخنست: لاتاءسوا علی مافاتکم و لا تفرحوا بما آتاکم بزرگی گفته است: هیچگاه، کسی را نومید نکردم، مگر این که در پی آن، عزت او و خواری خویش را دیدم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بادیه نشینی، در برابر گروهی به خواستن ایستاد. او را گفتند: تو کیستی؟ گفت: کسب بد، مرا از ذکر نسب باز می دارد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

دیگر گفته است: مردم، روزگاری می کردند و نمی گفتند. سپس، کردند و گفتند و اینک! نه می گویند و نه می کنند.
از سخنان حکیمان: آنکه از خواری خواستن نترسد، از خواری رد نیز پاک ندارد.

شعر فارسی

از جامی:
نو بهاران خلیفه در بغداد
بزم عشرت به طرف دجله نهاد
داشت در پرده شاهدی نوخیز
در ترنم ز پسته شکر ریز
چون گرفتی چو زهره دربر چنگ
چنگ زهره فتادی از آهنگ
با غلام خلیفه کز خوبی
بود مهر سپهر محبوبی
داشت چندان تعلق خاطر
که نبودی به حال خود ناظر
هر دو مفتون یکدیگر بودند
بلکه مجنون یکدگر بودند
بودشان صد نگاهبان بر سر
مانع وصلشان زیکدیگر
طاقت ماه پردگی شد طاق
ز آتش اشتیاق و داغ فراق
از پس پرده خوشنوایی ساخت
چنگ را بر همان نوا بنواخت.
کرد قولی به عشقبازی ساز
پس بر آن قول، بر کشید آواز

روح کاهی و عمر سایی چند؟
هرگز از مهر تو نگشتم گرم
شرم می آیدم ز کار تو، شرم.
به که یکدم به خویش پردازم
چاره کار خویشتن سازم
بود در پرده دختر دیگر
همچو او پرده ساز و رامشگر
گفت هر سو کسان به غمازی
چاره خود، چگونه می سازی؟

پرده از پیش، چاک زد که: چنین
شد چو ماهی و ماه دجله نشین
همچو مه، خویش را در آب انداخت
همچو ماهی به غوطه خواری ساخت
بود استاده آن غلام آنجا
جانی از هجر، تلخکام آنجا
دست در گردن هم آورده
رخ نهفتند در پس پرده
هر دو رستند از منی و تویی
دست شستند از غبار دویی
جامی! آیین عاشقی اینست
مهر، اینست و مابقی کینست
گر، به دریای عشق آری روی
همچو اینان زخویش دست بشوی!

ترجمه اشعار عربی

از اشعار ابن الرومی:
روزگار را می بینم که هر بی قدری می سازد و هر گرانقدری را فرود می آورد. همچون دریاست که مروارید در آن غرق می شود، و مردار، پیوسته بر آن غوطه خورد. و همچون ترازوست که هر سنگینی را پایین می آورد و هر سبک وزنی را بالا می برد.

مردی از بیماری خویش شکوه کرد و عارفی او را گفت: از کسی که به تو رحم خواهد کرد، نزد کسی که به تو رحم نخواهد کرد شکوه می کنی؟

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام حسن بن علی (ع) به نزد بیماری رفت و او را گفت: پروردگار، ترا ارزانی داشته است. او را سپاس بگزار! و ترا از یاد نبرده است. و او را یاد کن!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام جعفربن محمدالصادق (ع) بیمار شد، و گفت: پروردگارا!این بیماری را وسیله تاءدیب من قرار ده! نه وسیله خشم بر من.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گویند: درد، یکباره می آید و کم کم می رود. (در فارسی نیز مثلی است که گویند:درد چون کوهی می آید و چون مویی می رود).

حکایات پیامبران الهی

از ابن عباس روایت شده است که جمعی به نزد پیامبر(ص) آمدند و او را گفتند: فلان کس، روزها روزه دار است و شبها به نماز ایستاده و بسیار ذکرست. و پیامبر گفت: کدام یک از شما، خوردنی و آشامیدنی او را می دهید؟ گفتند: همه ما. پیامبر(ص) گفت: همه شما از او بهترید.

لفظ (خاتم) که در (خاتم النبیین) می گوییم، می تواند به فتح (تاء) باشد و یا به کسر آن. به فتح، معنی (زینت) است که از (ختم) گرفته شده است که زیور جامه هاست و به کسر، اسم فاعل است به معنی (آخر) و (پایان دهنده)، کفعمی، آن را در حاشیه مصباح ذکر کرده است و در (صحاح) خاتم به کسر تاء و فتح آن. و (خاتمۀ الشی ء) به معنی: آخر آن است و پیامبر ما محمد(ص) خاتم الانبیاء است و گفته خداوندی ست. (وختامه مسک) یا آخرش، زیرا پایان آن را عنبرین می یابند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از معتمدان حکایت کرد، که: در یکی از سفرهای خویش، به قبیله (بنی عدرۀ) رسیدم و در خانه ای فرود آمدم. و دختری دیدم که زیبایی را در حد کمال داشت و از زیبایی جمال و بیان او، به شگفت آمدم. در یکی از روزها که از خانه بیرون رفتم، تا قبیله را گردشی بکنم، جوانی را دیدم زیباروی که آثار شیفتگی، از چهره او پیدا بود. لاغر، چون هلال و نحیف چون خلال. و همچون آتش زیر دیگ می سوخت. اشک بر رخسارش جاری بود و ابیاتی تکرار می کرد که این بیت، از آنهاست:

بر تو شکیبائیم نیست و به نیرنگ نیز بر تو راهی ندارم. نه از تو گزیری دارم و نه گریزگاهی. مرا هزار در دیگر هست که راهشان را می شناسم. اما بی دل، کجا روم؟ اگر دودل داشتم، با یکی می زیستم. اما در عشق تو یکدلم و رنج می کشم.

از حال و وضع آن جوان پرسیدم. گفت: دختری را که تو در خانه پدر اویی، دوست دارد. و دختر، از سالها پیش، از وی، روی نهفته است. گفت: به خانه آمدم و آن چه دیده بودم، به دختر گفتم. و او گفت: او، پسر عموی منست گفتمش: مهمان را حرمتی ست. ترا به خدا سوگند می دهم، که او را امروز، به نگاهی بهره مند ساز! گفت: صلاح حال او، در آنست که مرا نبیند. اما، من گمان

آنگاه که پذیرفت، او را گفتم: پدر و مادرم به فدایت! وعده خویش را هم اکنون انجام می دهی؟ گفت: از پیش برو! و من نیز از پی تو می آیم. من، به سرعت به سوی جوان رفتم. و گفتم: ترا بشارت باد به دیدن آن که می خواهی! و او، هم اکنون به سوی تو می آید. در این میان که من، با او سخن می گفتم، از پنهانگاه خویش به در آمد. دامن کشان می آمد و گام هایش غبار می انگیخت. چنان که قامت او در غبار پنهان شد و من، جوان را گفتم: این اوست! و دختر به پیش آمد. جوان، چون به غبار نگریست، فریادی کرد و بیهوش به صورت بر آتش افتاد. و هنگامی او را از زمین بلند کردم که سینه و صورتش را آتش گرفته بود. و دختر بازگشت و می گفت: آن که توان دیدار غبار کفش های ما را ندارد، جمال ما را چگونه تواند دید؟
مؤلف گوید: و چه قدر به داستان موسی - بر پیامبر ما و او درود باد! - شبیه است. ولکن انظر الی الجبل فان استقّر مکانه فسوف ترانی فلمّا تجلیّی ربّه للجبل جعله دکّا و خرّ موسی صعقا فلماافاق قال سبحناک تبت الیک و انا اوّل المؤمنین.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی را گفتند: بلایی شناسی که چون کسی بدان درمانده او را رحم نکنند؟ ونعمتی دانی که منعمش را حسد نورزند؟ گفت: فقر.

سخن عارفان و پارسایان

گویند: عارفی چون این سخن مشهور شنید که: دو نعمت است که سپاس داشته نشده است: سلامتی و امنیت، گفت: این دو، سومی نیز دارند، که ناسپاس مانده است، چه، سلامتی و امنیت را گاه، سپاس دارند. او را گفتند: آن، چیست؟ گفت: فقر. و آن، نعمتی است که بر منعمانش پوشیده مانده است. جز آنان که خدایشان نگاه داشته است.

شعر فارسی

رومی (مولوی) گوید:
باشدابن الوقت صوفی، ای رفیق!
نیست فردا گفتن از شرط طریق

شعر فارسی

از نشناس:
آن را که دل از عشق، مشوش باشد
هر قصه که گوید، همه دلکش باشد
تو، قصه عاشقان همی کم شنوی
بشنو! بشنو! که قصه شان خوش باشد

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: هر سخن که مکرر افتد، بی رونق شود.

از سخنان عارفان:
عارف را در زیر هر واژه ای، نکته ایست. و در هر داستانی، بهره ای. و در میانه هر اشارتی، مژده ای. و در ضمن هر حکایتی، کنایه ای. و از این روست که در سخنانشان، حکایت های گونه گون گویند، تا هر شنونده ای در خور استعداد، بهره خودگیرد. و از مردم، هر کسی مشرب خویش دانسته است. و از این روست که آمده است که: همانا قرآن را ظاهریست و باطنی و آن باطن را هفت باطنست. از این رو، گمان مدار! که منظور، نقل قصه ها و حکایاتی ست که در قرآن آمده است. و دیگر هیچ! چه، سخن پروردگار، از این فراترست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زنی بیابان نشین را گفتند: از کجا زندگی گذارنید؟ گفت: اگر از آنجا که دانیم، گذارن نکنیم، زنده نمانیم.
بادیه نشینی، نماز خویش تخفیف داد. و او را بر آن، نکوهیدند. گفت: بستانکار بخشنده است.
این سماک، صوفی یی را گفت: اگر جامه هایتان با درون شما سازگارست خواهم که مردم نیز بدان آگاه شوند و اگر نیست، هلاک شده اید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

امیری معلم فرزند خویش را گفت: پیش از نوشیدن، او را شناگری بیاموز! چه، او، کسی را یابد که به جایش بنویسد و کسی را نیابد تا به جایش شنا کند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عرب را رسم چنان بود، که چون کسی را به قاصدی می فرستادند، او را می گفتند: از هیبت باک مدار! که ترا زیان دارد. و فرصت را غنیمت دان که اندوه را ببرد. و چون به کاری دست یازی، پیشرو باش! نه دنباله رو.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زنی بادیه نشین را گفتند: خواری چیست؟ گفت: ایستادن گرانمایه ای بر درگاه فرومایه ای و آنگاه اجازه نیابد. و نیز او را پرسیدند: بزرگی چیست؟ گفت: بند منت بر گردن مردان نهادن.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ایاس قاضی را گفتند: ترا عیبی نیست. مگر آن که در داوری شتابناکی. بی آن که در آن ژرف بنگری. ایاس دست فرا داشت و گفت: چند انگشت دارد؟ گفتند: پنج. گفت: شتاب کردید و نگفتید: یک، دو، سه، چهار، پنج. گفتند: چون دانیم، نشمریم. گفت: من نیز حکمی را که به روشنی دانم، به تاءخیر نیفکنم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی اعمش را گفت: تو درهم دوست داری. و او گفت: از آن روی که بی نیازی از خواستن از کسی چون تو را دوست دارم.

شعر فارسی

از نظامی:
ز یک جو اگر روضه ای آب خورد

نه این یک بود سرخ و آن یک سیاه
از اینسان بود فیض الطاف شاه
زعشقی که شد عاشق خسته زرد
بود روی معشوق از آن، همچو ورد
بلی! آن زمین تا به ایوان عرش
مقیمان کرسی، نزیلان فرش
زیک می همی مست گشتند، لیک
بود در میان، فرق ها نیک نیک
ز مهری که شد زعفران زرد از او
بود سرخی لاله و ورد از او
به قدر ظروف و اوانی خویش
برند آب ازین بحر زاخر، نه بیش

شعر فارسی

از اهلی:
گذشت یار، تغافل کنان ز ما، اهلی!
چو بی زبان شده نامراد، آهی کن!
و نیز از اوست:
رفت آن که چشم راحت خوش می غنود ما را
عشق آمد و برآورد از سینه دود ما را
امروز کو؟ که بیند سرمست و بت پرستیم
آن کاو به نیک نامی دی می ستود ما را
ممکن نگشت ما را توبه زخوبرویان
گیتی به محنت و غم، چند آزمود ما را؟

شعر فارسی

از شیخ ادری:
دی، زلف عبیر بیز عنبر سایت
از طرف بنا گوش سمن سیمایت
افتاده به پای تو، بزاری می گفت:
سر تا پایم فدای سر تا پایت

شعر فارسی

از مثنوی:

نیست بر معراج یونس اجتبا
آن من، بر چرخ و آن او به شیب
زان که قرب حق برونست از حسیب
قرب، نه بالا و پستی رفتنست
قرب من از جنس هستی رستنست

شعر فارسی

از حافظ:
از سادگی و سلیمی و مسکینی
وز سر کشی و تکبر و خودبینی
در آتش اگر نشانیم، بنشینم
بر دیده اگر نشانمت، ننشینی

Aryapdf.com

شعر فارسی

از ضمیری:
در وعده گاه وصل تو دل را قرار نیست
تمکین صبر و حوصله انتظار نیست
صد زخم بر تنم بود از ضرب تیغ عشق
اما، یکی ز معجز عشق، آشکار نیست
گویی از این گفته سعدی گرفته است:
کشته بینندم و قاتل نشناسند که کیست
کاین خدنگ از نظر خلق، نهان می آید
و نیز:
مستغرق فراقم و جویای وصل یار
کشتی شکسته، چشم امیدش به ساحلست

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چون حطیئه را مرگ فرا رسید، او را گفتند: زن و فرزند خویش را وصیتی کن! گفت: شما را خبر خواهم کرد.
شماخ بن ضرار- از شاعران بزرگ عرب - به نزع افتاد. او را گفتند: بی چیزان را از مال خویش وصیتی کن. گفت: وصیتشان می کنم که گدایی را دوام دهند که تجارتی بی کساد است.
گفتند: ما را وصیتی کن! گفت: مرا بر خر نشانید! باشد که نمیرم. و آنگاه چنین سرود: هر تازه ای را لذتی ست. جز آن که تازه مرگ را بی لذت یافتم. او را گفتند: شاعرترین عرب کیست؟ به خویش اشاره کرد و گریست. گفتندش: از مرگ می نالی؟ گفت: نه و اما، وای بر شاعر! که کسی شعر وی را بد روایت کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: اگر خواهی دانشمندی را رنجور داری، او را با نادانی همنشین کن.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

پارسایی نزد فروشنده ای رفت، تا از او پیراهنی بخرد. یکی از حاضران، فروشنده را گفت: این فلان پارساست! بهایش را از او کمتر بستان؟ زاهد گفت: ما آمده ایم، تا با پولمان پیراهن بخریم، نه به زهدمان و از آنجا رفت.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

همسر مالک بن دینار در مجادله ای، شوی خویش را گفت: ای زناکار! و مالک گفت: بلی! این نامی ست که چهل سال روزگار، کسی جز تو از آن، آگاه نبوده است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: دوست، وابسته روحست و خویشاوند، وابسته تن.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چوپان پارسایی را گفتند: گرگ ها در میان گوسفندان تواند و آسیب نمی رسانند. از کی گرگها با گوسفندان آشتی کرده اند؟ گفت: از آنگاه که چوپان با خدای خویش آشتی کرده است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در ربیع الابرار آمده است که: (معتصم)، هشتمین خلیفه عباسی بود و دوران فرمانروائیش هشت سال و هشت ماه بود و هشت پسر و هشت دختر داشت و هشت قلعه گشود، و هشت کاخ ساخت و هشت هزار دینار و هشت هزار درهم از پس خویش به ارث گذاشت.

حکایات تاریخی، پادشاهان

هارون الرشید، بر (ثمامهٔ بن ابرش) که از دانشمندان بود - خشم گرفت و او را به (یاسر) خادم خویش سپرد، یاسر نیز از او مراقبت می کرد. روزی، یاسر، این آیه می خواند: (ویل للمکذبین) و حرف (ذال) را به فتح می خواند ثمامه او را گفت: (مکذبین) پیامبرانند. و خادم او را گفت: مردم می گفتند که تو بیدینی و من باور نمی داشتم. اینک! پیامبران را دشنام می دهی؟ و او را رها کرد و از وی دور شد.

پس از چندی هارون از ثمامه خشنود شد و او را به مجلس خود پذیرفت روزی در حین صحبت از او پرسید. سخت ترین چیزها کدامست؟ و ثمامه گفت: دانایی که نادان بر او فرمانروایی کند.

همه شتران عربی در یک روز مردند. شاد شد و گفت: به سبب نعمت های فراوانی که پروردگار، مرا بخشید، بلای آن، به شترانم خورد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اعمش، به دوستی از آن خود گفت: بزغاله ای چاق و نانی گوارا و سرکه ای تند دوست داری؟ گفت آری. و او بیرون رفت و نانی خشک با سرکه برایش آورد. مرد گفت: پس، بزغاله و نان چه شد؟ و او گفت: من نگفتم که آن ها را مهیا دارم، بلکه، گفتم: آن را دوست داری؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

صاحب بن عباد، یکی از ندیمان خویش را برافروخته دید و او را گفت: ترا چه می شود؟ گفت: تب دارم. صاحب گفت: (ق). ندیم گفت: (وه). صاحب را از پاسخ او خوش آمد و خلعت بخشید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی، فیلسوفی را گفت: فلان کس، دیروز ترا به چه و چه نکوهش کرد. و فیلسوف گفت: به سخنی با من روبرو شدی که او از روبرو گفتن آن با من شرم داشت.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی را شتر گم شد. سوگند خورد که: چون یافته آید، آن را به یک درهم بفروشد. چون یافته شد، او را دل نیامد که بدان بها بفروشد. گربه ای در گردن شتر آویخت و بانگ بر داشت که: شتر به درهمی و گربه ای به پانصد درهم. و با هم می فروشم. عربی بر او گذشت و گفت: شتر چه ارزان بود! اگر این قلاده به گردن نداشت.

شعر فارسی

از نشناس:

گفتم: چگونه می کشی و زنده می کنی؟

از یک جواب کشت و جواب دگر نداد

شعر فارسی

و نیز:

زیر بار هجر، بیمارست دل

وین تغافل های تو، سرباری است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

زاهدی گفت: اگر شب نمی بود، به دنیا بودن را دوست نمی داشتم. دیگری گفته است: دمیدن صبح مایه اندوهناکی منست.

ابن مسعود گفت: دنیا، سراسر اندوه است. و آن چه از شادی در آنست، سود آدمی ست.
یکی، دیگری را گفت: اگر در شب سیاهی دیدی، به سوی او پیش رو! و مترس! چه، او نیز همچون تو می ترسد. و آن یک گفت: از آن می ترسم، که او نیز این سخن شنیده باشد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام زین العابدین (ع) فرمود: دنیا، خوابی ست و آخرت، بیداری و ما، در میان این دو، خواب هایی آشفته و درهمیم.

حکایات تاریخی، پادشاهان

جارالله زمخشری، در کتاب ربیع الابرار گفت: هارون الرشید، بارها امام کاظم را می گفت: ای اباالحسن حدود فدک را باز گوی! تا آن را به تو دهیم. و امام، خودداری می کرد. تا باری اصرار و او گفت: ما آن را جز به حدودش نگیریم. و هارون گفت: حدود آن کدامست؟ گفت: اگر حدود آن را به تو گوییم، به ما ندهی. و او گفت: به حق نیابت سوگند که دهم. و امام گفت: حد اول آن (عدن) و سیمای هارون دگرگون شد. گفت: بگو! گفت: حد دوم آن سمرقند، رشید روی در هم کشید. و گفت: بگو! گفت: حد سوم آن، آفریقا و چهره هارون سیاه شد. و گفت: بگو! گفت: حد چهارم آن، کرانه دریاست تا ارمنستان هارون گفت: برای ما چیزی نماند. جارالله گفت: آنگاه، هارون عزم کرد، تا او را بکشد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حکیمی به مردی زیبا صورت و بد خوی نگریست و گفت: خانه ایست زیبا، با ساکنی زشت.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از پیشینیان را پرسیدند: اگر خدای تعالی رحیم است، پس چگونه بندگان را عقوبت فرماید؟ گفت: رحمت او بر حکمتش چیره نشود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از زاهدان خواست همسر خویش را طلاق دهد. او را گفتند: عیب او چیست؟ و او گفت: کسی هست که عیب زن خویش گوید؟ چون او را طلاق گفت و با دیگری همسر شد، گفتند: اکنون بگوی! گفت: او، زن دیگری است و مرا با او کاری نیست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دوزنده ای، ابن مبارک را گفت: من، جامه های پادشاهان می دوزم و از آن می ترسم که از کمک دهندگان به ستمکاران به شمار آیم. ابن مبارک گفت: نه، بلکه کمک دهندگان به ظالمان، آن کسانند که به تو، نخ و سوزن فروشند. و تو، از ستمگران به نفس خویشی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دو مرد، نزاع خویش به ماءمون بردند. یکی از آن دو، صدایش بلند کرد. و ماءمون او را گفت: ای فلان! کار با دلیل محکم است، نه صدای بلند.

ابن مبارک را از ویژگیهای اخلاقی مردم شهرها پرسیدند و او گفت: مردم حجاز، در فتنه انگیزی قوی ترین اند و در فرونشاندن آن ضعیف ترین. و عراقیان در دانش آموزی مشتاق ترین اند و در عمل به آن، کمترین. و مصریان در کودکی زیرک ترین اند و در بزرگسالی احمق ترین و دمشقیان، مخلوق را رام اند و خالق را سرکش.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

در باب بیست و چهارم از ربیع الابرار آمده است که آدم دمدمی مزاج را به بوقلمون مثال می زنند. و آن، گونه ای از جامه ابریشمین بافت روم و مصر است که رنگهای گوناگون دارد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی، دیگری را (زنازاده) خواند و او در پاسخ، وی را (عفیف زاده) آنگاه گفت: دروغ بگو! تا دروغ بگویم

و نظیر این مضمونست، آن چه که یکی از شاعران فارسی زبان گفته است:

دی در حق ما یکی بدی گفت

دل را زغمش نمی خراشیم

ما نیز نکوئیش بگوییم

تا هر دو دروغ گفته باشیم.

و نیز:

نظام بی نظام، ار کافرم خواند

چراغ کذب را نبود فروغی

مسلمان خوانمش، زیرا که نبود

مکافات دروغی، جز دروغی

Aryapdf.com

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

هشام بن عبدالملک، به پادشاه روم نوشت: از هشام - امیرالمؤمنین - به پادشاه بسیار ستمگر. و او به پاسخ نوشت: نمی پنداشتم که پادشاهان، یکدیگر را دشنام دهند و گرنه، می نوشتم: از پادشاه روم، به پادشاه ناپسند، هشام چپ چشم نامبارک.

حکایات تاریخی، پادشاهان

خلیفه ای از روزگار کودکی به گل خوردن عادت داشت. روزی طبیب خویش را گفت: چه چیز گل خوردن را از میان برد؟ و او گفت: اراده ای چون اراده مردان. گفت: راست گفتی. و دیگر گل نخورد.

جالینوس را گفتند: درباره بلغم چه گویی؟ گفت: رهرویست که چون دری بروی بسته شود، دری دیگر بگشاید. آنگاه از سودا پرسیدند و او گفت: همچون زمین است که چون بجنبد، هر آن چه را که بر آنست، بجنباند. سپس گفتند: صفرا چیست؟ گفت سگی ست زخم خورده در باغی. و از دم پرسیدند و گفت: برده ایست در اختیار تو، و چه بسا! که برده ای آقای خویش را بکشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

پزشکی را گفتند: چرا از فلان چیز که لذیذست نخوری؟ گفت: دلخواهی را ترک کردم تا از درمانی که ناخوش دارم، بی نیاز باشم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابن عمید، به نقرس مبتلا بود. او را گفتند: بی تابی مکن! که نقرس، نشانه درازی عمرست. گفت: راست است، زیرا آن که به نقرس مبتلاست، شب را نمی خوابد و به روز متصل می کند و عمرش دراز می شود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی زمینی فروخت و به بهایش اسبی خرید. حکیمی او را گفت: ای فلان! دانی چه کردی؟ چیزی را فروختی که آن را سرگین می دادی و ترا جو می داد و به عوض، چیزی خریدی که او را جو می دهی، و او ترا سرگین می دهد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی از حلوا فروشی خواست تا رطلی حلوا او را به نسیه دهد. حلوا فروش گفت: بچش! که حلوای خوبی ست. خریدار گفت: من، روزه دارم و قضای روزه سال پیشم را می گزارم حلوا فروش گفت: به خدا پناه می برم که با تو معامله کنم. تو که قرض خدا را به سالی عقب اندازی، با من، چه خواهی کرد؟

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

صوفیان گویند که: جنیان، روح هایی اند، که در جسم هایی لطیف، جای گرفته اند جسم هایی که بیشترین آن، آتش و هواست. همچنان که بیشترین بدن آدمی، آب و خاکست. جنیان، قادرند که به شکل های گوناگون درآیند و یا از صورتی خارج شوند و به صورتی دیگر درآیند. و بر کارهایی قادرند، که از توان آدمی بیرونست. و خوراک آنها، هوای آمیخته به بوی خوراکی ست. و پیامبر (ص) استنجای با استخوان را نهی کرده و گفته است که آن، توشه برادران جن شماست.

و شیخ عارف - محیی الدین العربی - در فتوحات مکیه گفته است که یکی از مکاشفان، مرا خبر داد که جنیانی را دیده است که بر استخوانی فرود آمده و آن را بو می کرده و آنگاه، باز می گشته اند (سپس، شیخ، نقل قولی از سهروردی درباره جن دارد که پیش از این آمده است.)

شعر فارسی

از اهلی:

رقیب گفت: بدین در، چه می کنی شب و روز؟

چه می کنم؟ دل گم گشته باز می جویم.

شاعری گفته است:

مرا گفتند: ترا در هجو گفتن، گناهست و (گویم) گناه در ستایش است. چه، چون ستایش گویم، سخنی باطل است و چون هجو گویم، به درستی گفته ام.

شعر فارسی

از حافظ:

دلم از صومعه و صحبت شیخست ملول

یار ترسا بچه و خانه خمار کجاست؟

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از مؤلف:

جاء البرید مبشرا

من بعد ما طال المدا

ای قاصد جانان! ترا

صد جان و دل بادا فدا!

بالله خبرنی بما

قد قال جیران الحمی

یا ایها الساقی ادر

کاس المدام فانها

مفتاح ابواب النهی

مشکوة انوار الهدی

قد ذاب قلبی یا بنی

شوقا الی اهل الحمی

خوش آن که از یک جرعه می

سازی مرا از من جدا!

هذا الربیع اذاتی

یا شیخ! قل حتی متی؟

منع من محنت زده

زان باده محنت زدا

قم یا غلام و قل لنا

الدیر این طریقه؟

فالقلب ضیع رشده

قل للبهائی الممتحن
داوالفؤ اد من المحن
بمدامۀ انوارها
تجلوعلی القلب الصدی

شعر فارسی

خدایش خیر دهاد! آن که سرود:
از هستی خویش تا تو غافل نشوی
هرگز به مراد خویش واصل نشوی
از بحر ظهور، تا به ساحل نشوی
در مذهب اهل عشق، کامل نشوی.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

از معتمدی شنیدم که وزیر سعید (علی بن عیسی الاربلی) صاحب (کشف الغمه) با پیرامونیان خویش می رفت و یارانش، مردم را از حضور او می راندند. در این میان، زنی از زنی دیگر پرسید: این کیست؟ و او گفت: این، مردی ست که پروردگار، از خدمت خویش رانده است و او را به خدمت دورترین بندگان خویش برگماشته است. و چون وزیر، این بشنید. شیوه پارسایی گرفت و وزارت رها کرد و جامی، صاحب سبۀ (الابرار) این معنی، به نظم آورده است:

می شد اندر حشم و حشمت و جاه
پادشه وار وزیری در راه
گرد او حلقه، مرصع کمران
موکبش ناظم عالی گهران
دیدن حشمت او باده اثر
چشم نظار گیان مست نظر
هر که آن دولت حشمت نگریست
بانگ برداشت که: این کیست؟ این کیست.
بود چابک زنی آنجا حاضر
گفت: تا چند که این کیست آخر
رانده ای از حرم قرب خدای
کرده در کوکبه دوران جای
خورده از شعبده دهر، فریب
مبتلا گشته به این زینت و زیب
زیر این دایره پر خم و پیچ

آمد آن زمزمه در گوش وزیر
داشت در سینه دلی پند پذیر
در هدف کارگر آمد تیرش
صید شد کوه سپر نخجیرش
همه اسباب وزرات بگذاشت
به حرم، راه زیارت برداشت
بود، تا بود در آن پاک حریم
همچو پاکان به دل پاک، مقیم
ای خوش آن جذبه که ناگاه رسد!
ناگهان بر دل آگاه رسد
صاحب جذبه، ز خود باز رهد
وز بد و نیک خرد باز رهد
جای، در کعبه امید کند
روی، در قبله جاوید کند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی گوشت می خورد، و سه فرزندش پیرامونش نشسته بودند. از آن، استخوانی کم گوشت مانده بود. او فرزندان را گفت: هر آنکه خوردنش را نیک تر توصیف کند، او را باشد. نخستین گفت: چنانش بخورم که کس نداند استخوانی از پار یا امسال است. گفت: احسنت! دیگری گفت: چنانش بخورم که ذره ای از آن نماند. گفت: احسنت! و سومین گفت: از آن خورشی سازم! او را گفت: بگیر!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خلیفه ای را گفتند: چرا غلامان خویش را نمی آزاری؟ گفت: آنان بر ما امین اند اگر ایشان را بترسانیم، چگونه از ایشان در امان باشیم؟

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابوتمام، پیچیده سخن می گفت. او را گفتند: چرا چنان نگویی که به فهم نزدیک باشد؟ گفت: چرا آن چه را که می گویند، نفهمیم؟

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ماءمون، عتابی را گفت: جوانمردی چیست؟ گفت: ترک لذت. گفت: لذت چیست؟ گفت: ترک جوانمردی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی را گفتند: از عشق فلان زن به کجا رسیدی؟ گفت: ماه را در خانه او، پر نورتر از خانه دیگر می بینم.

ابو یزید بستامی گفت: زاهد آن نیست که چیزی را در اختیار ندارد. بل زاهد آنست که چیزی او را در اختیار ندارد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابن سماک واعظ گفت: ای فرزند آدم! تو، همواره زندانی ای. در صلب به زندان بودی، پس، به زندان رحم شدی و سپس به گاهواره زندانی شدی. و آنگاه به مدرسه. و در بزرگی زندانی کوشش برای زن و فرزندی. و سرانجام، در گور، به زندانی. پس، برای خویش بخواه که پس مرگ زندانی نباشی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ارسطاطالیس گفت: خردمند با خردمند سازگارست. اما نادان، نه با دانا سازگار افتد، نه با نادان دیگر. چونان که خط راست بر خط راست دیگر منطبق افتد. اما، خط ناراست، نه بر ناراست دیگر منطبق افتد، نه بر راست.

حکایات تاریخی، پادشاهان

سلطان محمود، به نزد خلیفه (القادر بالله) کس فرستاد و او را به ویران کردن بغداد، بیم داد. و این که خاک بغداد بر پشت پیلان به غزنین آورد. خلیفه نیز نامه ای به نزد او فرستاد و در آن نامه نوشته (الم) و دیگر هیچ. سلطان، معنی این ندانست و دانشمندان، در آن، فرو ماندند و همه سوره های قرآن که در آن (ال م) بود گرد کردند و در آنها پاسخ موافق نیافتند. در میان نویسندگان، جوانی بود که به او توجهی نمی کردند. او گفت: اگر سلطان مرا اجازت دهد، آن رمز بگشایم. او را اجازت دادند و گفت: سلطان خلیفه را به (فیل) تهدید نکرده است؟ گفت: آری! گفت در پاسخ نوشته است.(الم تر کیف فعل ربک باصحاب الفیل) سلطان، آن را نیکو شمرد و به خویش نزدیک کرد و جایزه داد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

عربان، صدمین سال تاریخ را (حمار) گویند و مروان را از آن (حمار) خوانده اند که خلافتش در صدمین سال دولت بنی امیه بود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

از کتاب (جلاءالارواح): هارون الرشید، از موسی بن جعفر پرسید: چگونه می پندارید که شما، از ما، به پیامبر خدا نزدیک ترید؟ و او گفت: اگر رسول خدا به پا خیزد و دختر ترا به زنی گیرد، او را دهی؟ و هارون گفت: خدا منزه است! من، بدین، بر عرب و عجم می بالم. و امام گفت: اما، او دختر من به زنی نگیرد و من نیز او را ندهم.

در روایتی دیگری آمده است: که او را گفت: رواست که او، به حرم تو در آید، و زنان تو بی حجاب باشند؟ و هارون گفت: نه! و امام گفت: او به حرم من در آید و زنان من چنان باشند و هارون گفت: راست گفتی.

شعر فارسی

از نظامی:

از آن اندیشه کن! کاین جان بدبخت

به زندان فراموشان کشد رخت

همی گوید که: مسکین آدمی زاد!

شعر فارسی

از نشناس:

هر چه مفهوم عقل واد را کست
ساحت قدس او، از آن پاکست
بوریا باف، اگر چه بشکافد
مو به صنعت، حریر کی بافد؟

شعر فارسی

از حافظ:

سود و زیان و مایه چو خواهد شدن زدست
از بهر این معامله غمگین مباش و شاد!
بادت به دست باشد، اگر دل نهی به هیچ
در معرضی که تخت سلیمان رود به باد
حافظ! گرت ز پند حکیمان ملالتست
کوته کنیم قصه، که عمرت دراز باد!

شعر فارسی

از عارف:

کاش! روزی که حیا مانع نظاره نبود
بی حجابانه نظر در رخ او می کردم

شعر فارسی

از سعدی:

سعدی! به جفا محبت نتوان کرد
بر در بنشینم، گرم از خانه برانند

شعر فارسی

و نیز:

به خاکپای عزیزان و جان زنده دلان!
دل از محبت دنیا و آخرت کندم
او شاد، که جان کندنم از غم شده نزدیک
من خوش، که ز حال خودم او را خبری هست
طره مقصود، از دست ارادت، دور نیست
منزلی راه است و آن، موقوف یک شبگیر ما

از کتاب (سلامان و ابسال) در نکوهش شهوت پرستی، و گرفتاری که از راه زنان به وجود می آید، گوید:

چشم عقل و علم، کور از شهوتست
دیو، پیش دیده حور از شهوتست
راه شهوت، پر گل ولای بلاست
هر که افتاد اندر آن گل، برنخاست
از می شهوت چو یک جرعه چشی
در مذاق تو نشیند زان خوشی
آن خوشی در بینیت گردد مهار
در کشاکش داردت لیل و نهار
چاره نبود اهل شهوت را ز زن
صحبت زن هست بیخ عمر کن
بر در خوان عطای ذوالمنن
نیست کافر نعمتی بدتر ز زن
گر دهی صد سال زن را سیم و زر
پای تا سرگیری او را در گهر
هم به وقت چاشت، هم هنگام شام
خوانش آرایی به گوناگون طعام
چون شود تشنه ز جام گوهری
آبش از سرچشمه خضر آوری
میوه خواهد چون ز تو همچو شهان
نار یزد آری و سیب اسفهان
چون فتد از داوری در تاب و پیچ
جمله این ها پیش او هیچست، هیچ
گویدت کای جان گداز عمر کاه
هیچ خیر از تو ندیدم هیچگاه
در جهان، از زن وفاداری که دید؟
غیر مکاری و عیاری که دید؟
سالها دست اندر آغوشت کند
چون بتابی رو، فراموشت کند
گر تو پیری، یار دیگر بایدش
همدم دیگر، قوی تر بایدش

جای تو خواهد که او بندد کمر

شعر فارسی

و نیز از اوست:

بود همچون بوم زاغی روز کور
جا گرفته در لب دریای شور
بود از دریای شور آبشخورش
دادی آن شورابه طعم شکرش
از قضا، مرغی حواصل نام او
حوصله سر چشمه انعام او
سایه دولت به فرق او فکند
نامدش شورابه دریا پسند
گفت: پیش آ! ای زدوری در گله
کاب شیرینت دهم از حوصله
گفت: ترسم آب شیرین چون چشم
طعم آب شور گردد ناخوشم
ز آب شیرین مانم و گردد نفور
طبع من زابشخور دریای شور
بر لب دریا نشسته روز و شب
در میان هر دو مانم تشنه لب
به، که هم سازم به آب شور خویش
تا نیاید رنج بی آبیم پیش

شعر فارسی

در گوشه نشینی:

ای چو گلت جیب به چنگ خسان!
دامن صحبت بکش از ناکسان
گرچه ز آغاز، گشادت دهند
عاقبهٔ الامر، به بادت دهند
گربود اندر بن غاریت جای
حلقه مارت شده زنجیر پای
به، که به هر حلقه نهی پای خویش
محفل هر سفله کنی جای خویش

کرده میان منطقه دم پلنگ
به که دورنگان منافق سیر
پیش تو بندند به خدمت کمر
اول فطرت که پدید آمدی
از همه کس فرد و وحید آمدی
عاقبت کار، کز اینجا روی
از همه شک نیست که تنها روی
این همه بندو گره از بهر کیست؟
وین همه آمیزش و پیوند چیست؟
هر که به مشغولیت اندر رهست
غول ره تست، خدا آگهست!
پای وفا در ره غولان مدار!
روی به بیغوله تنهایی آر
ور نبود از دل سودائیت
طاقت بیغوله تنهائیت
خیز! و قدم نه به ره رفتگان!
رو سوی آرامگه خفتگان!
یاد کن از عهد فراموششان
نکته شنو از لب خاموششان
پر شده شان بین ز غبار استخوان
کحل بصیرت کن از آن سرمه دان!
منزلشان بین به ته سنگ تنگ
کوب سر افعی غفلت به سنگ.

شعر فارسی

از امیر خسرو:

ز پیری ست خیز سال فرسود
چو طفلان، زود خشم و دیر خشنود
بود از پوست رگ چون چنگ بسته
دهن بی آب و دندان زنگ بسته
ز پر گفتن لعاب از لب روانش
مگس ریده فراوان در دهانش

Aryapdf.com

رخی چون فوطه پیچیده پر چین
دو ساق و پشت پاهای فسرده
چو غوک خشک، پیش مار مرده
کلاه کافری بر سر چو دیگی
ز دقیانوس مانده مرده ریگی
ملک را بود زنگی پاسبانی
ترش رخساره ای، کج مج زبانی
چو دیو دوزخ از عفریت رویی
چو زاغ کهنه از بسیار گویی
شکم چون دیگدان آتش اندود
دهن چون وامداری دیر خشنود
خصومت پیشه ای، ابلیس خویی
عوامی، مشت خواری، جنگجویی
چو دیدی دور مگس در میانه
ز مرگ او خبر کردی به خانه
کنه در سبلتش بیضه نهاده
به موی سبلتش رشک اوفتاده

شعر فارسی

از مؤلف:
عید و هر کس را ز یار خویش، چشم عیدی است
چشم ما پر ز اشک حسرت، دل، پر از نومیدی است

شعر فارسی

از خسرو دهلوی:
به غبار گرد روی تو، خطی نوشته دیدم
که به حسن از آن چه بودی، شده ای هزار چندان

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ظریفی گفت: چون به روز قیامت، اعمال مرد بازاری به میزان نهند، ناگزیر، گوید: به کفه دیگر نهید! ترازو میزان نیست.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در محاضرات آمده است که: ماءمون، ناشناس از راهی می گذشت و کنّاسی می گفت: ماءمون، از آن وقت که برادر خویش بکشت، از چشمم افتاده است. ماءمون بدره سیمی برایش فرستاد و گفت: اگر خشنود شدن از من را روا بینی، خشنود شو!

حسن بصری را گفتند: نماز نمی خوانی؟ که بازاریان نمازشان خواندند. و او گفت: اینان، چون بازارشان رونق گیرد، نماز به تاءخیر اندازند و چون کساد شود. شتاب ورزند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از امثال عرب که درباره حیوانات گفته شده:
ما کیان، کبوتر را نکوهش کرد به این که ما کیان پر زاد و ولد است و کبوتر، در سال بیش از دو جوجه نمی آورد. و کبوتر او را گفت: تو به دانه جوجه هایت نمی پردازی و برای آنان از دور جای غذا نمی آوری. بلکه آنها، همین که از تخم بیرون می آیند، به دانه چیدن می پردازند. اما، ما بنا گزیر، دانه گرد می آوریم و از جاهای دور، به جوجه هایمان می رسانیم. اگر تو نیز چون ما بودی، به جای دو جوجه، یک جوجه می آوری.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی، به روزگار کودکی، پرهیزگار از درون پیری بود و خود این مضمون را سروده است:
به روزگار خردی، هوای نفس را پیروی نمی کردم. اما، چون به پیری و گرانسالی رسیدم، از آن پیروی کردم. ای کاش! نخست سالخورده آفریده شده بودم و به خردی باز می گشتم.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در مروج الذهب آمده است که: از (ابی الحسن علی بن محمد الهادی) نزد متوکل سعایت بردند و او را گفتند که در خانه او، سلاح ها نامه ها از شیعیان قم یافت می شود، و او، قصد قیام دارد. متوکل نیز گروهی از سپاهیان ترک را فرستاد، تا شبانه بر او هجوم بردند اما، در خانه اش چیزی نیافتند. بلکه، او را دیدند تنها و دربسته در خانه نشسته بود و قرآن می خواند و جامه یی پشمین پوشیده و بر ریگ و شن نشسته و بر سر، سربندی پشمین بسته و متوجه خدا، آیاتی در وعده و وعید زمزمه می کرد. او را بدان حال به نزد متوکل بردند و او، به بزم شراب نشسته بود. و جام در کف. او را گرامی داشت و بر خویش نشاند و جامی را که در دست داشت به او تعارف کرد. و ابوالحسن گفت: بخدا که هیچ گاه خون و گوشت من، به این نیامیخته است. از من بگذر! و متوکل او را معذور داشت. آنگاه گفت: مرا چیزی بخوان! و او خواند: (کم ترکوا من جنات و عیون) آنگاه گفت: مرا شعری بخوان! تا تحسین کنم. و او گفت: من، شعر، کم به یاد دارم و متوکل گفت: بناچار باید خواند! و او خواند:
به کوه ها بر شدند، تا آنان را پناه دهد. اما، مردان بر آنان پیروز شدند و قله ها، آنان را سودمند نیفتادند از عزت، به ذلت افتادند و در گور سکنا گزیدند. چه جای بدی که فرود آمدند! پس از مرگشان، منادی یی فریاد برداشت که: دست بندها و تاج ها و زیورهایتان کو؟ کجایند رخسارهای به نعمت پرورده ای که در پس پرده به تاج آراسته بودند؟ گور، به پاسخ گوینده می گوید: آن چهره ها اینک! مبتلا به کرم های گورند. چه روزگار درازی از روزگار خوردند و آشامیدند. اینک! پس از آنهمه خوردن، خورده می شوند. چه روزگار درازی که در خانه های خویش روزگار گذراندند و سرانجام، از خانه ها و خویشان خود دور افتادند. چه روزگاری که گنج اندوختند و ذخیره نهادند و بر دشمنان خویش باز نهادند و کوچ کردند. اکنون، خانه هاشان معطّل و ویران مانده است و ساکنانش به گورها کوچ کرده اند.

چنان که اشکش محاسنش را تر کرد. و حاضران نیز گریستند. سپس فرمان داد، تا بزم شراب برچینند. آنگاه، او را گفت: ای ابوالحسن! وامی داری؟ گفت: آری! چهار هزار دینار. متوکل دستور داد تا وامش گزاردند و همان ساعت، او را به اکرام به خانه اش باز بردند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دانشمندی گفت: در یکی از سالها به حج بودم. به هنگام طواف، بادیه نشینی را دیدم پوست آهویی برخود افکنده، می گفت: پروردگارا! شرم نداری که مرا آفریدی و عریان ترا مناجات کنم؟ و تو بخشنده ای. گفت: سال دیگر به حج رفتم، اعرابی را دیدم جامه ها پوشیده و با غلامان آمده. او را گفتم: همانی که در سال پیش، ترا دیدم؟ و چنان می خواندی؟ گفت: آری، حیله ای در کار کریم زدم و کارگر افتاد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابو حرث، یابویی ناتوان داشت. او را پرسیدند: یابوی تو هیچگاه پیش افتاده است؟ و او گفت: آری! باری، در کاروانی بودم و به تنگراهی رسیدیم، که گذر گاهی نداشت. چون کاروان بازگشت، من نخستین آنان بودم.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کتاب (تعبیر خواب کلینی) آمده است که مردی به نزد امام صادق (ع) آمد و گفت: به خواب دیدم که در بوستان من، تاکی، خربزه بار آورده است. امام (ع) او را فرمود: همسر خویش را پاس دار! که از کسی جز تو بار نگیرد.

فرازهایی از کتب آسمانی

دیگری آمد و گفت: به سفر بودم و به خواب دیدم که دو قوچ بر شرمگاه زنم شاخ می زنند و بر آن شدم تا زن را طلاق گویم. چه فرمایی. و او (ع) فرمود: همسرت نگاهدار! که چون آمدن تو شنیده است، موی شرمگاه خویش به مقراض بر گرفته است.

فرازهایی از کتب آسمانی

در ربیع الابرار آمده است که ابلیس گفت: خدایا! بندگانت، ترا دوست دارند و ترا سرکشی می کنند. و مرا دشمن می دارند و فرمانم می برند. او را جواب آمد: ما فرمانبری آنان از تو را با دشمنی شان به تو بخشیدیم. و از آنان ایمانشان را پذیرائیم هر چند که با همه عشق، فرمانبری مان نکنند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یحیی بن خالد (برمکی) در خانه ای کوچک و تنگ زندگی می گذارند. او را بدان نکوهیدند. گفت: این خانه، خرد را گرد آورد و اندیشه را مضبوط دارد.

ابوالفرج اسفهانی - علی بن حسین - صاحب کتاب (اغانی) به درگاه امیری رفت و تحفه ای با خویش داشت. از ورودش باز داشتند. و او گفت:
به درگاهتان آمدم و با خویش تحفه ای داشتم. و دربانتان رخصت دیدار نداد. اگر به گاه هدیه گرفتن چنین اید، به گاه بخشش چه گونه اید؟

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابوالفرج، در سال ۳۵۶ به روزگار خلافت (المطیع بالله) درگذشت و کتاب (الاغانی) را در مدت پنجاه سال گرد آورد.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

در کتاب (جلاءالقلوب) آمده است که حسن بن علی بن ابی طالب (ع) حسن بصری را دید که به نزدیک حجر برای مردم سخن می گفت: امام (ع) فرمود. ای حسن! نفس خویش را به مرگ خرسند ساخته ای؟ گفت: نه! گفت: برای روز جزا چه طور؟ گفت: نه! گفت: جز این دنیا، جای دیگری برای کردار نیک هست؟ گفت: نه! گفت: در زمین خدا، جز این خانه، پناهگاهی هست؟ گفت: نه! گفت پس، چرا مردم را از طواف باز داشته ای؟ راوی گفت: حسن پس از آن از سخن باز ایستاد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابوحیان نحوی مردی پر دانش بود. و کتابهای نیکو و مفید تصنیف کرده است اما، در پایان زندگی، آنها را سوزاند. چون او را بدان نکوهش کردند، گفت: دانش، یا پنهانست و یا آشکار. اما، ندیدم که کسی به دانش پنهانی بدرخشد و کسی را ندیدم که به دانش آشکار راغب باشد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عربی، مادر خویش با مردی دید. مادر را کشت. او را گفتند: چرا مادر را کشتی و مرد را بگذاشتی؟ گفت: در آن صورت باید هر روز مردی را بکشم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

گروهی، نزد(ابن شبرمهٔ) بر درخت خرمایی چند شهادت دادند. و آنان را گفت: چند درخت است؟ گفتند ندانیم. شهادتشان نپذیرفت. یکی از آن گروه گفت: چند سال در این مسجد گذراده ای؟ گفت: سی سال. گفت: در اینجا چند ستون هست؟ درماند و شرمسار شد و شهادتشان پذیرفت.
مرد دیگری نزد او شهادت داد، و شهادتش نپذیرفت. مرد گفت: شنیده ام که کنیزکی آواز خوانده است و تو او را آفرین گفته ای. آنگاه گفت: چون آغاز کرد، آفرین گفتی؟ یا چون سکوت کرد؟ گفت: چون سکوت کرد. گفت: ای قاضی سکوت او را تحسین کرده ای؟ و شهادتش پذیرفت.
مرد دیگری را گفت: تو مؤمنی؟ مرد گفت: اگر منظور، تو این سخن پروردگار است که فرماید: (آمنابالله و ما انزل علینا) آری! و اگر این، که می گوید: (الذین اذا ذکر الله و جلت قلوبهم) نمی دانم.

متوکل، به گنجشکی تیر انداخت و به خطا رفت. ابن حمدون وزیر، او را گفت: سرور من! نیک کردی. خلیفه گفت: مرا ریشخند می کنی؟ چگونه نیک کردم؟ گفت: به گنجشک نیکی کردی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گدایی می رفت و فرزند کوچکش به دنبالش. کودک صدای زنی شنید که از پس جنازه ای بانگ می کرد و می گفت: سرورم! ترا به خانه ای برند که نه آن را عطایی ست و نه فراشی و نه چاشتی و نه شامی. کودک گفت: پدر! او را به خانه ما می برند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابوالعیناء کودکی را گفت: در کدام از باب (نحو) هستی؟ گفت: در باب فاعل و مفعول به. و او گفت در باب والدین خویشی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کنیزکی ابوالعیناء را گفت: انگشتری خویش به من ده! تا ترا به یاد دارم. گفت: از این که ندادم، مرا به یاد دار!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

زن جوانی روزی ابوالعیناء را کور خطاب کرد. و او، بی آن که ناراحت شود گفت: به چیزی بهتر از این دست نیافتی، تا چهره خویش را بر من گشاده داری؟

شعر فارسی

از جامی:

ای در اسباب جهان، پای تو بند!
مانده از راه بدین سلسله چند؟
بگسل از پای خود این سلسله را
باشد از پی، برسی قافله را!
قافله پی به مسبب برده
تو در اسباب، قدم افشرده
عنکبوت ار نیی، از طبع دنی
تار اسباب، به هم چند تنی؟
تا کند روز، جهان افروزی
هیچ روزی نبود بی روزی
یاد می کن! که چه سان مادر تو
بود عمری صدف گوهر تو
داشت بی خواست، مهیا خورشت
داد از خون جگر پرورشت
از شکم، جا به کنارش کردی

چون توانا شدی از قوت شیر
گشتی از کاسه و خوان قوت پذیر
خوردی از مائده بهروزی
سال ها بی غم روزی، روزی
غم ز روزیت چو در جان آویخت
آبت از دیده و از دل خون ریخت
دست تا چون به میان آوردی
کار خود را به زیان آوردی.

شعر فارسی

از نظامی:

زنده دلی از صف افسردگان
رفت به همسایگی مردگان
صرف فنا خوانده ز هر لوح خاک
روح بقا جست ز هر روح پاک
کارشناسی پی تفتیش حال
کرد از و بر سر راهی سؤال
کاین همه از زنده رمیدن چراست؟
رخت سوی مرده کشیدن چراست؟
گفت: پلیدان به مغاک اندرند
پاک نهادان ته خاک اندرند
مرده دلانند به روی زمین
بهر چه با مرده شوم همنشین؟
همدمی مرده، دهد مردگی
صحبت افسرده دل، افسردگی
زیر گل آنان که پراکنده اند
گرچه به تن مرده، به دل زنده اند
مرده دلی بود مرا پیش ازین
بسته هر چون و چرا پیش ازین
زنده شدم از نظر پاکشان
آب حیاتست مرا خاکشان

در توحید:

ذکر گنجست، گنج پنهان به!
جهد کن. داد ذکر پنهان ده!
به زبان گنگ شو! به لب خاموش
نیست محروم بدین معامله گوش
به دل و جان نهفته گوی! که دیو
نبرد پی بدان به حیله و ریو
هیچکس مطلع مساز بدان!
تا نیفتد ز عجب، رخنه در آن
گر تاءمل کنی درین کلمه
بنگری حال حرف هایش همه
بی گمان! دایمت به آن گروی
که یکی نیست زان میان شفوی
وین اشارت، بدان بود، که مدام
بایدش در حریم سرّ مقام
این سبق پیشه کن چه روز و چه شب
بی فغان زبان و جنبش لب

در اشاره به این که کلمه طیّبه (لا اله الا الله) دلیل بر سر و حد تست و در عالم کثرت، که خالی از آلودگی باشد، ظهور می کند.

نیست در لا اله الا الله
در حقیقت، بجز سه حرف (اله)
جمله اجزای این خجسته کلام
شد ز تکرار این حروف، تمام
گر بجویی در این کلام شگرف
غیر از این حرف ها، نیابی حرف
این سه حرفند کاختلاف جهات
کرده آن را به صورت کلمات
کلماتی که گشت از آن حاصل
زان عیان شد مرکب کامل
پس، در این جمله لفظ هامی پیچ
غیر از اسم اله، نبود هیچ
همچنین معنیش که اصل اصول

در همه بطن های امکانی
چه مجرد، چه جسم و جسمانی
سریان دارد و ظهور، اما
سریان برون زگردش ما
زاختلاف تنوعات و شئون
می نماید جمال گوناگون
می کند در همه مراتب سیر
مختفی در حجاب صورت غیر
بلکه محوست صورت اغیار
لیس فی الدار غیر دیار

حکایات تاریخی، پادشاهان

علیّه، دختر مهدی و خواهر هارون الرشید، از زیباترین و نکته سنج ترین و شاعرترین و ماهرترین زنان در فن موسیقی و ساخت آهنگ بود. و نیز پاکدامن و پاک دین بود. نمی خواند و شراب نمی نوشید، جز در آن روزها که از نماز معذور بود. اما، آن روزها که پاک بود، نماز می گزارد و قرآن و از سخنان اوست که: خداوند، چیزی را حرام نکرد، مگر آن که حلالی به جای آن گذارد. پس، گناهکار به چه چیز حجت آرد؟ او، غلامی از آن هارون - طلانام - را دوست داشت و سرگذشت آن مشهورست.

شعر فارسی

از مولانا جامی:
صلای باده زد پیر خرابات
بیا ساقی! که فی التاءخیر آفات
سلوک راه عشق از خود رهایی ست
نه قطع منزل و طّی مقامات
جهان، مرآت حسن شاهد ماست
فشاهد و جهه فی کلّ مرآت
مزن بیهوده لاف عشق، جامی!
فان العاشقین لهم علامات

شعر فارسی

از حافظ:
خواهم اندر عقبش رفت، به یاران عزیز
شخصم ار باز نیاید، خبرم باز آید.

نیز از حافظ:
ناز پرورد تنعم نبرد راه به دوست
عاشقی، شیوه رندان بلاکش باشد
نیز از حافظ:
زمرغ صبح، ندانم که سوسن آزاد
چه گوش کرد؟ که باده زبان خموش آمد
چه جای صحبت نامحرمست مجلس انس
سر قرابه بپوشان! که خرقه پوش آمد
زخانقاه، به میخانه می رود حافظ
مگر ز مستی زهد ریا، به هوش آمد؟!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

اصمعی گفت:به بادیه ای رسیدم و همیانی با خویش داشتم. و آن را به زنی بادیه نشین به امانت سپردم. چون آن را باز پس خواستم، انکار کرد. او را به نزد یکی از پیران عرب بردم. زن همچنان انکار می کرد. شیخ گفت: می دانی که جز سوگند بر او نیست. گفتم: گویی نشنیده ای که گفته است:
از زن دزد، سوگند نپذیرید! حتی اگر به پروردگار جهانیان سوگند خورد.
گفت: راست گفتی. آنگاه، زن را تهدید کرد و او را اقرار کرد و کیسه باز داد. پس، شیخ به من نگریست و گفت: این آیه در کدام سوره است؟ گفتم: در آنجا که گوید:
آی! به چنگ خویش بنواز! که ما، به تو شادیم و از شراب های اندرین، چیزی باقی مگذار! شیخ گفت: شگفتا! پنداشتم که آن، در سوره (انا فتحانک لک فتحا مبینا)است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

پارسایی بر در خانه ابونواس می گذشت و بونواس این شعر می خواند: بی شک، که توبه من، گناه مرا می شوید. پس، از من در گذر! که تو در گذارنده ای. و زاهد دستها به دعا برداشت که: پروردگارا! توبه اش بپذیر! که توبه کرد و به تو بازگشت. و ابونواس در پی آن شعر، این بیت خواند: بر آن که به مستی سخن می گوید، مگیر! که به هوشیاری نیز از خرد بهره ای ندارد. زاهد، دستان به دعا برداشت و گفت: پروردگار! هدایتش کن!

شعر فارسی

طغرل بن ارسلان بن طغرل بن سلطان ملکشاه، درخشش چهره سلجوقیان بود. صورتی زیبا و سیما لطیف داشت. کردارش پسندیده بود و به عربی و فارسی، خوب شعر می گفت. از شعرهای اوست:
دیروز چنان وصال جان افروزی
امروز چنین فراق عالم سوزی

آن را روزی نویسد، این را روزی

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

مردی امیرالمؤمن (ع) را گفت: مرا پندی کوتاه ده! امام فرمود: آن چه را که نکوهش می کنی، خویش را از آن نگهدار! گفت: بیش گوی! فرمود: ناپسندیده خویش رابه جا میاور! و کردار خویش را نکوهش مکن!

فرازهایی از کتب آسمانی

در (شرح دیوان) آمده است: چنانچه تن را صحت و غذا هست، روح را هم هست (الا من اتی الله بقلب سلیم) و فی قلوبهم مرض، اشاره به آنست. چنانچه هر مرض جسمانی را سببی و دارویی هست، که خاص اوست، که غیر طبیب حاذق، او را نشانسد، مرض روحانی را هم سببی و دوایی خاص است، که غیر انبیاء و اولیاء، آن را ندانند. اگر کسی را سودا غالب باشد و به معالجات صفراویّه اشتغال نماید، هلاک گردد و همچنین، هر مرض روحانی را دوایی ست، که از آن، تجاوز نتوان کرد (رب تال للقران و القرآن یلعنه).

شعر فارسی

شعر:

طاعت ناقص من موجب غفران نشود

راضیم گر مدد علت عصیان نشود

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

از حضرت رسالت پناه (ص) تفسیر (و بدالهم من الله مالم یکونوا یحتسبون) پرسیدند. فرمود: و هی اعمال حسبوها حسنات، فوجدوها فی کفۀ السیئات (یعنی اعمالی که آن ها را نیک می پنداشتند. اما، در کفه بدی ها باز یافتند.) چناچه نبض و قاروره، دلالت بر احوال بدن دارند، واقعه، دلالت بر احوال نفس دارد، و لهذا، سالکان، واقعات خود را بر شیخ عرض کنند و حضرت رسالت پناه (ص) بسیار به اصحاب خود فرمود: هل راءی احدکم من رؤ یا؟

شعر فارسی

از مثنوی:

مرحبا! ای عشق خوش سودای ما!

ای طبیب جمله علت های ما!

ای دوای نخوت و ناموس ما!

ای تو افلاطون و جالینوس ما!

شعر فارسی

دیگری گفته است:

به هر چه وی نهی، بی روی ارنکوست، بدست
فراق یار، اگر اندکست، اندک نیست
درون دیده اگر نیم تار موست، بدست
در نکوهش از کسی که اوقات خویش به مطالعه کتاب بگذارد و از مبداء غافل ماند.

شعر فارسی

از جامی:
خدمت مولوی چه صبح و چه شام
کرده اندر کتابخانه مقام
متعلق دلش به هر ورقی
در خیالش ز هر ورق، سبقی
نه شبش را فروغی از مصباح
نه دلش را گشادی از مفتاح
نه به جانش طوالع انوار
تافته از مطالع اسرار
کرده کشّاف بر دلش مستور
نور کشف شهود و ذوق حضور
از مقاصد ندیده کسب نجات
بیخبر از مواقف عرصات
از هدایت فتاده در خذلان
وز بدایت نهایتش حرمان
بی فروغ وصول، تیره و تار
از فروغ و اصول، کرده شعار
گرد خانه کتاب های سره
از خری، همچو خشت کرده خره
سوی هر خشت ازو چو رو کرده
در فیضی به رخ بر آورده
قصر شرع نبی و حکم نبی
جز به آن خشت ها نکرده بنی
زان به مجلس زبان چو بگشاید
سخنش جمله قالبی آید
صد مجله کتاب بگشاده

سر پر اندیشه های گوناگون
لب پر افسانه، دل پر از افسون
این بود سیرت خواص انام
چون بود حال عام کالا نعام؟
عام را خود زشام تا به سحر
نیست جز خواب و خورد، کار دگر
صلح و جنگش برای این باشد
نام و ننگش برای این باشد
سخن از داخل و خرج خواند وبس!
شهوت بطن و فرج راندو بس
همتش نگذرد زفرج و گلو
داند از امر فانکحواو کلوا

Aryapdf.com

فرازهایی از کتب آسمانی

در کتاب (قوت القلوب) از امیرالمؤمنین علیه السلام روایت شده است که: پروردگار بزرگ نیکی های بندگان خویش را به (فقر) پاداش داده است و نیز آفریدگان را به (فقر) عقوبت کرده است. اما، فقری که پاداش نیکی باشد، ثمره آن، خوشخویی و اطاعت از خداست، و صاحب چنین فقری، شکوه نمی کند و پروردگار را بر فقر خویش سپاس می گوید. و نشانه فقری که عقوبت باشد، بدخویی و سرکشی به خدا و وفور شکوه و خشم بر تقدیر است و این فقرست که پیامبر صلی اللّه علیه و آله به خدا پناه می برد.

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ عبدالرزاق، در (شرح منازل السائرین) گوید: عشق پاک، انگیزه ایست، در تلطیف باطن و پدید آوردن عشق حقیقی. زیرا که همه غم ها را به یک غم تبدیل می کند و پراکندگی خاطر را از میان می برد و خدمت به معشوق را خوش می سازد و تحمل رنج و دشواری اطاعت و فرمانبرداری از او آسان می سازد. به خلاف عشقی که پدیده پیروزی شهوت بر آدمی ست. زیرا، چنین عشقی، حاصل وسواس ناشی از پیروزی این اندیشه است که برخی از چهره ها زیبا شمرده شوند و بندگی نفس است در بدست آوردن خوشی ها. ستایش و نکوهش عشق صوری در سخن برخی از عارفان، بر این دو گونه عشق مبتنی ست. - پایان سخن او.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

سخندانی، در ستایش سخن روان گفته است: اگر سخن را غذایی سیر کننده فرض کنیم، روانی آن، خورش آنست.

همسر مردی آزاده او را گفت: نمی بینی که یارانت به هنگام گشایش، در کنار تو بودند و اینک! که به سختی افتاده ای، ترا ترک کرده اند؟ و او گفت: از بزرگواری آنانست که به هنگام توانایی از احسان ما بهره می بردند و اینک! که ناتوان شده ایم، ما را ترک کرده اند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

یکی از حکمای اسلام، کوشیده است، تا میان سخنان فیلسوفان و گفته های پیامبران سازگاری دهد. و او گرچه در برخی از موارد، توفیق یافته است. اما بناچار، به برخی از تکلّفات دور متوسل شده و به تفسیر سخنان پیامبران پرداخته است، تا کار خود را کامل کند. و درست، آنست که سخن پیامبران را میزان قرار دهند. چه، آن، به وحی متکی ست و باید توجهی به این که برخی از گفته های فیلسوفان با آن سازگاری ندارد، نداشته باشند.

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ محیی الدین در (فصوص الحکم) در (فص اسماعیلی) گفته است: ستایش، در برابر (وعده راست) است. نه (وعید راست) و حضرت پروردگاری، به ذات خویش، طالب ستایش پسندیده است و به سبب صدق وعده ای که دارد، ستایش می شوند. نه به (صدق وعید) مگر این که از گناهکار در گذرد. خدا فرموده است (فلا تحسبن الله مخلف وعده رسله) و نمی گوید: (وعیده) بلکه می گوید: (نتجاوز عن سیئاتهم).

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابو محمد بن یحیی - معلم ماءمون - گفت: روزی، به سبب بیماری، نشسته نماز می خواندم. که ماءمون، خطایی ورزید، برخاستم تا او را بزنم. و او گفت: ای شیخ! نشسته خدا را طاعت می کنی، و بر خاسته عصیان می ورزی؟

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

شیخ سهروردی، در (تلویحات) گوید: حکما، عالم حیوان را عالم واحدی گرفته اند و جسم آن را (جسم کل) نامیده اند و نفس ناطقه ای برای آن، قائل شده اند و عقل یگانه ای مجموع همه عقل هاست و مجموع نفس ها را (نفس کل) و مجموع عقل ها را (عقل کل) گفته اند و بیشترینه حکما، عالم را همان آسمان می دانند و به جز آن، که فاسدند، توجهی ندارند.

شعر فارسی

شعر:

هزاران چاره ضایع گشت و یک دردم نشد ساکن

کنون درد دگر از پهلوی هر چاره ای دارم

شعر فارسی

گوینده اش را ندانم:

تا از ره و رسم عقل بیرون نشوی

یک لمعه ز روی لیلیت بنمایم
عاقل باشم، اگر تو مجنون نشوی!

شعر فارسی

از نشناس:
جواب نامه کز جانان رسید، این بود عنوانش:
که من بر هر سر سنگی، چنین آواره ای دارم

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ظریفی گفته است: چنان می نماید، که رخسار فلانی همانند رخسار پیر زنی ست که شویش به طلاقش آسایش می یابد.
بزرگی گفته است: اگر گرانجانی داند که گرانجانست، دیگر گرانجان نخواهد بود.

Aryapdf.com

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در ربیع ابرار آمده است که: جمجمه ای یافته شد که برخی از دندان های آن افتاده بود و وزن هر یک از دندان های آن، چهار رطل بود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(حائک)، (اعمش) را گفت: درباره اقتدا کردن به (حائک) در نماز چه می گویی؟ گفت: بی وضو باکی نیست. گفت: از شهادتش چه گویی؟ گفت: با شهادت دو عادل به همراه او، پذیرفته است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی برسفره خلیفه ای حاضر بود و پالوده می خورد. کسی او را گفت: ای فلان. هر که از این بخورد که سیر شود، می میرد. اعرابی، ساعتی دست باز داشت. سپس پنج انگشتی خوردن گرفت و گفت: سفارش نیک مرا به همسرم برسانید!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی را گفتند: آبگوشت را چه نامند؟ گفت: آب جوشیده. گفتند: چون سرد شود. گفت نگذاریم تا سرد شود. سپس گفت: آب جوشانی ست که هیچ چیز آن را سرد نمی کند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

خسرو انوشیروان، به دادخواهی نشست. کوتاه قدی پیش آمد و گفت: ستم رسیده ام. خسرو او را توجهی نکرد. وزیر او را گفت: داد این مرد بده! گفت: کسی نتواند به کوتاه قد ستم کند. مرد گفت: خداوند، کار پادشاه نیک داراد! آن که به من ستم کرد، از من کوتاه تر بود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

جاحظ چنان زشت سیما بود که شاعری درباره او گفته است: (اگر خوک بار دیگر مسخ شود، زشت تر از جاحظ نتواند بود) و خود روزی به شاگردانش گفت: هیچکس چون زنی مرا شرمسار نکرد، که روزی مرا به نزد زرگری برد و گفت: همانند این. و من از

صورتش چگونه است. اینک! تو را آورده است.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی بر یمن فرمانروایی یافت. یهودیان را گرد آورد و گفت: درباره عیسی (ع) چه گویید؟ گفتند: او را کشتیم و به دار زدیم. آنان را گفت: از زندان بیرون نیایید! تا دیه او را بپردازید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی، دیگری را گفت: بیست درهم به من وام ده! و مرا یک ماه مهلت ده! گفت: درهم ندارم. اما به عوض یک ماه، ترا یک سال مهلت دهم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اصمعی حکایت کرد که: روزی به قبیله ای فرود آمدم. پاره هایی گوشت قورمه دیدم که به نخ کشیده شده بود. آن ها را به خوردن گرفتم. چون تمام خوردم، زن صاحب خیمه پیش آمد و گفت: این ها که به نخ بود، چه شد؟ و من گفتم. من خوردم. و او گفت: این ها خوراکی نبود. من زنی ام که دختران را ختنه می کنم و هر بار که ختنه کنم، ختنه شده را به این نخ می کشم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حجاج قصد کرد، تا مردی را بکشد. و او گریخت و پنهان شد. اما، چند روزی پس از آن به نزد او آمد و گفت: ای امیرا! من فلان کسم. گردنم را بزن! حجاج او را گفت: چه شد که آمدی؟ گفت: خدا کار امیر را نیکو کند! همه شب به خواب می دیدم که مرا کشته ای. از این رو خواستم، یک بار بکشی. از او در گذشت و جایزه بخشید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عبدالاعلی سلّمی ریا کار بود. و روزی گفت: مردم پندارد که من ریا کارم و حال آن که من دیروز روزه داشتم و امروز نیز روزه دارم و هیچکس را نگفتم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی نماز طولانی کرد. حاضران او را ستودند. چون از نماز باز ایستاد، گفت: با این حال، روزه دار نیز بودم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دیو جانس با دوست ثروتمندش به سفر رفت. دزدان بر آن دو راه بگرفتند. رفیق گفت: وای برمن! اگر مرا بشناسد و دیو جانس گفت: وای بر من! اگر مرا نشناسند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

سقراط را بی گناه به کشتن می بردند. زنش بگریست. سقراط گفت: از چه رو می گریی؟ از آن رو که ترا مظلوم می کشند. گفت: خواهی تا مرا به ظالمی بکشند؟

شعر فارسی

از نشناس:

هردم زجهان عشق، سنگی

چون اندیشم ز هستی تو
از هستی خویش ننگم آید

شعر فارسی

از ضمیری:
شادم که داد وعده به فردای محشرم
کان روز، هیچ وعده به فردا نمی رسد.

در کتاب (روضه) (ی کافی) از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: پروردگار، کسی را حفظ می کند، که او، دوست پدر خود را حفظ کند.

نیز از آن حضرت نقل شده است که: چون دعا کنی، پندار! که خواسته ات، بر در حاضرست.

و نیز از آن حضرت روایت شده است که: چون حاجتی از خدا خواستی، آن را نام ببر! که همانا خدا دوست دارد خواسته نیازمندان، در نزد او نامیده شود.

معارف اسلامی

در یکی از کتاب های تاریخی چنین دیدم از سخنان امیرالمؤمنین (ع)، در زوال دولت عباسی: حکومت عباسی، آسانی یی ست که دشواری در آن نیست. اگر ترک و دیلم و هند گرد آیند تا آنان را از میان بردارند، نتوانند که آنان را نیست کنند. تا آنان که غلامان و ارباب دولتشان از میان برخیزند و پادشاهی از ترکان با صدایی پرهیبت، بر آنان چیره شود و از آغاز قلمروشان، روی بدانان نهد. به هر شهر که رسد، آن را بگشاید و هر پرچمی که افراشته شود، آن را سرنگون کند وای! وای! بر آن کسی که با وی در آویزد و همچنین پیوسته پیروز خواهد بود. سپس، به حق، آن پیروزی خویش به یکی از فرزندان من واگذارد تا گفتار و کردارش بر حق باشد.

صاحب تاریخ گوید: منظور، هلاکوست که از ناحیه خراسان فرا رسید. چه، آغاز کار عباسیان از خراسانست و ابومسلم، از برای آنان بیعت گرفت و سرگذشت کشتن مستعصم عباسی از سوی هلاکو معروف است و منظور از این که پیروزی خویش را به یکی از فرزندان من واگذارد، مهدی منتظر - درود خدا بر او باد! - است که خروج او، چنانست که در خبر آمده است.

معارف اسلامی

گفت: در (بهجة الحدائق) آمده است که کوفه و حله و مشهد، از قتل و غارت روزگار هلاکو در امان ماند. زیرا، چون وارد بغداد شد. پدرم و سید بن طاووس و (ابن عز) فقیه، بدو نامه نوشتند و پیش از فتح بغداد، از او امان خواستند هلاکو پس از فتح، آنان را خواست و آن دو ترسیدند و جز پدر من، که به نزد او رفت. و او گفت: چگونه پیش از رویداد فتح به نوشتن نامه اقدام کردید؟ گفت: زیرا امیرالمؤمنین (ع) در آن خبر داده بود و خبر را بر او خواند.

شعر فارسی

امیر خسرو دهلوی:
افغان بر آمد هر طرف
کان مه، خرامان می رسد

چون گل به بستان در رسد
امروز میرم پیش تو
تا شرمسار من شوی
ور نه، چه منت جان من؟
فردا چو فرمان در رسد
آمد خیالت نیمشب
جان دادم و گشتم خجل
خجلت رسد درویش را
ناگه چو مهمان در رسد
شب ها، من زار زبون
باشم ز هجران بی سکون
هستم میان خاک و خون
تا شب به پایان در رسد.
فگاری، از بیت سوم این ابیات تاءثیر پذیرفته و گفته است:
بعد از عمری که میهمان آمده ای
من بی خبر و تو ناگهان آمده ای
در خورد تو نیست نیم جانی که مراست
اما چه کنم؟ که بی گمان آمده ای

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

در اصطلاح عرفا، هیولارا (عنقا) می نامند. زیرا، همچون (عنقا) دیده نمی شود و بدون صورت، منشاء آثار نیست. و همان را (عنصر اعظم) می نامند. و نیز، در اصطلاح عرفا، (قشر) به علم ظاهری اطلاق می شود. که (لب) و باطنش را از فساد نگه می دارد. همچون شریعت برای طریقت و طریقت برای حقیقت و آن که حال و طریق خویش را به وسیله شریعت محفوظ ندارد، احوالش فاسد شود و طریقت او، به هوی و هوس و وسوسه می گراید. و آن که طریقت را وسیله رسیدن به حقیقت نسازد، و آن را حفظ نکند، حقیقتش فاسد شود و به بیدینی و گمراهی کشیده شود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

واعظی بر منبر بود. او را پرسیدند: علی (ع) با وجود استغراقش در نماز، چگونه متوجه گدا شد و انگشتری به وی داد؟ واعظ این شعر خواند: می نوشد و مستی او را سرمست نمی کند و از جام و ندیم باز نمی ماند. مستی باده در اختیار اوست. چنان که به مستی نیز همچون دیگران رفتار می کند و با اینهمه، برترین مردم است.

ابوقیس، کنیزکی را مشتاق بود و کنیزک از وی دوری می جست و آن قدر او را آزرد که بیمار شد چون به نزع افتاد، کنیزک را آگه کردند و بر او مهربان شد و به دیدارش آمد و دو سوی در را به دست گرفت. و گفت: چگونه ای؟ چون سخنش شنید، گفت: چون مرا در احتضار دید، بر من مهربان شد. اما، آن هنگام، مرا کار دیگری بود. او آمد و مرگ میان ما فاصله بود. زمانی وصال خویش بچشاند که وصل سودمند نیفتاد. سپس، سر بر پای او گذاشت و در گذشت. خدایش رحمت کناد!

شعر فارسی

سراینده اش شناخته نیست:

هر کس که به دور فلک حادثه زای
یک دم به مراد دل نشست از سروپای
رقاض اجل، زبهر نظار گیان
دستش بگرفت و گفت: بالا بنمای!

شعر فارسی

از مثنوی:

این قضا را گونه گون تصریف هاست
چشم بندش یفعل الله ما یشاست
گر شود ذرات عالم پیچ پیچ
با قضای آسمان، هیچده، هیچ
چون قضا بیرون کند از چرخ سر
عاقلان کردند جمله کور و کر
قبه ای بر خاستی گر از حباب
آخر این خیمه ست بس واهی طناب
این جهان و اهل آن، بیحاصلند
هر دو اندر بی وفایی یکدلند
زاده دنیا، چو دنیا بیوفاست
گر چو رو آرد به تو، آن رو قفاست
نفس بد عهدست، زان روکشتنی ست
اودنی و قبله گاه او دنی ست
نفس ها را لایق است این انجمن
مرده را در خور بود گور و کفن
نفس اگر چه زیرکست و خرده دان
قبله اش دنیاست، او را مرده دان!

کتابخانه آریا

قوم فرعونند، اجل چون آب نیل
سحرهای ساحران، آن جمله را
مرگ چوبی دان! که آن شد اژدها
جادویی ها را همه یک لقمه کرد
یک جهان پر شب بد، آن را روز خورد
نور از آن خوردن نشد افزون و بیش
بل، همان نورست، کان بوده ست پیش
هست افزونی او را بی دلیل
کاو بود حادث به علت ها علیل
چون ز ایجاد جهان افزون نشد
آن چه اول او نبود، اکنون نشد.

شعر فارسی

در انس به کتاب:
انیس کنج تنهایی کتابسست
فروغ صبح دانایی کتابست
بود بی مزد و منت اوستادی
ز دانش بخشدت هر دم گشادی
ندیمی، مغزداری، پوست پوشی
به سر کار، گویای خموشی
درونش همچو غنچه از ورق پر
به قیمت، هر ورق زان، یک طبق در
عمارت کرده از رنگ ادیمست
دو صد گل پیرهن در وی مقیمست
همه مشکین غزالان، توی برتوی
ز بس رقت نهاده روی بر روی
ز یکرنگی، همه یکروی و همپشت
که ننهد هیچکس بر حرفش انگشت
گهی اسرار قرآن باز گویند
گه از قول پیمبر راز گویند
گهی باشد چون صافی درونان
به انوار حقایق رهنمونان

به حکمت های یونانی اشارت
گهی از رفتگان تاریخ خوانند
گه از آینده اخبارت رسانند
گهی ریزند از دریای اشعار
به جیب عقل، گوهرهای شهوار
به هر یک زین مقاصد چون دهی گوش
کنی از مقصد اصلی فراموش

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ در کتاب (نجات) گفته است: فلک، حیوانی ست مطیع خداوند. پایان سخن محققی گفته است: هنگامی که چیزهایی همچون (مگس) و (سوسک) زندگی دارند، چه چیز مانعست که (خورشید) و (ماه) از زندگان نباشند؟ و عارفی، در توصیف افلاک، چه نیکو گفته است:

صوفیان کبود پوش، همه
از غم دوست، در خروش همه
آتش اندر دل و هوا در جان
کرده بر خاک، آب دیده روان

شعر فارسی

از حافظ:

سحرم هاتف میخانه به دولتخواهی
گفت: بازآی! که دیرینه این درگاهی
همچو جم، جرعه می خور! که ز سر ملکوت
پرتو جام جهان بین دهدت آگاهی
بر در میکده، رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی
خشت زیر سر و بر تارک هفت اختر، پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی!
قطع این مرحله، بی همرهی خضر مکن!
ظلماتست، بترس از خطر گمراهی!

شعر فارسی

نیز از حافظ:

طفیل هستی عشقند آدمی و پری

می صبوح و شکر خواب صبحدم، تا چند؟
به آه نیمشبی کوش و گریه سحری!
بکوش خواجه! و از عشق، بی نصیب مباش!
که بنده را نخرد کس به عیب بی هنری
ز هجر و وصل تو در حیرتم، چه چاره کنم؟
نه در برابر چشمی، نه غایب از نظری

شعر فارسی

نیز از حافظ:

عمر بگذشت به بیحاصلی و بلهوسی
ای پسر! جام میم ده! که به پیری برسی
چه شکرهاست در این شهر! که قانع شده اند
شاهبازان طریقت، به شکار مگسی
دوش، در خیل غلامان درش می رفتم
گفت: ای بیدل بیچاره! تو یار چه کسی؟
بال بگشا! و صفیر از شجر طوبی زن!
حیف باشد چو تو مرغی که اسیر قفسی
کاروان رفت و تو در خواب و کمینگه در پیش
وه! که بس بی خبری از غلغل بانگ جرسی.

شعر فارسی

از مولانا جامی:

شیر خدا، شاه ولایت، علی
صیقلی شرک خفی و جلی
روز احد چون صف هیجا گرفت
تیر مخالف به تنش جا گرفت
غنچه پیکان به گل او نهفت
صد گل محنت ز گل او شگفت
روی عبادت، سوی محراب کرد
پشت به درد سر اصحاب کرد
خنجر الماس چو بنداختند
چاک به تن چون گلش انداختند
غرقه به خون، غنچه زنگارگون

گل گل خونش به مصلی چکید
گشت چو فارغ، زنماز، آن بدید
این همه گل چیست ته پای من؟!
ساخته گلزار مصلای من
صورت حالش چو نمودند باز
گفت که: سوگند به دانای راز!
کز الم تیغ ندارم خبر
گرچه زمین نیست خبردارتر
طایر من سدره نشین شد، چه باک!
گر شودم تن چو قفس چاک چاک
جامی! از آلایش تن پاک شو!
در قدم پاک روان خاک شو!
شاید از آن خاک، به گردی رسی!
گرد شکافی و به مردی رسی!

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ عارف - عبدالرزاق کاشانی - در اصطلاحات گوید: عبدالرئوف، کسی ست که پروردگار، او را مظهر رحمت و راءفت خویش ساخته است و او، مهربان ترین آفریدگان خدا به مردم است. تنها در اجرای حدود شرعی ست که از خود، راءفتی نشان نمی دهد. زیرا، حدی را که نسبت به گناه، بر او واجب شده است، نوعی رحمت می داند، که بر دست او جاری می شود. و گرچه، به ظاهر، عذاب تلقی می شود، اما، در واقع، رحمتی ست که جز ویژگان، آن را به ذوق، در نمی یابند. از این رو، اجرای حدود توسط او، همان کرامت باطنی ست که از او به ظهور می رسد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

شیخ مقتول ابوالفتح شهاب الدین یحیی خواهرزاده شهاب الدین سهروردی ست.
مرد ریاضت و سفر بود. به حلب رفت و ملک طاهر او را گرامی داشت و فقیهان، بر او حسد ورزیدند فرمان به قتلش رفت و در سال ۵۸۶ کشته شد.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

مردم کوفه از حاکم خود، به ماءمون شکایت بردند و او گفت: از او سعایت نکنید! و من، داناتر و دادگرتر از او در همه کارگزاران خود نمی شناسم. دادخواهان گفتند: اگر چنین است، از او، به هر شهر بهره ای برسان! تا در عدل با ما برابر باشند. و اگر امیرالمؤمنین چنین کند، بهره ما از او، بیش از سه سال نیست. ماءمون خندید، و او را بر کنار کرد.

حکیمی گفت: اگر ترا فرمانروایی دهند، از خویشاوندانت یاوری مخواه! که به تو آن رسد، که به عثمان بن عفان رسید. و حقوق خویشان خود به مال ده! نه به فرمانروایی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در این نکته که آیا انسان قادرست که اخلاق خویش دگرگون کند، یا نه، اختلاف کرده اند و غزالی در احیاء (العلوم) و محقق توسی، در اخلاق، با توسل به گفته پیامبر (ص) که فرمود: اخلاق خویش نیکو کنید! گویند: می توان. و برخی از بزرگان تابع نظریه دوم اند و شاعری در تاءیید این گروه گفته است: هر درد را دارویی ست که به آن به می شود. اما نادانی مداواگر خویش را خسته می کند. و در دیوان منسوب به امیرالمؤمنین (ع) آمده است که: هر جراحت را دوایی ست و بدخویی بی دواست.
و (راغب) در (ذریعه) گوید: آنان که تابع نظر عدم امکان دگرگونی در اخلاقند، نظرشان (بالقوه) است و این، درست است. زیرا، غیر ممکن است که کسی از (تخم سیب)، سیب بچیند. و کسی که معتقد به دگرگونی شد اخلاق است. به فعل رسیدن آن قوه را در نظر دارد. و فاسد شدن آن را به اهمالش. زیرا، ممکنست که دانه، با مواظبت، به درخت، خرما تبدیل شود و یا مهمل شود و بگندد. بدین سان، اختلاف این دو دسته، بر حسب اختلاف نظرشان است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

منصور، مردی را که نرمش بسیار داشت، فرمانروایی خراسان داد. و زنی، روزی به نزد او به دادخواهی آمد و از او بهره ای ندید. زن، او را گفت: دانی که امیرالمؤمنین چرا ترا به فرمانروایی برگزیده است؟ گفت: نه. گفت: خواهد بداند که امر خراسان بی والی به سر رود؟

حکایات تاریخی، پادشاهان

منصور عباسی، سپاهیان خویش را گفت: راست گفته است، آن خود گفته است سگ خویش را گرسنه بدار! تا از پیت آید. و آنان گفتند: آری! و چه بسا که دیگری گرده نانی به وی نماید و از پی او برود و ترا رها کند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

گفته اند: عبدالملک، پیش از آن که به خلافت رسد، همواره مقیم مسجد حرام بود و نماز و تلاوت قرآن را مراقبت می کرد. چنان که او را (کبوتر مسجد) گفتند و چون خبر خلاف به وی رسید، قرآن در آغوش داشت. آن را به زمین نهاد و گفت: اینک! جدایی میان من و تو فرا رسید.

سخن عارفان و پارسایان

بشر حافی را گفتند: ما را پند ده! گفت: به خانه ات بنشین! و ترک امیری کن! تا به سروری رسی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی را گفتند: خواهی به خلافت رسی و کنیزت بمیرد؟ گفت: نه! زیرا، کنیز از دست دهم و مردم را نیز به تباهی کشم.
پیامبر (ص) فرمود: آن که بترسد، شبانه به سفر رود، و آن که شبانه به سفر رود، به منزل رسد. در تفسیر این سخن گفته اند: آن که از خدا و رستاخیز بترسد، به روزگار جوانی و نیرو و سیاهی مو، در عبادت می کوشد. و سفر شبانه را کنایه از عمل نیک روزگار

Aryapdf.com

چون به پیری رسد، از طاعات روزگار جوانیش قدردانی می شود.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

و نیز: آن که ترسانست، همواره شب بیدارست. چنان که از ربیع بن خیثم نقل کرده اند که شب ها را به عبادت می گذارند. باری، دخترش او را گفت: مردم، همه در شب می خوابند تو چرا نمی خوابی؟ گفت: دخترم! پدرت از (بیات) (یعنی شبیخون) می ترسد یعنی سخن پروردگار که گفت: (ان یاءتیهم باسنا بیاتا و هم نائمون)

معارف اسلامی

امیرالمؤمنین (ع) در جنگ ها، فرزندش (محمدبن حنفیه) را پیش می فرستاد و حسن و حسین (ع) را اجازه نمی داد. و می گفت: او، فرزند منست و این دو، فرزندان پیامبر خدایند.

معارف اسلامی

محمد بن حنفیه را گفتند: چگونه است که پدرت ترا به جنگ اجازه می دهد و آن دو را باز می دارد؟ گفت: من، دست راست اویم و آن دو، چشمان وی. و او با دست راستش، از چشمانش دفاع می کند.

شعر فارسی

از مثنوی:

ظاهرت چون گور کافر پر حلل
و اندرون، قهر خدا عز و جل
از برون، طعنه زنی بر با یزید
وز درونت، ننگ می دارد یزید
هر چه داری در دل از مکر و رموز
پیش ما پیدا بود، مانند روز
گر بپوشیمش ز بنده پروری
تو چرا رسوائی از حد می بری؟

شعر فارسی

از نشناس

خونریز بود همیشه در کشور ما
جان، عود بود همیشه در مجمر ما
داری سر ما، وگرنه دور از بر ما
ما دوست کشیم و تو نداری سر ما

شعر فارسی

در مناجات:

به زخمی که با مرهمش کار نیست!
به شرمی که در روی زیبا بود!
به صبری که در ناشکیبا بود!
به عزلت نشینان صحرانورد!
به ناحن کبودان شب های سرد!
ندانم، در این دیر مینو سرشت
مسلم چرا شد بقا در بهشت؟
ازین خوب تر خود نشاید دگر
تو گویی که از خوب تر، خوب تر

شعر فارسی

از نشناس:
نحوی یی گفت در میان عوام
(کان) گه ناقص است و گاهی تام
تام از اسم بهره ور باشد
لیک، همواره بی خبر باشد
و آن که ناقص بود، خبردار است
خبرش همچو اسم، ناچار است
عامی یی بانگ برکشید که: هی
مولوی! قول منعکس تا کی؟
بی خبر را به عکس خوانی تام
باخبر را به نقض، دانی نام
تام، آن کس بود که با خبرست
ناقص آن، کز خبر، نه بهره ورست
خبر آمد دلیل آگاهی
جهل، برهان نقض و گمراهی.
پیش ارباب دانش و عرفان
کی بود این تمام و آن، نقصان؟
لب گشاد و در حقیقت سفت
گفت: خوش نکته ای که نحوی گفت!
کامل و تام باشد آن الحق!
که در اسم حقست مستغرق

نیست ز احوال ما سوی خبرش
هر کسی زآن کلام آمد هیچ
معنی یی خواسته مناسب خویش
این خلافی که می شود مفهوم
هست ناشی ز اختلاف فهوم

شعر فارسی

از خواجه حافظ:
ای دل! به کوی عشق، گذاری نمی کنی
اسباب، جمع داری و کار نمی کنی
میدان به کام خاطرو گویی نمی زنی
باز ظفر به دست و شکاری نمی کنی
این موج خون که می زند اندر جگر، چرا
در کار رنگ و بوی نگاری نمی کنی؟
گر دیگران به عیش و طرب، خردمند و شاد
ای دل! تو این معامله، باری نمی کنی
مشکین از آن نشد دم خلقت، که چون صبا
بر خاک کوی دوست، گذاری نمی کنی

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

علامه، در کتاب (تحفه) اصرار دارد، که فلک زهره، فراتر از فلک خورشیدست و فاضل، مولانا (غیاث الدین جمشید کاشی) در رساله (سلم السماوات) نظر او را رد می کند.

شعر فارسی

شعر:
دل نهادیم به بیداد، عطای تو کجاست؟
ما خود از جور ننالیم، وفای تو کجاست؟

شعر فارسی

سعدی گوید:
آن که برگشت و جفا کرد و به هیچم بفروخت
به همه عالمش از من نتوانند خرید

شعر فارسی

شیخ ابوالحسن خرقانی به زبان پهلوی گفته است:

ورگبر شی از بهر بتی، عار نبو
آن را که میان، بسته به زنار نبو
او را به میان عاشقان کار نبو

شعر فارسی

رباعی جسام:
من بودم دوش و آن بت بنده نواز
از من همه لابه بود و از وی همه ناز
شب رفت و حدیث ما به پایان نرسید
شب را چه گنه؟ حدیث ما بود دراز

شعر فارسی

و نیز از اوست:
آن دل که تو دیده ای زغم، خون شد و رفت
وز دیده خون گرفته بیرون شد و رفت
روزی، به هوای عشق، سیری می کرد
لیلی صفتی بدیده، مجنون شد و رفت.

شعر فارسی

از ابوسعید ابوالخیر:
گویند: به حشر، گفتگو خواهد بود
و آن یار عزیز، تندخو خواهد بود
از خیر محض، جز نکویی ناید
خوش باش! که عاقبت نکو خواهد بود.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

عارفی گفت: اگر دل، دوستی دنیا بچشد، فزونی پندها او را مفید نیفتد، آن سان که چون بیماری، در تن استوار شود، دارو ویرا سود نبخشد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام صادق (ع) فرمود: بنده را چون ایمان فزونی گیرد، تنگی روزی بیش شود. و نیز در این زمینه فرمود: اگر اصرار مؤمنان در طلب روزی نمی بود، پروردگار، آنان را از این حال، در تنگی بیشتری می گذاشت.
و نیز در این زمینه فرمود: از آدمی زادگان مؤمنی نبود، که فقیر نباشد و کافری نبود، که بی نیازی نباشد. تا این که ابراهیم آمد و گفت: (ربنا لا تجعلنا فتنة للذین کفروا) و خداوند، میان هر دو گروه، نیاز و مال را یکسان کرد.

Aryapdf.com

بزرگی، عارفی را به بیمارپرسی رفت و او را به بیماری های گوناگون و دردهای شدید، مبتلا دید و به تسلیت، وی را گفت: ای فلان! آنکه بر بلا شکیبا نبود، در عشق، صادق نیست. و عارف گفت: چنان که گفتی، نیست. و اما، آن که لذت خویش در بلا نیابد، در عشق صادق نیست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

عارفی را ملکی بود، خواست تا بفروشد و به صدقه دهد. یکی از یارانش او را گفت: کاش بهر زن و فرزند خویش ذخیره نهی! و او گفت: بهر خویش نزد خدا ذخیره نهم و او بهر زن و فرزندم به ذخیره نهد.

نکته های علمی، ادبی...، مطالبی از علوم و فنون مختلف

اولیاء چهاراند: سالک محض، مجذوب محض، سالک مجذوب - که سلوکش بر جذبه اش مقدم باشد و مجذوب رهرو - که بر عکس سومی ست –

نکته های علمی، ادبی...، مطالبی از علوم و فنون مختلف

جذبه ای از جذبات حق، با عمل جن و انس برابرست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

پارسایی چهل سال روزه داشت و کسی از خویش و بیگانه ندانست. چه، غذایش را می گرفت و آن را در راه به صدقه می داد. خانواده اش می پنداشتند که در بازار خورده است و بازاریان گمان می بردند، که در خانه خورده است.

نکته های علمی، ادبی...، مطالبی از علوم و فنون مختلف

تصوف، به فقر دست یازیدنست و بخشش را حقیقت بخشیدن را ایثار و ترک اختیار.

نکته های علمی، ادبی...، مطالبی از علوم و فنون مختلف

عارف، آنست که پروردگار، صفات و نام ها و کردارهای خویش را به شهود او رسانده باشد. و معرفت، حالتی ست که عارف را از راه شهود حاصل شود.

و شیخ، انسان کاملی ست در علوم (شریعت) و (طریقت) و (حقیقت) به حد کمال رسیده، که می تواند به تکمیل دیگری پردازد و بر بهبودی آنها قادرست و آنان که آمادگی هدایت شدن دارند، به نعمت رهبری او می رسند.

نکته های علمی، ادبی...، مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفتند: بی زنی را هزار اندوه است. و گفتمشان: در زناشویی نیز:

در (کافی) از امام صادق (ع) نقل شده است که پیامبر (ص) فرمود: ای بینوایان! جان های خویش را پاک کنید! و به دل، از خدا خشنود باشید! تا تهیدستی تان را ثواب دهد. و اگر چنان نکنید، شما را پاداشی نیست.

شعر فارسی

از مثنوی
آهویی را کرد صیادی شکار
اندر آخور کردش آن بی زینهار
در میان آخور پر از خران
حبس آهو کرد چنین استمگران
آهو از وحشت، به هر سو می گریخت
او به پیش آن خران چون کاه ریخت
از مجاعت و اشتها هر گاو و خر
کاه می خوردند همچون نیشکر
گاه، آهو می رمید از سو به سو
گه ز دودوگرد، گه می تافت رو
هر که را با ضد وی بگماشتند
آن عقوبت را چو مرگ انگاشتند
زین بدن، اندر عذابی سر به سر
مرغ روحت بسته با حبس دگر
روح باز است طبایع بازها زاغها
دارد از زاغان، تن او داغ ها
او بمانده در میانشان خوار و زار
همچو بوبکری میان سبزوار
حد ندارد این سخن، و آهوی ما
می گریزد اندر آخور جابه جا
آن خرک از طعمه و از خوردن بماند
پس، به رسم دعوت، آهو را بخواند
سر بجنبانید: سیرم ای فلان!
اشتهایم نیست، هستم ناتوان
گفت: می دانم: که نازی می کنی
یا زناموس، احترازی می کنی

زان که اجزای توزین زنده ی تواست
من، الیف مرغزاری بوده ام
در ظلال و روضه ها آسوده ام
گر قضا انداخت ما را در عذاب
کی رود آن خوی و طبع مستطاب؟!
گر گدا گشتم، گدا رو کی شوم؟!
گر لباسم کهنه گردد، من نوم
گفت خر: آری! همی زن لاف لاف
در غریبی خوش بود گفتن گزاف
گفت: نافم بس گواهی می دهد
منتی بر عود و عنبر می نهد
لیک، آن را بشنود صاحب مشام
بر خر سرگین پرست آمد حرام
بهر این گفت آن نبی مستجیب
انماالاسلام فی دنیا غریب
زان که خویشانش همه از وی رمند
گرچه یارانش ملایک همدمند
پنج وقت آمد نماز رهنمون
عاشقان هم فی صلواۀ دائمون
نه به پنج آرام گیرد آن خمار
که در آن سرهاست نه با صد هزار
نیست زرغبا میان عاشقان
سخت مستسقی ست جان عاشقان

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: امیرالمؤمنین (ع) بر منبر گفت: هیچیک از شما، مزه ایمان را نمی چشد، مگر این که بداند که آن چه که باید به او برسد، خطا نمی کند. و آن چه خطا می کند، از آن او نیست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام صادق (ع) فرمود: کسی زندانی ست، که دنیایش او را از دسترسی به آخرت باز داشته است.

از امام صادق (ع) روایت شده است که: موسی، خضر را گفت: مرا پندی ده! و او گفت: خود را به چیزی پیوسته دار! که با او از چیزی زیان نبینی. همچنان که بی آن، از چیزی سود نبینی. مقنول از کافی.

شعر فارسی

از شیخ آذری:

شنیده ام که در این طارم زراندودست
خطی که عاقبت کار، جمله محمودست
ز تاب قهر، میندیش! و ناامید مباش!
که زیر سایه جودست، هر چه موجودست
مرا زحال قیامت شد این قدر معلوم
که لطف دوست همه آن کند، که بهبودست
مگر که هم کرم او کند تدارک ما
وگرنه کیست که او دامنی نیالوده ست؟
حذر کن از نفس گرم آذری، زنهار!
که آه سوخته، مقبول حضرت جودست
داد از ستم نرگس دایم مستش!
وز لطف پریشان بلند و پستش
می ترسم از آن که همچنان در عرصات
خون ریزد و هیچکس نگیرد دستش

شعر فارسی

از مولانا مؤمن حسین یزدی:

بخشای! بر آن که بخت، یارش نبود
جز خوردن اندوه تو، کارش نبود
در عشق تو حالتیش باشد، که در آن
هم با تو و هم بی تو قرارش نبود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از وصیت پیامبر (ص) به ابوذر:

ای ابوذر! چون بامداد کردی، در اندیشه شبانگاه مباش! و چون به شامگاه رسیدی، از بامداد یاد مکن! از تندرستی ات بیش از بیماری برخوردار شو! و زندگیت را پیش از مردن قدر بدان! چه، ندانی که فردا، نام تو، چه خواهد بود. ای ابوذر! به زندگیت، بیش از مالت علاقه مند باش. ابوذر! آن که علم آموزد، تا مردم را به خویش توجه دهد، نسیم بهشت را در نخواهد یافت. ابوذر! به کوچکی گناه، منگر! بل، بنگر! تا چه کسی را عصیان می ورزی. ای ابوذر! آن چه را که از آن بهره ای نداری، رها کن! و از سخنی

بنگری، آرزو و غرور را به خشم می نگری.

شعر فارسی

از ملا محمد صوفی:

می بارم اشک سرخ بر چهره زرد
باشد که دلت نرم شود زین غم و درد
حال من دلخسته چه پرسی؟ که مرا
پولاد، به آب نرم می باید کرد.

شعر فارسی

از میرزا احسانی:

شب از خیال تو ممنون شدیم بیش از پیش
چرا که وعده تو کردی و او به جا آورد.

شعر فارسی

از سلطان مصطفی:

داده ام جان، که به دست آمده دامان غمش
نوبت تست دلا! جان تو و جان غمش
هر چه باداباد! حرفی چند می گویم به او
کار خود در عاشقی این بار، یکسر می کنم

شعر فارسی

از فغانی:

مجلس عیش است، کوته کن فغانی درد دل!
این حرارت جای دیگر کن. که ما خود آتشیم

شعر فارسی

ولی دشت بیاضی:

در بزم تو، دل بار غم عیش کشید
یک جرعه زکام دوستکامی نچشید
با دشمنیت، چه دوستی ها که نکرد!
وز دوستیت، چه دشمنی ها که ندید!

شعر فارسی

و نیز از اوست:

هر چند سگش وفا زما می بیند

چون ترک جفا کند؟ نگاری که به خلق
هر چند جفا کند، وفا می بیند
و نیز از اوست:
ای دل! چو آشنای غمی، ترک او مکن!
هر روز با کسی نتوان آشنا شدن

شعر فارسی

از بهاء ولد - فرزند عارف رومی:
آن دل که من آن خویش پنداشتمش
هرگز بر هیچ دوست نگذاشتمش
بگذاشت مرا بی کس و آمد بر تو
نیکو دارش! که من نکو داشتمش

شعر فارسی

انوری، در تسلیت به یکی از شاهان معاصر خویش که به روزگار پیری، بینایی از دست داده بود، سروده است:
شاها! به دیده ای که دلم را خدای داد
در دیده تو معنی نیکو بدیده ام
چون کردگار، ذات شریفت بیافرید
گفت: ای کسی که بر دو جهانت گزیده ام
راضی نیم به آن که به غیری نظر کنی
زیرا که از برای خودت پروریده ام
چشم جهانیان ز پی دیدن جهان
و آن تو بهر دیدن خویش آفریده ام
تکحیل آن، ز هیچکس اندر جهان مدان!
کان کحل غیر تست که من در کشیده ام

شعر فارسی

از ضمیری:
چو می بینم کسی از کوی او دلشاد می آید
فریبی کز وی اول خورده بودم، یاد می آید

شعر فارسی

از عبید زاکانی:
گرم اقبال روزی یار گردد
غنوده بخت من، بیدار گردد

مسلمانان! مرا فریاد ازین دل!
دلی دارم که از جان بر گرفته
امید از کفر و ایمان بر گرفته
(دلی ریشی، غم اندوزی، بلایی
به دام عشق خوبان مبتلایی)
دلی شوریده شکلی، بیقراری
دلی دیوانه و آشفته کاری
(دلی دارم، غم دوری کشیده
زچشم یار، رنجوری کشیده)
دلی، کاو از خدا شرمی ندارد
ز روی خلق، آرزمی ندارد
به خون آغشته ای، سودا مزاجی
کهن بیمار عشق بی علاجی
مشقت خانه عشق آشیانی
محبت نامه بی دودمانی
سیه روی پریشان روزگاری
چو زلف دلبران آشفته کاری
همیشه در بلای عشق، مفتون
سراپای وجودش، قطره خون
درون خویش دایم ریش خواهد
بلا هر چند بیند، بیش خواهد
ز دست این دل دیوانه مستم
درون سینه، دشمن می پرستم

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون علقمه خارجیه را به اسیری گرفتند، و به نزد حجاجش آوردند، و پیش از آن، میان او و حجاج، جنگهای سخت رفته بود. حجاج، او را گفت: ای دشمن خدای! همچون ماده شتری کور، به شمشیر خویش، مردم را به رنج افکندی و علقمه، همچنان که سر به زیر افکنده بود، گفت: وای بر تو! بر من رعد و برق می زنی؟ آنچنان از خدا ترسانم، که تو در نظرم از مگسی کمتری. حجاج گفت: سر بر گیر! و مرا بنگر! علقمه گفت: خوش ندارم کسی را بنگرم که خدا او را نمی نگرد. حجاج گفت: ای مردم شام! درباره خون او چه گویید! همگان گفتند: ای امیر! خونش ترا حلال باد! و علقمه گفت: وای بر تو! که همنشینان برادرت - فرعون - از همنشینان تو، ستوده تر بودند. که چون درباره موسی و هارون از آنان نظر خواست. گفتند: او و بردارش را نگاه دار! و این بدکاران به کشتن من فرمان می دهند. آنگاه حجاج، گفت تا بکشندش.

شقیق بلخی مردی را گفت: فقیرانتان چه می کنند؟ گفت: اگر یابند، خورند و نیابند، بردباری کنند. شقیق گفت: سگان بلخ نیز چنین کنند. مرد گفت: شما چه کنید. شقیق گفت: اگر یابیم، ایثار کنیم. و نیابیم - شکر بگزاریم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عربی با معاویه غذا می خورد، معاویه در لقمه اش مویی دید و او را گفت: موی از لقمه ات برگیر! مرد گفت: آنچنان مرا می نگری، که موی در لقمه می بینی! بخدا که زین پس، با تو غذا نخورم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

دیگری با معاویه همسفره بود. و بزغاله بریانی را که بر سفره بود، می درید و به اشتهای تمام می خورد. معاویه او را گفت: چنان او را می دری که گویی مادرش شاخت زده است. و او گفت: تو چنان بر او مهر می ورزی، که گویی مادرش ترا شیر داده است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

کسی با حسن بصری در باره ازدواج دخترش مشورت کرد. و حسن او را گفت: او را به مردی پرهیزگاری ده! که اگر او را دوست دارد، گرامی دارد و اگر دوست ندارد، نیازارد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

راغب در (محاضرات) گفته است: اعشی، شاعری دائم الخمر بود و از اشعار او اینست که:

و کاءس شربت علی لذۀ

و اخری تداویت منها بها

اعشی، در خانه یک میفروش فارسی زبان مرد. میفروش را سبب مرگ اعشی پرسیدند. گفت: (منها بها بکشتش)

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: خیر مرد، در نیمه دوم زندگی او پدید آید. که: نادانیش برود، کارش فزونی گیرد، رایش جمع شود و شر زن در نیمه دوم عمر پدید آید یعنی: خویش زشتی گیرد، زبانش تیز شود و نازا شود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

شهرزوری گفت: شوخی، هیبت را نابود کند، همچنان که آتش، هیزم را.

معارف اسلامی

جدول سالهای خلافت عباسیان و سالهای زندگی و خلافت آنان

نام تولد خلافت وفات نام تولد خلافت وفات

سفاح ۱۰۳ ۱۳۲ ۱۳۶ راضی ۲۹۷ ۳۲۲ ۳۲۹

منصور ۹۴ ۱۳۶ ۱۵۸ متقی ۲۹۸ ۳۲۹ ۳۵۷

مهدی ۱۲۶ ۱۵۸ ۱۶۹ مستکفی ۲۹۲ ۳۳۳ ۳۳۸

رشید ۱۴۸ ۱۷۰ ۱۹۳ طایع ۳۲۰ ۳۶۳ ۳۹۳
امین ۱۷۰ ۱۹۸ ۲۱۸ قادر ۳۳۵ ۳۸۱ ۴۲۲
ماءمون ۱۷۰ ۱۹۸ ۲۱۸ قائم ۳۹۱ ۴۲۲ ۴۶۷
معتصم ۱۸۰ ۲۱۸ ۲۲۷ مقتدی ۴۵۷ ۴۶۷ ۴۸۷
واثق ۱۹۵ ۲۲۷ ۲۳۲ متسظهر ۴۷۰ ۴۸۷ ۵۱۲
متوکل ۲۰۳ ۲۳۲ ۲۴۷ مسترشد ۴۸۵ ۵۱۲ ۵۲۹
منتصر ۲۲۳ ۲۴۷ ۲۴۸ راشد ۴۸۸ ۵۲۹ ۵۳۱
مستعین ۲۱۷ ۲۴۸ ۲۵۲ مقتفی ۴۸۹ ۵۳۱ ۵۵۵
معتز ۲۱۳ ۲۵۲ ۲۶۰ مستنجد ۵۱۸ ۵۵۵ ۵۶۶
مهتدی ۲۱۳ ۲۵۵ ۲۵۶ مستضیء ۵۳۶ ۵۶۶ ۵۷۵
معتمد ۲۴۶ ۲۵۶ ۲۹۹ ناصر ۵۵۴ ۵۷۵ ۶۴۲
معتضد ۲۵۰ ۲۷۹ ۲۸۹ ظاهر ۵۷۲ ۶۲۲ ۶۲۳
مکتفی ۲۴۸ ۲۸۹ ۲۸۹ مستنصر ۵۸۹ ۶۲۴ ۶۴۰
مقتدر ۲۸۵ ۲۸۹ ۳۲۰ مستعصم ۶۱۰ ۶۴۰ ۶۵۶
قاهر ۲۸۷ ۳۲۰ ۳۳۹

شعر فارسی

در نکوهش زنان و تعلق به آنان و پرهیز از مکر ایشان از خردنامه اسکندری:

حذر کن ز آسیب جادوزنان
به دستان سر انداز پا افکنان
به روی زمین دام مردان مرد
بساط وفا و مروت نورد
از ایشان در درج حکمت بلند
وز ایشان نگون، قدر هر سر بلند
از ایشان خردمند را پایه پست
وز ایشان سپاه خرد را شکست
دهد طعم شهد و شکر زهرشان
مجو زهر را چون شکر بهرشان
بیا! ای چو عیسی تجرد نهاد
ترازین تجرد، تمرد مبادا!
چو عیسی عنان از تعلق بتافت
سوی آسمان از تجرد شتافت

تجرد، از آن بند وارستن است
کسی را که بند است بر دست و پای
چه امکان که آسمان بجنبد زجای؟
زشهوت اگر مرد، دیوانه نیست
ز رسم و ره عقل، بیگانه نیست
چرا بند بر دست و پا می نهد؟
دل و دین به باد هوا می دهد؟
پدر زن که دختر به چشمش نکوست
دل و دیده اش هر دو روشن به اوست
بود بر دلش دختر آسان گران
که صد کوه اندوه بر دیگران
کند سیم و زر وام بهر جهیز
که سویش شود رغبت شوی تیر
دو صد حیله در خاطر آویزدش
که تا از دل آن بار، برخیزدش
که نا گه سلیمی زتدبیر پاک
نهد پا در آن تنگنای هلاک
زجان پدر گیرد آن بار را
کند طوق جان، غل ادبار را
یکی شاد، کانش زگردن فتاد
یکی خوش، که آن را به گردون نهاد
خرد نام آن کس نه بخرد نهد
که این بار بیهوده بر خود نهد
چو در گرانمایه، روشن گهر
صدف وار بر تیرگان بسته در
جمال وی از چشم بیگانه دور
ز نزدیکی آشنایان نفور

شعر فارسی

یکی از شاعران فارسی زبان گفته است:
ژاله از نرگس فرو بارید و گل را آب داد
وز تگرگ روح پرور، مالش عناب داد

از شیخ آذری:
خوش آن کاو جز می و ساغر نداند
در این میخانه، بام و در نداند
کسی ذوق از شراب عشق دریافت
که سر از پا و پا از سر نداند
دلم، بالای او را سرو از آن گفت
کز آن تشبیه، بالاتر نداند
و نیز از اوست:
در کوی وفا، اگر دری یافتمی
یا خود به عدم رهگذری یافتمی
بگریختمی هزار منزل ز وجود
گر سوی عدم، راهبری یافتمی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کسی به بیمار پرسی کسی رفت و دیر نشست. و بیمار را پرسید: از چه می نالی؟ گفت: از بسیار نشستن تو.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی را شتری جرب بود. او را گفتند: درمانش نکنی؟ گفت ما را در خانه پیرزنی صالحه است، که به دعای او توکل داریم. گفتندش: چنین است. اما، با دعای او، اندکی قطران همراه کن!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در اسفهان، مردی سردرد گرفت و بر آن، فلفل و قرنفل ضماد کرد. طبیب، او را گفت: سری را که در تنور نهند، چنین کنند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که بادیه نشینی را در یکی از بادیه ها، در روزهای گرم تابستان تب روی آورد. نیمروزان، به ریگزاران آمد. خود را روغن مالید و برهنه بر ریگ خوابید و تب را گفتند: ای تب! ترا بیاموزم که کجا فرود آیی و چه کسی را دردمند داری. فرمانروایان و بی نیازان را رها کرده و بر من فرود آمده ای؟ و پیوسته غلتید تا عرق بر آورد و تبش رفت. و برخاست. روز دیگر کسی می گفت: دیروز، امیر را تب روی آورده است. بادیه نشین گفت: بخدا! که من، آن را به او فرستادم و آنگاه روی برگرداند و گریخت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: چون خدا خواهد که نعمت از کسی بستاند، نخست عقلش را بگیرد. ماءمون، احمدبن ابی خالد را گفت: خواهم که ترا وزارت دهم. و او گفت: اگر امیر صلاح بیند، مرا معاف دارد و میان من و مقام، مرتبه ای نهد که دوست، بدان امید دارد، و دشمن از آن بترسد. چه، بالاترین مرتبه را آفت ها یکایک در رسند.

در یکی از دعاها آمده است: از همسایه بد، به خدا پناه می بریم که چشمش ما را می بیند و دلش ما را می پاید. اگر از ما نیکی بیند، پنهان کند و اگر بدی بیند، فاش سازد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

مردی عارفی را گفت: مرا پندی ده! از خدا چنان شرم دار که از یکی از خویشانت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

در حدیثی آمده است: وای بر آن که سخن گوید و دروغ گوید: تا این و آن را بخنداند، وای بر او! وای بر او!

شعر فارسی

از نشناس

ما را هنوز حوصله لطف یار نیست

آن به! که ناله در دل او کم اثر کند

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

در لغت یونانی، (سوف) به معنی: (دانش) است و (اسطا) به معنی غلط و (سوفسطا) یعنی: دانش غلط. و (فیلا) به معنی: (دوستدار) است. و (فیلسوف) به معنی: (دوستدار دانش) سپس، عرب، این دو لفظ را گرفته و (سفسطه) و (فلسفه) را از آن ساخته است و منسوب به آن دو، (سوفسطایی) و (فلسفی) است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، حسن (بصری) را گفت: چه خویش را قدر می نهی! و او گفت: این سخن! پروردگارست که می فرماید: (ولله العزة و للرسوله و للمؤمنین)

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بزرگمهر را گفتند: نیکبختی چیست؟ گفت: این که مرد، یک پسر داشته باشد. گفتند: در آن صورت از مرگ وی در بیم است. گفت: مرا از بدبختی نپرسیدید، از نیکبختی پرسیدید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بزرگی را گفتند: فلان، بر تو می خندد. و او گفت: ان الذین اجرموا کانوا من الذین آمنوا یضحکون

از سخنان بزرگان: آن که از دیگران شرم دارد، و در تنهایی، از خویش شرم ندارد، خود را قدری نمی نهد.

شعر فارسی

از نشناس:

بجز سبحه نا سوده انگشت او

نخاریده جز ناخنش پشت او

رخش از خوی شرم، گلگونه شوی
زتاب کفش، رشته خیط شعاع
ز آواز چرخش فلک در سماع
نگشته به پیوند کس سر نگون
نرفته چو سوزن درون و برون
چنین زن، نیابی بجز در خیال
وگر زان که یابی به فرض محال
غنیمت شمر دامن پاک او
که از خون صد مرد به خاک او

شعر فارسی

از نشناس:
خو کرده ای به وعده خلافی، زبسکه من
از دیدنت، زوعده فراموش کرده ام

فرازهایی از کتب آسمانی

فاضل میبدی، در (شرح دیوان)، در توضیح این بیت امیرالمؤمنین که می فرماید:
فان لم یکن لهم فی اصلهم شرف
یفاخرون به فالطین و الماء
می نویسد: در حدیث قدسی آمده است: خمرت طینه آدم بیدی اربعین صباحا، و این صورت، از قدرت فاعل مختار، عجب نیست. ما، می بینیم که بعضی حیوانات از گل متکون می شود، بی توالد. اگر آدم نیز از این قبیل باشد، ممکنست. و انکار این معنی، به مجرد آن که خلاف عادتست، نتوان کرد. چه، خلاف عادت، بسیار واقع می شود، و این فقیر، از جمعی مقبول الرویه شنیده (است) که دیدیم که طفلی در یزد متولد شد و بر طبق (یکلم الناس فی المهد) انواع سخنان می گفت. و قرآن و اشعار می خواند، و از احوال خفیه خبر می داد، و سری بزرگ داشت و چون دو ساله شد، وفات یافت و پدرم علیه الرحمه او را دیده بود، و دور نیست که حدیث قدسی، اشاره ای باشد، به آن چه در کتب طبی، مسطور است، که از قرار نطفه در رحم، تا استعداد روح حیوانی، چهل روز است به تقریب. و از سی روز کم تر و از چهل و پنج روز که عدد آدم است، زیاد نمی باشد. و مراد از (یدین)، اسماء متقابله است. مثل (ضار) و (نافع) و (خافض) و (رافع). بنابراین، حق تعالی، با ابلیس، برسبیل تغییر، فرموده (است) که: (ما منعک ان تسجد لما خلقت بیدی) چه، ابلیس را جامعیت نیست و اعور بودن او، کنایه از این معنی است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

از رویدادهایی که میان حسن صباح و وزیر نظام الملک واقع شد، آن بود که سلطان ملکشاه، فرمان داد، تا مقداری مرمر، از حلب به اسفهان حمل کنند. و یکی از بازاریان لشگرگاه، شترانی از دو شتربان عرب به کرایه گرفت. یکی از آن دو مرد، ۶ شتر داشت و

خود تقسیم کردند (که بار تمام شترها برابر باشد) چون به اسفهان رسیدند، سلطان دستور داد، تا به آن دو مرد، هزار دینار بدهند و نظام الملک به آن که ۶ شتر داشت ۶۰۰ دینار و به آن که چهار شتر داشت، چهار صد دینار داد.
حسن صباح در حضور سلطان اعتراض کرد و نظام الملک را گفت: تو مال سلطان را بی جا مصرف کرده ای. زیرا، در این تقسیم، به صاحب شترگان ششگانه، هشتصد دینار می رسد و سهم صاحب ۴ شتر نیز دویست دینارست. و آنگاه لغزگونه توضیح داد. شاه گفت: چنان بگو که من نیز بفهمم و حسن صباح گفت: شتران ده نفر بوده اند و (کل) بار، هزار و پانصد رطل که از آن شتر داران بوده است. پانصد رطل بار از آن سلطان را صاحب شتران چهار گانه ۱/۵ پانصد رطل حمل کرده است و سزاوار ۱/۵ از هزار دینار بوده است و صاحب شتران ششگانه ۴/۵ را حمل کرده است و سزاور دریافت ۴/۵ از هزار دینار بوده است. نظام الملک پذیرفت و چون درستی سخن او بر پادشاه آشکار شد، آثار شادمانی در چهره اش پدیدار شد. اما باطنا رنجید.

شعر فارسی

قاضی میر حسین در ترجمه یکی از سروده های امیرالمومنین (ع) گفته است:
در طینت آدمی، خدا حرص نهاد
ز آنست کفش بسته در آن وقت که زاد
وانگاه که مرد، پنجه اش یافت گشاد
یعنی که: مرا نیست به کف، غیر از باد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکمای اشراق، معتقدند که حرکت افلاک، به سبب طربی ست که از ورود درخشش های قدسی و اشراق های انسی به آن ها دست می دهد. و دوران آن ها همانند رقصی ست که از شدت طرب به آن ها روی می آورد. و این حرکت، معدل فیض های اشراقی ست. و هر اشراقی، طرب تاره ای پدید می آورد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی را گفتند: به هفتاد سالگی نیز مال گرد آوری؟ و او گفت: مرد بمیرد و پس از وی مالی به دشمن بماند، بهتر از آنست که در زندگی به دوست نیازمند شود. و یکی از شاعران فارسی زبان با استفاده از این مضمون گفته است:
مال، گرد آر! در نشمین خاک
تا درین کهنه خاکدان باشی
گر بمیری و دشمنان بخورند
به که محتاج دوستان باشی

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: اگر ثروتمند باشی، هر جایی جای تست، و اگر تهیدست شوی، خویشانت ترا انکار می کنند.

افلاطون را گفتند: چرا علم و مال به یک جا جمع نیابند؟ و او گفت: برای عزت کمال

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

سقراط تهیدست بود. و پادشاهی او را گفت: چه فقیری و او گفت: پادشاها! اگر آسایش فقیر می دانستی، از دلسوزی بر خویشتن، به دلسوزی من نمی پرداختی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

محمد بن حنفیه گفت: کسی که به کرامت خویش پی برد، دنیا به چشمانش خوار می آید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

تمامی مال (علی بن جهم) بستند. در آن باره او را پرسیدند. گفت: نعمتم برود و خویش بمانم را از آن دوست تر دارم، که خود بروم و نعمتم بماند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: با بی نیازتر از خویش دوستی مکن! چه، اگر در خرج کردن با او همسری کنی، ترا زیان دارد و اگر بر تو پیشی جوید، خوارت کند. و این، از یکی از گفته های امام صادق (ع) بر گرفته شده است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

چون حاتم در گذشت، برادرش خواست تا با او همانندی کند. و مادرش او را گفت: خویشتن رنجه مدار! که همانند او نخواهی شد. گفت چه چیز مرا باز دارد؟ و حال آن که او برادر منست. مادر گفت: هرگاه او را شیر می دادم، به خوردن راضی نمی شد. مگر آن که طفل دیگری با او شریک شود و با او، از پستان دیگر شیر می خورد. و چون ترا شیر می دادم، و شیر خواره ای وارد می شد، می گریستی، تا بیرون رود.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

منصور گفت: مردم پندارند که من بخیلم. ومن بخیل نیستم.اما، می‌بینم که آنان بنده مالند ومن گرد می آورم،تا مرا بندگی کنند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

والی یی، پس از غذا خوردن، دست شستن خویش طول می داد و می گفت: لازم است که مدت دست شستن، نصف زمان صرف غذا باشد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

نظام گفت: آن چه بر پستی طلا و نقره دلیل است، آنست که جز به نزد فرومایگان گرد نیاید زیرا هر چیز به همانند خود می گراید.

از سخنان بزرگان: فرصت را مغتنم دارید! که چون ابر می گذارد.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

امام علی بن موسی الرضا چون به خراسان آمد، به روز عرفه، تمامی اموال خویش به دیگران بخشید. و فضل بن سهل گفت: این زیانی ست و او فرمود: بل غنیمی ست.

نپوشد و از بخل، جز غذای ساده نخورد. و او گفت: خدای را سپاس! که آن چه را که دینش را به پاس آن رها کرد، در دنیا بر او حرام آمد.

فرازهایی از کتب آسمانی

از نظر حکما، وجود عالم بر این نظام، خیر محض است. و ایجاد آن، کمال تمام. و واجب آید که پروردگار بزرگ ایجادگر فیض بخش باشد. و بخشنده مطلق و ذات او را از این کمال مطلق و خیز محض، جدایی ناپذیرست زیرا، جدایی از آن، نقص است و ذات خداوندی، از نقص مبراست. و این، همان چیزیست که از آن، به (قدم عالم) تعبیر می شود. و متکلمان می گویند که خداوند را رواست ایجاد عالم یا ترک آن. و ایجاد، از لوازم ذات او نیست. و این، معنای (قدرت) و (اختیار) در نزد متکلمانست. اما، یک نکته را متکلمان، بر آن اتفاق نظر دارند و آن اینست که پروردگار قادرست که اگر خواهد، کند. و اگر نخواهد، نکند. و در این نکته اخلاقی در میان خردمندان نیست. جز این، که حکیمان معتقدند که مشیت فعلی که فیض وجودست، لازمه ذات اوست. همچو (علم) و دیگر صفات کلامی. و جدایی این صفات از او غیر ممکن است. چنان که در ازل اراده کرد و ایجاد کرد.

بنابراین مقدمه شرطیه نخستین، صدقش واجب است. اما، مقدمه دوم آن ممتنع الصدق است. و این دو شرط در حق پروردگار، صادق اند. و چون، متکلمان حدوث عالم را ثابت کرده اند، روشن است که پروردگار، ایجاد عالم را از ازل، اراده نکرده است و ایجاد، یا عدم ایجاد آن، درست بوده است. و انفکاک، غیر ممکن نیست. اما، این که ذات وی لازمه کمال باشد، ممنوع است. اما کمال او چنان مخصوص است، که قائم مقام غیر شدنش ممنوع است.

زیرا، انفراد او به وجود، چنان که در حدیث آمده، (کان الله و لم یکن معه شی ء) کمال است و عالم ارواح، از عالم اشباح گرامی تر است. مگر این که در برهه ای، حکمت، مقتضی ایجاد این عالم جسمانی شده است به سابقه راز پنهانی که هیچکس بدان راه یافته و بیشتر فهم ها را آگاهی از آن، ممکن نیست. جز آن کسی که خداوند، چشمش را گشوده است و چراغ هدایت در درون او برافروخته و این، کم است بلکه کم تر از کم و این، جامه ایست که بر بالای کسی راست نیامده است. و بهره هایی ست که مقدمات آن، هر صاحب حدی، از آن، نصیبی نبرده است.

شعر فارسی

از نشناس:

در کنج حجره گر نقد نور آفتاب

زین حجره مانعست، نه خورشید مدخلست

شعر فارسی

از جامی:

در ازل وجود هرکس چون بیختند

حصّه مابی کسان با درد و غم آمیختند

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

Aryapdf.com

خبر رسیده است که در شیراز، صاعقه ای بر گنبد شیخ بزرگ ابو عبدالله خفیف فرود آمد که قندیل های درون آن جا را ذوب کرد و چیز دیگری را نسوزاند و علت آن، اینست که آن آتش، به سبب لطافت زیادش، در متخلخل نفوذ می کند و چنان حرکتی سریع دارد که در آن ها نمی پاید. اما، در اجسام فشرده پیشتر درنگ می کند و چندان می ماند که ذوبش می کند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در محاضرات از امام صادق (ع) روایت کرده است که فرمود: مردم را نکوهش مکن. که بی دوست خواهی ماند.

سخن عارفان و پارسایان

صوفی را گفتند: تصوف چیست؟ گفت: از غرض ها روی بر تافتن.

سخن عارفان و پارسایان

یحیی بن معاذ را از محبت حقیقی پرسیدند. گفت: آنست که به نیکی افزونی گیرد، و نه جفا کاستی.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی را گفتند: فرق میان (محبت) و (هوی) چیست؟ گفت: هوا بر دل فرو آید و دل در محبت.

سخن عارفان و پارسایان

بادیه نشینی ابن عباس را گفت: در رستاخیز چه کس به حساب مردم رسد؟ گفت: خدا اعرابی گفت: بخدای کعبه سوگند که رستیم. او را گفتند: چگونه؟ گفت: کریم، در حساب دقت نمی ورزد.
عارفی گفت: پدرت (آدم) را به گناهی از بهشت راندند و تو خواهی با اینهمه گناهان به بهشت روی؟

فرازهایی از کتب آسمانی

مسئله: توحید، مخالف (ثنویت) است و آن چه که در برخی از کتابهای کلامی گویند مخالف (وثنیت)، اشتباه است. زیرا که بت پرستان دو خدای واجب الوجود را اثبات نمی کنند و چنین اعتقادی در مورد بتان خویش ندارند و اگر گاه، نام (الاهه) را بر بتان خود اطلاق می کنند، آن ها را به عنوان تمثیل های پیامبران و فرشتگان و ستارگان می گیرند و گویند: ما را لیاقت بندگی واجب الوجود نیست. و اینان را می پرستیم، تا نزد آنان از ما شفاعت کنند. و اما، دوگانه پرستان، به دو واجب الوجود معتقدند. که یکی از آن دو، پدید آورنده نیکی هاست و دیگری به وجود آورنده بدی ها. و برخی شان فاعل خیر را روشنی می دانند و فاعل شر را تاریکی و آنان، مانویانند. و برخی گویند یزدان پدید آرنده نیکی هاست و اهریمن ایجاد کننده بدی ها.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، ظریفی را گفت: پروردگار، ترا به دوستی فلان کس دچار ساخته است و او بدشکل است. و او گفت: ای نادان! من به مهر او دچارم و از این رو، او به چشم من، زیباتر از دختران بهشتی ست اما، خداوند ترا به کسی دچار ساخته است که در خانه ات و او را دشمن می داری و خواهی که از او رهایی یابی و نمی توانی.

از نشناس:

از قد بلند یار و زلف پستش

وز کافری دو چشم بی می مستش

روزی به کلیسای گبرم بینی

ناقوس به دستی و به دستی دستش

شعر فارسی

از نشناس:

رفتی و زدیده خواب شد بیگانه

وز صبر، دل خراب شد بیگانه

دور از تو چنان شبی به روز آوردم

کاندر نظر، آفتاب شد بیگانه

Aryapdf.com

سخن عارفان و پارسایان

مردی، زاهدی را گفت: تقوا را بر ایمان توصیف کن! و او گفت: اگر به سرزمین پرخار وارد شوی، چگونه رفتار می کنی؟ و او گفت: پرهیز و حذر می کنم. زاهد گفت: در دنیا نیز چنان کن! که تقوی همین است. و ابن معتز در این زمینه گفته است: در دنیا، همانند کسی باش! که بر خارستانی می گذرد. از آن چه می بینی، بپرهیز! و گناهان کوچک را حقیر مپندار! که کوه ها نیز از سنگ ریزه ها به وجود آمده اند.

سخن عارفان و پارسایان

مالک بن دینار، راهبی را گفت: مرا پندی ده! گفت: اگر توانی میان خویش و مردم دیواری نهی، چنان کن!

سخن عارفان و پارسایان

کسی می گفت: خدایا مرا از دوستم محفوظ دار! از آنش پرسیدند. گفت: از دشمن پرهیز توانم و از دوست نتوانم.

شعر فارسی

گوینده این دو رباعی را ندانم:

بیچاره دلم، چو محرم راز نیافت

واندر قفس جهان، هم آواز نیافت

در زلف سیاه ماهرویی گم شد

تاریک شبی بود، کسش باز نیافت

با هر که نشستی و نشد جمع دلت

و زتو نرهید صحبت آب و گلت

زنهار! زصحبتش گریزان می باش!

سخن عارفان و پارسایان

در کشاف آمده است که: ابراهیم ادهم را گفتند: چرا دعا کنیم و به اجابت نپیوندد؟ گفت: از آن رو که شما را خواند و او را اجابت نکردید. سپس خواند: (والله یدعوا الی دار السلام و یستجیب الذین آمنوا و عملواالصالحات)

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

راغب در محاضرات گوید: کسی، در بغداد کوری دید که می گفت: آن که مرا پولی دهد، خدا در رستاخیز او را از دست معاویه سیراب کند! آن کس گفت: از پی او رفتم، تا تنها شدیم. آنگاه سیلی یی به گوشش نواختم و گفتم: امیرالمؤمنین را از حوض کوثر برگرفتی؟ و او گفت: می خواستی آن ها را به پول خردی از دست امیرالمؤمنین سیراب کنم؟ نه به خدا چنین نمی شود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ترمذی، روزی چند به حضور ماءمون نیامد. ماءمون از علت غیبتش پرسید. و او گفت: از آن رو که سنگینی به گوشم راه یافته است و ترسم که با پرسش های مکرر، ترا رنجه دارم. و ماءمون گفت: اکنون همنشینی تو خوش است که آن چه را خواهیم، ترا گوییم و آن چه نخواهیم، از تو پنهان داریم و تو حاضر غایبی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پیری گفت: از آن می ترسیدم که چون پیر شوم، زنان از من کناره کنند و چون پیر شدم، خود از آنان کناره کردم.

شعر فارسی

از کمال الدین اسماعیل:

در صحبت دوست، جان نگنجد
شادی زغم جهان نگنجد
تا خانه خراب گشتگان را
در دل غم خانمان نگنجد
ای خواجه! تو مرد خود فروشی
رخت تو درین دکان نگنجد
یا دوست گزین کمال! یاجان
در خانه دو میهمان نگنجد

شعر فارسی

از میرزاقاسم گنابادی:

رسید از کوه، آن ماه دلارای
به استقبال از او بر خیز از جای
خرام آشوب، وقامت فتنه انگیز
قیامت می رسد، از هم فروریز!

از ضمیری:
شادمان گشتم که یک دم شد سبک از یاد عشق
گر کسی ناگاه آهی از دل محزون کشید

شعر فارسی

از میرزاقلی:
رفت دل از پی دلدار و نپرسید از من
که دگر ما و ترا وعده دیدار کجاست؟
ای خوش آن طالب دیدار! که در راه طلب
شوق در گوش دلش گفت که دلدار کجاست

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سقراط حکیم حکایت شده است که: او راپرسیدند سبب خوشحالی فراوان و اندوه کم تو چیست؟ گفت: زیرا به غم خوردن، آن چه را از دست داده ام، نمی یابم.
شعر:
کسی که می خواهد اندوهناک نشود، باید آن چه را که بیم از دست دادنش هست، اختیار نکند.

شعر فارسی

اهلی هروی:
خیال روی تو در خاطرست خلقی را
کسی ملاحظه خاطر کدام کند؟
نه آشنا و نه بیگانه ای، نمی دانم
که اختلاط چنین را کس چه نام کند؟

شعر فارسی

از اسماعیل میرزا:
شرح غم عشق رابیان دگرست
داغ دل خسته را نشان دگرست
تو فهم سخن نمی کنی، معذوری
افسانه عشق را زبان دگرست

حکایات تاریخی، پادشاهان

در کتاب (عدۀ الداعی) آمده است که سبب ترک خلافت از سوی معاویۀ بن یزید، آن بود که روزی شنید که دو تن از کنیزان زیبایش با یکدیگر مزاح می کردند و یکی از آن دو، که از زیبائی بسیار بهره مند بود، به دیگری می گفت: زیبایی رخسار تو، شهر

زیبایی، سرنوشت ساز پادشاهانست و پادشاه بحق، اوست. آن دیگری گفت: در پادشاهی، چه بهره ایست؟ چه، اگر پادشاه، قائم به حق باشد، و کار ساز وظایف، از لذت و آرامش، بی بهره است و زندگیش تیره و اگر پیرو شهوتها و لذات باشد، حقوق دیگران را ضایع می گذارد وظیفه ها را تباه می کند و در این حال، به دوزخ می پیوندد.
این سخنان، در معاویه تاءثیری تمام گذاشت و او را به سرپیچی از خلافت وا داشت. چون چنین شد، یکی از خویشانش او را گفت: کسی را به جای خویش بنشان! و او گفت: چگونه ممکنست که تلخی از دست دادن خلاف را بچشم؟، آنگاه، دیگری را به جای خویش تعیین کنم؟ معاویه، پس از کناره گیری از خلافت، بیش از بیست و پنج روز نزیست و گفته اند: مادرش چون خبر کناره گیری شنید، گفت: ای کاش تو خون حیضی بودی! و او گفت: کاش چنین بود، که می گفتی!

شعر فارسی

از امیر خسرو دهلوی:

جوان و پیر که دربند مال و فرزندند
نه عاقلند، که طفلان ناخردمندند
خوش آن کسان! که گذشتند پاک چون خورشید
که سایه ای به سر این جهان نیفکندند
به خانه ای که ره جان نمی توان بستن
چه ابهلند! کسانی که دل همی بندند
به سبزه زار فلک، طرفه باغبانانند
که هر نهال که کشتند، باز برکندند
جمال طلعت هم صحبتان غنیمت دان!
که می برند ز انسان که باز پیوندند
بقا که نیست در او، حاصل همه هیچ است
چو بنگری، همه عالم، به هیچ خرسندند
بساز توشه زبهر مسافران وجود!
که میهمان عزیزند و روز کی چندند
و گر تو آدمی ای، در سگان به طنز مبین!
که بهتر از من و تو، بنده خداوندند
مجوی دنیی! اگر اهل همتی خسرو
که از همای به مردار میل نپسندند.

خدای تعالی فرموده است: (و آتیناه الحکم صبیا) یعنی: زهد در دنیا و پروردگار موسی! را گفت: آرایشگران، خود را به لباسی که در دیده من، زیباتر از زهد باشد نیاراسته اند. ای موسی چو بینی فقر فرا می رسد، بگو: آفرین به شعار نیکوکاران! و چون بینی بی نیازی روی آورد، بگو: گناهی ست که عقوبت در پی دارد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سفارش های پیامبر (ص) به ابن مسعود: چون نور به قلب فرود آید، دل گشایش یابد. او را پرسیدند: ای پیامبر خدا! این را نشانه ایست؟ و او گفت: آری! چنین کسی، از خانه فریب دوری می کند، و به خانه جاوید روی می آورد. و خود را پیش از مرگ، برای پذیرفتن آن، آماده می سازد. ای پسر مسعود! آن که به بهشت مشتاقست، به کارهای شایسته می شتابد و آن که از آتش می هراسد، از شهوات می گریزد. و آن که در انتظار مرگست، به طاعات روی می آورد. و آن که در دنیا پارسایی گزید، سختی ها بر وی آسان می شود. ای پسر مسعود! خدا موسی را به سخن گفتن و راز و نیاز با خویش برگزید، آنگاه که رنگ سبزی یی را که در معده اش بود، از لاغری مشاهده کرد.

شعر فارسی

از ولی دشت بیاضی:

از آن، زحال من آگه نیی، که هیچگهم

حجاب عشق، اظهار مدعا نگذاشت

و نیز از اوست:

بسکه در صید دل من برده شوخی ها به کار

جسته ام از دام و پندار گرفتار هنوز

و نیز:

چو تاءثیری ندارد جز فراموشی برش قاصد

به نام غیر گوید کاش پیغامی که من دارم!

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

صاحب بن عبّاد گوید: قابوس و شمگیر را پیش از آن که شکست خورد، به خواب دیدم که گفت: در خواب دیدم که کلاه به سر گذاشته ام. و من او را گفتم: کلاه، نشان ریاست است. و او گفت: من آن را جز به (هلاک) تعبیر نمی کنم زیرا، فارسی آن (کلاه) است و مقلوب کلاه، (هلاک) گفت: بیش از سه روز نگذشت که شد آن چه شد.

شعر فارسی

از نشناس:

آن دوست، که عهد دوستداری بشکست

می رفت و منش گرفته دامن در دست

می گفت که: بعد ازین به خوابم بینی
پنداشت که بعد از او مرا خوابی هست
از ضمیری:
دیشب من و دل، به قول آن عهد شکن
در کوچه انتظار کردیم وطن
چون مرغ سحر، آیه نومیدی خواند
شرمنده شدم من از دل و دل از من
از مولف:
دلا! باز، اینهمه افسردگی چیست؟
به عهد گل، چنین پژمردگی چیست؟
اگر آزرده ای از توبه دوش
دگر بتوان شکست، آزردگی چیست؟
شنیدم گرم داری حلقه دوش
بهائی! باز، این افسردگی چیست؟
نیز از مؤلف:
به بازار محشر، من و شرمساری
که بسیار بسیار کاسد قماشم
بهائی! بهای یکی موی جانان
دو کون ارستانم، بهائی نباشم
از شیخ آذری:
حلالت باد هر عشرت که کردی آذری در عشق!
که خوش مردانه رفتی جان من! عاشق چنین باشد
میرزا اسماعیل:
گر ز بیرحمی مرا از شهر بیرون می کنی
دل که در کوی تو می ماند، به آن چون می کنی؟

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت:
آن که حق را به سنگینی شنود در عمل بدان، بسی سنگین ترست.

مالک بن دینار گفت: در یکی از کوهساران جوانی دیدم زرد چهره و ناتوان که اعضایش می لرزید. چنان، که بر زمین، آرام نمی گرفت. گویی وی را نشتر زده اند. و اشکش بر گونه هایش روان بود. او را گفتم: کیستی؟ گفت: بنده ای از مولای خویش گریخته. او را گفتم: باز گرد! و عذر خواه! گفت: عذر خواستن، نیازمند دلیل است و من دلیلی ندارم. چگونه عذر خواهم؟ گفتمش: کسی را به شفاعت گیر! گفت: همه شفیعان از او بیمناکند. گفتم: به خدمت دیگری رو! گفت: دور است! مولای دیگری جز او نمی یابم زیرا که او پدید آرنده آسمان ها و زمین است. او را گفتم: ای جوان! کار، از آن که پنداشته ای، آسان تر است. گفت: این سخن فریفتگانست. گیرم او بگذرد و بخشاید. اخلاص و صفا کجا شد؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

نادانی فقیهی را گفت: چون به رودخانه ای در آیم تا غسل کنم، شایسته است که به کدام سوی آب بایستم؟ و فقیه ظریف گفت: بر آن سوی که جامه های توست، تا آن ها را دزد نبرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

و نزدیک به این حکایت، اینست که حکایت شده است که مردی عامی از (شعبی) پرسید: کسی که پیش از خریدن شیرینی برای همسرش، نماز عید بخواند، چه کفاره ای باید بدهد؟ و او گفت: دو درهم. چون رفت، از او در آن باره پرسیدند. گفت: باکی نیست که به درهم های این نادان، تهیدستی شاد شود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عربی را پرسیدند: در نماز چه می خوانی؟ گفت: هجو ابولهب (سوره تبت) و نسب نامه خدا (سوره اخلاص).

شعر فارسی

از شیخ ابوسعید ابوالخیر:

ای نه دله ده دله! هر ده یله کن!
صراف وجود باش و خود را چله کن!
یک صبح، به اخلاص بیا بر در ما!
گر کام تو بر نیامد، آن گه گله کن!

اول که مرا عشق نگارم بر بود
همسایه من زناله من نغنود
واکنون کم شد ناله، چو دردم بفزود
آتش چو همه گرفت، کم گردد دود

نیز از اوست:

سر رشته حیات گسست و یقین نشد
تا تاروپود کسوت ما، از چه رشته اند؟

و نیز از اوست:

دردا! که نرست اندرین باغ

شعر فارسی

از آذری:

نوبهاران، به که عزم عشرت آبادی کنیم
بگذریم از بوستان دوستان یادی کنیم
بلبلان از بوی نوروزی به فریاد آمدند
کم نه ایم از بلبلی، ما نیز فریادی کنیم
خیمه سلطان گل، بر سبزه و صحرا زدند
خیز! تا آنجا رویم، از دست دل دادی کنیم
دهر، بنیاد جوانی می کند، ساقی کجاست؟
موسم عیشست، تا ما نیز بنیادی کنیم
آذری! چون آب در زنجیر بودن، تا به کی؟
چون صبا یک ره، هوای سرو آزادی کنیم

و نیز از اوست:

تا گفت: بلی، دل به بلای تو در افتاد
هرگز زبلای تو نرست، این چه بلا بود؟!
میل از طرف ما مشمارید! که در کاه
هر میل که بود، از طرف کاهربا بود

شعر فارسی

از امیر مغیث نحوی:

من، ناله آتشین نمی دانستم
من، جان و دل حزین نمی دانستم
نه نام به من گذاشتی و نه نشان
ای عشق! ترا چنین نمی دانستم
امی لقبی، کز انبیا اعلم بود
احمد نامی که سرور عالم بود
زان سایه به او نبود همراه، که او
محرم جایی، که سایه نامحرم بود.

شعر فارسی

کمال اسماعیل در وصف یکی از یهودیان گفته است:

ای روی تو، همچون کف پیغمبر تو
پیغمبر ما بحق شود رهبر تو

من، دین محمدی نهم بر سر تو

شعر فارسی

از شیخ زاده لاهیجی:

دل کیست؟ که گویم: از برای غم تست

بیگانه خویش و آشنای غم تست

لطفی ست که می کند غمت با دل من

ورنه، دل تنگ من، چه جای غم تست!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

پیامبر (ص) را پرسیدند که: (اولیاء الله الذین لا خوف علیهم و لا هم یحزنون) کیانند؟ و او فرمود: آنان که به باطن دنیا بنگرند، در آن زمان، که مردم ظاهر آن را می بینند و در کار آخرت کوشند، آن گاه که مردم به کار دنیا در تلاشند و بمیرانند چیزی را که ترسند آنان را بمیراند و رها کنند چیزی را که دانند آنان را رها خواهد کرد. هر آن چه از دنیا بر آنان روی آورد، ترک گویند و هیچ فریبنده دنیوی، آنان را نفریبد. مگر آن که رهایش کنند. دنیا به چشمشان کهنه ای آید و به آبادی آن نکوشند خانه شان ویران کند، و به آبادیش بر نخیزند. (دل) در سینه هاشان بمیرد، و زنده اش نکنند بلکه دنیا را خراب کنند و به آن، آخرت خویش، آباد دارند، بفروشندش و به بهایش چیزی خرند که پایدار ماند. چون به دنیا نگرند، گویی به بیمار سر سامی مثله شده ای می نگرند. و در آن، منادیانی بینند امیدوارم، و یا ترسان هایی ناپرهیزگار.

حکایات تاریخی، پادشاهان

یکی از پادشاهان ایران، به شکار بیرون رفت. و در راه مردی یک چشم دید و به دیدنش او را ناخوش آمد. فرمان داد، تا بزنند و به زندانش برند. قضا را شاه، در آن روز، شکار بسیار کرد. و چون بازگشت فرمان داد تا مرد را آزاد کنند. مرد گفت: ای پادشاه! اجازه دهی تا سخنی بگویم؟ گفت: بگو! گفت: مرا دیدی و زدی و به زندان کردی و ترا دیدم و شکار کردی و به سلامت بازگشتی حال، کدام یک بر دیگری شوم بوده است؟ شاه خندید و دستور داد تا جایزه اش دهند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، ابن سیرین را گفت: به خواب دیدم که مهری به دست دارم و به آن، دهان مردان و شرمگاه زنان مهر می کنم. ابن سیرین گفت: تو مؤ ذنی نیستی؟ گفت: هستم. گفت: چون به ماه رمضان، پیش از دمیدن صبح اذان گویی، مگر مردم را از مبطلات روزه باز نمی داری؟

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

خدا در قرآن فرموده است: (و کان تحته کنزا لهما) برخی از مفسران، از جمله زمخشری در - کشاف - و بیضاوی - در تفسیرش - گفته اند که این گنج، طلا و نقره نبوده است، بلکه کتاب های علمی بوده است. و در (کافی) در باب (فضیلت یقین) از امام رضا(ع) نقل شده است که آن گنج، (بسم الله الرحمن الرحیم) بوده است.

در شگفتم که آن که به مردن یقین دارد، چگونه شادمان می شود؟ و در شگفتم که کسی که به تقدیر یقین دارد، چگونه اندوهگین می شود؟ و در شگفتم که کسی که دنیا و دگرگونی های آن را می بیند، چگونه بدان پشت گرم است. سزاوار است که آن که خدا بی خبر است، او را در (قضا) متهم ندارد و او را از فرو فرستادن روزی، غافل نینگارد.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل ایرانی

قرشی، در (شرح تشریح قانون) در مبحث تشریح پستان گوید: ما را همسایه ای بود، که همسرش در گذشت و شیر خواره ای از او باز ماند. و او را توانی نبود که طفل را دایه ای گیرد. و بسا که پستان خویش به دهان کودک می نهاد، و کم کم در پستان مرد، شیر پدید آمد، و چون می دوشیدش، شیر بسیار بیرون می آمد. و نیز در کتاب مزبور آمده است که: یکی از فرمانروایان دمشق، استری ماده داشت، که کره خری مادر مرده را شیر می داد. و چون استر را بر می نشست و خر کره را به همراه می برد، از مردم، شرمساری داشت و اگر خر کره را نمی برد، شیر از پستان قاطر فرو می ریخت و در زیر آن، به راه می افتاد. آن بزرگ، سوار شدن استر را به پاس شرم از مردم رها کرد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

یکی از پزشکان، بر آنست که مو و ناخن، مرده، پس از مرگ نیز رشد می کنند علامه، در (شرح قانون) گفته است: بی تردید، این دو، پس از مرگ، از آن چه در آغاز مردن بوده اند، بلندتر می شود. گروهی گویند که این دو، رشد نمی کنند. اما، چون پیرامون آنها تحلیل می رود، پنداشته می شود که رشد کرده اند و گروهی گویند: رشد می کنند زیرا که رشد شان از افزونی بخارات است و در آغاز مردن، در بدن مرده، از بخارهای بویناک یافت می شود. و این دو، رشد می کنند - پایان سخن علامه.

حکایات پیامبران الهی

در کشّاف آمده است که: برادران یوسف، چون وی را شناختند، او را پیام دادند که تو، ما را هر پگاه شامگاه به سفره خویش می خوانی و ما، از آن چه با تو کرده ایم، شرمساریم. و یوسف (ع) آنان را گفت: گرچه مصریان، در حکم زرخریدان منند، مرابه همان چشم بردگی می نگرند و گویند: پاک و منزه است پروردگاری که به بیست درهم خریده ای را بدین پایه شرف رسانید! و اینک! با وجود شما، در چشم آنان بزرگی یافته ام. چنان که مردم دانند که شما، از نوادگان ابراهیم اید و برادران من.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام صادق (ع) را پرسیدند: از چه رو، خطبه ها و رساله ها و شعرها به زودی ملال آورد و قرآن، تکرار می شود و ملال آورنیست؟ و امام (ع) فرمود: از آن روی که آن ها به گذشتن زمان، نیازشان نباشد. و قرآن بر مردم هر روزگار حجت است و از این رو، همیشه طرب انگیز است.

شعر فارسی

از نشناس:

صبر کن بر ستم بیخردان

چه غم از زخم که بر آب و گلست
غم از آنست که بر جان و دست
هر لگد کاو زفرومایه رسد
نکند کوب، چو بر سایه رسد
گل را دیدم قبای سبز اندر بر
با جامه اطلس و دهان پر زر
گریان، کف پای باغبان می بوسد
کاینک زرو جامه، عمر، یک روز دگر
بسی گردش نمود این سبز طارم
بسی تابش مه و خورشید و انجم
که تا باهم طبایع رام گشتند
شکار مرغ جان را دام گشتند
هنوز آن مرغ نافرخ سرانجام
نچیده دانه کاهی ازین دام
طبایع بگسلد از یکدیگر بند
کند هریک به اصل خویش پیوند
بماند مرغ دور از آشیانه
دلی پر خون ز فقد آب و دانه
جز به ضد، ضد را همی نتوان شناخت
چون ببیند زخم، بستاند نواخت
لاجرم، دنیا مقدم آمده است
تابدانی قدر اقلیم الست
گویی آنجا خاک را می بیختم
وین جهان پاک جهان پاک اندرو می ریختم

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون حجاج، منجنیق نهاد، تا با آن، به خانه کعبه سنگ اندازد، صاعقه ای فرود آمد و منجنیق را سوزاند. یاران حجاج از سنگ انداختن دست برداشتند و حجاج، آنان را گفت: باک مداريد! که این، نشانه آنست که کار شما پذیرفته شده است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

در یکی از کتابهای تاریخی آمده است که عبدالله بن مبارک، از یکی از کوچه های شام می گذشت و مستی را دید که این چنین می خواند: عشق مرا خوار کرد و اینک! اسیر خواریم و مرا به معشوق، راهی نیست.

نشنیده اید؟ که: بسی گوهرها که در زباله دان است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زاهدی در اتاق خویش خفته بود. که مستی از زیر آن بنا می گذشت و شعری را ناموزون می خواند زاهد، سر بیرون کرد و گفت: ای فلان! حرامی آشامیده ای و خفته ای را بیدار کرده ای و شعری را به غلط می خوانی و درست شعر چنین است:

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (عیون اخبار الرضا) آمده است که: امام رضا(ع) را پرسیدند: چرا به شب، نمازگزاران شب زنده دار، سیمایشان از دیگران زیباتر است؟ و امام (ع) گفت: زیرا که آنان با خدای خویش خلوت کنند و او از نور خویش بر آنان پوشاند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

شیوه عمر بن عبدالعزیز آن بود که هر شب، عالمان و پرهیزگاران را گرد می آوری و آنان در مرگ و گور و قیامت سخن می گفتند و آنگاه، چنان می گریستند، که گویی مرده ای پیش روی آنانست.

حکایات پیامبران الهی

ابو عمر شیبانی گفت: امام صادق (ع) را دیدم که ماله ای در دست، و جامه ای خشن در بر داشت و دیواری را مرمت می کرد. و عرق می ریخت. او را گفتم: فدایت شوم! مرا ده! تا ترا یاری دهم. گفت: دوست دارم که مرد، در بدست آوردن روزی، از گرمای خورشید، آزار بیند.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

از کتاب (روضه کافی) به حذف اسناد، از (عبدالرحمان بن سیابۀ) روایت شده است که گفت: امام صادق (ع) را گفتم: فدایت شوم! مردم می گویند، توجه به احوال ستارگان حلال نیست و آن، چیزیست که مرا خوش آید. اگر دینم را زیان دارد، پس، آن چه که دینم را زیان دارد، نخواهم. و اگر دینم را زیان ندارد، بخدا، که آن را دوست دارم و دوست دارم نگریستن به آن ها را. و امام (ع) گفت: چنان که می گویند، دینت را زیان ندارد. سپس گفت: شما، به چیزی می نگرید که از زیاد نگریستن به آن چیزی درک نمی کنید و کم آن نیز شما را سودی ندهد.

شعر فارسی

از نشناس:

هر چند وقت کشته شدن دست و پا زدم

یک بار دامن تو نیامد به چنگ من

از قاضی احمد فگاری:

کدام روز به یک جا قرار داشت دلم؟

همیشه این دل بی خانمان هوایی بود.

در محشر اگر لطف تو خیزد به شفاعت
بسیار بگردند و گنه کار نیابند
از سعدی:
سعدی! تو کیستی که دم از عشق می زنی؟
دعوی بندگی کن و اقرار چاکری
از نشناس:
دل گفت: مرا علم لدنی هوس است
تعلیم کن! اگر ترا دسترس است
گفتم که: الف. گفت: دگر؟ هیچ
در خانه اگر کس است، یک حرف بس است

شعر فارسی

از محتشم:
شوم هلاک، چو غیری خورد خدنگ ترا
که دانم آشتی یی در قفاست جنگ ترا
کرشمه های تو از بس که همت نازآیین
نه آشتی تو داند کسی، نه جنگ ترا

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (کشف الغمه) از امام صادق (ع) نقل شده است که فرمود: عزت، پیوسته بی آرام است. تا به خانه ای فرود آید، که اهل آن، از آن چه در دست مردم است نومید مانده اند و آنجا بماند و نیز آمده است: قرآن ظاهری نیک دارد و باطنی ژرف و نیز: نیکبخت آنست که در خویش خلوتی یابد که بدان مشغول شود.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: با نفس خویش، در خانه اندیشه خلوت کن! و او را به آن چه مشغول است، سرزنش کن! و بیازار! شاید باز ایستد و رنه او را به لشگرگاه مردگان برا! و اگر نیک نشد، به تازیانه گرسنگیش بزن!
از سخنان عارفان: اگر ابرهای بیخبری، از پیش چشمهای اهل یقین کنار رود، هلال هدایت بر بال های بیداری بر آنان پدیدار شود. و عزم کنند که هوس ها را روزه گیرند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: از چیزی بی نیاز بودنت بهتر، تا بی نیازیت با آن.
امیر خسرر دهلوی پیرامون همین مضمون گفته است:
خسروان را همه اسباب فراغت دادند

شعر فارسی

از سعدی شیرازی:

صاحب دلی به مدرسه آمد ز خانقاه
بشکست عهد صحبت اهل طریق را
گفتم: میان عالم و عابد چه فرق بود؟
تا اختیار کردی از آن، این فریق را
گفت: آن، گلیم خویش برون می برد ز موج
وین سعی می کند که بگیرد غریق را

شعر فارسی

به شیخ الرئیس نسبت داده اند:

اگر دل از غم دنیا، جدا توانی کرد
نشاط و عیش به باغ بقا توانی کرد
وگر به آب ریاضت برآوری غسلی
همه کدورت دل را صفا توانی کرد
ولیک، این، عمل رهروان چالاکست
تو نازنین جهانی، کجا توانی کرد؟

منصور، مردی را از کوفه احضار کرد که به سخن چینی گفته بودند اموال بنی امیه نزد اوست. و چون، به حضور وی رسید، او را گفت: ودیعه های بنی امیه را نزد ما بیاور! مرد گفت: ای امیر! آیا تو وارث امویانی یا وصی آنان؟ منصور گفت: آنان، مسلمانان را خیانت کردند و من، امور آنان را به دست دارم. مرد گفت: ترا دلیلی هست که آن اموال، از راه خیانت بدست آمده است؟ چه، آنان، اموالی نیز داشته اند. منصور، سر به زیر افکند و سپس گفت: رهایش کنید. آنگاه، مرد گفت: بخدا! که مالی نزد من نیست! اما دیدم که استدلال، راهی است که به خلاصی من نزدیک تر است. و این سخن چین بنده، گریخته منست. منصور سخن چین را تهدید کرد و او، به بندگی اقرار کرد. و مرد گفت: چون اقرار کرد، او را نسبت به کاری که کرده است، بخشودم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

پیامبر (ص) گفت: دانش اگر در ستاره پروین باشد، مردانی از ایران، آن را به چنگ آورند.

فرازهایی از کتب آسمانی

مدت زندگی برخی از پیامبران، نقل شده از یکی از کتابهای مورد اعتماد، به سالهای شمسی:

نام مدت عمر نام مدت عمر نام مدت عمر
آدم ۹۳۰ حوا ۹۳۷ شیث ۷۱۲
ادریس ۳۵۰ نوح ۹۵۰ هود ۸۰۰

اسحاق ۱۸۰ یعقوب ۱۴۷ یوسف ۱۱۰
موسی ۱۲۰ هارون ۹۷ زکریا ۹۷
داوود ۱۰۰ سلیمان ۵۲ عیسی ۳۳

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بادیه نشینی، به هنگام سخن گفتن کسان، دیر زمانی خاموش می ماند. او را گفتند: چرا در سخن گفتن دیگران انباز نشوی؟ گفت: آدمی، از گوش خویش لذت می برد و با زبانش به دیگران لذت می دهد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

شیرفروشی، شیر، به آب می آمیخت و می فروخت. و سیل آمد و گله اش را ببرد و از این روی، زاریش بر آمد. عارفی او را دید و گفت: آن قطره ها فراهم آمد و سیلی شد.

Aryapdf.com

فرازهایی از کتب آسمانی

مراتب ریاضت، چهارست که نباید به یکی وارد شود، مگر به طی مرتبه پیشین آن اول: پاکیزه کردن ظاهر، با به بکار گرفتن شرایع نبوی و قواعد الهی. دوم: پاکیزه کردن باطن، از صفات ناخوش و دور کردن نگرانی خاطر، از عوالم علوی. سوم: آن چه که پس از پیوستن به عالم غیب حاصل می شود. و روح را به صورت های قدسی پاکیزه از آلایش شک و گمان زینت می دهد. چهارم: آن چه پس از ملکه شدن پیوستگی، فرایاد آید از ملاحظه جمال و جلال الهیه، و نظر را جز از کمال متعالی پروردگاری باز می دارد.

شعر فارسی

اهلی شیرازی:

هر که را حسنی بود، آیینه دار روی اوست
هر که دارد داغ عشقی، از سگان کوی اوست
فتنه پیران، نه تنها شد، که طفل مکتبی
چون الف گوید، مرادش قامت دلجوی اوست
گاه گاه، از شرم مردم چشم می پوشم، ولی
چون نظر در خود کنم، بینم که چشمم سوی اوست
عشق، خود، یاری دهد، یعنی که: کار کوه کن
قوت بازوی عشقت آن، نه از بازوی اوست
مست آن چشمند اهلی! نوغزالان جهان
وه! که هرجا هست صیادی، سگ آهوی اوست

از سعدی:

بیا! تا جان شیرین بر تو ریزم
که بخل و دوستی، با هم نباشد

بر خاک ما چو می گذری، سرگران مرو!
دنبال بین! که دیده جان در قفای تست.
از شیخ آذری:
ای به روی تو هر که را نظریست
خاک پای تو، هر کجا که سریست
گر زند دم زخاک پای تو باد
نشنوی قول آن که دربدریست
دل که در وی حدیث غیر گذشت
جان من! نیست دل، که رهگذریست
از سر کوچه بلا بگذر!
که از آن سو، به کوی عشق، دریست
آذری! عشق کی توان آموخت؟
گر چه نزدیک عاشقان سپریست

شعر فارسی

از سید حسن غزنوی:
سیرم زحیات محنت آگنده خویش
زین روزی ریزه پراکنده خویش
صاحب نظری کو؟ که بدو بنمایم
صد گریه زار، زیر هر خنده خویش

ترجمه اشعار عربی

از ابن الوردی در هزل:
به خواب بودم و شیطان به حیله به رویایم آمد. و مرا گفت: درباره گیاه گزیده چه گویی؟ گفتم: نه! گفت: و نه شراب انگوری زرگون؟ گفتم: نه! گفت: و نه زیباروی نمکین؟ گفتم: نه! گفت و نه سازی طرب انگیز؟ گفتم: نه! گفت: پس برخیز!که تو هیزمی بیش نیستی.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

شقیق بلخی، در آغاز کار، مالی فراوان داشت و مسافرت تجاری بسیار می کرد. در یکی از سالها، به دیار ترکان سفر کرد که مردمی بت پرست بودند. و به مهتر آنان گفت: راهی که شما می روید، راهی باطل است و این مردم را خدایی ست که هیچ چیز همانند او نیست و او شنوا و داناست. و هر چیز را او روزی رساند و آن مهتر او را گفت: گفتارت با کردارت سازگار نیست. شقیق گفت: چگونه است آن؟ گفت: می پنداری که تو را آفریدگاریست که تو را روزی رساند و خود را به رنج سفر افکنده و به اینجا به

تا درگذشت.

شعر فارسی

از مولانا نظام:

خیز! و کام دل ازین منزل ویران مطلب!
غنچه عافیت از گلشن دوران مطلب!
باش قانع به نشان قدم ناقه صبر!
خاک خور خاک در این راه! وزکس نان مطلب
پرده های دل سودا زده خونین را
بر سر خار کن و لاله نعمان مطلب
دل پریشان مکن از ژنده صد پاره خویش
سر برون آر زدامان و گریبان مطلب

از نشناس:

گردن چرا نهیم جفای زمانه را؟
زحمت چرا کشیم به هر کار مختصر؟
دریا و کوه را بگذاریم و بگذریم
سیمرغ وار، بحر گذاریم و خشک و تر
یا بر مراد، بر سر گردون نهیم پای
یا مردوار، بر سر همت کنیم سر

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از بزرگان نیمروز، زنی خورشید نام را دوست می داشت و کسی را به خواستگاریش فرستاد و او به پاسخ این بیت خسرو نوشت.

آفتاب نیمروزی و به خدمت کردنت
می رسد خورشید اگر در نیمشب می خوانیش

شعر فارسی

در نکوهش زنان از عارف بلندپایه نظامی:

زن، گرنه یکی هزار باشد
در عهد، کم استوار باشد
چون نقش وفا و عهد بستند
بر نام زنان، قلم شکستند

Aryapdf.com

تا جز تو نیافت مهربانی
زن، راست نیارد، آن چه بازد
جز زرق نسازد، آن چه سازد
بسیار جفای زن کشیدند
در هیچ زنی وفا ندیدند
زن چیست؟ فسانه گاه نیرنگ
در ظاهر صلح و در نهان جنگ
در دشمنی، آفت جهانست
چون دوست شود، بلای جانست
زن، میل به مرد، بیش دارد
لیکن سرکار خویش دارد
این کار زنان دست بازست
افسون زنان بد، درازست

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

احمدبن محمد - معروف به بن مدبر - را رسم بر این بود، که هرگاه شاعری او را شعر می گفت که خوب سروده نشده بود، به دو تن از غلامان خویش دستور می داد، تا او را به مسجد ببرند و از وی جدا نشوند، تا صد رکعت نماز بخواند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ادیبی گفت: شاعر همانند صراف است. این هر دو می کوشند تا سکه های قلب کیسه خود را رواج دهند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

هارون الرشید، چون صبح فرا می رسید، همخوابه خویش را می گفت: برخیز! تا پیش از آن، که نفس عامه هوا را بیالاید و بدبوی کند، نفسی زندگی بخش بکشیم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

خواجه حبیب الله ساوجی هروی وزیر، غلامی داشت (نفس) نام. و مولانا (نرگسی) او را دوست می داشت. وقتی، نرگسی بیمار شد و خواجه، غلام را به بیمارپرسی او فرستاد و این بیت حافظ نیز نوشت و برایش فرستاد:
مژده ای دل! که مسیحا نفسی می آید
که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید.
و نرگسی این بیت به پاسخ نوشت، و به وزیر فرستاد:
تو مسیح و یافت پرسش ز تو جان ناتوانم
ز فراق مرده بودم، نفس تو داد جانم

در (کافی) از امام باقر(ع) روایت شده است که به یکی از یاران خویش فرمود، نومیدی از دستمایه مردم، عزت مؤمن در دین اوست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

هاله و رنگین کمان و ستارگان دنباله دار، و دیگر رویدادهای جوی، همچون سرخی آسمان و شکست ستارگان بزرگ، رویدادهای را در این جهان، پدید می آورند. همچنان که (اتصالات فلکی) نیز بر این دلالت دارند. یکی از حکیمان، در این زمینه کتابی دارد. مؤلف گوید: در آن فن، کتابی بزرگ از یکی از حکیمان اسلامی دیده ام که احکام این چیزها، در آن بود. حتی پدید آمدن گردبادها و تولد حیوانات عجیب، مثل انسان دو سر و نظایر آن و شاید که برخی چیزها از آن کتاب، در دفترهای کشکول آمده باشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

سقراط را پرسیدند: حکمت چه وقت در تو مؤ ثر افتاد؟ گفت: آنگاه، که نفس خویش را کوچک شمردم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بزرگی گفت: اگر خواهی کوچکی دنیا بدانی، بنگر! که به کام چه کسی است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته اند: طبیعت، نیروی خدایی ست، که در اجسام نفوذ دارد و در حالی که آنها را در اختیار دارد، به حرکت می آورد، تا کم کم، آن ها را به کمال مقرر برساند و نیز گفته اند: طبیعت اراده خداوندی است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

درباره درخشش ستارگان سه گونه گفته اند: ۱ - همه ستارگان، به خودی خود، روشن اند، جز ماه، که از خورشید نور می گیرد. ۲ - تنها، خورشید، به خودی خود روشن است و دیگران از او نور می گیرند. ۳ - ثوابت، به خودی خود، روشن اند و سیارات، از خورشید، نور می گیرند.

شعر فارسی

از سخنان شیخ (نظامی) در کتاب (خسرو و شیرین) که پر از گوهرهای پر بهاست:

ز مغروری، کلاه از سر شود دور
مبادا کس به زور خویش مغرور!
بسا دهقان! که صد خرمن بکارد
ز صد خرمن، یکی را بر ندارد.
تحمل را به خود کن رهنمونی
نه چندانی که بار آرد زبونی
گر از هر باد، چون برگی بلرزی

اگر چه سیل، بس باجوش باشد
چو در دریا رسد خاموش باشد
چو خواهد بود وقت کارسازی
هم از اول نماید بخت، بازی
بود سرمست را خوابی کفایت
گل غمدیده را آبی کفایت
به ترک خواب می باید شبی گفت
که زیر خاک می باید بسی خفت
گلی اول برآرد طرف جویش
فزون باشد زصد گلزار بویش
کبوتر بچه چون آید به پرواز
ز چنگ شته فتد در چنگل باز

شعر فارسی

در گرامی داشت علم و عقل از سخنان نظامی، در کتاب مخزن الاسرار:

دل به هنر ده! نه به دعوی پرست
صید هنر باش! به هر جا که هست
هر که در او جوهر دانایی است
در همه کاریش توانایی است
دشمن دانا که غم جانان بود
بهتر از آن دوست که نادان بود.
می که حلال آمده در هر مقام
دشمنی عقل تو کردش حرام
از پی صاحب خبرانست کار
بیخبران را چه غم از روزگار؟

و در اسکندرنامه گفته است:

چه نیکو متاعی است کارآگهی!
وزین نقد، عالم مبادا تهی!
جهان آن کسی را بود در جهان
که هست آگه از کار کارآگهان

و نیز در (خسرو و شیرین) گفته است:

به دانش کوش! تا دنیات بخشد

قلم برکش به حرفی کان هوایی ست
علم برکش به علمی، کان خدایی ست
سخن کان از دماغ هوشمندست
گر از تحت الثری آید، بلندست
و نیز در (هفت پیکر) گفته است:
قدر اهل هنر کسی داند
که هنرنامه ها بسی خواند
آن که دانش نباشدش روزی
ننگش آید ز دانش آموزی
خردست آن که زو، رسد یاری
همه داری، اگر خرد داری
هر که را در خرد ندارد یاد
آدمی صورتی ست، دیو نهاد
آدمی، نز پی علف خواری ست
از پی زیرکی و هشیاری ست
ای بسا تیز طبع کاهل هوش
که شد از کاهلی، سفال فروش
نیم خورد سگان صید سگال
جز به تعلیم علم، نیست حلال
سگ نداند که راست رشته بود
آدمی شاید ار فرشته بود
که هر آن چیز در شمار آید
آن هنرمند را به کار آید

فرازهایی از کتب آسمانی

چون پروردگار بزرگ، انسان را به کرامت اخلاق، مخصوص کرد، او را از میان همه موجودات، به جانشینی خود برگزید، چنان که فرمود: (انی جاعل فی الارض خلیفهٔ) و بر آدمی، تخلق به اخلاق خداوندی و شباهت جویی به اوصاف پروردگاری را واجب داشت. زیرا حکیم، هیچگاه کم خردی را جانشین خویش نمی سازد و دانا، نادانی را به نیابت خویش برنمی گزیند و از این روست که پیامبر (ص) فرمود: به اخلاق خداوندی متخلق شوید!
و گفته شده است که: فلسفه شباهت جویی به پروردگار بزرگ است و کسی که آدمیت خویش را کامل نکرد و از سایر موجودات، به رتبه، برتری نیافت، شایستگی آن را ندارد که کار فلسفه به او سپرده شود و چاره سازیش کند و در آن تصرف و گزینش کند و حکم آن را امضا کند و فرمانش را به جریان اندازد. زیرا، آن را پریشان می کند و در ارکان آن، خلل وارد می کند.

شعر فارسی

از نشناس:

زمانه داشت زمن کینه کهن در دل

چو مبتلای توام دید، مهربان گردید.

سهلست از رقیب، تنزل اگر کنی

هر چند دشمنست، ببین در پناه کیست؟

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در (احیاء) از جابر که - خدا از او خشنود باد! روایت شده است که گفت: پیامبر(ص) به نزد فاطمه (ع) رفت و او را دید که با دست آس، گندم آرد می کند، و جامه ای از پوست شتر بر تن دارد، پیامبر، چون او را نگریست، گریست و گفت: ای فاطمه! تلخی دنیا را به پاس نعمت آخرت بچش! و آنگاه، این آیه بر وی نازل شد: (و لسوف یعطیک ربک فترضی)

نیز در همان کتاب، از عایشه نقل شده است، که گفت: ما را پیش آمد، که چهل روز، در خانه پیامبر (ص) آتشی و چراغی نیفروخت. او را گفتند: پس به چه می زیستید؟ گفت: به خرما و آب.

سخن عارفان و پارسایان

(سری) سقطی گفت: چون زاهد از خویش روی گرداند، از زندگی دنیا بهره ای نخواهد برد. همچنان که عارف، چون به خود بپردازد، از زندگی بهره ای نبرد.

سخن عارفان و پارسایان

یحیی معاذزازی گفت: دنیا، همچون عروسی ست و آن که او را خواهد بیارایدش. و پارسا به پارسایی خویش، روی دنیا سیاه کند و مویش بکند و جامه اش بدرد، و عارف، به خدا پردازد و به دنیا ننگرد.

شعر فارسی

از شیخ بلند پایه نظامی:

جهان غم نیرزد، به شادی گرای!

نه از بهر غم کرده اند این سرای

جهان، از پی شادی و دلخوشی ست

نه از بهر بیداد و محنت کشی ست

نباید به خودبر، ستم داشتن

نباید به خود، در دو غم داشتن

اگر ترسی از رهزن و باج خواه

که غارت کند، آن چه بیند به راه

به درویش ده! آن چه داری نخست

بیا! تا نشینیم و شادی کنیم
دمی، در جهان کیقبادی کنیم
یک امشب زدولت ستانیم داد
زدی و زفردا نیاریم یاد
دلی را که سرمایه زندگیست
به تلخی سپردن، نه فرخندگیست

شعر فارسی

از سعدی:
مشو در حساب جهان سخت گیر!
که هر سخت گیری، بود سخت میر
به آسان گذاری، دمی می شمار!
که آسان زید مرد آسان گذار
زخاک آفریدت خداوند پاک
پس ای بنده! افتادگی کن چو خاک
چو آن سرفرازی نمود، این کمی
از آن دیو کردند، ازین آدمی
فروتر شود هوشمند گزین
نهد شاخ پر میوه سر بر زمین

شعر فارسی

از مولوی معنوی:
هزار شب زبرای هوای خود خفتی
یکی شبی چه شود؟ از برای یار، مخست!
شبی که مرگ بیاید، به عنف در کوبد
بحق تلخی آن شب! که ره سپار! مخست!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گزیده ای از سخنان ناموران: دنیا آفریده شد، تا از آن بگذری، نه آن که آن را بیندوزی. و این، که از آن گذر کنی، نه این، که آن را آباد سازی. پیش رویت شگفتی هاست، مرا بگو که چه تدبیرهایی در خور آن رویدادها، اندیشیده ای؟ اگر خواهی به بزرگان رسی، از آسایش بگذر. و با دینداران بنشین! و خوی آنان بگیرا! و از اخلاق و اوصاف آنان بهره ور شوا! ای مسکین! تا به کی از نابودی غنایم، بی خبری؟ و دلت را شهوات حیوانی فرا گرفته است؟ اگر در قصد خویش راستگویی، برخیز! و دست به کار شوا! و

آنان، سرور تو نیز هست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

صوفی یی را به بغداد گذر افتاد. بازاری یی بانگ برداشته بود که: ده خیار به درهمی. صوفی به صورت خویش نواخت و گفت: چون ده خیار به درهمی باشد، کار (اشرار) چگونه است؟

حکایات پیامبران الهی

در (کشف الغمهٔ) از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: استری از پدرم گم شد و او گفت: اگر باز گردانده شد، پروردگار را ستایشی کنم که از آن، خشنود شود. دیری نگذشت و آن با زین و لگام، پیدا شد و چون بر آن سوار شد، جامه های خویش جمع کرد و سر به آسمان برداشت و گفت: (الحمدلله) و دیگر چیزی نگفت. سپس گفت: چیزی ترک نکردم و چیزی باقی نگذاردم که تمامی سپاس خویش به جای آورم و سپاسی نبود که در این سپاسگزاری من نباشد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

بادیه نشینی را گفتند: چه کسی بر شما سروری دارد؟ گفت: آن که اراده اش بر هوایش چیره باشد و خرسندیش، بر خشمش پیشی گیرد، و آزارش به دودمانش نرسد و بردباری و بخشش او همه را در برگیرد.

و بادیه نشینی را پرسیدند: بزرگ دودمانت کیست؟ گفت: روزگار، آنان را به من ناگزیر کرده است (یعنی: من بزرگ آنانم)

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دو دوست، بر (خالد بن صفوان) گذشتند. یکی از آن دو، او را سلام کرد. و آن دیگری نکرد. و خالد گفت: آن که ما را سلام کرد، او را بر دیگری برتری نهیم و آن که سلام نکرد، از او درگذریم.

حکایات تاریخی، پادشاهان

انوشیروان بر یکی از امیرانش خشم گرفت. او را گفتند: بخشش خویش از او بازگیر! گفت: از مقامش بر کنار رود و بخشش از او دریغ مدارید! که پادشاهان به دوری تنبیه کنند، نه به نومیدی.

حکایات تاریخی، پادشاهان

راضی بالله - خلیفه - می گفت: آن که به بیهوده بزرگی خواهد، پروردگار، از خواری بهره اش دهد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

نصربن سیار گفت: هر چیز در آغاز کوچک است و به روزگار بزرگ گردد. مگر سختی، که در آغاز بزرگ است و سپس کوچک شود.

شعر فارسی

از خسرو و شیرین نظامی:

که شیرین زندگانی، تلخ میرد
کسی کز زندگانی با درد و داغست
به وقت مرگ، خندان چون چراغست
زمانه، خود جز این کاری نداند
که اندوهی دهد، جانی ستاند
کفی گل در همه روی زمی نیست
که در وی، خون چندین آدمی نیست
دو کس را روزگار آزاد زاده ست
یکی کاو مرد و آن دیگر نزاده ست
درین سنگ و درین گل مرد فرهنگ
نه گل بر گل نهد، نه سنگ بر سنگ
منه دل بر جهان! کاین مرد ناکس
جوانمردی نخواهد کرد با کس
مباش ایمن! که این دریای پر جوش
نکرده ست آدمی خوردن فراموش
چه خوش باغیست باغ زندگانی!
گر ایمن بودی از باد خزانی
خوشست این کهنه دیر پر فسانه!
اگر مردن نبودی در میانه
ازین، سرد آمد این کاخ دلاویز
که چون جا گرم کردی، کویدت: خیز!
اگر صد سال مانی، ور یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز
زن و فرزند و مال و دولت و زور
همه هستند همره تا لب گور
روند این همرهان غمناک با تو
نیاید هیچ کس در خاک با تو
به مرگ و زندگی، در خواب و مستی
تویی با خویشتن، هر جا که هستی
چه بخشد مرد را این سفله ایام!
که یک یک باز نستاند سرانجام

به گریه داشتی چشم جهانسوز
بپرسیدند از او: کاین گریه از چیست؟
بگفتا: چشم کس بیهوده نگریست
از آن گریم که جسم و جان دمساز
به هم خو کرده اند از دیرگه باز
جدا خواهند شد از آشنایی
همی گریم از آن روز جدایی

حکایات تاریخی، پادشاهان

وزیر (عون الدین بن هبیره) ادیب و فاضل بود، و حکایت کرد که: من و پیری که به درستی آراسته بود، در بغداد، دوستی داشتیم. چون هنگام مرگش فرا رسید، مرا سیصد دینار داد و گفت: در مرگ من هزینه کن! و مرا در مقبره ای معروف، به خاک سپار! و بازمانده آن، به نیازمندی ده، که دانی که به آن نیاز دارد.

چون پیر مرد، او را به خاک سپردم و بازگشتم. و چون به میانه پل رسیدم، اسبی به من زد، و دستمالی که پول ها در آن بود، از دستم به دجله افتاد. دست، پشت دست زدم، و فریاد کشیدم که لا حول و لا قوة الا بالله. و مردی مرا گفت: چه گذشت؟ سرگذشت خویش او را گفتم و او، جامه هایش برکند و خویش به آب افکند و در جایی که دستمال فرو افتاده بود فرو رفت و به حالی که دستمال به دندان گرفته بود، از آب بر آمد. و آن را به من داد. و من، پنج دینار از آن پول ها به او دادم. و او چنان شادمان شد، که گویی پرواز خواهد کرد. و سوگند خورد که روز خویش رابه حالی آغاز کرده است که روزی خویش نداشته. آنگاه از پدر خویش شکوه کرد و او را لعنت گفت. من، آن را ناخوش داشتم و از نفرین بازش داشتم و او گفت: پدرم با آن که به نیازمندی من آگاه بوده است، مال خویش از من باز گرفته، و از من دوری کرده است تا امروز که درگذشته. و مرا از بیماری خویش آگاه نکرده. و از مال بهره ور بوده است. او را گفتم: پدرت کیست؟ گفت: فلان پسر فلان و پیری را که از خاک سپاریش باز می گشتم، نام گفت. من، از کارش شگفتی نمودم و از او گواه خواستم و گروهی بر این گواهی دادند که این، فرزند همان کس است. من نیز پول ها را به او دادم و گفتم: این، از آن تست

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: حد جوانمردی، آنست که کاری را به پنهانی نکنی، که چون آشکارا کنی، ترا شرمسار دارد.

دیگری گفت: جوانمردی، ترک کامجویی ست. همچنان که کامجویی، ترک جوانمردی است.

چیزهایی که بر آب شناور می مانند، چیزهایی هستند، که اگر به قدر حجم آن ها از آب برگیری، از خود آن اجسام، سنگین ترست. واگرآن جسم، از وزن آب هم حجم خودسنگین تر باشد،در آب فرو می‌رودو اگر در حجم و وزن برابر نیز باشد،چنین است.

شعر فارسی

از نشناس:

آنچه بر صفحه گل بود و زبان بلبل

رفتی وز دیده خواب شد بیگانه
وز صبر، دل خراب، شد بیگانه
دور از تو، چنان شبی به روز آوردم
کاندر نظر، آفتاب شد بیگانه

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

امپدوکل حکیم، مراتب حکمت را از داوود و سپس از لقمان فرا گرفت و ارسطو، حکمت را از امپدوکل آموخت.

معارف اسلامی

کنیه برخی از جانوران و چیزها:
نام کنیه نام کنیه نام کنیه
شیر ابوالحرث کفتار ام عامر روباه ابولحصین
پلنگ ابوعون گرگ ابوجعده سگ ابوناصح
استر ابوالاثقال خر ابوزیاد خروس ابویقظان
گربه ام خداش مرغابی ام حفصه موش ام فاسد
سوسک ام سالم دینار ابوالفضل دینار ابوالحسن
درهم ابوکبر درهم ابوصالح نان ابوجابر
پنیر ابومسافر گردو ابومقاتل شیر ابوالابیض
تخم مرغ ابوالاصفر هلیم ام جابر آبگوشت ابوراجع
آب ابوحیان چوبک ابوالنقاء

سخن عارفان و پارسایان

یکی از تابعین گفته است: نان، میوه یاران پیامبر (ص) بوده است.

سخن عارفان و پارسایان

صوفی یی گفت: بزرگ ترین حجاب میان خدا و بنده سرگرمی آدمی به تدبیر نفس خویش است و تکیه کردن بر ناتوانی همچون خویش.

معارف اسلامی

ابان بن عبدالحمید بن لاحق بصری، شاعر خوش قریحه، کتاب کلیله و دمنه را برای یحیی بن خالد برمکی به مدت سه ماه، در چهار ده هزار بیت به شعر درآورد یحیی به تعداد ابیات، او را دینار بخشید. فضل نیز او را پنج هزار دینار داد.
و همچنین، رودکی در سنه (۳۳۰) و اند، کلیله و دمنه را به اسم میرنصر سامانی، در دوازده هزار بیت به نظم آورد، و صله وافر یافت، به بحر رمل مسدس، و این شعر از اینجاست:

هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

(فراء نحوی) معلم دو فرزند ماءمون بود. و چون بر پای می خاست، هر یک از آن دو، لنگه ای کفش پیش پایش می نهادند. ماءمون، آنان را چنین دستور داده بود.

حکایات پیامبران الهی

حسن بن علی (ع) بر جوانی می گذشت و او را خندان دید، جوان را گفت ای فلان! از صراط گذشته ای؟ گفت: نه! گفت به بهشت خواهی رفت یا به دوزخ؟ گفت: ندانم. گفت: از چه رو خندانی؟ راوی گوید: دیگر آن جوان را خندان ندیدند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی از بزرگترین بردباری پرسیدند. گفت: همنشینی با کسی که خویش را با تو سازگاری نیست و دوری از او نیز نتوانی.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی را از نشانه بردباری پرسیدند. گفت: ترک گله و پنهان داشتن رنج

Aryapdf.com

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از ابو جعفر محمد بن علی الباقر(ع) از پدرش علی بن الحسین - زین العابدین - از پدرش و او، از پدرش علی بن ابی طالب (ع) روایت شده است که فرمود: از وامی که بر من بود، نزد پیامبر شکوه کردم و او (ص) فرمود: ای علی! بگو: (اللهم اغنی بحلالک عن حرامک و بفضلک عمن سواک) و اگر کوهی از وام بر تو باشد، پروردگار بپردازد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (کافی) در باب (شرک) از امام صادق (ع) روایت شده است که او را پرسیدند از کوچک ترین چیزی که بنده را به شرک رساند. و او گفت: بدعتی که دوستی و دشمنی برانگیزد.

و نیز در (کافی) روایت شده است که او را پرسیدند از گفته پروردگار که گفت: (و ما یؤ من اکثرهم بالله الا هم مشرکون) و امام (ع) فرمود: این، شرک طاعت است و نه شرک عبادت.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

ابواسحاق، ابراهیم بن علی بن یوسف شیرازی فیروزآبادی، در فقه شافعی فضلی و تبحری داشت. چنان که گفته اند: اگر شافعی او را می دید، به خود می بالید. فیروزآبادی، اشعار نیک دارد.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

محمد بن منصور نیشابوری، شاگرد غزالی بوده و در فقه تبحر داشته است. از کتابهای اوست (المحیط فی شرط الوسیط) و (والانتصاف، فی المسائل الخلاف) او شعر نیز نیک می گفته است.

در نهج البلاغه آمده است: پروردگار چیزهایی را بر شما واجب داشته است. آن ها را تباه مکنید! و شما را حدودی نهاده است. از آنها مگذرید! و از چیزهائی باز داشته است. آنها را انجام مدهید! و چیزهائی را به سکوت برگذار کرده است. به فراموشی نسبت مدهید! و نورزید!

شعر فارسی

از سنایی:

شد بر او تنگ این جهان سترگ+

که جهان خرد بود و مرد، بزرگ

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی یاران خویش را گفت: دانش بیاموزید! که اگر روزگار شما را نکوهش کنند، بهتر از آنست که به سبب شما آن را نکوهش کنند.

نکته های علمی، اد بی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

متکلم فاضل (ابوالقاسم عبدالواحد بن علی بن برهان) گفته است: لفظ (ذات) را به پروردگار اطلاق کردن، روا نیست. زیرا، آن چه که بر خداوند اطلاق می شود، نباید تاء تاءنیث داشته باشد. و از این روست که آن را منع کرده است. و (ذات) مؤ نث (ذو) است به معنی: صاحب.

شعر فارسی

از نشناس:

غافل مشو! که مرکب مردان مرد را

در سنگلاخ بادیه، پی ها بریده اند

نومید هم مباش!که رندان جرعه نوش

ناگه به یک خروش، به منزل رسیده اند

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: زشت یاد (غیبت) تلاش ناتوانانست.

شعر فارسی

شاعری ایرانی گفته است:

رفتم بر اسب، تا به جرمش بکشم

گفتا که: نخست بشنو این عذر خوشم

نه گاو زمینم که جهان بردارم

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(فضل مافروخی) در کتاب (محاسن اسفهان) گفته است: در اسفهان، دیوانه ای بود شیرین کلام و خوش پاسخ، که از او حکایات بسیار به یاد مانده است. و از آن هاست که: امیر، مال بسیار از مردم گرفته بود، تا دیوار شهر بسازد و او گفته بود: گویی می خواهی باغی بسازی. چه، درون شهر ویران می کنی تا پیرامون آن دیوار کنی.

حکایات پیامبران الهی

در کتاب (انیس الخاطر) آمده است که یحیی پیامبر (ع) عیسی (ع) را دید و او را گفت: چیست که خوشحالی؟ گویی ایمنی! و عیسی (ع) گفت: چیست که ترا اندوگین می بینم؟ چنان که گویی نومیدی! اندکی نگذشت که وحی آمد و آن دو را گفت: آن که شادمان ترست و گمانش به من بهترست، او را بیشتر دوست دارم.

حکایات پیامبران الهی

روایت شده است که عیسی بر مردی گذشت کور و به پیسی رنجور. زمینگیر و هر دو سوی بدن مفلوج. که گوشت های بدنش از جذام می ریخت. و می گفت: پروردگار را سپاس! که مرا از بسیاری از رنج ها برکنار داشته است. و عیسی (ع) او را گفت: ای فلان! کدام رنج است که تو از آن بازداشته شده ای؟ و او گفت: ای روح خدا! مرا پروردگار، معرفت خویش در دل نهاده است و کسانی را ننهاده است و من، از آنها بهترم. عیسی گفت: راست گفتی: دست خویش به من ده! و داد. که بناگاه، زیباترین و موزون ترین آدمیان شد و بیماری از وی دور شد و از یاران عیسی شد و پیوسته با او بود.

شعر فارسی

از صالح:

گو یار و دوست، منع کنندم زعشق او
دشمن هزار مرتبه بهتر زیار و دوست

شعر فارسی

از سعدی:

شنیدم که وقت سحرگاه عید
ز گرما به بیرون شدی بایزید
یکی تشت خاکسترش بی خبر
فرو ریختند از سرایی به سر
همی گفت ژولیده دستار و موی
کف دست شکرانه مالان به روی
که ای نفس! من در خور آتشم
زخاکستری روی درهم کشم؟

کسی دانش بسیار اندوخت و بدان عمل نکرد، حکیمی او را گفت: ای فلان! اگر زندگی خویش در گرد آوردن سلاح صرف کنی، کی به جنگ خواهی پرداخت؟

شعر فارسی

از نشناس:

هر چه آن پیشم نهاده دست عقل و حس و وهم
کبریایش سنگ طفلان اندر آن انداخته.

حکایات تاریخی، پادشاهان

یکی از نزدیکان ماءمون، در آن بیماری که بدان درگذشت، بر او وارد شد و دیده بودش که همواره خویش را گرامی می داشت، و اینک دستور داده بود، تا بستری از سرگین بسازند و خاکستر بر آن ریزند و او بر آن می غلتید و می گفت: ای آن که پادشاهیت بی زوالست! بر زوال یافته های ببخشای! و پیوسته چنین گفت، تا مرد.

شعر فارسی

از مولوی معنوی:

در عدم ما مستحقان کی بدیم؟
که بر این جان و بر این دانش زدیم؟
ما نبودیم و تقاضامان نبود
لطف تو ناگفته ما می شنود
دنیی و عقبی، حجاب عاشقست
میل آن ها کی ز عاشق لایقست؟

شعر فارسی

شیخ عارف عطار که - رحمت خداوند بر او باد!- به این کلام خداوند که می فرماید:
(لکل امرء منهم یومئذ شاءن یعنیه) استشهاد کرده و گفته است:

کشتی یی آورد در دریا شکست
تخته ای زان جمله بر بالا نشست.
گربه و موشی چو بر آن تخته ماند
کارشان با یکدیگر ناپخته ماند
نه زگربه موش را روی گریز
نه به موش، آن گربه را چنگال تیز
هر دو شان از هول دریای عجب
در تحیر بازمانده خشک لب

یعنی: آنجا نه تو و نه ما بود.

شعر فارسی

از نشناس:

چشم عبرت بین، چرا در قصر شاهان ننگرد؟
تا چه سان از حادثات دورگردون شد خراب
پرده داری می کند بر طاق کسری عنکبود
جغد، نوبت می زند بر قلعه افراسیاب
خوبی، همین کرشمه و ناز و خرام نیست
بسیار شیوه هاست بتان را که نام نیست
خاموش شد عالم به شب، تا چست باشی در طلب
زیرا که بانگ و عربده، تشویش خلوتخانه شد

شعر فارسی

از مولوی معنوی:

جان ها را بسته اندر آب و گل
چون رهند از آب و گل ها شاد دل؟
در هوای عشق حق رقصان شوند
محو قرص بدر بی نقصان شوند
چون نقاب تن رود از روی روح
از لقای دوست یابد صد فتوح
می زند جان در جهان آبگون
نعره یا لیت قومی یعلمون

شعر فارسی

از نشانس:

در اول چو خواهی کنی جمع مال
بسی رنج بر خویش باید گماشت
پس، از بهر آن تا بماند به جای
شب و روز می بایدش پاس داشت
وزین حال، این جمله مشکل ترست
که آخر به حسرت بیاید گذاشت

شعر فارسی

از نشناس:

غیر ذاتش، کل شی ء هالکست
هالک آمد پیش وجهش هست و نیست
هستی اندر نیستی، خود طرفه ایست

شعر فارسی

از نشناس:
خاطرم جمعست از بدگوئی دشمن، که یار
گوش بر حرفش نیندازد، چو نام من برد
خواجه را بین! که از سحر، تا شام
دارد اندیشه شراب و طعام
شکم از خوشدلی و خوشحالی
گاه، پر می کند، گهی خالی
فارغ از خولد ایمن از دوزخ
جای او مزبله ست، یا مطبخ

شعر فارسی

از سخنان شیخ نظامی در خسرو و شیرین:
همه ساله نباشد کامکاری
گهی باشد عزیزی، گاه، خواری
نماند جاودان طالع به یک خوی
نماند آب، دایم در یکی جوی.
درین صندل سرای آبنوسی
گهی ماتم بود، گاهی عروسی
به جای بانگ مطرب می کند ساز
به جایی مویه گر بردارد آواز
بسا رخنه که اصل محکمی هاست
بسا اندوه که در وی خرمی هاست
فلک چون کارسازی ها نماید
نخست از پرده بازی ها نماید
بسا قفلی که بندش ناپدیدست
چو وابینی نه قفلست آن، کلیدست
خواجه پندارد که دارد حاصلی
حاصل خواجه بجز پندار نیست

در شب دوشنبه سیزدهم ماه رمضان سال هزار هجری، قران نحسین (مریخ و مشتری) در برج سرطان روی دهد، و آن، بر روی دادن فتنه ای بزرگ در جهان، و زیادی هرج و مرج و ویرانی ساختمان ها و تحرکات نظامی دلالت دارد. اما، این امور، چندان نمی پاید، بلکه به صلاح می انجامد. و به سرعت نظم می گیرد و بیشتر آن ها رفع می شود اوامر و نواهی دینی بویژه در سال چهارم این رویداد، منظم می شود. و خدا داناتر است.

معارف اسلامی

در شب پنج شنبه، بیست و دوم رجب سال یکهزار و دوازده هجری، قران علویین، در برج قوس روی می دهد و آن، بر دگرگونی اوضاع مردم و حتی در دین ها و ملت ها دلالت دارد. و نیز بسیاری از شهرهای نامی ویران شود و بخشی از خشکی ها زیر آب رود و بسی ناموران هر قوم که هلاک شوند و دیگران پدید آیند و دولت به شوکتمندی انتقال یابد، که از او خوارق عادت پدید آید، و اینهمه به شمشیر ظاهر شود و او، بیشتر بر شتر نشیند و مملکت را روبراه کند و عالمان و نیکان و بزرگان از او بهره برند و در روزگار او، کارهای بزرگ صورت گیرد و شاید که وی، مهدی موعود باشد که به آخرالزمان ظهور خواهد کرد. در آن روزگار، مردم، به پوشیدن جامه هایی که از پنبه و پشم و رنگ های تیره درست شده است، مایل باشند و در جهان رویدادهای بزرگ پدید آید و قدر مردمان قهستان و گرگان و دماوند و بغداد و اسفهان بالا گیرد. و در کارهای مملکت دخالت کنند. و از سلطنت آن پادشاه بهره مند باشند و او را یاری دهند و در یاری دادن او پایداری کنند و آن پادشاه را در تعبیر خواب قدرتی ست و خداوند به حقایق کارها داناتر است.

شعر فارسی

از نشناس:

دلم ز وصل تسلی نمی شود امروز
اگر غلط نکنم، هجر یار نزدیکست
خوی با ما کن! و با بیخبران خوی مکن!
دم هر ماده خری را چو خران بوی مکن!
اول و آخر تو، عشق ازل خواهد بود
چون زن فاحشه، هر شب تو دگر شوی مکن!
روی را پاک بشو! عیب بر آیینه منه!
نقد خود را سره کن! عیب ترازوی مکن

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

والیس حکیم را به دیوانگی نسبت داده اند. و از سخنان اوست که گفت: مال، میخ شرست و دوستی شر: میخ عیب هاست. و او را پرسیدند: کدام یک از دو پادشاه یونان و ایران برترند؟ و او گفت: آن که خشم و شهوت خویش در اختیار دارد. و نیز او را گفتند: پادشاه، ترا دوست دارد، و او گفت: شود که سلطان، بی نیاز از خویش را دوست دارد؟ و نیز گفت: حق نفس خویش بده! زیرا، اگر به درستی حق او نپردازی، با تو دشمنی کند.

حکیمی گفت: پادشاهی همچو کوهی ست که در آن همه میوه ها هست و همه درندگان. بالا رفتن از آن سختست و ماندن در آن سخت تر.
دیگری گفت: مثل یاران پادشاه، مثل کسانی است که به کوه بررفته و فروافتاده اند و آن که بالاتر رفته است، به مرگ نزدیک ترست.

شعر فارسی

از ظهیر فاریابی:
مرا زدست هنرهای خویشتن فریاد!
که هر یکی، به دگرگونه داردم ناشاد
تنم گداخته شد در عنا، چو موم از فکر
که آتش از چه فتاده ست در دل فولاد؟
چمن چگونه برآراست قامت عرعر؟
صبا چگونه بپیراست طره شمشاد
دلم چه مایه جگر خورد؟! تا بدانستم
که آدمی زچه پیدا شد و پری زچه زاد؟
ولیک، هیچ ازین، در عراق حاصل نیست
خوشا فسانه شیرین و قصه فرهاد!
تنعمی که من از فضل، در جهان دیدم
همان جفای پدر بود و سیلی استاد
و این بیت، از ابیات همین قصیده است که در مدح گفته شده:
امل زرغبت او در سخا همی نازد
چو دایگان عروس، از حریصی داماد

حکایات پیامبران الهی

سلیمان بن داوود (ع) بر درختی می گذشت که پرنده ای بر آن می خواند. همراهان خویش را گفت: دانید که چه می گوید؟ گفتند خدا و پیامبر او داناترند و سلیمان گفت: گوید: اکنون نصف خرما خورده ام. اف بر دنیا باد!

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: چون درون و برون انسان برابر باشند، انصاف است و چون درونش نیک تر از برون باشد، فضل است و آنگاه که بیرونش نیکوتر از درون باشد. هلاک است.

Aryapdf.com

شعر:
صید جویی، به دشت دام نهاد
آهوی وحشیش به دام افتاد
بست پایش، چو بود در دل وی
که برد زنده تا نواحی حی
نانهاده ز دشت پا بیرون
شد دچار وی از قضا مجنون
دید آن پای بسته آهو را
از دل خسته خاست آه او را
گفتش: این صید را چه آزاری؟
دست و پا بسته اش چرا داری؟
او، به صورت، مشابه لیلاست
گر، به لیلی ببخشی اش اولی ست
نرگسش را نداده سرمه جلا
ورنه بودی بعینه لیلا
گردنش را نسوده عقد گهر
ورنه لیلی بدی همه یکسر
خواند از شوق یار فرزانه
صدا زاین سان فسون و افسانه
رام شد صید پیشه ز افسونش
داد رشته به دست مجنونش
دست خود، طوق گردن او ساخت
به زبان تفقدش بنواخت
بوسه بر چشم و گردن او داد
رشته از دست و پای او بگشاد
گفت: رو! رو! فدای لیلی باش!
همچون من، در دعای لیلی باش!
لاله می خور! به جای خار و گیاه
وز خدا سرخ رویی می خواه
سبزه می خور به گرد چشمه و جوی
بهر سر سبزیش دعا می گوی

کم مباد از وجود تو مویی!
شاد زی از عنایت مولی!
در حمای حمایت لیلی

شعر فارسی

از سعدی:
سال ها بر تو بگذرد، که گذر
نکنی سوی تربت پدرت
تو، به جای پدر، چه کردی خیر؟
که همان چشم داری از پسرت

شعر فارسی

گوینده اش را نمی دانم
آنان که محیط فضل و آداب شدند
در جمع کمال، شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون
گفتند فسانه ای و در خواب شدند

شعر فارسی

از اسکندرنامه:
جهان چیست؟ بگذر زنیرنگ او!
رهایی به چنگ آر از چنگ او!
فلک در بلندی، زمین در مغاک
یکی تشت خون و یکی تشت خاک
نبشته درین هر دو آلوده تشت
زخون سیاوش بسی سرگذشت
جهان گرچه آرامگاهی خوشست
شتابنده را نعل در آتشست
مقیمی نبینی درین باغ کس
تماشا کند هر یکی یک نفس
دو در دارد این باغ آراسته
در و بند ازین هر دو برخاسته
درآی از در باغ! و بنگر تمام!
زدیگر در باغ، بیرون خرام!

کتابخانه آریا

یکی می رود، دیگری می رسد
نه ایم آمده از پی دلخوشی
مگر از پی رنج و محنت کشی
درین دم که داری، به شادی بسیج!
که در آینده و رفته، هیچست، هیچ!

شعر فارسی

در تجرد - از مخزن الاسرار:
بگذر ازین خواب و خیالات او!
بر پر ازین خاک و خرابات او!
شحنه این غار، چو غارتگرست
مفسلی، از محتشمی خوشترست
حکم، چو بر عافیت اندیشی است
محتشمی، بنده درویشی است
کیسه برانند درین رهگذر
هر که تهی کیسه تر، آسوده تر

شعر فارسی

در الفت، از تحفهٔ الاحرار:
سر مکش از صحبت صاحبدلان!
دست مدار از کمر مقبلان!
خار که هم صحبتی گل کند
غالیه در دامن سنبل کند
زنده بود طالع دولت پرست
بنده دولت شو! هر جا که هست

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

در کتابی دیدم که عبدالله بن مبارک با یکی از صوفیان به مرغزاری بودند و صوفی، گیاهی برکند. عبدالله او را گفت: پنج چیز ترا حاصل شد. خویش را از ذکر سرورت باز داشتی. خویش را به کاری که ترا سودی ندهد، مشغول کردی. راهی به دیگران نشان دادی که آنان نیز چون تو کنند. تسبیح گویی را از ذکر خدا بازداشتی. و خویش را به حجت بردن به روز قیامت مکلف ساختی.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون ابومسلم به مرو رسید، مرویان را گفت: در شهر شما حکیمی هست؟ گفتند: آری! حکیمی زرتشتی! گفت: او را نزد من آورید. چون بیامد، بومسلم او را گفت: چرا خویش را حکیم خوانی؟ گفت: زیرا، مرا خدایی ست که هر صبح او را زیر پای خویش نهم.

الهه هویه)؟ گفت: بلی. گفت: من، هوای نفس، زیر پا نهاده ام که مبادا بر من پیروز گردد! بومسلم گفت: آن چه گفتی حق است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمان، برای انسان، و روش او با خرد و هوی و آزش چنین مثال آورده اند، که آدمی، همچون سواری ست که با خویش سگی دارد. اگر سگ پیشاپیش برود، پسرو خویش را به هر مرداری می کشاند و گاه، به چپ می رود و گاه، به راست و سوار و اسب را به گمراهی و نیستی می برد. و اگر اسب پیشرو باشد، به کوه ها و بیشه ها بالا رود و از راه، دور شود و به خار و خاشاک پا نهد و هر سه را به رنج افکند و احوالشان به بدی انجامد. اما، چون سوار رهنمونی کند، بهترین راه، برگزیند و آن ها را به چشمه سارهای گوارا و بهترین مکان ها رساند و سوار و اسب و سگ به خوشحالی به سر برند.

شعر فارسی

از سخنان شیخ (نظامی) در مخزن:

شرف خواهی، به گردن مقبلان گرد
که زود از مقبلان مقبل شود مرد
چو هر سنبل چرد آهوی تاتار
نسیمش بوی مشک آرد پدیدار
بهای در بزرگ از بهر این است
کز اول با بزرگان همنشین است

از نشناس:

ای از تو مرا امید بهبودی نه
با ما تو چنان که پیش ازین بودی، نه
می دانستم که عهد و پیمان مرا
درهم شکنی، ولی بدین زودی نه

از کتاب لیلی و مجنون،

زین ره، که گیاش تیغ تیزست
بگریز! که مصلحت گریزست
این دیوکده، نه جای نیل است
بر خیز! که رهگذر سیل است
چون بارت نیست، باج نبود
بر ویرانه خراج نبود.
بشتاب! که راحت از جهان رفت
آهسته مرو! که کاروان رفت
آن کس که در این دهش مقامست

گیتی که سر وفا ندارد
گویی که کس آشنا ندارد
چون قامت ما برای غرقست
کوتاه و دراز را چه فرقست؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ادیبی گفت: در مجلس یکی از امیران بودم و طبقی از لوزینه پیش رو داشت، که دیوانه ای شیرین کلام به مجلس او در آمد و امیر را گفت: این چیست؟ امیر، دانه ای پیش او انداخت. دیوانه گفت: (اذا ارسلنا الیهم اثنین) امیر دانه ای دیگرش داد. گفت: (فعززنا بثالث) دانه سومین او را داد. گفت: (فخذ اربعۀ من الطیر) چهارمین نزد او انداخت. و دیوانه گفت: (و یقولون خمسۀ و سادسهم کلبهم) پنجمین دانه به وی داد. و او گفت: (فی ستۀ ایام) و ششمین دانه گرفت. آنگاه گفت: (سبع سموات طباقا) و هفتمین ستاند. گفت: (ثمانیۀ ازواج) دستور داد هشتمین او را دادند. گفت: (تسعۀ رهط) و نهمین دانه گرفت. آنگاه گفت: (تلک عشرۀ کاملۀ) و ده دانه تمام گرفت. و گفت: (احد عشر کوکبا) و یازدهمین گرفت. و گفت: (ان عدۀ الشهور عندالله اثنی عشر شهرا) و دوازدهمین گرفت. و گفت: (ان یکن منکم عشرون) بیستمین به او رساندند. و گفت: (یغلبوا ماءتین) امیر دستور داد تا طبق را به او دادند. دیوانه گفت: بخدا سوگند! اگر چنین نمی کردی، از برایت می خواندم (فارسلناه الی مائۀ الف او یزیدون)

حکایات تاریخی، پادشاهان

هشام بن عبدالملک، معلم فرزند خویش را گفت: اگر از وی، سخنی بی پرده شنیدی، نزد دیگران او را نکوهش مکن! چه بسا که به لغزش خویش آگاه شود. و خویش، از آغاز، آن را زشت شمرد. و تو آن را نگاه دار! و آنگاه که با وی تنها بودی، او را آگاه کن!

شعر فارسی

از جامی:
بهانه سازم و سویش روم، ولی چو بپرسد
چه کار آمده ای؟ کم کنم بهانه خود را

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که هادی عباسی، فریفته کنیزکی بود (غادر) نام. و او، به رخسار، زیباترین زنان بود. و از ادب، سرآمد آنان. طبعی لطیف داشت و خوش می خواند. شبی، با هادی همنشین بود و برایش می خواند که بناگاه، رنگ خلیفه دگرگون شد و نشانه اندوه، بر چهره اش پدیدار شد. کنیز او را گفت: ترا چه افتاد؟ خداوند، تو را ناخوشی نرساند! و او گفت: در این ساعت اندیشیدم که من می میرم و برادرم هارون به خلافت می نشیند و تو، با او خواهی بود، همچنان که اکنون با منی. کنیز گفت: خدا مرا پس از تو زنده نگذارد! و آنگاه با او مهربانی کرد، تا این اندیشه از او دور کند. هادی گفت: بناچار باید مرا سوگند سخت خوری که پس از من، با کسی به خلوت ننشینی و زن بر آن سوگند خورد. و پیمان های محکم کرد. خلیفه سپس بیرون رفت و به نزد برادرش هارون فرستاد و او را سوگند داد، بر این که پس از وی، با (غادر) ننشیند و بر آن، پیمان گرفت.

داد. کنیز گفت: چگونه امیر آن عهدها کرد و سوگندها خورد؟ هارون گفت کفاره آن سوگندهای تو و خویش داده ام. آنگاه، با او به خلوت نشست و زن در دلش به سختی جا گرفت. چنان که ساعتی دوری از او نمی توانست. تا شبی که زن، بر دامن هارون خفته بود. که پریشان برخاست. هارون گفت فدایت شوم! ترا چه می شود؟ گفت برادرت را دیدم که این ابیات می خواند:
چون به گورستانیان پیوستم، پیمان مرا شکستی! مرا از یاد بردی و همچون دورویان سوگند خویش شکستی! به بیوفایی با برادر پیوستی! آن که ترا (غادر) نامید، چه خوب نامید! همدم تازه ات مبارک مباد! و روزگار به کامت نگردد! امید که پیش از بامداد به من پیوندی و چنان شوی که بامدادی من شدم و پندارم که هم امشب بدو خواهم پیوست. هارون گفت: فدایت شوم! این خواب پریشانی است. کنیز گفت: چنین نیست. سپس لرزیدن گرفت و پیش روی او پریشان شد، تا مرد.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

(ابن سماک) واعظی خوش سخن بود. اما، در علوم دستی نداشت. و سخنانش صوفیان را خوش می آمد، و در مجلس او مردم بسیاری گرد می آمدند. روزی، هنگامی که سخن می گفت: دانشجویی نامه ای به دستش داد، و چون گشود، پرسشی بود که می گفت: دانشمندان، چه گویند درباره مردی که مرده است، و از خود، وارثانی چنین و چنین به جا نهاده است و اموال او، چگونه باید تقسیم شود؟ ابن سماک، نامه را از دست بیانداخت و با خشم گفت: ما، از کسانی سخن می گوییم که چون میرند، از خود، چیزی به جا نگذارند، و حاضران مجلس به شگفت ماندند، از بدیه گویی او.

سخن عارفان و پارسایان

کسی، پارسایی را گفت: مرا پند ده! و کوتاه گو! و او گفت: بدانچه در برابر خدا عهده دار شده ای بپرداز! یعنی: کمال توبه و آن چه را که خدا در برابر تو عهده دار شده است، رها کن! یعنی: روزی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پادشاهی شیفته کبوتربازی بود. وقتی با یکی از خدمتگزاران خویش در یکی از روستاهای مصر مسابقه گذاشت. پادشاه، به وزیر خویش نوشت، تا گزارش دهد که کدام کبوتر مسابقه را برده است. وزیر ناخوش داشت، تا بنویسد که کبوتر خادم، در مسابقه پیش افتاده است. و نمی دانست که چگونه بنویسد؟ و نویسنده او گفت: بنویس: ای سروری که بخت تو بر دیگران پیروزست! پرنده تو پیش افتاد. اما خدمتگزارش پیشاپیش او می آید. پادشاه را خوش آمد و دستور داد تا جایزه اش دهند.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

بشر بن مفضل حکایت کرد که به قصد حج بیرون رفتیم. و به قبیله ای رسیدیم. گفتند: در این قبیله، زنی ست که مارگزیده ها را درمان کند. و او، در نهایت زیبایی ست. ما را خوش آمد که او را ببینیم. و با دوستی از آن خود به نزد او رفتیم. و پای او را به چوبی خراش دادیم، تا خونین شد و آنگاه زخم را بستیم و او را به قبیله بردیم و گفتیم: مار گزیده است. زنی چون آفتاب بیرون آمد و به زخم نگریست و گفت: مارش نگزیده است. بل، به چوبی مجروح شده است که ماری بر آن شاشیده است. و تا فرو شدن آفتاب خواهد مرد. گفت: روز دیگر هنوز آفتاب، بالا نگرفته بود که مرد و از آن، به شگفت ماندیم.

بزرگان عرب، پدر (قیس) (مجنون) را گفتند تا او را به مکه برد و طواف دهد و از خدا بخواهد، تا او را از گرفتاریش برهاند. اما، به هنگامی که در منی بودند، زنی، خواهر خویش (لیلی) نام را صدا زد و مجنون بیهوش شد چنان که پدرش پنداشت که مرده است. و چون به هوش آمد. گفت:
هنگامی که در خیف منی بودم، یکی دیگری را خواند. اشتیاق دل مرا برانگیخت و نمی دانست که به نام لیلی، لیلی دیگری را می خواند و با این نام، پرنده ای را که گویی در دل من بود، به پرواز در آورد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: برترین مردم، آنست که با بلندی قدر، فروتن باشد و با توانائی، درگذرد، و با توانمندی، انصاف ورزد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ادیبی گفت: هر که گوید: چارو داری خوشخوی دیده است، یا واسطه ای بدخوی، یا شتربانی که جو ندزدد، یا خیاطی که از آن چه دوزد، ندزدد، یا کوری که گرانجان نباشد و معلمی که تهیدست نبود یا کوتاه قدی که تکبر نورزد و یا بلند قدی که راست قامت بود، باورش مکن.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

زنی به نزد خوابگزاری آمد و گفت: به خواب دیدم که سنبله گندمی از سر انگشتانم روییده است. و او گفت: ای فلان! از نخ ریسی گذران می کنی؟ گفت: آری

حکایات تاریخی، پادشاهان

(ابن هرمه) به نزد خلیفه (منصور) آمد. او را گرامی داشت و گفت: از من چیزی بخواه! گفت: خواهم که به کارگزار خویش در مدینه بنویسی که چون مرا مست بگیرند، حد نزنند. منصور گفت: فرو گذاردن حدود را راهی نیست. چیز دیگر بخواه! گفت: جز این، خواستی ندارم. منصور پافشاری کرد و ابن هرمه از خواست دیگر خودداری. پس، منصور گفت: به کارگزار مدینه بنویسید: آن که ابن هرمه را به مستی بیاورد، او را هشتاد تازیانه زنید! و آورنده را صد تازیانه. از آن پس، ابن هرمه مست در کوچه ها می رفت و کسی او را متعرض نمی شد.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کافی پس از باب (استدراج)، از ابوعبدالله (ع) روایت شده است که مردی را گفت: تو را پزشک نفس خود کرده اند. بیماریت را به تو آموخته اند و نشانه سلامتی را می شناسی. به دارو نیز رهنمایی کرده اند. بنگر! که چگونه به نفس خویش پردازی؟
دیگری گفته است: دل خود را همنشین نیکوکار و پدر و مادر خویش کن! دانشت را پدر خویش بدان! و پیرویش کن! و نفس خویش را دشمنی خود دان! و با او بستیز! و مال خویش را عاریه ای دان که باید باز و پس دهی.

از مخزن الاسرار- در شکایت از تنهایی و نداشتن دوست و یاور-:

معرفت از آدمیان برده اند
آدمیان را ز میان برده اند
با نفس هر که بر آمیختم
مصلحت آن بود که بگریختم
سایه کس، فر همایی نداشت
صحبت کس، بوی وفایی نداشت
صحبت نیکان ز جهان دور گشت
شان عسل، خانه زنبور گشت
معرفت اندر گل آدم نماند
اهل دلی در همه عالم نماند

شعر فارسی

از خسرو و شیرین نظامی - در عشق -:

فلک جز عشق، محرابی ندارد
جهان بی خاک عشق، آبی ندارد.
غلام عشق شو! کاندیشه ای اینست
همه صاحبدلان را پیشه اینست
جهان، عشقست و دیگر زرق سازی
همه بازیست الا عشقبازی
کسی کز عشق خالی شد، فسرده ست
گرش صد جان بود، بی عشق، مرده ست
مبین در عقل! کان سلطان جانست
قدم در عشق نه! کان جان جانست

و همین مضمون را لیلی و مجنون سروده است:

چون عشق، سرشته شد به گوهر
چه باک پدر؟ چه بیم مادر؟
پند، ارچه هزار سودمندست
چون عشق آید، چه جای پندست؟!
در عشق، شکستگی کند سود
خورشید به گل نشاید اندود
عشقی که نه عشق جاودانی ست

عشق آینه بلند نورست
شهوت زحساب عشق، دورست
در خاطر هر که عشق ورزد
عالم همه حبه ای نیرزد
چون عاشق را کسی بکاود
معشوق، از او برون تراود
چون عشق، به صدق ره نماید
یک خوبی دوست، ده نماید

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

در احکام ستاره دنباله دار:
چون ستاره دنباله در، در برج (حمل) دیده شود، نشانه مرگ پادشاه، بهم خوردگی کشور، کمیابی و مرگست.
چون در (ثور) دیده شود، خشک سالی، راهزنی، ویرانی و خونریزی را در پی دارد.
اگر در (جوزا) دیده شود، نشانه ویرانی پاره ای از شهرها و دگرگونی دولت ها و بدی حال کشاورزان و مرگ و ستم است.
اگر در (سرطان) دیده شود، نشانه مرگ پادشاه به زهر و خونریزی و هجوم دشمنان به کشور و رویدادهای آسمانی ست.
اگر در برج (اسد) به نظر آید، بیماری ها و ویرانی و وبا، با خود دارد.
اگر در (سنبله) پدید آید، ستم و ویرانی با شمشیر به همراه دارد.
در (میزان) نشانه مرگ حیواناتست.
در (عقرب) مرگ پرهیزگاران و پارسایان و دانشمندان و آفت های آسمانی و ویرانی در پی برف زیاد با خود آرد.
در (قوس) مرگ پادشاه و جعل نامه، که به سبب آن، ویرانی پدید آید و پدید آمدن کمیابی.
در (جدی) نشانه آتش سوزی در شهر، یا آب گرفتگی و برف و جنگ و ویرانی در کوهستان ها و کمیابی ست.
در (دلو) نشانه جنگ و اسیری و ستم و دگرگونی در اخلاق و اوضاع و در (حوت) نشانه ویرانی شهرها و سوختن و آب گرفتگی و بدی احوال است.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از کتاب های تاریخی دیدم که (مانی نقاش) به روزگار شاپور ذوالاکتاف، خود را پیامبر خواند و از معجزاتش آن بود، که با دست، دایره هایی می کشید که چون پرگار بر آن ها می نهادند، هیچ نادرستی نداشت. و قطر برخی از این دایره ها به پنج ذرع می رسید. و بی خط کش، خطهایی می کشید، که چون خط کش بر آن ها می گذاردند، با آن ها هماهنگ بود.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

(محمد بن سلیمان بن فطرس) ادیبی یگانه بود، و در حل (لغز) چیره دست بود. و بی اندیشه ای، آن ها را حل می کرد.

Aryapdf.com

صاحب (معجم الادبا) گفته است محمد بن سلیمان بن فطرس در سال ۵۴۴ به دنیا آمد و در ۶۴۶ مرد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: اگر عیب دنیا، تنها این باشد که عاریتی ست، صاحب همت را واجب می آید، که بدان ننگرد، همچنان که جوانمردان، از عاریه گرفتن اسباب تجمل می پرهیزند.

شعر فارسی

از جامی:

کنگر ایوان شه، کز کاخ کیوان برترست
رخنه هادان، کش به دیوار حصاردین، درست
چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگرست
گرندارد سیم وزر دانا، منه نامش گدا!
در برش دل بحردان و او شه بحروبرست
کیسه خالی باش! بهر رفعت یوم الحساب
صفر چون خالیست، زار قام عدد بالاترست
زرنه! و مردی کن! و دست کرم بگشا! که زر
مرد را بهر کرم، زن را برای زیورست
نیست سرخ از اصل گوهر، تنگه زر گوئیا
بهر داغ بخل کیشان گشته سرخ از آذرست
هرکه را خر ساخت شهوت، نیم خر دل گوبه عقل!
خود به فهم خرد بینان، نیم خردل هم خرست
دست ده با راستان! در قطع پستی های طبع
بی عصا مگذر! که در راه تو بس جوی و جرست
چون کنند اهل حسد توفان، طریق حلم گیر!
گاه موج، آرام کشتی دار، ثقیل لنگرست
باحسودان، لطف خوش باشد، ولی نتوان به آب
کشتن آتش، که اندر سنگ، آتش مضمرست
هست مرد تیره دل، در صورت اهل صفا
چون زن هندو، که از جنس سفیدش چادرست
گر ندارد سیم و زر دانا، منه نامش گدا!
زان که اندر بحر دانش، او، شه بحرو برست

هر که کرد افسر ز زرناب، خاکش بر سرست
عاشق همیان شدی، لاغر میانش کن! ز بذل
خوبی محبوب زیبا، در میان لاغرست
معنی زر، ترک آمد، مقبلی کاوبرد بو
زامتثال امر زر، در ترک دنیابوذرست
لب نیالایند اهل همت از خوان خسان
هر که قانع شد به خشک وتر، شه بحروبرست
طامعان ازبهر طعمه، پیش هر خس سر نهند
قانعان را خنده بر شاه و امیر کشورست
ماکیان، از بهر دانه، می برد سر زیرکاه
قهقه بر کوه و دره، شیوه کبک نرست
هرچه سفله پیر شد، حرصش فزون تر، تا به گور
زان که سگ چون پیرگردد، علت مرگش گرست
مرد کاسب، در مشقت می کند کف را درشت
بهر ناهمواری نفس دغل سوهان گرست
سفله را منظور نتوان داشتن، کان خوبروست
میخ را در دیده نتوان کوفتن، کاو از زرست
نیکی آموز از همه! وزکم ببر! کاخر چو نیست
راستی در جدول زرگر ز چوبین مسطرست
حکمت اندر رنج تن، تهذیب جان و عقل تست
قصد واعظ زجر اصحاب ولگد برمنبرست
هر خلل کاندر عمل بینی، زنقصان دلست
رخنه کاندر قصر بینی، از قصور قیصرست
نقش پهلو، نسخه تفصیل رنج شب بس است
جامه چاکی را که تا صبح از حصیرش بسترست
طعنه ازکس خوش نباشد، گرچه شیرین گو بود
زخم نی بردیده سختست، ارهمه نی شکرست
گر عروج نفس خواهی، بال همت برگشا!
کانچه در پرواز دارد اعتبار، اول پرست
حکمت یونانیان، پیغام نفس است و هوا
حکمت ایمانیان، فرموده پیغمبرست

حامل مضمون آن، خسران روز محشرست
نیست از مردی عجوز دهر را گشتن زبون
زن که فایق گشت برشوهر، به معنی شوهرست
نکته های پست کامل، هست طالب را بلند
نقطه های پای حیدر، تاج فرق قنبرست
چاره در دفع خواطر، صحبت پیرست و بس
رخنه بر یاءجوج بستن، خاصه اسکندرست
در جوانی سعی کن! گر بی خلل خواهی عمل
میوه بی نقصان بود، گر از درخت نوبرست
عالم عالی مقام، از بهر جر خواند علوم
چون علی کش معنی استعلا و کار او جرست
جامی احسنت! این نه شعر از باغ رضوان روضه ایست
کاندر و هر حرف، طرفی از شراب کوثرست
حجۀ الاسلام اگر سازم لقب او را، سزاست
زان که از اسرار دین، بحر لبالب گوهرست
سال تاریخش اگر فرخ نویسم، هم سزاست
زان که سال از دولت تاریخ این فرخ فرست

معارف اسلامی

به روزگار خلافت متوکل، آب دجله، کاملا زرد شد و مردم بیمناک شدند و به دعا، به درگاه پروردگار، نالیدند. سپس، به حالت عادی برگشت و زلزله، بستام و گرگان و تبرستان و نیشابور و اسفهان و کاشان را در ساعتی از یک روز لرزاند. در همان روزگار، در یکی از روستاهای مصر به نام (سویدا) بارانی از سنگ بارید، که وزن هر یک از آن سنگ ها دو رطل بود. و در اثر زلزله، یکی از روستاهای یمن، جابه جا شد.

معارف اسلامی

در تاریخ (قوام الملکی) در رویدادهای سال ۳۰۴ آمده است که گروهی از مردم خراسان آمدند و خلیفه (المقتدر) را آگاه کردند که برجی از باروی قندهار ویران شده است و در سوراخی از آن، نزدیک به هزار سر به زنجیر کشیده یافته اند، که در گوش بیست و نه سر از آن سرها رقعه ای پشمین است که بر آن نام صاحب سر نوشته شده و از آن نام هاست: شریح بن حیان، حیان بن زید، خلیل بن موسی، و برخی از آن رقعه های تاریخ سال هفتاد هجری را دارد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مهمانی خویش خواند. چون به خرگاه او رفتیم، در آن، گوری دیدیم، و از او، درباره آن پرسیدیم. آه سردی کشید و گفت: این، گور دوستی ست که مرا دوست داشت و به من نیکی می کرد. و چون مرد، نزد خویش، به خاکش، به خاکش سپردم. گفت: او را گفتم: رای تو درباره کسی که ترا دوست داشته است و در نیکی به تو دریغ نداشته است، چیست؟ رنگ چهره اش دگرگون شد و اشکش سرازیر شد با ناله ای سوزناک برخاست و همچنان که بیرون می رفت به اندوه گفت:
با آن که خاک گور، میان من و او جدایی افکنده است، چنان از او شرم دارم، که شما از دیدن من آزرم دارید. اینک! اگر اشتیاق مرا به او بخواهید، ای مردان! چنانم که خود را گروگان گور او می دانم. و دیگر بازنگشت، تا بیرون رفتیم.

شعر فارسی

از نشناس:

جهان را از آن، فتنه با هر سری ست
که رنج یکی، راحت دیگری ست

معارف اسلامی

روزگار خلافت بنی امیه ۹۱ سال بود. به این ترتیب که - خدا لعنتشان کند -:

نام سال های زندگی سال های فرمانروایی مرگ

معاویه ۷۸ ۱۹ سال و اندی ۶۰ - جلوس ۴۱

یزید ۳۸ ۳ ساله و هشت ماه ۶۴

مروان بن حکم ۶۳ کمتر از یک سال -

عبدالملک بن مروان ۶۱ یا ۵۷ ۲۱ -

ولیدبن عبدالملک ۴۹ ۹ سال و ۵ ماه ۹۶

سلیمان بن عبدالملک ۴۵ ۲ سال و اندی ۹۹

عمربن عبدالعزیزبن مروان ۳۹ ۲ سال و ۵ ماه ۱۰۱

یزیدبن عبدالملک ۴۰ ۴ سال و اندی ۱۰۵

هشام بن عبداالملک ۶۲ و اندی ۱۹ سال و ۹ ماه ۱۲۵

ولیدبن یزیدبن عبدالملک ۳۹ یک سال و سه ماه ۱۲۶

یزیدبن ولیدبن عبدالملک ۴۶ ۶ ماه ۱۲۷

ابوابراهیم بن ولیدبن عبدالملک ۳۶ سه ماه ۱۲۷

مروان بن محمدبن مروان ۶۹ ۵ سال و اندی ۱۳۲

شعر فارسی

از خسرو دهلوی:

ما را به کوی تو، نه سرایی، نه خانه ای

گر یاد این شکسته کنی، کی بود غریب؟
خاشاک نیز بر دل دریا گذر کند

نکته های علمی، ادبی، مطالبی از علوم و فنون مختلف

هر جسمی، صورتی دارد. و تا صورت اول، کاملا از میان نرود، صورت دیگری نپذیرد. مثلا جسمی که به صورت مثلث باشد، نمی تواند، صورت مربّع بپذیرد. یا شکل های دیگر. مگر آن که شکل مثلّث از آن زایل شود. همچون شمعی که نقشی را پذیرفته است، نقش دیگری نمی پذیرد. مگر آن که شکل نخستین آن، کاملا زدوده شود. که اگر اندکی از نقش نخستین بماند، نقش دیگری نمی گیرد. بلکه دو نقش، در هم می آمیزد. و ما، می بینیم که نفس ما، صورت چیزها را با گوناگون یی که دارند - چه محسوس، و چه معقول - کاملا می پذیرد، بی آن که صورت نخستین را زایل کند و نقش دوم را نیز کاملا می پذیرد. سپس، پیوسته نقش ها را پی در پی می پذیرد. بی آن که در آن، ضعف و گسستگی ایجاد شود. بلکه به سبب نقش نخستین قدرتش در نقش پذیری افزون می شود. از این رو، هر چه انسان، دانش افزون شود، فهم و کیاستش بیشتر می شود و آمادگی اش برای پذیرفتن و آموختن افزوده می شود و این ویژگی، بر خلاف ویژگی، بر خلاف ویژگی جسم هاست و از این روست که نفس آدمی، جسم نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از وصیت های افلاطون الهی، به نقل محقق توسی: خدایت را بشناس! و حق او را پاس دار! و تعلیم را مداومت ده! دانشمندان را به فزونی کردارشان میازمای، بل احوال آنان را در دوری از بدی و فساد مراقبت کن! از خدای چیزی مخواه که سود آن پیوسته نیست. و یقین دار! که همه بخشش ها نزد اوست. از خدا، نعمت های پایدار و سودهایی که از تو دور نمی شوند، بخواه! و بدان! که انتقام خدا از بندگانش به نکوهش نیست که به تاءدیب است. به زندگی نیکویی که مرگ آمیخته به خشنودی خدا در آن نباشد، اکتفا مکن! و مخسب! مگر آنگاه که نفس خویش را در سه چیز به حساب گیری:
نخست آن بیندیشی که در آن روز خطایی از تو سر زده است، یا نه؟
دوم آن که بنگری که در آن روز خیری به دست آورده ای یا نه؟
سوم آن که با تقصیر خویش، عبادتی را از دست داده ای، یا نه؟ کار کسی را به تاءخیر میندازا! که کار جهان دستخوش و دگرگونی و نیستی ست. و چیزی از بضاعت خود را بیرون از ذات خویش منه! و حکیم مشمار کسی را که به لذتی از دنیا شادمان، یا به رنجی از آن، اندوهگین شود. و پیوسته به یاد مرگ باش! و بسیار بیندیش! و کم بگو: چنین کنم. که حال ها دگرگونی می پذیرد. برای هر کس دوستی اندرزگر باش! به گاه رنج، درماندگان را یاری ده! جز آنان که به کرداری ناپسند درمانده اند. و تنها، به زبان (حکیم) مباش! بل گفتار و کردار به هم بیامیز! که حکمت گفتاری بدین جهان ماند و حکمت کرداری به جهانی دیگر پیوندد و در آنجا می ماند. اگر در انجام کار نیک، ترا رنجی رسد، آن رنج پایدار نماند و کردار نیک تو ماند و اگر به گناه، لذتی یابی، آن خوشی نماند و کردار بد تو ماند. یقین دار! که بازگشت تو، به جایی ست که در آنجا خادم و مخدوم، به ارزش برابرند. از این رو، در اینجا، به افزونی اندوخته میرداز! و به ذخیره توشه ابدی بپرداز! که ندانی که هنگام کوچ، کی فرا رسد؟
و بدان! که از بخشش های پروردگاری، بخششی بزرگ تر از حکمت نیست. و حکیم، کسی ست که اندیشه و گفتار و کردارش همسان باشد. نیکی را روادان! و از بدی، به پاس نشان یافتن از کارهای این جهانی - هر چند که بزرگ باشد - بگذار! در لحظه ای

مگردان! که آن، روی گرداندن از شادی پایدار است. دوستی دنیا را از خویش دور دار! به هیچ کاری پیش از وقت، دست میاز! به بی نیازی خویش فریفته مباش! و مصیبت ها را ناخوش مدار! در داد و ستد خویش با دوست چنان باش! که نیازمند فرمان نباشی. هیچکس را به نادانی خطاب مکن! با همه فروتن باش! و فروتن را کوچک مشمار! در آن چه خویش را بر آن معذور می دانی، برادرت را نکوهش مکن! به بیکارگی شادمان مباش! و بر کوشش اعتماد مکن! از کردار نیک پشیمان مباش! و باکسی ستیزه مکن! و دادگری و پایداری را بردوام دار! و نیکی ها را مراقب باش! و این، پایان وصیت افلاطون در اخلاق است که محقق توسی گزینش و نقل کرده است.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در یکی از کتابهای تاریخی که بر آن اعتماد دارم، دیدم که به روزگار فرمانروایی متوکل، پرنده ای بزرگ تر از کلاغ، بر درختی نشست و به آواز فصیح، فریاد زد: (ایهاالناس! اتقوالله) (ای مردم! از خدا بترسید!) و این سخن، چهل بار باز گفت. سپس به روز دوم و سوم، بازگست و همین گفت.

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

(ابن مقله) کتاتب معروف، دستش بریده شد و سپس زبانش و با یک دست، از چاه، آب می کشید. تاریخ نگاران گفته اند: ابن مقله، سه بار به وزارت خلیفه ها رسید و سه قرآن نوشت و سه بار به سفر رفت و به خاک سپرده شد و سه بار، گور او گشوده شد.

Aryapdf.com

معارف اسلامی

شاهان اسماعیلی، در رودبار و قهستان فرمانروایی داشتند و روزگار حکومتشان یکصد و دوازده سال بود.

۱ - حسن بن علی - معروف به حسن صباح - ۳۵ سال

۲ - بزرگ امید رودباری ۱۴ سال و دو ماه بیست روز

۳ - محمد بن بزرگ امید ۲۴ سال و هشت ماه و هفت روز

۴ - حسن بن محمد - معروف به علی ذکره السلام ۴ سال

۵ - محمد بن حسن ۲۶ سال

۶ - جلال الدین بن حسن - معروف به نومسلمان - ۱۱ سال و نیم

۷ - علاءالدین محمد بن جلال الدین حسن ۳۵ سال و چند ماه

۸ - رکن الدین خور شاه بن علاء الدین بن محمد ۱ سال.

معارف اسلامی

پادشاهان مغول که در ایران فرمان راندند چهارده تن بودند و روزگار فرمانروایی شان یکصدوسی و هفت سال بود. یعنی از ۵۹۹ - سال ظهور چنگیز - تا سال ۷۳۶ که از میان رفتند.

نام سال مرگ

چنگیزخان ۶۲۴

اوکتای قاآن بن چنگیزخان ۶۳۹

گیوک خان بن اوکتای قاآن ۶۴۸ (۶۴۷)

هلاکوخان بن تولی ۶۶۳
اباقاآن بن هلاکو ۶۸۰
احمدخان بن هلاکو - (۶۸۱ - ۶۸۳)
ارغون خان بن ابقا ۶۸۳
نام سال مرگ
گیخاتوبن ابقا ۶۹۴
بایدوخان بن طراغای - (جمادی الاولی ۶۹۴ - ذیقعده ۶۹۴)
غازان خان بن ارغون ۷۰۳
سلطان محمد خدابنده بن ارغون ۷۱۹ (۷۱۶)
سلطان ابو سعید بن سلطان محمد ۷۳۶
محمدخان بن امیر حسین خان
طغا تیمور
ساقی
جهان تیمور
انوشیروان

حکایات تاریخی، پادشاهان

از مغولان، نخستین کسی که اسلام پذیرفت، (غازان خان) بود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چنگیز از قاضی وجیه الدین قوشچی پرسید: پیامبر شما از برخاست من آگاهی داده است؟ گفت: گفتم: آری! و برخی خبرهای ستیزها و ظهور ترکان را بر او بر شمردم. از آن، خوشحال شد و گفت: از من، در میان مردم یادی بزرگ باز خواهد ماند. او را گفتم: اجازه دهی تا سخن گویم؟ گفت: بگو! گفتم: اگر از فرزندان آدم، کسی بازماند، یاد تو باز خواهد ماند. اما اگر شیوه کنونی را ادامه دهی، به راستی که رشته زندگی آدمیان گسسته خواهد شد.

آنگاه، چه کسی باز خواهد ماند؟ تا یاد تو را پراکنده سازد. گفت: چنگیز به خشم آمد. چنان که رگ های گردنش برخاست که من بر زندگی خویش ترسیدم.

داستان بالا، به سرگذشت زیر شباهت دارد، که حکایت شده است که امیری، به روستایی فرود آمد. شب هنگام، خروسی از خروسان ده آواز برداشت. امیر را از آن، بد آمد و دستور داد، تا همه خروسان ده را بکشند و کشتند. امیر، چون خواست بخوابد، خدمتگر خویش را گفت! خروس خوان گاه، مرا بیدار کن! و او گفت: ای امیر! تو یک خروس نیز به جا نگذاشتی. پس به بانگ کدام خروس بیدارت کنم؟

شعر فارسی

از نشناس:

بیشتر گمره و کمتر برهند
تو چنان زی، که بمیری، برهی
نه چنان زی، که بمیری، برهند

شعر فارسی

از نشناس:

با ما جانا! تو دوستی، یکدله کن!
مهر دگران اگر توانی، یله کن!
یک روز، به اخلاص بیا بر در ما
گر کار تو از ما نگشاید، گله کن!

شعر فارسی

از نشناس:

اگر لذّت ترک لذّت بدانی
دگر لذت نفس، لذّت نخوانی
هزاران در، از خلق بر خود ببندی
گرت باز باشد در آسمانی
تو این صورت خود چنان می پرستی
که تا زنده ای، ره به معنی ندانی
سفرهای علوی کند مرغ جانت
گر از چنبر آز، بازش رهانی
ولیکن ترا صبر عنقا نباشد
که در دام شهوت، به گنجشک مانی
چنان می روی ساکن و خواب در سر
که می ترسم از کاروان بازمانی
وصیت همینست، جان برادر!
که اوقات ضایع مکن، تا توانی
همه عمر، تلخی کشیده ست سعدی
که نامش برآمد به شیرین زبانی

شعر فارسی

و نیز از سعدی ست:

ایهاالناس! جهان، جای تن آسانی نیست
مرد دانا به جهان داشتن ارزانی نیست

مردم افکن تر ازین غول بیابانی نیست
عالم و عابد و صوفی، همه طفلان رهند
مرد اگر هست، بجز عالم ربانی نیست
با تو ترسم نکند شاهد روحانی، روی
کالتماس تو بجز راحت جسمانی نیست
آخری نیست تمنای سروسامان را
سروسامان به ازین بی سروسامانی نیست
آن که را خیمه به صحرای قناعت زده اند
گر جهان جمله بلرزد، غم ویرانی نیست

شعر فارسی

افسرده بهار شادمانی بی تو
پژمرده نهال کامرانی بی تو
چشمم همه دم به خونفشانی بی تو
حاصل که حرام زندگانی بی تو

شعر فارسی

از اوحدی (۶۳۷ - ۶۹۷ ه)
میوه وصلت به ما کمتر رسد
زان که بر شاخ بلندی بسته ای
عاشقانی را که در دام تواند
کشته ای چندی و چندی بسته ای

شعر فارسی

از امیر همایون:
از سر کوی تو شب ها ره صحرا گیرم
تا بنالم به مراد دل غمناک آنجا

شعر فارسی

از امیر خسرو:
ای دل! علم به ملک قناعت بلند کن!
چشم خرد، زننگ جهان، بی گزند کن!
تا چند زاغ مزبله؟! لختی همای باش
خود را به نانمودن خود، ارجمند کن!
دشمن اگر ز پستی همت لگد زند

در خلوت رضا، ز سوی الله روزه گیرا!
ابلیس را به سلسله شرع بند کن!
این آشیان چوملک کسی نیست، عارضی ست
خسروا! بروا! تو هیچکس را پسند کن!

شعر فارسی

از فغانی:
من، از تو مثل گشتم و یعقوب، ز یوسف
در هیچ زمان، مهر و وفا ننگ نبوده ست
شوق برون زحدّ صبوری، قرار یافت
آخر میان ما و تو، دوری قرار یافت
هرگز دل من، از تو جدایی طلب نبود
این وضع، در میانه ضروری قرار یافت.
در پای گنه، شد دل بیمارم پست
یا رب! چه شود، اگر مراگیری دست؟
گر در عملم آن چه ترا باید نیست
اندر کرمت، آن چه مرا باید، هست.

فرازهایی از کتب آسمانی

محقّق توسی در (اخلاق ناصری) گفته است: حکیمان گفته اند، عبادت پروردگار، سه گونه است: یکی، آن چه بر تن واجب است. همچون: نماز و روزه و سعی در مواقف، برای راز و نیاز با خدای بزرگ. دو دیگر. آن چه بر جان ضروری ست همچون باورهای درست و از روی دانش، به یگانگی خدا. و آن چه از ستایش و بزرگداشت که شایسته اوست و اندیشیدن پیرامون آن بخشش ها که پروردگار، از هستی و دانش خود، به جهان ارزانی داشته است. و نیز گشایش در این دانسته ها. سوم. آن چه که برای زندگی همگانی بایسته است. مانند دادو ستدها، کشاورزی، زناشویی، باز پس دادن سپرده ها (امانت ها) و اندرز دادن به یکدیگر و همکاری های گونه گون و ستیز با دشمن و پاسداری و نگهداری از مرزهای کشور. و یکی از پژوهندگان گفته است: بندگی خدا در سه چیزست: باور راستین، گفتار درست و کارنیک و هر یک از این سه، با دگرگونی روزگار و افزایش ها و اعتبارهایی که پیامبران بیان داشته اند، در هر روزگاری دگرگونی می پذیرند. و عامّه مردم، باید از آن، پیروی کنند و فرمانبردار باشند و قوانین خدایی را برپا دارند و قانون دینی را پاس دارند که نظم دین، جز به آن پایدار نمی شود. پایان سخن محقّق توسی.

فرازهایی از کتب آسمانی

جارالله در (ربیع الابرار) گفته است: عرب می گویند: چون سپیدی فزونی گیرد، سیاهی کاستی یابد. که (سیاه) خرما را گویند و(سپید)، شیر را و منظورشان آنست که فراوانی گشایش یابد، و شیر زیاد شود، در آن سال، خرما کم شود و بالعکس.

بنوشی، به دهانت آید و چون کوزه را واژگون کنی، که خاشاک بیرون آید، به ته کوزه رود. و همچنین است، هر چیز کوچک آسیب رسان.

فرازهایی از کتب آسمانی

(ابن وحشیه) در کتاب (فلاحهٔ) گفته است: نگریستن به گل ختمی، آنگاه که بر شاخه است، روح را شاد می کند و اندوه می برد و زمان راه رفتن آدمی بر دوپا را می افزاید.

و نیز گفته است: شایسته است که آدمی، پیرامون بوته ختمی بچرخد و گل ها و برگهای آن را از هر سو، ساعتی ببیند که آن شادمانی به انسان دست دهد و خاطر را نیرو بخشد.

شعر فارسی

از نشناس - در گوشه گیری از مردم -:

برو! انس با خویشتن گیر و بس!

مشو یار، زنهار با هیچکس!

که هر کس که پیوست با غیر خویش

درون را به نیش ستم کرد ریش.

فرازهایی از کتب آسمانی

شیخ در کتاب (نفس) از (شفا) گفته است: حیوانات، الهام های غریزی دارند و سبب آن، پیوندی ست که میان این نفسس ها و مبادی شان هست. و این پیوند، همیشگی ست و گسسته نمی شود. و این، غیر از آن پنوندهایی ست که گاه، روی می دهد، مانند به کارگیری خرد ویا خاطره نیک. این چیزها نیز از پیوند با مبادی شان روی می دهند. اما، این امور، وابسته به آن است که وهم، به معانی آمیخته به محسوسات، که زیان یا سود می رسانند، برسد. مثلا هر گوسفندی از گرگ می ترسد، حتی اگر هرگز آن را ندیده و از آن، رنجی در یافت نکرده باشد. و پرندگان از جانوران شکاری در هراسند بی آن که آزموده باشند.

دفتر ۰۵

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

سرور پیامبران مرسل و گرامی ترین اولینان و آخرینان، که درود خدا بر او و دودمان گرامیش باد! گفت: هر گاه، دل مؤمن، از بیم خدا به لرزه در آید، گناهان از او فرو ریزد، چنان که برگ از درخت فرو ریزد.

و نیز فرمود: بنده، تا آنگاه که بلا را نعمت نشمرد، و آسایش را رنج خویش نداند، در شمار مؤمنان نیاید. چه سختی های دنیا، نعمت های آخرتند و آسودگی های دنیا، رنج آن.

و نیز از اوست که: - برترین درودها و کامل ترین سلام ها نثار او باد! - که: خدای تعالی گفت: چون بنده ای از بندگان خویش را به رنجی در بدن یا مال، یا فرزند، دچار سازم، و آن را به بردباری پذیرا شود، از آن، شرم دارم که وی را میزان نهم و یا او را نامه عمل بگذارم.

امر) است، که به حس در نمی آید. همچون (روح) و (عقل) و پروردگار فرموده است: (الا له الخق و الامر تبارک الله رب العالمین) و بسا! که از این دو (عالم) به (عالم ملک و ملکوت) و (عالم شهادت و غیب) و (ظاهر و باطن) و (بر و بحر) و عباراتی جز این ها تعبیر شود. و آدمی، موجودی ست جامع، میان این دو عالم. چه، تن او، نمومه ای از عالم خلق است و روحش از عالم امر. خدای تعالی فرموده است: (یسئلونک عن الروح قل: الروح من امر ربی)

و روح آدمی، پیش از هستی دیگر آفریدگان، در دریای حقیقت پروردگاری شناور بود، و از عنایت ازلی که حامل آن بود، برخورداری داشت. خدای تعالی می فرماید: (و لقد کرمنابنی آدم و حملناهم فی البر والبحر)

سپس، این روح، در تن، به امانت سپرده شد، تا کسب کمال کند و برخی آمادگی ها تدارک بیند که بی آن، ممکن نبود، تا بدان برسد. آنگاه به اصل خود باز می آید و در منشاء خویش شناور می شود، و به دریای حقیقت می رسد. در حالی که آماده پذیرش فیض های جلال و جمال الهی و اشراق سر مدی شده باشد.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در (کشاف) در تفسیر این گفته خدای تعالی که می فرماید: (لا ینال عهدی الظالمین) آمده است که: گفته اند که این، دلیل بر آنست که بدکار، شایسته پیروی نیست و کسی که فرمان و گواهی و پیروی و خبرش پذیرفته نیست، چگونه به پیشوایی و امامت برگزیده شود؟

ابوحنیفه، پنهانی، به وجوب یاری دادن زیدبن علی (بن الحسین)(ع) و پرداخت مال به وی و خروج بر دزدی که به عنوان (امام) غلبه یافته بود - همانند دوانیقی و نظایر او - فتوا داد. و چون زنی او را گفت: فرزند مرا به خروج با ابراهین و محمد - فرزندان عبدالله بن حسن - اشاره کردی و کشته شد. ابوحنیفه گفت: کاش به جای فرزند تو بودم! و همو، در اشاره به (منصور) (خلیفه) و یارانش می گفت: اینان، اگر آهنگ بنای مسجدی کنند، و مرا بخوانند، تا آجرهای آن را بشمارم، چنین نخواهم کرد.

و از (ابن عباس روایت شده است که گفت: ستمگر، هیچگاه پیشوایی را نشاید. و چگونه پیشوا تواند شد؟ که امام، آنست که ستم را باز دارد. و اگر ستمگری به پیشوایی گمارده شود، همانند این مثل است که گوید: آن که از گرگ چوپانی خواهد، ستم کرده است. پایان سخن جارالله.

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابوجعفر منصور، ابوحنیفه را به کوفه آورد، و خواست، تا او را منصب (قضا) دهد. و او خودداری کرد و خلیفه، او را سوگند داد که بپذیرد. و بوحنیفه گفت: من، هرگز شایسته قضا نیستم. و (ربیع بن یونس) حاجب گفت: نمی بینی که خلیفه سوگند می خورد؟ و ابوحنیفه گفت: خلیفه به دادن کفاره سوگند، از من تواناترست. و آنگاه، منصور فرمان داد، تا او را به زندان افکندند.

فرازهایی از کتب آسمانی

در (احیا)(العلوم) روایت شده است که زاهدی، روزگاری دراز، خدای را عبادت کرد. و باری، پرنده ای دید، که بر درختی لانه کرده بود. و آنجا می نشست و می خواند. زاهد با خویش گفت: نمازگاه خویش، به نزدیک آن درخت برم تا با نوای این پرنده انس گیرم. و چنین کرد. و پروردگار، پیامبر آن روزگار را وحی فرستاد که آن زاهد را بگوا: به آفریده ای انس گرفتی.

چنان ترا فرود آورم که از کردار نیک بهره ای نبری.

و گفته اند: موسی پس از آن که سخن خدای تعالی شنید، چون، سخن دیگری می شنید، دلش به هم می خورد.

شعر فارسی

از نشناس:

از ذوق صدای نایت، ای رهزن هوش!
و زبهر نظاره تو، ای مایه هوش!
چون منتظران به هر زمانی، صد بار
جان، بر در چشم آید و دل، بر گوش

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در (شرح علامه)، از (ابوسهل) مسیحی نقل کرده است که در دمشق، خصیه های مردی بزرگ شد. چنان که آن ها را در کیسه ای به اندازه یک بالش جای داده بود. و جنبیدن بر او دشوا آمد. مرد به بیمارستان رفت و از جراح خواست، تا او را درمان کند. اما جراحان ترسیدند که در حین عمل بمیرد. مرد، به عدالتخانه رفت و از نایب السطنه خواست تا دستور دهد که او را درمان کنند و او چنین کرد و بیضه هایش بریدند و مرد چند روزی ماند و مرد و بیضه هایش را پس از بریدن وزن کردند و هفده رطل بود و هر رطل ششصد درهم است.

شعر فارسی

از نشناس:

نکویی با بدان کردن، وبالست
ندانند این سخن، جز هوشمندان
ز بهر آن، که با گرگان نکویی
ستمکاری بود بر گوسفندان

شعر فارسی

از مخزن الاسرار - در نصیحت -:

در سر کاری که در آیی نخست
رخنه بیرون شدنش کن درست
تا نکنی جای قدم استوار
پای منه! در طلب هیچ کار
چاره دین ساز! که دنیات هست
تا مگر آن نیز بیاری به دست!
ای که زامروز، نیی شرمسار
آخر از آن روز یکی شرم دار!

هم زخود و هم زخدا شرمسار
مست چه خسبی؟ که کمین کرده اند
کارشناسان، نه چنین کرده اند
چون تو، خجل وار برآری نفس
فضل کند رحمت فریادرس
خویشتن آرای مشو! چون بهار
تا نکند در تو طمع روزگار

شعر فارسی

و از این قبیل است که در (هفت پیکر) به نظم آورده است:

عیب جوانی نپذیرفته اند
پیری و صد عیب، چنین گفته اند
فارغی از قدر جوانی که چیست
رو! که بر این غفلت، باید گریست
شاهد باغست درخت جوان
پیر شود، بشکندش باغبان
شاخ تر از بهر گل نو برست
هیزم خشک، از پی خاکسترست
عهد جوانی به سرآمد، مخسب!
روز شد، اینک! سحر آمد، مخسب!

و از سخنان اوست در (خسرو و شیرین):

ترا حرفی به صد تزویر در مشت
منه بر حرف کس بیهوده انگشت!
سخن، در تندرستی تندرست است
که در سستی، همه تدبیر، سست است
چو خواهی صد قبا، در شادکامی
بدر پیراهنی در نیکنامی
بدین قالب که بادش در کلاهست
مشو غره! که این، یک مشت کاهست
رها کن غم! که دنیا، غم نیرزد
مکش سختی! که سختی هم نیرزد
چنان راغب مشو در جستن کام!

از عارف بلند پایه (نظامی) - درباره پیری :-

حدیث کودکی و خودپرستی
رها کن! کان خماری بود و مستی
چو عمر از سی گذشت و یا خود از بیست
نمی شاید دگر چون غافلان زیست
نشاط عمر، باشد تا چهل سال
چهل رفته، فرو ریزد پروبال
پس از پنجه، نباشد تندرستی
بصر کندی پذیرد، پای، سستی
چو شست آمد، نشست آمد پدیدار
چو هفتاد آمد، افتاد آلت از کار
به هشتاد و نود، چون در رسیدی
بسا سختی که از گیتی کشیدی!
از آنجا گر، به صد منزل رسانی
بود مرگی، به صورت زندگانی
سگ صیاد، کاهو گیر گردد
بگیرد آهویش، چون پیر گردد
چو در موی سیاه، آمد سپیدی
پدید آید نشان ناامیدی
زپنبه شد بنا گوشت کفن پوش
هنوز این پنبه بیرون ناری از گوش
جوانی، گفت پیری را: چه تدبیر؟
که یار از من گریزد چون شوم پیر
جوابش داد پیر نغز گفتار
که در پیری، تو خود، بگریزی از یار

شعر فارسی

و نیز از سخنان اوست در (لیلی و مجنون):

غافل منشین! نه وقت بازی ست
وقت هنرست و سرفرازی ست
امروز، که روز عمر، برجاست
می باید کرد کار خود راست

کتابخانه آریا

عذر تو به جان کجا پذیرد؟
از پنجه مرگ، جان کسی برد
کاو پیش ز مرگ خویشتن مرد
یک دسته گل دماغ پرور
از صد خرمن گیاه خوش تر
هر نقد که آن بود بهایی
بفروش! چو آیدش روایی.

شعر فارسی

از نشناس:
گر، خرابم کنی از عشق، چنان کن باری
که نباید دگرم منت تعمیر کشید

معارف اسلامی

گفته اند: جمعه را از آن روی، (جمعه) نامیده اند، که پروردگار، در آن روز از آفرینش چیزها آسود و آفریدگان، در پیشگاه او جمع آمدند.
و نیز گفته اند: از آن روی (جمعه) گفته اند، که در آن روز، مردم، برای ادای نماز، جمع آیند.
و گفته شده است: نخستین بار، (انصار)، این روز را (جمعه) نامیدند. و آن، پیش از آمدن پیامبر (ص) به مدینه بود. و نیز پیش از فرود آمدن سوره جمعه، انصار، گرد آمدند، و گفتند: یهود را در هفته، روزیست، که بدان گرد آیند. و آن، (شنبه) است و مسیحیان نیز به یکشنبه جمع شوند. ما نیز باید روزی را قرار دهیم که در آن، جمع شویم و خدا را یاد کنیم و سپاس بگزاریم. و آن را بر (جمعه) قرار دادند و آنان، پیش از آن، جمعه را روز (عروبهٔ) می نامیدند. آنگاه، بر (سعد بن زرارهٔ) گرد آمدند و با او نماز گزاردند و او، آنان را پند داد و آن روز را (جمعه) نامیدند.
و نیز گفته اند: نخستین کسی که این روز را (جمعه)، (کعب بن لوی) بود و همو او بود که ترکیب، (اما بعد) را به کار برد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان یکی از بزرگان در گرامیداشت پدر و مادر: بدان! که پروردگار عزیز و بزرگ، نیاز ترا به پدر و مادر دانست. از این رو، ترا در نزد آنان گرامی داشت. که نیازی به سفارش کردن درباره تو، به آنان نبود. و پروردگار، بی نیازی آنان را از تو دانست و از این رو، آنان را درباره تو سفارش کرد. و در حدیث آمده است که: (علی بن الحسین) (ع) فرزند خویش (زید) را گفت: ای پسرکم! پروردگار، ترا به من خشنود نساخت. از این رو، مرا به تو سفارش کرد. اما مرا به تو خرسند ساخت و از تو مرا سفارش کرد. پس.- خدا ترا توفیق دهاد! - تفاوت میان این دو را بدان! و با خرد خویش، میان این دو فرق بگذار! آنگاه، بنگر! که خرد روشن تو، لزوم سپاسگزاری ترا به نعمت دهنده ات سفارش می کند و بنگر! که از آدمیان، کسی هست که بیش از پدر و مادر بر تو حق داشته باشد؟ و کسی هست که بیش از آنان، در خور سپاس و نیکی تو باشد؟ پس آن را با گرامیداشت و بزرگداشت و فرمانبری و اطاعت،

ادا کن! همچنان که دوست داری که فرزندانت، به روزگار زندگی و پس از مرگت، با تو چنان کنند.

سخن عارفان و پارسایان

در (احیاء)(العلوم) از یحیی معاذ (رازی) نقل شده است که می گفت: زاهد راستین، کسی ست که روزیش آن چه یابد، باشد و جامعه، آن چه پوشد و مسکنش به جایی از زندان دنیا که در آن گنجد و دوری از خلق جای آسایش او و گورش خوابگاه او و اندیشه اش پندگیری او و قرآن گفتار او و خدا انیس او و یاد خدا رفیق او و زهد همنشین او و اندوه کار او و شرم شعار او و گرسنگی خورش او و حکمت سخن او و خاک بستر او و تقوا توشه راه او و خاموشی بهره او و شکیبایی تکیه گاه او و توکل حسب و نسب او و خرد راهنمای او و عبادت پیشه او و بهشت پایان آرزوی او.

ترجمه اشعار عربی

از ابوتمام:

خرد، رهبر منست و روزگار، ادب کننده من. این هر دو، آنچنان از من تیرگی را زدودند، که به روزگار جوانی، پیری جهاندیده شدم.

شعر فارسی

از نشناس:

از باغ جهان، فتاده در دام عذاب
آدم، ز پی گندم و من، بهر شراب
مرغان بهشتیم، عجب نبود، اگر
او، از پی دانه رفت و من، از پی آب
خاک رهش به مردم آسوده کی دهند!
کاین توتیا، به مردم بی خواب می دهند
غم با من و من با غمش، خو کرده ایم، ای مدعی!
لطفی بباید کردن و ما را به هم بگذاشتن
زیمن عشق، بر وضع جهان، خوش خنده ها کردم
معاذالله! اگر روزی به دست روزگار افتم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: برتری کشاورزان، به همکاری در کار است، برتری بازرگانان، به همکاری در اموالست، برتری پادشاهان، به همکاری در رای های سیاسی ست، برتری دانشمندان، در حکم خداوندی ست و برتری همه اینان، به همکاری در تمامی چیزهای ست که امور زندگی و آخرت آدمیان را به صلاح آرند.

از خسرو و شیرین (نظامی) در سفارش به کم خوردن:

مخور بسیار! چون کرمان بی زور
به کم خوردن کمر بربند! چون مور
حرام آمد علف تاراج کردن
به دارو، طبع را محتاج کردن
مخور چندان! که خرما خوار گردد
گوارش در دهن مردار گردد
چو باشد خوردن نان، گلشکروار
نباشد طبع را با گلشکر کار
جهان زهرست و زهر تلخناکش
به کم خوردن توان رست از هلاکش

از سخنان شیخ (نظامی) در قناعت، که نیکوترین چیزهاست:

قرص جوی، می شکن! و می شکیب!
تا نخوری گندم آدم فریب
تا شکمی نان و کفی آب هست
کفچه مکن بر سر هر کاسه دست
آن خورا! و آن پوش! چو شیر و پلنگ
کاوری آن را همه روزه به چنگ
نانخورش، از سینه خود کن! چو آب
وز جگر خویش چو آتش کباب
گر دل خرسند نظامی تراست
ملک قناعت بتمامی تراست

شعر فارسی

نیز از اوست:

اگر باشی به تخت و تاج محتاج
زمین را تخت کن! خورشید را تاج
به خرسندی بر آور سرا! که رستی
بلایی محکم آمد خودپرستی
در این هستی که یابی نیستی زود
نباید شد به هست و نیست خشنود.
لباسی پوش! چون خورشید و چون ماه

جهان، چون مار افعی، پیچ پیچست
مخواه از وی! کزو در دست، هیچست

شعر فارسی

نیز از سخنان او در کتاب (لیلی و مجنون) است:

خرسندی را به طبع، در بند!
می باش بدانچه هست، خرسند!
اجرت خور دسترنج خود باش!
گر محتشمی، به گنج خود باش!
نزدیک رسید، کار می ساز!
با گردش روزگار می ساز!
جز آدمیان، هر آنچه هستند
بر شقه قانعی نشستند
در جستن رزق خود شتابند
سازند بدان قدر، که یابند
آنگاه رسی به سر بلندی
کایمن شوی از نیازمندی
خرسند، همیشه نازنینست
خرسندی را ولایت اینست
از بندگی زمانه آزاد
غم شاد به او و او به غم شاد

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان:

آن که سرانجام خویش را نیکو سازد، از زشتی ها رویگردانست و آن که به کتاب خدا ایمان آورد، توبه کند و آن که از عذاب دردناک بپرهیزد، آب شود. پس، ای نشسته ای! که مرگ تو ایستاده است. اینک! از سخن ما، در خوابی؟ یا از کرده خویش پشیمانی؟ پیش از مردنت، از لغزش های خویش توبه کن! که مرگ، در تعقیب زندگانست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است:

نماز، معراج عارفانست. و وسیله گناهکاران و بوستان پرهیزگاران و در حدیث آمده است که: نماز، ستون دینست و در یکصد و دو جای قرآن، از آن، یاد شده است.

از نشناس:

صد تیغ بلا، ز هر طرف آخته اند

بر ما همه، شبرنگ جفا تاخته اند

فریاد! که دشمنان به هم ساخته اند

واحباب به حال ما نپرداخته اند

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

(کفعمی) - که رحمت خدا بر او باد! - گفت: ای فرزند (آدم) به دنیا فریفته مباش! دنیایی که در آن صافی و گوارنده ای یافت نشود و کسی ترا یاری نمی کند و به عهدها وفا نمی شود و سوگند راستی در میان نیست و دوست موافقی نمی یابی. نیکبخت آن که با دنیا بجنگد! و به زر و زیور آن ننگرد. خوش به حال آنان که از حلال دنیا بپرهیزند و جز با یاد خدا، از هیچ لذتی بهره نجویند و با پارسایی، به اوج طاعت رسند. به آن که دانه را می شکافد! که بدکاران را بهره ای جز آب گندیده دوزخ نیست. آنان، گناهانشان آشکار است و عذرشان ناپذیرا. و پرهیزگاران، با کردار پسندیده خویش به انوار روحانی خود، به ملاء اعلی در آویخته اند و از میوه پاداش نیکوکاری خویش بهره مندند. آری! کسی رستگارست، که در دریای طاعت پروردگار خویش غوطه خورد و رنج طاعت را به پاس پاداش آخرت، بر خویش هموار سازد. اینک! خویش را واجب دارا! که به ادای واجبات بپردازی و برای دوری از گناه، اسب های رهوار ریاضت کشیده را به کارگیر! و جامه بیم از خدا را بر خود بپوشان! و از آنان مباش که به پیمان خدا خیانت می ورزند که کردارهای زشت تو، به رستاخیز، اژدهای تو خواهند بود. و کارهای نادرست تو، در قیامت، موجب کوری تو خواهند شد و راستی گفتار تو، نیرویت می بخشند و اگر به قناعت روی آوری، ترا سودمندتر خواهد بود.

شعر فارسی

از نظامی - در بخشش:

به شادی، شغل عالم درج می کن!

خراجش می ستان! و خرج می کن!

گشایی بند، بگشایند بر تو

فرو بندی، فرو بندند بر تو

بزرگی بایدت، دل در سخابند!

سر کیسه، به بند گندنا بند!

نصیحت بین! که آن هندو، چه فرمود

که: چون نانی بیابی، زود خورا! زود!

شعر فارسی

از میر دردی یزدی:

از من، آموخت شیخ، افسوس زدن

Aryapdf.com

رفتم که به پیر دیر هم یاد دهم
آیین بت و طریق ناقوس زدن
اندر آن معرض که خود را زنده سوزد اهل درد
ای بسا مرد خدا! کاو کمتر از هندو زنی ست.

فرازهایی از کتب آسمانی

(قیصری)، در (شرح یائیه) در تعریف دانش تصوف گفته است: آن، دانش نام ها و صفت ها و مظاهر خداوندی، و احوال آفرینش و رستاخیز و حقایق عالم و چگونگی بازگشتن آن، به حقیقت یگانه است. که آن، ذات پروردگاری ست. و نیز شناخت شیوه سلوک و (مجاهده) است، برای رهایی نفس، از تنگناهای بندهای جزئی و پیوند دادن آن، به مبداء اصلی و نیز اتصاف آن، به وصف اطلاق و کلیت است.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

(سمراء) دختر قیس، در غزوه ای دو پسر خویش از دست داد و پیامبر (ص) به مرگ آنان، او را تعزیت گفت. سمراء گفت: پس از تو، هر اندوهی ناچیزست. به خدا سوگند! اندوهی که از چهره گردآلود تو، به من رسیده است از مرگ آن دو، دردناک تر است.

سخن عارفان و پارسایان

حسن بصری می گفت: چون کسی در کار دنیا با تو همچشمی کند، در کار آن جهانی، با او همچشمی کن! و نیز، یارانش را گفت: من هفتاد تن از بدریان را دیدم که حلال شده های خدا را چندان پرهیز داشتند، که شما حرام شده های او را ندارید.
و به سخنی دیگر، آنان، در بلا، بیش از شما، به نعمت و آسودگی شادمان بودند و اگر آنان را می نگریستید، دیوانه شان می انگاشتید. و اگر آنان نیکان شما را می دیدند، می گفتند: اینان را خلقی نیک نیست و اگر بدانتان را می دیدند، می گفتند: اینان به رستاخیز، در شمار مؤمنان نیستند. و چون به یکی از آنان، مالی حلال عرضه می شد، نمی پذیرفت و می گفت: از آن ترسم که دلم را تباه کند. و آن که دل داشت، بناچار، از تباهی آن، بیمناک بود.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

عیسی که - بر پیامبر ما و او درود باد! - می گفت: ای دنیا! تو بودی، و من، در تو نبودم و تو خواهی بود و من در تو نباشم. و اگر مرا بدبختی رسد، بدبختی یی است که در تو بدان دچار شده ام.

سخن عارفان و پارسایان

عابدی، در دعای خویش، چنین می گفت: خدایا! مرا به آتش انداز! که چون منی، جراءت آن ندارد که از تو بهشت خواهد.
سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...
حکیمی پس از آن که میان او و یکی از یارانش ستیزی رفت، به او نوشت: ای برادر! روزگار زندگی، کوتاه تر از آنست که به دوری بگذرد.

مردی افلاطون را گفت: زن گیرم؟ یا نه؟ گفت: هر چه کنی، ترا پشیمانی آرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی بد مستی کرد و مردم، شکایت او به حاکم بردند. مستی از سرش رفته بود و حاکم خواست تا او را بیازارد. مرد گفت: ای امیر! من بدی کردم و خردی ندارم. تو که خردمندی، مرا میازار!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

معاویه در مکه بود و ابن عامر را گفت: از تو خواهشی دارم. گفت: چیست؟ گفت: خانه ات را در عرفه به من بخشی. گفت: بخشیدم. معاویه گفت: صله رحم کردی. اینک! تو چیزی بخواه! گفت: خواهم که خانه ام را به من بازگردانی! گفت: باز گرداندم.

شعر فارسی

از نشناس:

عمری گذشت راه سلامت نیافتیم
شرمنده این دلم! که چه ها در خیال داشت!

شعر فارسی

از مولوی معنوی:

آفت ادراک، این قیلست و قال
خون به خون شستن، حلال آمد، حلال

شعر فارسی

و نیز از اوست:

هین و هین! این راهرو، بیگانه شد
آفتاب عمر، سوی خانه شد
تو مگو فردا! که فرداها گذشت
تا بکلی نگذرد ایام گشت
تو، مگو: ما را بدان شه، بار نیست!
با کریمان، کارها دشوار نیست
عورو تورو لنگ و لوک و بی ادب
سوی او می غنج! و او را می طلب!
وعده فردا و پس فردای تو
انتظار حشر باشد، وای تو!

بزرگی گفته است:
به بلایی دچار نیامدم، مگر آن که پروردگار، در آن، مرا چهار نعمت ارزانی داشت یکی این که دینم را زیان نداشت. دیگر آن که به بزرگی آن که می توانست باشد، نبود. سدیگر آن که مرا از خشنودی خویش بی بهره نساخت و چهارم این که از آن، امید ثواب داشتم.

شعر فارسی

از حکیم انوری:
مرا به مدرسه ها پیش ازین به کسب علوم
قرار مدرسه و فکر درس بودی کار
کنون، به چشم غزالانم آنچنان کردند
که شب، به خواب خوش اندر، غزل کنم تکرار

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در کشاف، در تفسیر آیه شریفه (ان الله لا یستحیی ان یضرب مثلا ما بعوضۀ فمافوقها)
می نویسد: بسیار در کتاب های قدیمی دیده ام که جنبنده ای هست، که جنبش آن، جز با چشم های تیزبین دیده نمی شود. و چون نجنبد، هیچ چشمی آن را نبیند و چون به دست، بگیرندش، زهری از خود می دهد، که زیانبخش است. پاکیزه است پروردگاری که از صورت این حیوان و اعضای ظاهری و باطنی و تفضیل آفرینش آن، چنان آگاهست! و می بیندش و از ضمیر آن آگاهست. و شاید که کوچک تر از آن را نیز آفریده است. (سبحان الذی خلق الازواج کلها مما تنبت الارض و من انفسهم و مما لا یعلمون).

فرازهایی از کتب آسمانی

تصوف، دانشی ست که در آن، از یگانگی ذات پروردگار، سخن می رود و به نام ها و صفاتش و همه آن چه که به او مربوط است، نایل می گرداند از این رو، موضوع تصوف، ذات پروردگاری و صفت های ازلی و سرمدی اوست.
مسائلی که تصوف از آن ها سخن می گوید، چگونگی صدور کثرت از خدا و بازگشت همه آن ها به اوست و نیز بیان مظاهر نام های الهی و صفت های ربانی او و چگونگی بازگشت (اهل الله) به خداست و نیز چگونگی (سلوک) و (مجاهده) و ریاضت های آنان است و همچنین از نتیجه هر یک از اعمال و ذکرها در دنیا و آخرت به همان سان که در (نفس امر) است سخن می گوید.
مبادی تصوف، شناخت حد و غایت و اصطلاحات صوفیانست که در میان آنان رواج دارد.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: آن که به هنگام نعمت، به منعم بنگرد، و به هنگام بلا، به بلا دهنده نظر کند، و در همه حالات، جمال حق را نظاره کند، و به محبوب مطلق توجه داشته باشد، در عالی ترین مراتب سعادت است و آن که به عکس این باشد، در پایین ترین درکات بدبختی ست. و چنین کسی، به هنگام نعمت، بر نیست شدن آن ترسانست و به هنگام سختی، در آزار آنست.

از نشناس:
ظهور جمله اشیا، به ضدست
ولی حق را نه مانند و نه ندست
چو نبود ذات حق را ضد و همتا
ندانم تا چگونه دانی او را؟!
چو نور حق ندارد نقل و تحویل
نیاید اندر او تغییر و تبدیل.
اگر خورشید بر یک حال بودی
شعاع او به یک منوال بودی
ندانستی کسی، کاین پرتو اوست
نبودی هیچ فرق، از مغز، تا پوست

شعر فارسی

از سعدی:
چنین دارم از پیر داننده یاد
که شوریده ای رو به صحرا نهاد.
پدر، در فراقش نخورد و نخفت
پسر را ملامت بکردند و گفت:
از آن گه یارم کس خویش خواند
دگر با کسم آشنایی نماند
بحقش! که تا حق جمالم نمود
دگر هرچه دیدم، خیالم نمود
نشد کم، که رو از خلایق بتافت
که گم کرده خویش را باز یافت
پراکندگانند زیر فلک
که هم در توان خواندشان هم ملک
قوی بازوانند کوتاه دست
خردمند و شیدا و هشیار و مست
نه سودای خودشان، نه پروای کس
نه در گنج توحیدشان جای کس
برآشفته عقل و پراکنده هوش
زقول نصیحتگر، آگنده گوش

بیابان نوردان بی قافله
به دریا نخواهد شدن بط غریق سمندر چه داند عذاب الحریق؟
عزیزان پوشیده از چشم خلق
نه زنار داران پوشیده دلق
به خود سر فرو برده همچون صدف
نه مانند دریا برآورده کف
گرت عقل یارست، ازینان رمی
که دیوند در صورت آدمی
نه مردم همین استخوانند و پوست
نه هر صورتی جان و معنی در اوست
نه سلطان خریدار هر بنده ایست
نه در زیر هر ژنده ای زنده ایست
اگر ژاله، هر قطره ای در شدی
چو خر مهره، بازار از او پر شدی

شعر فارسی

نیز از اوست:
قضا را، من و پیری از فاریاب
رسیدیم در خاک مغرب، به آب
مرا یک درم، بود، برداشتند
به کشتی و درویش بگذاشتند
سباحان برانند کشتی چو دود
که آن ناخدا، ناخدا ترس بود
مرا گریه آمد ز تیمار جفت
بر آن گریه، قهقه بخندید و گفت
مخور غم! برای من ای پر خرد!
مرا آن کس آرد، که کشتی برد
بگسترد سجاده بر روی آب
خیالست پنداشتم یا به خواب؟
زمد هوشیم دیده آن شب نخفت
نظر بامدادان به من کرد و گفت:
عجب ماندی، ای یار فرخنده رای؟!

چرا اهل معنی، بدین نگروند؟
که ابدال، در آب و آتش روند
نه طفلی کز آتش ندارد خبر
نگه داردش مادر مهرور؟
پس، آنان که در وجه، مستغرقند
شب و روز، در عین حفظ حقند
نگه دارد از تاب آتش خلیل چو
تابوت موسی ز غرقاب نیل
چو کودک به دست شناور دراست
نترسد، اگر دجله پهناور است
تو بر روی دریا قدم چون زنی؟
چو مردان، که بر خشک، تر دامنی

شعر فارسی

و نیز از سعدی ست:
مگر دیده باشی، که در باغ و راغ
بتابد به شب کرمکی چون چراغ
یکی گفتش: ای کرمک شب فروز!
چه بودت؟ که پیدا نباشی به روز
ببین! کاتشین کرمک خاکزاد
جواب از سر روشنایی چه داد
که من روز و شب، جز به صحرا نیم
ولی، پیش خورشید، پیدا نیم
قدم پیش نه! کز ملک بگذاری
که گر بازمانی، ز دد کمتری

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:
بجان تو! که آدمی، فرزند کوشش خویش است. و آن که کوشنده ترست، به بزرگی سزاوارترست. و به همت بلند، مدارج ترقی را می پیماید و آن که همتش بلندترست، مشهورترست. آن که اراده پیشگامی دارد، باز پس نمی ماند و آن که پیشی نمی جوید، پیش نمی افتد.

سالک راه حق، چون از هر آن چه که او را از مقصود باز می دارد، بپرهیزد، و به اموال دنیا توجه نکند، و از هر اندیشه بد، دوری کند، و جز به حق نیندیشد، به زهد و تقوا و پرهیز آراسته شود و جان خویش را پیوسته در کردار و گفتار نیک بیند و چون کاملا در گفتار و کردار خویش مراقبت کند، و در راه محبوب خویش اظهار ملال نکند، به آن چه در راه معشوق یافته است، وقت او خوش شود و درون او نورانی شود و انوار غیبی بر او آشکار گردد و درهای ملکوت بر او گشوده شود و پیوسته روشنی بیند و امور غیبی را در صورت مثالی مشاهده کند و چون اندکی از آن بچشد، به گوشه گیری و تنهایی میل کند و ذکر و پیوستگی طهارت و عبادت و مراقبت را پیشه کند و از سرگرمی های حسی دنیوی کناره گیرد و درون خویش را به حق متوجه سازد و بر او (وجد) و (سکر) و (شوق) و (ذوق) و (محبت) و (هیجان) و (عشق) آشکار شود و پیاپی، (محو) در خویش حس کند و آن را جایگزین نفس خویش دارد مفاهیم قلبی را مشاهده کند و حقایق سری و انوار روحی بیند و (مشاهده) و (معاینه) و (مکاشفه) بر او تحقق یابد و دانش های دینی بر او فرو ریزد و اسرار الهی و نورهای حقیقی بر او پدید آید و از (تلوین) و خیالات نفسانی رهایی یابد و آرامش روحی بر او فرود آید و این احوال، ملکه او شود. و به عالم جبروت گام نهد و خردهای مجرد را ببیند و نورهای قاهر را بنگرد و به دیدار فرشتگان مقرب که شیفته جمال الهی اند، نایل آید و پس از آن، انوار سلطنت یگانگی و پرتوهای عظمت کبریای بر او آشکار شود. چنان، که او را همچون گردی بپراکند و کوه (خود)ی او از هم بپاشد و در برابر احدیت به تعظیم آید و تعین ذاتی او متلاشی شود و این، مقام (جمع) و (توحید) است و در این مقام است که اغیار در نظر او نابود می شوند و به نور او پرده ها و حجاب ها می سوزند و ندای (لمن الملک)ی او بر می آید و خود، به نفس خویش پاسخ می دهد که (لله الواحد القهار)

Aryapdf.com

نکته های، علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

(رتیمه) نخی ست، که به انگشت بندند، تا چیزی را که بدان نیاز دارند، به خاطر آوردند. (رتیمه) نیز به همین معنی ست. شاعری گفته است:

تا آنگاه که نیازهای ما، در خاطر شما نباشد، نخی را که به انگشت بندیم، ما را مفید نخواهد افتاد.

فرازهایی از کتب آسمانی

مؤلف گوید: خداش خیر دهاد! یکی از شاعران فارسی زبان، در این معنی چه نیکو گفته است!

نگردد تا فراموش آن چه گفتی دردمندان را

برانگشت تو می خواهم که بندم رشته جان را

(مؤلف گوید): در کتاب معتبری دیدم که چون فاطمه (ع) بر کنار تربت پیامبر (ص) آمده، خاک برگرفت و بردیده نهاد و گفت: آن که تربت (احمد) را می بوید، بر اوست که در سراسر زندگی، از هیچ بوی خوشی بهره نگیرد. چندان مصیبت بر من فرود آمد، که اگر بر روزها فرود آیند چون شب، تیره و تار شوند.

فرازهایی از کتب آسمانی

از سخنان (شیخ نجم الدین) که او را پرسیدند از درستی تشبیه، در این که می گوئیم: اللهم صل علی محمد و آل محمد کما صلیت علی ابراهیم و آل ابراهیم. و با آن که پایه پیامبر ما برتر از رتبه ابراهیم (ع) است چگونه است. و او گفت: منظور، همسان کردن مقام پیامبر (ص) با ابراهیم و دودمان او نیست. چنان که پنداشته اند. بلکه منظور آنست که خدایا! آن پایه از بزرگداشت را

شایسته تر از آن چیزیست که شایسته ابراهیم بوده است. و همانند این تشبیه، زیاد است. چنان که کسی، به دیگری که بنده ای از بندگان خویش را جامه پوشانده است، یا در حق او انعام کرده است، گوید به این یکی نیز چنین کن! اگر چه اولی، بر آن دیگری، برتری نداشته است و دومی نیز شایستگی پیشتری نداشته.

شعر فارسی

از سعدی:

به فتراک پاکان در آویز چنگ!
که عارف ندارد ز در یوزه ننگ
برو! خوشه چین باش! سعدی صفت
که گردآوری خرمن معرفت
دلم به کوی تو دامن کشان رود، ترسم
که سوی خانه گریبان چاک چاک برد.

نکته های، علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

(امی): کسی ست که ننویسد و منسوب است به امت عرب که به نداشتن خط و کتابت مشهورند و پیامبر ما (ص) بدین ویژگی، توصیف شده است، از این جهت. یا منسوب بودن به (ام القری) که اهل آن، بدان سبب مشهور بودند و نیز ممکن است (امی) منسوب به (ام) باشد یعنی همچنان که از مادر زاده شده است. و به همان سان مانده. و نوشتن نیاموخته. این سه وجه را درباره امی بودن پیامبر می توان گفت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: سپاسگزار افزونی می یابد و ناسپاس رانده می شود. خردمندترین مردم، عذر خواه ترین آنانست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

زین العابدین (ع) را پرسیدند که: کدام کردار از دیگر کردارها برترست؟ فرمود این که به قوت خرسند باشی، خاموشی گزینی، و بر رنج بردبار باشی و بر گناه پشیمان.

و نیز از سخنان اوست: آن که خاموشی گزیند، به شکوه بنگرندش و در وی گمان نیکو برند.

شعر فارسی

از نشناس:

گفتی: خبر دوست شنیدی، چه شدت حال؟
این ها زکسی پرس! که از خود خبری داشت
آن را که رسد ناوک دلدوز تو بر چشم

فرازهایی از کتب آسمانی

(قیصری) در (شرح فصوص الحکم) گوید: برزخ ارواح، پس از جدایی از زندگی دنیوی، غیر از برزخی ست که میان ارواح مجرد و اجسام هست. از آن روی، که مراتب تنزلات وجود و مدارج آن، (دور)یست و مرتبه ای که پیش از مرتبه دنیویست، از مراتب فرودین است. و پیش از آن، مرتبه ای نیست و پس از آن، مرتبه کمالات است و آن، مراتبی دیگر دارد. و همچنین، صورت هایی که در برزخ اخیر به ارواح می پیوندد، صورت کردارهای دنیوی و نتیجه اعمال پیشین آدمی در زندگی دنیویست. به خلاف صورت برزخ نخستین. و بدین سان، هر یک از این دو برزخ، غیر از دیگریست. اما، هر دوی آن ها از نظر وجود عالم روحانی، اشتراک دارند و هر دو، گوهر نورانی غیر مادی اند مشتمل بر مثال صور عالم. و شیخ (محیی الدین) رضی الله عنه در (فتوحات مکیه) در باب سیصد و بیست و یکم تصریح کرده است که این برزخ، غیر از آن برزخ نخستین است. و برزخ نخستین را (غیب امکانی) و دومی را (غیب محالی) نامیده است. از این روی، که در (غیب امکانی) آن چه در عالم (شهادت) هست، در آن پدیدار می شود. و در دومی، چنین نیست. بلکه آن چه در آن به ظهور می رسد، در عالم آخرت آشکار می شود. و کم اتفاق می افتد که بر کسی آشکار شود. به خلاف اولی. و از این روی، بسیاری از این (ظهورها) در برزخ نخستین است. و آن چه که در عالم دنیوی روی می دهد، دانسته می شود. و کشف احوال مردگان میسر نیست و خدا آگاه و داناست.

شعر فارسی

از یکی از شاعران:

بود نور خرد، در ذات انور
بسان چشم سر در چشمه خور

اگر خواهی که بینی چشمه خور
ترا حاجت فتد با چشم دیگر
چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
توان خورشید تابان دیدن از آب
چو از وی روشنی کمتر نماید
ترا ادراک، آن دم می فزاید
چو مبصر از بصر نزدیک گردد
بصر زادراک او تاریک گردد
ندارد ممکن از واجب نمونه
چگونه داندش آخر؟ چگونه؟

قرشی گفت: حرارتی که غذا را برای خوردن آماده می کند، یا با آن غذا برخورد دارد، یا ندارد. اگر حرارت با غذا برخورد هوایی داشت، هوایی ست. و اگر برخورد زمینی داشت، از قبیل آتش، آن (تکبیب) است و اگر میان غذا و حرارت، چیزی حایل باشد. مثل دیگ، که حرارت در آن حایل اثر می کند و غذا پخته می شود. آن را (قلیه) و (سرخ کردنی) گویند. اگر پختنی دیگری با آن باشد، همچون روغن، آن را (تطجین) گویند و اگر آب باشد، آن، (طبخ) است.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: دنیا، سه چیز خواهد: بی نیازی و عزت و آسایش. آن که پارسایی کند، عزیز شود، و کسی که قناعت ورزد، بی نیاز شود و آن که از کوشش خویش بکاهد، به راحتی رسد.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

در کشاف پیرامون این سخن پروردگار که گوید: (قل نار جهنم اشد حرا) آمده است: آن که از رنج ساعتی خودداری کند، به رنجی پایدار افتد و چنین کسی، از هر نادانی نادان ترست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عمربن فطن بن نهشل دارمی، گه گاه، بر گله های (نعمان بن منذر) دستبرد می زد. وقتی، نعمان، او را تاءمین داد و به خویش خواند و به وی صد شتر بخشید، تا از در صلح درآید. عمر، پذیرفت و به نزد نعمان آمد. نعمان، چشمان او را از شرارت، خونی دید و وی را گفت: وعده ما، گفتاری بیش نبود. و عمر او را گفت: خاموش! که شخصیت آدمی به دو عضو کوچک او، یعنی: زبان و دل است. چون سخن گوید، به زبان گوید و چون پیکار جوید، به دل بستیزد. نعمان او را گفت: ترا دانشی هست؟ گفت: به خدا سوگند! چنانم، که اگر خواهم، طناب های درهم پیچیده را به گفتاری باز کنم و مشکلات بسیاری را بگشایم.
نعمان پرسید: از بدها، کدام بترین است؟ گفت: زن بلند بانگی که فریادش بر آید نعمان پرسید: فقر حاضر کدامست؟ گفت: جوان کم تدبیری که از زنش فرمان برد و پیرامون او بچرخد و به سخن وی کار کند. چون خشم گیرد، آن زن او را آرام کند و چون زن خرسند باشد، او را فدای خرسندی خویش سازد. نعمان پرسید: همنشین بد چه کسی ست؟ گفت: همسایه ای که چون فزونی گیرد، بر تو چیره گردد و اگر فروتر افتد، ترا به دشنام دارد. اگر نعمت خویش از او باز داری ترا نفرین کند و اگر او را ببخشی، ناسپاس شود. نعمان گفت: چنین که ترا می بینم. - خدا بر پدرت ببخشایدا! - و او را پنج هزار درهم بخشید و بر یاران خویش مهتری داد.

نکته های، علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گروهی از ناموران و از جمله (صاحب تائیه) تصریح کرده اند که: (صدا) صوتی ست از عالم (مثال) همچون تصویر درون آینه.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

(عمربن هبیره) در کاخ خویش، بادیه نشینی را دید، که شتر می راند و به سوی کاخ او می آمد. عمر، دربان خویش را گفت: او را باز مدارا! و چون اعرابی به نزد او آمد، عمر گفت: نیاز تو چیست؟ و او چنین پاسخ داد:

ام مرا به تو فرستاده اند و چشم به راه دارند. عمر به نشاط آمد و گفت: (ترا به سوی من فرستاده و چشم به راهند؟) خدای را که منشین! تا ترا با دست پر به سوی آنان بفرستم و فرمان داد، تا او را هزار دینار دادند و به خانه اش فرستادند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع) در (نهج البلاغه) هنگامی که (امام علی (ع) این آیه را تلاوت می کرد: (یا ایها الانسان ما عرک بربک الکریم) فرمود: اگر انسان کرم خداوندی را دلیل نافرمانی خود قرار دهد، به نادانی خویش فریفته شده است. ای انسان! چه چیز ترا بر گناه دلیر کرده است؟ و چه چیز ترا به نافرمانی بر پروردگارت واداشته؟ و به چه انگیزه ای جان خویش را به هلاک افکنده ای؟ مگر نه اینست که درد ترا درمان کرده و از خواب، به بیداری آورده است؟ آیا آن سان که به دیگران ترحم می ورزی، به خویش نمی ورزی؟ بسا مستمندی را که در گرمای آفتاب می بینی و او را به سایه می بری. و بسا دردمندی را که از درد به خویش می پیچد و بر او اشک می ریزی. چگونه بر درد خویش شکیبایی؟ و بر رنج های خود، چالاکی می ورزی؟ و بر خویش نمی گریی؟ با آن که خویش در خور آنی. چه سان بیم از پروردگار، ترا از خواب غفلت بیدار نمی کند؟ با آن که به ورطه گناه فرو افتاده و به قهر او گرفتار آمده ای. اینک! درد خویش درمان کن! و به نیروی تصمیم، سستی را از دل خود بگیر! و خواب غفلت را از دیده دور کن! و به فرمان خدا در آی! و با یاد او انس گیر! که در آن هنگام که تو از او روی بگردانی، او به تو روی آورد و ترا به عفو خویش فراخواند و در فضل خویش، ترا فرو می برد و تو از او رویگردانی و به دیگری می نگری. آری! او بخشنده و بزرگوارست و تو بیچاره و پست و با آن که همواره در پناه اویی، و از فضل خویش بهره می دهد و باز نمی دارد. پرده خویش را بر تو می پوشاند و چشم به هم زدنی، لطف خویش از تو باز نمی گیرد. بل، گناهان ترا چشم می پوشد و از تو گرفتاری ها بر می گیرد. به نافرمانی با تو چنین است. پندار! که اگر دل به فرمان او می سپردی، با تو چگونه رفتار می کرد. خدای را سوگند! اگر با کسی که همتوان تو بود، چنین می کردی، تو، خود را بر کردار ناپسند خویش محکوم می ساختی. و حق اینست که گویم که دنیا ترا نفریفته است. بل، تو بدان فریفته شده ای. او، پرده ها را بر تو گشوده است و ترا به عدل و برابری خوانده است و ترا به درد و رنجی که بدان دچار خواهی شد و کاستی یی که در نیروی تو پدید خواهد آمد، وعده داده است و در آن ها نیز خلاف نکرده. و دروغ نگفته و نفریفته است. و چه بسا که تو ناصح خویش را متهم می داری و خبر دهنده راستگوی خویش را دروغگو می انگارد. و اگر دنیا را در میان خانه های خالی و سرزمین های ویران می دیدی، در می یافتی که ترا چه نیکو پند داده است! و در نصیحتگری بر تو چه مهربان و حریص بوده است.

آری! دنیا، چه نیک خانه ایست! برای کسی که بدان دل نبندد و چه نیک جایی ست! برای آن که آن را وطن خویش نسازد. نیکبختان جهان دیگر، آنانند، که امروز از دنیا می گریزند. آنگاه که زمین به سختی به لرزه درآید و رستاخیز با همه سختی های خود پدید آید، و هر کسی به راه و روش خویش پیوندد و معبود خود را دریابد و به پیشوایی که دست ارادت داده است ملحق شود، به درستی و راستی پاداش داده شود. روزی که چشم در هوا ننگرد و گامی به زمین نخورد مگر به حق، آن روز، چه بسیار دلیل ها که باطل افتد. و چه پوزش ها که ناپذیرا شود. اینک! بکوش! تا دلیل استواری داشته باشی. و از دنیای ناپایدار، برای جهان پایدار، توشه ای برگیر! و سفر آخرت خویش را آماده باش و بهوش باش! که برق رستگاری از کدام سوی آید و بارگی رهوار خویش بدان سوی بران! پایان سخن امام (ع) که سلام و درود خدا بر او باد.

کلینی از (ابان بن تغلب) روایت کرده است که گفت: امام صادق (ع) را گفتم: مرا از حق مؤمن آگاه کن! و او فرمود: ای ابان! از آن، دست بدار! گفتم: فدایت شوم! و باز او را گفتم. آنگاه گفت: ای ابان! آنست که نیمی از مال خویش او را دهی. و مرا نگریست و احوال درونی من دانست. و گفت: ای ابان! مگر ندانی که خدای متعال از ایثار کنندگان بر نفس خویش یاد کرده است؟ گفتم: آری فدایت شوم. و گفت اگر مال خویش با او بخش کنی، بر او ایثار نکرده ای. بل با او همسان شده ای و آنگاه ایثار کرده ای، که نیم دیگر نیز او را دهی.

فرازهایی از کتب آسمانی

در پاسخ منکران رستاخیز: آنان که رستاخیز را انکار می کنند، سخنشان بر دوری آن مبتنی ست. و می گویند: چگونه اجزای پراکنده بدن، پس از جدا شدن از هم، بویژه آن که بندها از هم گسیخته است. و هریک در جایی دور از دیگران افتاده و ریز ریز شده، بار دیگر به هم پیوندد؟

در پاسخ اینان گفته می شود که: مگر نمی دانید که (منی) از زواید هضم چهارم است؟ و در گوشه و کنار اعضاء، از خون و نیروی شهوانی پدید آمده و در جای منی جمع شده. مگر نمی دانید که منی از غذاهای گوناگون ایجاد می شود غذاهایی که در گوشه و کنار عالم پراکنده بوده است و از اجزای پراکنده ای تشکیل شده و آن که این اجزای پراکنده را گرد آورده است، تواناست که اجزای بدن را نیز پس از پراکندگی، گرد آورد و سخن خدای تعالی بر این معنی اشاره دارد که می فرماید: (قل یحییاالذین انشاها اول مرۀ و هو بکل خلق علیم)

فرازهایی از کتب آسمانی

سید شریف، در اختلافی که در لفظ جلاله (الله) و صورت و اشتقاق آن هست، گوید: به همان سان که دانشوران در ذات خداوندی که در حجاب عظمت است دچار حیرت شده اند، در لفظ (الله) نیز که انعکاسی از آن نورها در خویش دارد، به حیرت مانده اند و آن انوار، بینندگان را مبهوت ساخته است و اختلاف ورزیده اند که لفظ (الله) سریانی است یا عربی؟ اسم است یا صفت؟ مشتق است؟ و اگر چنین است، اصل آن چیست و یا غیر مشتق است؟ و (علم) است؟ یا غیر علم؟

در کشاف درباره این سخن پروردگار که می فرماید: (خذ العفو و امر بالعرف و اعرض عن الجاهلین) از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: خداوند، پیامبر خویش را به اخلاق نیکو امر کرده است و در قرآن کریم، آیه ای جامع تر از این، درباره اخلاق نیامده است.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در (کافی) کلینی، در باب (تواضع) از امام صادق (ع) روایت شده است که امام علی بن حسین بر جذامیان می گذشت. او بر خر خویش سوار بود و آنان غذا می خوردند. و وی را به غذای خود خواندند و او فرمود: اگر روزه دار نبودم چنین می کردم. چون به خانه رسید، دستور داد، تا غذای گونه گون و فراوان تهیه کردند و آنان را فراخواند و نزد او غذا خوردند و خود نیز با ایشان خورد.

در (کافی) در باب (دعائم کفر) از علی بن حسین (ع) روایت شده است که (منافق) دیگران را از کار بد نهی می کند و خود، بازداشته نمی شود و دستورهایی می دهد، که خود به جا نمی آورد. تا آنجا که فرمود: آنگاه که روزه درا است روز خویش به شب می برد و همه جهد او آنست که شب آید و روزه بگشاید و چون روز شود، در انتظار خواب شب است و بیدار نمی ماند.
و نیز در (کافی) از (ابوعبدالله) (امام صادق) علیه السلام روایت شده است که پیامبر صلی اللّه علیه و آله فرمود: افزونی فروتنی جسم، از آن چه در قلب است، در شمار نفاق است و این آخرین حدیث از باب یاد شده است.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

گفته اند: ابراهیم ادهم در طواف بود جوانی ساده روی و زیبا دید و در وی نگریست. آنگاه روی گرداند و در میان جمع، گم شد. به خلوت او را گفتند: پیش از این، تراندیده بودیم که در ساده رویان بنگری. گفت: او فرزند من بود و به روزگار خردیش، به خراسان رها کرده بودم، چون به جوانی رسید، به جستجوی من بیرون آمد. اینک! از آن ترسیدم که مرا از خدایم باز دارد. و از او دوری جستم، بدین بیم، که چون مرا بشناسد، بدو انس گیرم. آنگاه، خواند: در هوای تو، از همه مردم دوری جستم و زن و فرزند را بی سرپرست گذاشتم، تا ترا بینم. اگر در عشق تو، مرا پاره پاره کنند، دلم به دیگری میل نکند.
از نشناس:
راضی به غم جدائیم خواهی ساخت
بیگانه ز آشنائیم خواهی ساخت
جور تو، زیاده از حد صبر منست
مشهور به بی وفائیم خواهی ساخت

معارف اسلامی

پیامبر (ص) فرمود: من فرزند دو (ذبیح)ام. و در توضیح این سخن گفته اند: عبدالمطلب به خواب دید که چاه زمزم حفر می کند و جای چاه به او نمودند و چون بیدار شد. به کندن چاه در ایستاد و فرزندش (حرب) وی را یاری می داد. و نذر کرد که چون پسرانش ده تن شوند، یکی از آنان را نزد کعبه قربان کند و چون پسرانش ده تن شدند، آنان را از نذر خویش آگاه کرد و آنان به فرمان او در آمدند و نام هر یک بر تیری نوشت و چون انداختند، به نام عبدالله در آمد. و عبدالمطلب تیغ بر آورد، تا او را قربان کند. اما قریش پیرامون او گرفتند که وی را نکش! تا در این کار بنگریم. آنگاه، ده نفر شتر آوردند و نام عبدالله و شتران بر قرعه نوشتند تا شتران قربان کنند و چون قرعه ها افکندند، به نام عبدالله در آمد و همچنین ده ده شتر افزودند و هر بار که قرعه انداختند، به نام عبدالله بر آمد، تا شمار شتران به صد رسید و آنگاه قرعه به نام شتران بر آمد. و آن ها را قربان کردند و آدمیان و درندگان را از آن باز نداشتند و پیامبر از این روی گفت: من فرزند دو(ذبیح)ام.

شعر فارسی

از نشاس:
قرب، نه بالا و پستی رفتن است
قرب حق، از قید هستی رستن است

از سعدی:
اگر در جهان، از جهان رسته ایست
در از خلق، بر خویشتن بسته ایست
فراهم نشینند تردامنان
که این، زهد خشکست و آن، دام نان
کس از دست جور زبان ها نرست
اگر خود نمایست و گر حق پرست
اگر برشوی چون ملک باسمان
به دامن در آویزدت بدگمان
به کوشش، توان دجله را پیش بست
نشاید زبان بد اندیش بست
تو، روی از پرستیدن حق مپیچ!
بهل! تا نگیرند خلقت به هیچ
چو راضی شد از بنده یزدان پاک
گر این ها نگردند راضی، چه باک؟!
بد اندیش خلق، از حق آگاه نیست
ز غوغای خلقش، به حق راه نیست
از آن، رو به جایی نیاورده اند
که اول قدم، پی غلط کرده اند
دو کس، بر حدیثی گمارند گوش
از این تا بدان، ز اهرمن تا سروش
یکی پند گیرد، یکی ناپسند
نپردازد از حرف گیری، به پند
فرومانده در کنج تاریک جای
چه دریابد از جام گیتی نمای؟
مپندار! گر شیر و گر روبهی
کز اینان، به مردی و حیلت رهی
اگر کنج خلوت گزیند کسی
که پروای صحبت ندارد بسی
مذمت کنندش که: زرقست و ریو
زمردم، چنان می گریزد، که دیو

عفیفش نخوانند و پرهیزگار
ای اجل! آنقدری صبر کن امروز! که من
لذتی یابم از آن زخم که برجانم زد

حکایات پیامبران الهی

در بنی اسرائیل، هفت سال قحطی افتاد. و موسی که - براو و پیامبر ما درود باد!- به طلب باران با هفتاد هزار کس بیرون آمد. و خدا بر او وحی کرد که چگونه آنان را اجابت کنم؟ که گناهانشان بر ایشان سایه افکنده است و درون هاشان ناپاک است. و مرا بی یقینی می خوانند و از مکر من ایمنند. به بنده ای از بندگان من که او را (برخ) خوانند، بازگرد! تا بیرون آید. آنگاه، خواستشان بر آورده سازم. و موسی، این (برخ) نمی شناخت. و در یکی از روزها که به راهی می رفت، به برده ای سیاه گونه برخورد، که میان چشمانش خاکی از سجده داشت و بالاپوشی بر خویش پیچیده بود. و موسی، وی را به نور پروردگاری شناخت و او را سلام گفت و پرسید: نامت چیست؟ گفت: (برخ) گفت: روزگاریست که در جستجوی توام. باما، به طلب باران بیرون آی! و بیرون رفت و برخ در سخن خویش گفت: این کار نه در خورد تست و نه شایسته بردباری تو. چه پیش آمده است؟ که ابرهای تو کاستی گرفته یا بادها از فرمان تو سر برتافته اند یا آنچه نزد توست، کاستی یافته و یا خشمت بر گناهکاران فزونی یافته است. آیا تو پیش از آفرینش خطا کاران، بخشنده نبودی؟ تو رحمت را آفریدی و به مهربانی فرمان دادی. اینک! خواهی ما را از آن ها باز داری؟ یا از آن ترسی که زوال یابند؟ اگر چنین است، در مجازات کردن ما بشتاب! و برخ، پیوسته چنین می گفت که باران بر بنی اسرائیل، باریدن گرفت و چون باز گشت، موسی به پیشبازش شتافت. (برخ) گفت: دیدی که چون با خدا به ستیز برخاستم داد من داد؟

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: نه چندان نرمی کن، که بفشارندت و نه خشکی کن که بشکنندت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: گوارایی خوردنی، نه به بهای آنست و نه پخت آن. بل به چگونگی برخورداری از آنست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

نیز از سخنان بزرگانست که: از آنان مباش! که شکمش بر زیر کیش چیره شود. آن چه از کوشش خویش دریابی، بخورا! نه آن چه که حاصل سعی تو نیست. که آن، ترا خورد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از نهج البلاغه: بردباری پرده ایست پوشنده. و خرد شمشیریست برنده.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بدی خوی خویش را به بردباری بپوشان! و هوای خویش را به نیروی خرد بکش.

حکایات تاریخی، پادشاهان

گفته اند: خلیفه ای به خواب دید، که همه دندانهای او فروریخته است و خواب خویش به یکی از خوابگزاران باز گفت. و او گفت: همه نزدیکان تو خواهند مرد و تو تنها خواهی ماند. خلیفه را از این تعبیر ناخوش آمد و بر خوابگزار خشم گرفت. و فرمان داد، تا

خوابگزار دیگری گفت و او گفت: امیرالؤ منین را بشارت باد! که زندگانی او از همه نزدیکانش بیشترست. خلیفه را خوش آمد و خندید و او را گرامی داشت جایزه و لباس بخشید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: همچنان که تعادل مزاج آدمی بر اثر کفایت عنصرهای چهارگانه حاصل می شود، نظام دنیا نیز که به حیات آخرت می انجامد، به حصول نمی پیوندند مگر به هماهنگی چهار گروه از مردم. که همچون عناصر چهارگانه در نظم دادن آدمیان می کوشند. نخست: صاحبان دانش و معرفت، که سبب استواری دنیا و دینند و همانند آبند در عناصر دیگر. دوم: جنگاوران و سپاهیانند، که همانند آتشند در طبایع. سوم: بازرگانان و پیشه ورانند که فراهم آورندگان اسباب زندگی مردمند و همانند هواائد و چهارم: کشاورزانند که روزی مردم را فراهم می آورند و همچون زمینند و همچنان که اگر یکی از عناصر فزونی گیرد و از حد خویش در گذرد، فساد به احوال مزاج راه می یابد، هر یک از این گروه ها نیز چون فزونی گیرند. احوال جامعه چنین خواهد شد.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

چون مغولان به نیشابور آمدند و شمشیر در مردم نهادند، شیخ عارف (عطار) را شمشیر برگردن آمد که بر اثر آن، در گذشت. گفته اند: از زخم او خون جاری شد و چون مرگ وی نزدیک شد، انگشت به خون خویش تر کرد و این ابیات نوشت.

در کوی تو، رسم سرفرازی، اینست!
مستان ترا کمینه بازی، اینست!
با این همه رتبه، هیچ نتوانم گفت
شاید که ترا بنده نوازی اینست
چو سندان، کسی سخت رویی نکرد
که خایسک تاءدیب، بر سر نخورد
سوز دل عشاق، چه دانند که چونست؟
بگریخته از داغ بلایی، جگری چند
خوشست در ره او، دامن از همه چیدن
سر برهنه و پای برهنه گردیدن
خوش آن! که زسودایت، بیرون روم از خانه
تا عمر بود، گردم ویرانه به ویرانه

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمان گفته اند: کار انسان حقیری را که با او می ستیزی، کوچک مشمار! که اگر بر او پیروز شوی، ترا نستایند و اگر در مانی، معذورت ندارند.

نیز گفته اند: با بزرگوان شوخی مکن! که بر تو کینه ور شوند و با حقیران نیز که بر تو دلیر گردند.

و نیز گفته اند: آن که راست گوید، دلیلش آشکار شود.

خلیفه ای به یکی از کارگزارانش نوشت: از این که چون حیوانی به چراگاه باشی، بپرهیز! که چون به مرغزار می نگرد، از آن، فربهی خواهد و بسا که مرگش در آن فربهی ست!

شعر فارسی

از سعدی:

به شهری در، از شام، غوغا فتاد
گرفتند پیری مبارک نهاد
هنوز این حدیثم به گوش اندر است
چو قیدش نهادند بر پاودست
که گفت: ارنه سلطان اشارت کند
کرا زهره باشد؟ که غارت کند
بباید چنین دشمنی، دوست داشت
که می دانمش دوست بر من گماشت
اگر عز جاه است و گر ذل قید
من از حق شناسم، نه از عمرو و زید
ز علت مدار ای خردمند! بیم
چو داروی تلخت فرستد حکیم
بخور! هر چه آید زدست حبیب
نه بیمار داناترست از طبیب

شعر فارسی

نیز از سعدی ست:

باد اگر درمن اوفتد، ببرد
که نمانده ست زیر جامه تنی

نیز از سعدی ست:

شبی یاد دارم که چشمم نخفت
شنیدم که پروانه با شمع گفت
که من عاشقم، گر بسوزم رواست
ترا گریه و سوز، باری چراست؟
بگفت: ای هوادرا دیرین من
برفت انگبین، یار شیرین من
چو شیرینی از من به در می رود

همی گفت و هر لحظه سیلاب درد
فرو می دویدش به رخسار زرد
که: ای مدعی! عشق، کار تو نیست
که نه صبر داری، نه یارای ایست
تو بگریزی از پیش یک شعله خام
من استاده ام، تا بسوزم تمام
ترا آتش عشق، اگر پر بسوخت
مرابین! که از پای، تا سر بسوخت
مبین تابش مجلس افروزیم!
تپش بین و سیلاب خونریزم!
چو سعدی که بیرونش افروخته ست
ورش بنگری، اندرون سوخته ست
همه شب، درین گفتگو بود شمع
به دیدار او، وقت اصحاب، جمع
نرفته زشب، همچنان بهره ای
که ناگه بکشتش پریچهره ای
همی گفت و می رفت دودش به سر
که اینست پایان عشق، ای پسر!
اگر عاشقی خواهی آموختن
بکشتن فرج یابی از سوختن
مکن گریه بر قبر مقتول دوست!
برو! خرمی کن! که مقبول اوست
اگر عاشقی، سر مشوی از مرض!
چو سعدی فرو شوی دست از غرض!
فدایی ندارد زمقصود چنگ
و گر بر سرش تیر بارند و سنگ
به دریا مرو! گفتمت زینهار!
وگر می روی تن به طوفان سپار!

Aryapdf.com

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از نهج البلاغه: مردم دنیا، کارگرانند. گروهی در دنیا و برای دنیا کار کنند. چنان که دنیاشان، آنان را از کار آخرت باز داشته است. از نیازمندی بازماندگان خود بیمناکند و بر خویش بیمی ندارند. و زندگی خویش در راه سود دیگران می بازند. و گروهی دیگر، در

شوند و موجه در پیشگاه خدا حاضر می آیند و پروردگار، دست نیاز آنان را کوتاه نمی کند.
و نیز: آن که زبان را بر خویش فرمانروا کند، جان خود را خوار ساخته است. و نیز: نیازمندی، زیرک را از بیان دلیل خویش باز می دارد. و نیز: تهیدست، در دیار خویش نیز غریب است. و نیز: بهترین همنشینی خرسندی ست و نیز: اندیشه، آینه ای صافی ست. و نیز: گشاده رویی، رشته های دوستی ست.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

حکیم ابونصر فارابی، از بزرگ ترین فیلسوفان جهان اسلام است که تاءلیفاتی نیکو در طبیعیات و الهیات و موسیقی و... دارد. او، ترک بود و در یکی از شهرهای ترکستان به دنیا آمد. سپس به بغداد رفت و نخست عربی نمی دانست و آن را آموخت و در آن سر آمد شد و به آموختن دانش های پیشینیان پرداخت فارابی، از پرهیزگارترینان روزگار خود بود.
آنان که (قانون) ابن سینا را شرح کرده اند:
۱- عزالدین رازی. ۲- قطب الدین مصری. ۳- افضل الدین محمد جوینی. ۴- ربیع الدین عبدالعزیز بن عبدالحبار چلبی. ۵ - علاءالدین بن ابی حزم قرشی - معروف به (ابن النفیس). ۶- یعقوب بن اسحاق سامری - طبیب مصری - ۷- یعقوب بن اسحاق - طبیب مسیحی - معروف به (ابن قف) - ۸ - هبۀ الله بن یهودی مصری ۹- مولا الفاضل - مولانا قطب الدین علامه شیرازی -

شعر فارسی

از امیر شاهی سبزواری:
طریق عشق به ناموس می رود شاهی
پیاله یی دو سه دیگر، که عاقلست هنوز
از دیگری:
با دل گفتم ز عالم کون و فساد
تا چند خورم غم؟ تنم از پاافتاد
دل گفت: تو نزدیک به مرگی، چه غمست؟!
بیچاره کسی که این دم از مادر زاد
از وحشی:
خانه پر بود از متاع صبر، این دیوانه را
سوخت عشق خانه سوز، اول، متاع خانه را

فرازهایی از کتب آسمانی

هر چیز که بر چیز دیگر دلالت کند، گویای آن چیزست. اگر چه در این دلالت، نیازی به سخن گفتن نیست. چنان که گفته اند: حکیمی را پرسیدند. سختگوی خاموش چیست؟ گفت: نشانه هایی که خبر می دهند و عبرت هایی که اندرز می آورند.
و حکیمی دیگر، در تفسیر این سخن پروردگاری که گوید: (انطقناالله الذی انطق کل شی ء) گفته است: پیداست که چیزها، سخن نمی گویند، مگر به زبان عبرت، و نظیر این است فرموده دیگر پروردگار که گوید: (علمنا منطق الطیر) که در آن، صدای پرندگان،

چیز، در اضافه شدن به آن کس، سخنگو شمرده می شود. هر چند که خاموش باشد. و در اضافه شدن به آن که درکی ندارد، صامت به حساب می آید. هرچند که سخنگو باشد.

و در تفسیر این سخن خداوندی که می فرماید: (و قالوالجلودهم لم شهدتم علینا. قالوا انطقنا الله الذی انطق کل شی ء و هو خلقکم اول مرۀ و الیه ترجعون) گفته اند که آن سخن، به صدایی شنیده شود و نیز گفته اند یک امر اعتباری است و زبان حال است و خدا از آن آگاهست.

یکی از لغوی ها گفته است: حقیقت گویایی، لفظی ست که همچون کمربند، دور معنایی را فرا گرفته است، که در باطن لفظ هست. و ویژه آنست. چنان که (منطق) و (منطقه) به تسمه ای گفته می شود، که به دور کمر بسته می شود. مؤلف گوید: این نظریه، مناسب با جمله ایست که گوید: لفظها، قالب معنی هااند.

و در حدیث آمده است، که پیامبر(ص) گفت: در میان شما دو نصیحتگر باقی گذاشتم یکی ناگویا و یکی گویا. که ناگویا. مرگست و گویا قرآن.

شعر فارسی

از نشناس:

به گریه گفتمش: از حال من مشو غافل!

به خنده گفت که: بیچاره غافلست هنوز

از نشناس:

قومی که می دهند نشان از تو، غافلند

کاهل وقوف را در تقریر بسته اند

از قاضی نور:

شب در آن کو بوده ام، گرم است خاک از آتشم

پا منه از خانه بیرون! انتظارم گو بکش!

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

(قناطیر) جمع (قنطره) است و آن پل است که از آن می گذرند و (قنطره مال)، مقداری از مال است که زندگی روزانه را بدان گذرانند و از این نظر، آن را به (قنطره) (یعنی پل) تشبیه کرده اند. و آن، مقداری ست که اندازه معینی ندارد. مثل (بی نیازی) که چه بسا انسانی به اندکی مال بی نیاز شود و دیگری، با ثروت زیاد نیز بی نیاز نباشد. و چون گفتیم در تعیین حد آن اختلاف کرده اند، برخی آن را چهل (اوقیه) دانسته اند و حسن (بصری؟) گفته است دویست هزار دینارست و برخی گفته اند پوست گاوی انباشته از طلا و در کلام ایزدی آمده است (والقناطیر المقنطرۀ) یعنی: قنطارهای دسته دسته. چنان که گویند: (دراهم مدر همه) و یا (دنانیر مدنره) راغب گفته است.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

لکه را در آب قلیا خیس می کنند و سپس آن را با بخار گوگرد پاک می کنند.
برای پاک کردن آثار خون. لکه را با آب سیر آمیخته به نمک خیس می کنند و می شویند. یا با خون مرغ تازه ذبح شده خیس می کنند و می شویند. و نیز رنگ خون را با خاکستر آمیخته با بول انسان پاک می کنند و می شویند لکه منی را با آب سرد می شویند. لکه زعفران را ابتدا خیس می کنند و آنگاه با بخار شکر برطرف می کنند.
برای پاک کردن رنگ انگور سیاه ابتدا جای لکه را خیس می کنند و بعد با گوگرد بخار می دهند و آنگاه می شویند. بعد با آب غوره می شویند و روی آن، آرد جو و ماش می مالند.
برای برطرف کردن رنگ آب انار، جای رنگ شده را خیس می کنند و بعد بخار گوگرد می دهند.
لکه هلو یا شافتالو را با آب دوغ ترش می شویند و با آرد جو مالش می دهند. با آب گرم و صابون نیز پاک می شود.
لکه رنگ توت شاهی (شاه توت) را با آب برگ آن می شویند و نیز آب توت نارس، رنگ توت رسیده را می زداید.
برای رفع لکه چربی، آن را با مخلوط آب دوغ و آرد جو می شویند. نفت سفید نیز آیتی ست.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

دانش ها به دو گروه، بخش می شوند. یکی دانش های آشکار و دیگری، دانش های پنهان. دانش های آشکار، دانش هایی اند که دانشجویان، در مدرسه ها و مجلس ها، آن ها را می آموزند و بحث می کنند و کتاب های آن، نیز معروفست.
اما، دانش های پنهان، از کسانی که اهل آن نیستند، پنهان داشته می شود و حکیمان، پیوسته در پنهان داشتن آن می کوشند و آن را به رمز می نویسند و در نوشتن آن ها نشانه هایی به کار می برند، که مرسوم و متداول نیست. و به پنج دسته تقسیم می شوند: کیمیا، لیمیا، هیمیا، سیمیا و ریمیا. ویکی از حکیمان بزرگ، درباره این پنج گونه،کتابی پرحجم تالیف کرده است وآن را(کله سر) نامیده است که آن نام، اشاره به این دانش ها دارد.و دراین نامگذاری،به پنهان نگاه داشتن این دانشها اشاره شده است.
مؤلف گوید: من، کتاب یاد شده را در محروسه هرات، به سال ۹۵۷ دیدم و آن، نیکوترین کتابی ست که در این فنون نگاشته شده است. همچنین، کتاب (سر المکتوم) (یعنی راز پنهان) از (امام رازی) شامل اواسط این فنونست که (کیمیا) و (ریمیا) را دربر ندارد. این نیز از کتابهای خوب، در این زمینه است.
عددی را به دوست خویش بده! و بگو: بخشی از آن را در دست راست و بخشی را در دست چپ و مانده را در دامن خویش پنهان کند. آنگاه، بگو، تا آن چه را در دست راست دارد در عدد (۲) و آن چه را در دست چپ دارد در (۹) و آن چه را در دامن دارد در (۱۰) ضرب کند. آنگاه، عددی را که به او داده ای، خود، در ده ضرب کن و مجموع ضرب های او را نیز بپرس و از عددی که داری کم کن! خارج قسمت را به (۸) تقسیم کن. خارج قسمت، عدد دست راست است. و مانده آن، عدد دست چپ. چون، مجموع اعداد دست چپ و راست را از کل کم کنی، عدد سوم به دست می آید. با این شیوه، می توان اسم سه حرفی پنهان را نیز پیدا کرد.

شعر فارسی

از سعدی:
گروهی نشینند با خوش پسر
که ما، پاکبازیم و صاحبنظر

که بر سفره حسرت برد روزگار
از آن، تخم خرما خورد گوسفند
که قفلست بر تنگ خرما و بند
سر گاو عصار، از آن، درگه است
که از کنجدش ریسمان کوته است

شعر فارسی

از حافظ:
جوی ها بسته ام از دیده به دامان، که مگر!
در کنارم بنشانند سهی بالایی

شعر فارسی

از نشناس:
قربان آن غارتگرم، کان دل نه تنها می برد
تاراج جان هم می کند، دین هم به یغما می برد.
ای دل! طبیب عشق او، دارد دوایی بوالعجب
آسوده را غم می دهد، صبر از شکیبا می برد
نبود به کیش عاشقان، اخوان یوسف را گنه
آسایش یعقوب را شوق زلیخا می برد
دین و دل و هر چیز بود، آن ترک غارتگر ستد
مانده ست ما را نیم جان، آن نیز گویا می برد!
هر چند عذرا می برد، با وامق استغنازحد
این سوز وامق عاقبت، آرام عذرا می برد
صدق محبت می کند در چشم مجنون توتیا
هر خاک کان باد صبا از کوی لیلا می برد
با آن که تیغ جور او، در جان من زد چاک ها
آلوده گشته خنجرش، ما را به دعوا می برد
هر چند کام جان من تلخست زان ز هر ستم
این تلخی کام من آن لعل شکر خا می برد
شوق جمال دلکشت حاجی پی گم کرده را
گاهی به یثرب می کشد، گاهی به بطحا می برد
ای شیخ! این آلوده را در سلک پاکان جامده!
کاین رندی من، عاقبت، ناموس تقوا می برد

زاهد، من بیچاره را سوی مصلا می برد
محنت کشیدن خوش بود، لیک، از برای یار خود
بی عاقبت باشد که رنج از بهر دنیا می برد
فارغ دلان را آورد عشرت پرستی سوی شهر
دیوانه عشق ترا غم، سوی صحرا می برد
بپذیر عذرم! چون کنم بی طاقتی ها در غمت
گر کوه باشد جان من! این حسنش از جا می برد
ای هوشمندان! بر رخش آهسته می باید نظر
کان عشوه های جانستان، دل بی محابا می برد
ما را نباشد در جهان غیر از دل پر غصه ای
درحیرتم زان بیخرد، کاو رشک برما می برد
فرهاد، بعد از بیستون زدتیشه بر سر، صبربین!
(اشرف) هنوز از بهر او، شرمندگی ها می برد

شعر فارسی

از سعدی:

یکی، خرده بر شاه غزنین گرفت
که حسنی ندارد ایاز، ای شگفت!
گلی را که نه رنگ باشد، نه بوی
غریبست سودای بلبل بر اوی
به محمود گفت این حکایت کسی
بپیچد از اندیشه بر خود بسی
که عشق من، ای خواجه! بر خوی اوست
نه بر قدو بالای نیکوی اوست
شنیدم که در تنگنایی شتر
بیفتاد و بشکست صندوق در
به یغما ملک آستین برفشاند
وز آنجا به تعجیل مرکب براند
سواران، پی در و مرجان شدند
ز سلطان به یغما پریشان شدند
نماند از و شاقان گرد نفر از
کسی در قفای ملک جز ایاز

زدیدار او، همچو گل بشکفید
بدو گفت کای سنبلت پیچ پیچ!
زیغما چه آورده ای؟ گفت: هیچ
من اندر قفای ملک تاختم
زخدمت، به نعمت نپرداختم
گرت قربتی هست در بارگاه
به نعمت مشو غافل از پادشاه
خلاف طریقت بود کاولیا
تمنا کنند از خدا، جز خدا
گر از دوست، چشمت بر احسان اوست
تو در بند خویشی، نه دربند دوست.
ترا تا دهن هست از حرص، باز
نیاید به گوش دل از غیب، راز
حقایق، سرایی ست آراسته
هوا و هوس، گرد بر خاسته
نبینی که جایی که برخاست گرد
نبینید نظر، گرچه بیناست مرد؟

شعر فارسی

نیز از سعدی ست:
شنیدم که در دشت صنعا، جنید
سگی دید برکنده دندان زصید
زنیروی سر پنجه شیر گیر
فرو مانده عاجز، چو روباه پیر
پس از عزم آهو گرفتن به پی
لگد خورده از گوسفندان حی
چو مسکین و بی طاقتش دید و ریش
بدو داد یک نیمه از زاد خویش
شنیدم که می گفت و خوش می گریست
که داند که بهتر زما هر دو کیست؟

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که: تا مرد دنیا خواری کسان را به هیچ نگیرد، شیرینی ایمان را در نیابد.

عذری هست، ترا توان آن نیست که عذر خویش به گوش همه کسانی که سخن تو بشنوند، برسانی.
آن که میان خود و خدای خویش اصلاح کند، پروردگار، آن چه میان او و بندگانست، به صلاح آرد.
و نیز: آن که درون خویش نیکو گرداند، خدا آشکار او نیکو سازد.
و نیز: آن که کوشش خویش برای آخرت خود به کار گیرد، خدا دنیایش را کفایت کند.
و نیز: آن که به تو گمان نیک برد، با نیکی کردار، گمان او راست دار!
و نیز: اگر چهار پایان بدانند، که با آن ها چه خواهند کرد، فربه نشوند.

شعر فارسی

از سعدی:

ز ویرانه ای، عارفی ژنده پوش
یکی را نباح سگ آمد به گوش
به دل گفت: بانگ سگ، اینجا چراست؟
در آمد که درویش صالح کجاست
نشان سگ از پیش و از پس ندید
بجز عارف، آنجا دگر کس ندید
خجل باز گردیدن آغاز کرد
که شرم آمدش بحث این راز کرد
شنید از درون، عارف آواز پای
هلا! گفت: بر در چه پایی؟ در آی!
نپنداری ای دیده روشنم!
کز ایدر سگ آواز داد، آن منم!
چو دیدم که بیچارگی می خرد
نهادم زسر کبر و رای و خرد
چو سگ بر درش بانگ کردم بسی
که مسکین تر از وی، ندیدم کسی

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ظریفی، زنی ادیب را در بغداد دوست می داشت. نامه ای به او نوشت و از وی، اجازه خواست، تا به زیارتش رود. و در پایان نامه نوشت: خدا من، و ترا از لغزش باز داراد! و زن در پاسخ او نوشت: ای سلیم! اگر دعای تو پذیرفته شود، پس، از دیدن من، چه بهره ای خواهی برد؟

چون جامی، پس از ادای حج از راه شام به هرات رفت، میرعلی شیر گفت:
انصاف بده! ای فلک میناقام!
کز این دو، کدام خوب تر کرد خرام؟
خورشید جهانتاب تو از جانب صبح
یا ماه جهانگرد من از جانب شام

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

گفته اند (خطیرۀ القدس) بهشت است و نیز گفته اند شریعت است و راغب گفت: هر دو، درست است. زیرا شریعت، همان آیینی ست که پاکی باطنی را در مردم ایجاد می کند.

شعر فارسی

از نشناس:
غم از جور رقیبانست در عشق
اگر از یار بودی، غم نبودی
غمی دارم ز دوری یادگاری
بلا بودی اگر آن هم نبودی

ترجمه اشعار عربی

شعر:
روزگار، به یک حال نمی ماند یا روی می آورد و یا روی می گرداند. اگر با ناخوشایندی روبرو شدی، شکیبا باش! که روزگار، شکیبا نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ارسطو گفته است: سعادت، سه گونه است. یا در جانست، و آن دانش است و پاکدامنی و دلیری. و یا در تنست و آن تندرستی است و زیبایی و نیرومندی و یا از این دو بیرونست، چون مال و جاه و نسب.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از ابوعبدالله جعفر بن محمدالصادق (ع) روایت کرده اند، که از پیامبر (ص) نقل کرد که حواریون عیسی را گفتند: با که همنشینی کنیم؟ گفت: آن که دیدارش شما را به یاد خدا اندازد و گفتارش به دانشتان بیفزاید و کردارش شما را به آخرت علاقه مند سازد.
در نصیحت فرزند است و به گمان ما از جامی ست:
با تو، پس از علم، چه گویم سخن؟
علم چو آید، به تو گوید چه کن

و نیز گفت (ع) مال آدمی دو شریک دارد میراثخوار و رویدادها.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: آن که زیاد بخورد، زیاد می گوید. و نیز گفت: آن که سخن کوتاه گوید، قدرش بالا گیرد. و نیز: آن که در نکوهش فزونی نکند، سپاس داری او واجب آید. از این رو: سخن نرم دارا! و نکوهش لطیف!

معارف اسلامی

(وجیه ابوبکر) - معروف به (ابن الدهان نحوی واسطی) مردی نابینا بود. او از فقیهان حنبلی مذهب بود. سپس حنفی شد و چون سمت تدریس در نظامیه یافت و شرط واقف آن بود که در آنجا تنها، شافی مذهبان درس گویند، شافعی شد.

معارف اسلامی

در سال سیصد و ده (هجری) قرمطیان، که - نفرین خدا بر آن بادا!- در ایام حج، به مکه در آمدند و حجرالاسود فرو گرفتند و مردم بسیاری را کشتند و (حجر) بیست سال نزد آنان بود و از کسانی که کشتند، (علی بن بابویه) بود، که در طواف بود و چون باز ایستاد به شمشیر زدنش و بیافتاد.

شعر فارسی

از نشناس:

غمش تا یار شد، من روی در کتم عدم کردم
خوشست آوارگی او را که همراه چنین باشد
تو نام نیک حاصل کن! در این بازار، ای زاهد
که در کوی که ما هستیم، نام نیک، بدنامی ست

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: ده چیز خویش را از ده چیز نگاه دارا! وقار را از سستی، شتاب را از تعجیل، بخشندگی را از اسراف، میانه روی را از سختگیری، دلاوری را از آشوب خواهی، خویشتنداری را از بزدلی، پاکدامنی را از خودپسندی، فروتنی را از زبونی، همخویی را از شیفتگی و رازداری را از فراموشی.

حکیمی گفت: از آنان که گوارایی طعام را یاری دهد، همخوراکی با محبوبست. حکیمی گفته است: من، تکلف در تهیه غذا و افزونی پذیرایی را دوست ندارم. چه، برای مرد، پسندیده نیست که سفره ای را بگسترد، که حاضران دانند که برای آن، نهایت توان خویش به کار داشته است.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

را از حسن بصری پرسیدند و او مرد را گفت: ای برادرزاده ام! اگر او دوزخی بود، ترا زیانی نبود و اگر دوزخی نبود، تو با همسر خویش زنا کرده ای.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابراهیم نخعی را درباره (لعن حجاج) پرسیدند و او گفت: مگر سخن پروردگار نشنیده اید، که گفت: (الا لعنة الله علی الظالمین) و من، گواهی دهم، که وی، از آنانست.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کتاب (الاستیعاب) از (ابن عبدالبر) از (سفیان بن عیینه) روایت شده است که گفت: جعفر بن محمد صادق (ع) مرا گفت که: علی بن ابی الطالب (ع)، در ۵۸ سالگی وفات یافت و حسین بن علی (ع) در ۵۸ سالگی شهید شد و علی بن حسین (ع)، در ۵۸ سالگی وفات یافت. و محمد بن علی حسین در ۵۸ سالگی وفات یافت. سفیان گفت: امام صادق (ع) مرا گفت: من نیز در ۵۸ سالگی می میرم و چنین شد.

شرح حال مشاهیر، زنان و مردان بزرگوار

چون (سعید بن جبیر) به نزد حجاج آمد. حجاج، او را گفت: نامت چیست؟ گفت: (سعید بن جبیر). حجاج گفت: بل (شقی بن کسیر) سعید گفت: مادرم مرا چنین نامیده است. حجاج گفت: (شقی) و بدبختی. سعید گفت: دیگریست که از غیب خبر دارد. حجاج گفت: به خدا سوگند! دنیای ترا به آتشی سوزان بدل خواهم کرد. سعید گفت: اگر چنین توانی در تو می دیدم، ترا به خدایی خویش بر می گزیدم. و میان آن دو، سخنان بسیار دیگر نیز رفت. تا آن که حجاج او را گفت: ترا پاره پاره می کنم و پاره هایت را پراکنده می سازم! سعید گفت: اگر دنیای مرا تباه سازی، آخرت را بر تو تباه می کنم. حجاج گفت: وای بر تو! و سعید گفت: وای بر آن که از بهشت دور، و به دوزخ نزدیکست! آنگاه، گفت: گردنش بزنید! سعید گفت: اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و حجاج را گفت: این دو گواهی را به امانت بدار! تا در قیامت ترا ملاقات کنم. آنگاه، حجاج گفت: برای کشتن بخوابانیدش! سعید گفت: (وجهت وجهی للذی فطرالسموات و الارض) و حجاج گفت: پشت او را به سوی قبله آرید! و سعید خواند: (اینما تولوا فثم وجه الله) حجاج گفت: روی او به زمین کنید! و سعید خواند: (منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری) آنگاه، سعید را از پشت گردن، سر بریدند و پس از آن، حجاج، بیش از سه روز نزیست و در روایتی گفته اند: پانزده روز

شعر فارسی

از شیخ (؟)

غم روزی خورد هرکس به تقدیر

چو من غم روزی افتادم، چه تدبیر؟

حکایاتی کوتاه و خواندنی

(ابن جوزی) در کتاب (صفوة الصفاء) گفته است که: پس از مرگ (توبه)، لیلای اخیلیه با دیگری ازدواج کرد. روزی از کنار گور توبه می گذشت که مرد لیلا را گفت: این گور را می شناسی؟ و او گفت: آری! گور توبه است. مرد گفت: بر آن سلام کن و لیلا

شعر او را خواهم که گفته است:
لوان لیلی الاخیلیهٔ سلمت...الخ و بخدا سوگند! از اینجا نگذرم تا گور او را سلام دهی. و لیلا گفت: ای توبه! سلام بر تو و رحمت و برکات خدا بر تو باد! خدا ترا از سرانجامی که بدان رسیده ای برخوردار کناد! که بناگاه، پرنده ای از گور توبه برآمد و خویش را چنان بر سینه لیلا زد که او مرد

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابن جوزی، از (هشام بن حسام) نقل کرده است که: کشتگان به دستور حجاج را شمردیم، به یکصد و بیست هزار تن رسید و در زندان او نیز سی و سه هزار تن بوده اند که هیچیک از آنان در خور قطع عضو و دار زدن و کشتن نبوده اند و زندان او، دیواری بلند بوده است که سرپناهی نداشته و چون زندانیان به دیوار نزدیک می شده اند، تا از سایه بهره مند شوند، زندانبانان، به آنان، سنگ می انداخته اند و خوراک آنان، نان جوین آمیخته به نمک و خاکستر بوده است و با چنین وضعی، دیری نمی پایید که زندانی، همچون زنگیان سیاه می شد. چنان که نوجوانی را به زندان انداخته اند و چند روزی بعد، مادرش به دیدارش آمد تا از او خبر گیرد، و چون جوان با او روبرو شد، مادرش، وی را نشناخت و گفت: این، فرزند من نیست. بلکه این، یکی از زنگیانست. و جوان گفت: نه بخدا! مادر! تو دختر فلان کسی و پدرم فلان کس است و چون او را شناخت، فریادی برکشید و افتاد و مرد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

حجاج بیست سال بر عراق فرمانروایی داشت و آخرین کسی را که کشت، سعید بن جبیر بود. آنگاه، خوره، در درون او افتاد و پزشک، گوشتی را به نخی آویخت و او را گفت، تا آن را ببلعد. سپس بیرون آورد که کرم های بسیار بر آن چسبیده بود و دانست که از آن، رهایی نخواهد یافت. و به هنگام مرگ، چنین خواند: پروردگارا! دشمنانم می کوشند، تا به سوگند، مرا دوزخی بدانند. آنان، کورکورانه سوگند می خورند، و آگاه نیستند، که خدا بسیار بخشنده و درگذرنده است.
مؤلف گوید: در کتابی دیدم، که به هنگام مرگ گفت: پروردگارا! مرا ببخش! و مردم را گمان چنین است که مرا نخواهی بخشید.- و به نظر می رسد، که آن را در مجلد سوم کشکول یاد کرده ام - چون این سخن به عمر بن عبدالعزیز رسید که حجاج چنین گفته است. گفت: آری! شاید!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (کافی) در باب کسانی که مسلمان را آزار دهند و تحقیر کنند، از امام صادق - جعفربن محمد - (ع) روایت شده است که پیامبر (ص) فرمود که خدای تعالی گفته است. آن که یکی از اولیا را خوار شمرد، به جنگ با من برخاسته است و بنده من، آنگاه به من نزدیک می شود، که از آن چه بر او واجب داشته ام، با انجام نوافل، خویش را به من نزدیک کند، تا دوستش دارم. و چون او را دوست بدارم، گوش او خواهم بود، که با آن بشنود. و چشم او که ببیند و زبانش که با آن سخن گوید و دستش خواهم بود که با آن به کار پردازد. در این هنگام است که چون مرا بخواند، اجابت کنم و اگر بخواهد، او را ببخشم.

Aryapdf.com

روزی (منصور) یاران خویش را گفت: عین پسر عین پسر عین پسر عین پسر عین که میم فرزند میم فرزند میم را کشت، شناسید؟ گفتند: آری! او، عموی تو عبدالله بن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب است که مروان بن محمد بن مروان را کشت.

و نیز روزی گفت: خلیفه ای شناسید؟ که آغاز نام او عین است و سه تن از ستمکاران را کشته است. و یکی از یارانش گفت: آری! آن تویی که عبدالله بن محمد و (ابومسلم مروزی) که نامش (عبدالرحمان) بود کشتی، و خانه بر عمویت عبدالله فرود آمد. و منصور گفت: وای بر تو! اگر خانه بر وی فرود آمده است، گناه من چیست؟ - و او، همواره، قتل عموی خویش را انکار می کرد. و از آن بیزاری می جست. در حالی که خانه ای بنا کرده بود، که پایه های آن بر سنگ های نمکین گذارده شده بود. و سفاح، او را وعده جانشینی داده بود، بدان شرط که مروان را بکشد و منصور، از آن می ترسید.

در (استیعاب) آمده است که (ام حبیبه) همسر پیامبر (ص) در خانه امیرالمؤمنین (ع) به خاک سپرده شد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون یزید بن عبدالملک به خلافت رسد، مردی پارسا بود و چهل روز از خلافتش گذشت که نماز جماعتش ترک نشد. در یکی از روزها (احوص) شاعر به نزد او آمد، تا صله ای بستاند و (حبابه) کنیزک عبدالملک، شاعر را پیام داد که تا او چنین به زهد مشغولست، مرا و ترا از او نصیبی نیست. اینک! ابیاتی بگو! تا برخوانم، شاید که دست از این پارسایی بدارد. و او، این ابیات گفت:

اندوه رسیده زیان دیده ای را که شکیبایی کند، به ملامت مگیرید!

اگر عشق را ندانی و عاشق نیستی، سنگی خشک و خاره باش!

زندگی، جز لذت و عشق و خوشی نیست. و گرچه اغیار ملامت کنند و خرده گیرند.

چون یزید برخاست تا به نماز جمعه رود، حبابه عود خویش به حرکت آورد، و نخستین بیت خواند. یزید گفت: سبحان الله! و حبابه دومین بیت خواند و یزید گفت: آرام باش! آرام باش! چنین مکن! و کنیز سومین بیت خواند و یزید عمامه خویش به زمین زد و گفت: رئیس شهربانان را گویید تا با مردم نماز گزارد و خود با کنیز به باده خواری نشست و او را از گوینده شعر پرسید و احوص را جایزه داد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

افلاطون را پرسیدند: آدمی، به چه از حاسد و دشمن خویش انتقام گیرد؟ گفت: به این که به فضل خویش بیفزاید

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بشر بن حارث را پرسیدند: گشاده رویی تو با مردم، چه بسیارست! گفت: این، متاعی ست که ارزان خریده ام.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی، به نزد امیری رفت و او را گفت: من با خواستن از تو، پاس آبروی خویش نداشته ام. اما تو، آبروی خویش از رد خواست من پاس دار! و مرا با کرم خود، چنان بدار! که من خود را با امید به تو داشته ام.

(حافظ بن عبدالبر) در (الاستیعاب) در بحث از (عماربن عبدالرحمان بن ادی) گفته است در جنگ صفین، هشتاد تن از آنان که به بیعت رضوان نایل شده بودند، با علی بن ابی طالب (ع) بودیم. و شست و سه تن از ما شهید شدند. از جمله (عمار بن یاسر).

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع): خداوند را در هر روز، سه سپاه است. یکی آنان که از صلب ها به رحم ها می روند و دیگر آنان که از رحم ها به دنیا می آیند و سدیگر، آنان که از دنیا به آخرت کوچ می کنند.
عارفی گفته است: برای روزی که در آن، جز به حق داوری نشود، به حق رفتار کن!

حکایات تاریخی، پادشاهان

امویان، چه بسا که فرمانروایی ایالتی بزرگ را به عربی می دادند که خرد و دانشی نداشت، و این شیوه، تا اوایل خلافت عباسی نیز دوام یافت.
در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که یکی از والیان به نزد حجاج آمد و خواست دستش را ببوسد. حجاج گفت: مبوس! که آن را روغن (قسط) مالیده ام و او گفت: اگر به پلیدی نیز آلوده باشد. خواهم بوسید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از بندگان (سعید بن عاص) بیمار شد، و کسی را نداشت، تا از او پرستاری کند. و از این جهت دلتنگ شد. پس، به نزد سعید فرستاد. چون دیدن وی آمد، سعید را گفت: من وارثی جز تو ندارم و زیر بستر من، سی هزار درهم نهفته است. چون بمیرم. به دویست دینار، مرا به خاک سپار! و بقیه را برگیر! سعید، چون از نزد او می رفت، خویش را می گفت: در حق بنده خویش بد کردیم و در نگهداری او کوتاهی ورزیدیم و کسی را فرستاد، تا از او مراقبت کند و آن چه خواهد برایش آماده سازد. و خویش هر روزه به دیدارش می آمد و او را چنان که شاید، مراقبت می کرد، و چون مرد، کفنی به سیصد درهم برایش خرید و بر جنازه اش حاضر شد و چون به خانه بازگشت، فرمان داد، تا جایی از خانه را که نشان داده بود، بکنند و کندند و چیزی نیافتند. و تمامی خانه را کندند و چیزی نیافتند. در این میان، کفن فروش نیز بهای کفن می خواست. و سعید گفت: خدا را سوگند! خواهم که گورش بشکافم!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی می رفت، تا خری بخرد. دوستی از آن وی، او را دید. و گفت: چه می کنی؟ گفت: می روم، تا خری بخرم. او را گفت: بگو: (ان شاء الله) و او گفت: به این گفتن، نیازی هست؟ درهم ها بامنند و خر در بازار. و رفت تا بخرد، که طرار، پول از وی در ربود. چون بازگشت، دوستش او را گفت: چنان شد؟ و او گفت: درهم ها دزدیده شد ان شاء الله.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

عرب، در امروز و فردا کردن پرداخت بدهی گوید: رعد و برق دارد، اما برگ را به حرکت در نمی آورد.

مردی را به نزد منصور آوردند که باید مجازات می شد. و خلیفه، فرمان به مجازات او داد. مرد گفت: ای امیر! انتقام، عدل است و در گذشتن از آن، فضل. و امیر بزرگ تر از آنست که خود را به کم ترین، خشنود سازد و از بلندترین آن ها دست بردارد. منصور، از مجازاتش درگذشت.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی از خوارج را به نزد حجاج آوردند و او دستور داد، تا گردنش بزنند. مرد از او، یک روز مهلت خواست. حجاج گفت: در این، ترا چه سودی ست؟ گفت: امید دارم که امیر مرا عفو کند، با آن چه که در مقدرات است. و حجاج، او را بخشید.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

دیوانه ای به نزد یکی از امیران اسفهان رفت. و امیر از حالش پرسید و او گفت: خدا امیر را گرامی دارد! چگونه است حال کسی که حال فضولات مردم از او بهتر است؟ گفت: چگونه است آن؟ گفت: چنین که فضولات را بر خران حمل می کنند و من پیاده ام.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در کتاب (روح القدیم) آمده است: به روزگاری که (زیاد بن عبدالله) والی مدینه بود، یکی از بزرگان شهر، غذایی پرتکلف ترتیب داد و به نزد او فرستاد. اما، غذا آنگاه رسید که وی غذا خورده بود و پرسید: این چیست؟ گفتند. طعامی ست و فلان کس فرستاد است. (زیاد) به خشم آمد و گفت: فرستادن غذای بی هنگام، چه معنی دارد و آنگاه، رئیس شهربانان را گفت: اصحاب صفه را خبر کنید! تا آن را بخورند. او نیز پاسبانی فرستاد و آنان را فراخواند. اما قاصدی که غذا را آورده بود. گفت: خدا کار امیر نیک کناد! فرمان دهد، تا سرپوش از غذا بردارند و چون برگرفتند ماهی و مرغ و جوجه دید بریان شده و معطر. به شگفتی آمد و گفت: از میان برگیرید! بدین هنگام اهل صفه نیز وارد شدند. امیر را پرسیدند: با این ها چه کنیم؟ و او غلام خویش را گفت: خیثم! هر یک را ده ضربه بزن! که شنیده ام که مسجد را به بوی گند گرفته اند و بر در آن نیز شاشیده اند. خیثم، آنان را بیرون کرد و گفت: بروید! که این دیوانه ایست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(جعفر صبی) به نزد (فضل بن سهل) آمد و گفت: ای امیر! از وصف تو باز ایستاده ام که صفت های تو در بزرگی، همسانند و شمار آن ها نیز مرا مبهوت کرده است. نمی توانم که همه آن ها را بر گویم و اگر یکی را بگویم، دیگری به اعتراض ایستد و هیچیک را بر دیگری برتری نیست. از این رو، آن ها را توصیف نمی کنم، که از گفتن ناتوانم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابو دلامه، به نزد منصور رفت و دو فرزند خلیفه (مهدی) و (جعفر) و (عیسی بن موسی) - پسر عمویش نیز بودند. منصور، ابودلامه را گفت: با خدا عهد کرده ام، که اگر یکی از حاضران مجلس را هجو نگویی، زبانت را ببرم. ابودلامه گفت: با خویش گفتم: عهد کرده است و بناچار، چنین خواهد کرد. سپس، مجلیسان را نگریستم که خلیفه بود و دو فرزندش و پسر عمویش و هر یک از آنان، با انگشت، به من اشاره می کردند که اگر هجوش نکنم، مرا انعام خواهد داد و یقین داشتم که اگر یکی از آنان را هجا گویم، مرا خواهد کشت. پس، به چپ و راست مجلس نگریستم تا یکی از خدمتگاران را ببینم و هجوش گویم و هیچیک را ندیدم. پس،

و گفتم:
ای ابودلامه! چه ناخوشایند که تویی! نه از بزرگوارانی و نه بزرگواری داری. چون عمامه بگذاری، همچون بوزینه ای و چون برداری، همانند خوکی. زشتی و خست را با هم داری. چنین است که خست در پی زشتی آید. اگر همه نعمت های دنیا را جمع داری، خوشحال مباش! که بهایی نداری.
ابودلامه گوید: منصور چندان خندید، که به پشت افتاد. آنگاه، مرا جایزه داد و مجلسیان نیز مرا صله های گران دادند.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

در کامل التواریخ، در رویدادهای سال ششصد هجری آمده است که در یکی از حلقه های صوفیان، صوفی یی بود که او را (احمد رازی) می گفتند. به شنیدن ابیاتی به وجد آمد. آنگاه بیهوش به زمین افتاد و چون جنباندندش، مرده بود.

شعر فارسی

از حافظ:
بخت ار مدد کند، که کشم رخت سوی دوست
گیسوی حور، گرد فشاندز مفرشم
خوش آمد گل، و زین خوشتر نباشد
که در دستت بجز ساغر نباشد
زمان خوشدلی دریاب! دریاب!
که دایم در صدف گوهر نباشد
بیا ای شیخ در خم خانه ما!
شرابی خور! که در کوثر نباشد
عجب راهی ست راه عشق! کانجا
کسی سر بر کند، کش سر نباشد
بشوی اوراق! اگر همدرس مایی
که علم عشق، در دفتر نباشد
کسی گیرد خطا بر نظم حافظ
که هیچش لطف در گوهر نباشد

حکایات تاریخی، پادشاهان

ابوالعیناء گفت: قاصد پادشاه روم، به دربار متوکل آمد. روزی با او نشستم و شراب آوردند. او، مرا گفت: از چه رو است که در کتاب شما مسلمانان، باده و گوشت خوک حرام است و یکی را می خورید و دیگری را نه؟ و او را گفتم: اما، من، شراب نمی نوشم از کسی بپرس که می نوشد. گفت: چون گوشت خوک بر شما حرام شد، جایگزینی بهتر از آن یافتید، و آن، گوشت پرندگان و

شدم و ندانستم که او را چه گویم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابن داوود کوفی را گفتند: با ما برای فلان کار به نزد پادشاه آی! و برخاست در حالی که جامه هایی کهنه بر تن داشت. گفتندش: چرا این جامه ها بیرون نکنی؟ تا جامه ای پوشی که ترا بیاراید. گفت: آن جامه ها را در مناجات با خدا پوشم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی کنیزکی عرب را به رقاصی خواست. و او را گفت: صنعتی از دستت بر آید؟ گفت: نه! اما از پایم برآید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اصمعی، حکایتی از عربان می ساخت و بر هارون الرشید می خواند، تا او را بخنداند. در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که روزی به نزد رشید آمد و هارون دلتنگ بود. و اصمعی را گفت: ما را حکایتی خنده آور بگوی! گفت و هارون بسیاری خندید. آنگاه، او را گفت: این داستان از کجا آوردی؟ و او گفت: خدا را! آنگاه که میان دو در بودم، ساختم.

بزرگان گفته اند: شادی گوینده، به نسبت فهم شنونده است. و نیز: گشایش خلق و خوی، گنج های روزی است. و نیز: مهارت آدمی، از روزی او شمرده می شود. و عارف رومی (مولوی) این مضمون را نیکو گفته است:

این سخن شیرست در پستان جان

بی کشنده، شیر، کی گردد روان؟

حکایاتی کوتاه و خواندنی

محمد بن ابراهیم موصلی حکایت کرد که در یکی از سفرهایمان، به قبیله ای از عرب رسیدیم. و در آنجا، مردی زشتروی، با چشمانی چپ و ریشی بلند و سفید بود، که همسری زیباروی داشت که به زیبایی، چون ماه بود، و مرد او را می زد. برخاستیم تا او را از زدن، بازداریم. زن گفت: رهایش کنید! که او، کاری نیک کرده است و من، جایزه اویم و من گناهی ورزیده ام که به مجازاتش او را به من داده اند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ذوالریاسین، (ثمامه) را گفت: با بسیاری حاجت خواهان و حاشیه نشینان چه کنم؟ که از زیادی آنان ملولم. و ثمامه او را گفت: از مقام خویش کناره گیر! به عهده من، که یک تن به دیدار نیاید. گفت راست گفتی و به برآوردن خواست آنان پرداخت.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

زاهدی پیر زن آسیابان را گفت: گندم مرا آرد کن! و گرنه به دعا خواهم که خرت سنگ شود. زن گفت: خر رها کن! و دعا کن! تا گندمت، آرد شود.

صاحب (الکامل) در رویدادهای سال ۴۸۹ گفته است: در این سال، شش ستاره در برج (حوت) گرد آمدند و ستاره شناسان، به توفانی حکم کردند، همانند توفان نوح و خلیفه (المستظهر) ابن عیسون منجم را خواست و از او پرسید و او گفت: در توفان نوح، هفت ستاره در برج (حوت) گرد آمدند و اینک! شش ستاره گرد آمده اند و زحل، در جمع آن ها نیست. و این، دلالت بر غرق شدن شهری و یا قطعه زمینی دارد، که در آن، مردمی بسیارند و خلیفه از این ترسید که بغداد را آب فرا گیرد، چه، در آن، مردمی بسیار بودند و فرمان داد، تا سیل بندها سازند. قضا را، حاجیان در وادی (مناقبه) فرود آمدند و سیلی عظیم روی آورد و آنان را غرق کرد، و تنها، آنان که بر کوه ها بودند، رهایی یافتند و اموال و چهارپایان بسیاری تلف شدند. خلیفه (المستظهر) ابن عیسون را خلعت های گرانبها داد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

مردی بر پیامبر (ص) می گذشت. رسول (ص) را گفتند: این، دیوانه است. گفت: دیوانه آنست که بر گناه پایداری کند، گویید: سبک مغزست

سخن عارفان و پارسایان

مردی رابعه عدویه را گفت: خدا را نافرمانی کرده ام مرا خواهد پذیرفت؟ و او گفت: ای وای بر تو! خدا روی برگرداندگان را به خویش می خواند، چگونه روی آورندگان به خویش را نپذیرد؟

سخن عارفان و پارسایان

زنی را گفتند: چرا به درون خانه کعبه نروی؟ گفت: خدا را سوگند! مرا جراءت آن نیست که پیرامونش گام نهم. چه رسد که درون روم.

شعر فارسی

از حکیم غزنوی (سنایی):

اگر مرگ، خود هیچ لذت نبخشد

همین وا رهاند ترا جاودانی

اگر مقبلی، از گران قلتبانان

اگر مدبری، از گران قلتبانی

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در بیست و پنجمین باب (ربیع الابرار) آمده است که عربی نماز خویش، سبک می گزارد. علی (ع) به تازیانه بر او ایستاد و گفت: بار دیگر بخوان! چون نماز به آخر برد، او را گفت: این بهتر بود؟ یا نماز نخستین؟ گفت: نخستین. چه، آن، از آن خدا بود و این، از آن تازیانه.

سور چرانی را پرسیدند: یاران پیامبر(ص) در جنگ بدر چند تن بودند؟ گفت: سیصدوسیزده گرده نان.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی از بنی اسرائیل، هر گاه می خواست تهلیل گوید، از همسر خویش دوری می جست و چهل روز، گوشت نمی خورد. آنگاه می گفت. از باب بیست و پنجم ربیع الابرار

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(مبرد) چون نزد کسی به مهمانی می رفت، از بخشش ابراهیم می گفت و چون کسی بر او مهمان می شد، از زهد و قناعت عیسی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابن مقفع گفت: حکیمی را ندیدم که غفلتش از زیرکیش بیش نباشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: آن که به ریاست مهر ورزد، رستگاری نبیند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

خلیل ابن احمد گفت: کسی به آن چه خواهد نمی رسد، مگر آن که بداند، که چه نمی خواهد.

فرازهایی از کتب آسمانی

در ربیع الابرار آمده است که عیسی، آنگاه که (محاق) و (قمر در عقرب) بود، زناشویی و سفر کردن را ناخوش می داشت.

شعر فارسی

از نشناس:

زندگانی چیست؟ مردن پیش دوست
کاین گروه زندگان، دلمرده اند

از امیر خسرو:

شاید که می بخندد بر روزگار خسرو
آن کس که دیده باشد رخساره ای چنان را

از ولی دشت بیاضی

چون او نه به حسن، دلربایی بوده
چون من، نه به عشق مبتلایی بوده
او در پی صلح بوده و من غافل
گستاخی آرزو ز جایی بوده

از خواجه حسین ثنایی:

ای مایه ناز! جمله کار تو خوشست!

نادیدن و دیدن رخت، هر دو نکوست
خشم تو و مستی خمار تو خوشست
از حیرتی:
گل همان به که به هر حرف، نیندازد گوش
ورنه، درد دل مرغان چمن، بسیارست

سخن عارفان و پارسایان

زاهدی گفت: پیوسته نفس خویش را گریان به سوی خدا بردم، تا به خندانی بردمش.

شعر فارسی

از عصمت بخارایی (در گذشته به سال ۸۲۹):
آفتابی ست قبول نظر اهل کمال
که به یک تابش او، سنگ شود صاحب حال
تا زگرد ره مردی، نکنی سرمه چشم
از پس پرده غیبت ننمایند جمال
هر که خاصیت اکسیر محبت دانست
به یکی عشوه، گرو کرد همه منصب و مال
آرزومند وصالیم، خدا را! مپسند!
ما، چنین تشنه و دریای کرم، مالامال
از درویش دهکی:
نمودم باغبان را سرو، از او جستم نشان تو
که نامد اینچنین نخلی به کشت بوستان تو
از قصه من، روایتی می شنوی
وز سوز دلم، حکایتی می شنوی.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که مرد آنگاه کمال یابد، که خردش کامل شود. از این رو است که دوزخیان نگویند که اگر روزه می داشتیم و نماز می خواندیم، و حج می گزاردیم. بل، گویند: (لو کنا نسمع او نعقل ما کنا فی اصحاب السعیر)

سخن عارفان و پارسایان

شیخ عارف (نجم الدین کبری) گفت: فقر، سه گونه است: نیاز به خدا بی دیگری. و نیاز خدا با دیگری. و نیاز به دیگری بی خدا. و پیامبر (ص) به نخستین اشاره داشت که فرمود: فقر مایه مباهات منست. و به دومی نظر داشت که گفت: نزدیکست که فقر به کفر انجامد و سومی را گفت: فقر مایه روسیاهی دنیا و آخرتست.

گویند که در نزد صوفیان، روسیاهی دو جهان، فنای کلی در وجود خداوندی ست. چنان که از وجود ظاهری و باطنی و دنیا و آخرت شخص، چیزی نماند و در اصطلاح آنان، این، فقر حقیقی ست. چنان که (عارف کاشی) (عبدالرزاق کاشانی) در (اصطلاحات) یاد کرده است و پوشیده نماند، که می توان سخن پیامبر را بدین معنی حمل کرد که منظور از آن، (فقر کامل) است که مایه روسیاهی در دو جهانست.

شعر فارسی

از نشناس:

شاها! فلکا! قد فلک را
جز بهر سجود، خم نکردی
بر من که پرستشت بکردم
ور نا کردم، ستم نکردی
آن چیست؟ که از بدی نکردم؟
وان چیست؟ که از کرم نکردی؟
گفتی که دهم سزای جرمت
چون وقت رسید، هم نکردی

از کمال الدین اسماعیل:

تا با لب تو، لبم هم آواز نشد
واندر ره وصل، با تو دمساز نشد
از گریه، دو چشم من فراهم نامد
وز خنده، لبان من زهم باز نشد

و نیز از اوست:

در دیده روزگار، یم بایستی
یا با غم من، صبر به هم بایستی
اندازه غم، چو عمر، کم بایستی
یا عمر، به اندازه غم بایستی

و نیز از اوست:

شد شهره به عشق، رهنمون دل من
تا کرد پر از غصه، درون دل من
زنهار! اگر دلم نماند روزی
از دیده طلب کنید خون دل من!
دل، بی تو مرا یک نفس آسوده ندید
وز هجر تو جز خسته و فرسوده ندید

کتابخانه آریا

خورشید، کسی به کهگل اندوده ندید

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عربی، در ضمن سخن گفتن، فرزند خویش را گفت: خاموش! ای کنیززاده! و پسر گفت: بخدا! که مادرم از تو معذورترست. چه، او به آزاده ای اکتفا کرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

(منتصر)، (ابوالعیناء) را گفت: پاسخ نیکو چیست؟ گفت آن که بیهوده گو را خاموش سازد و حق گو را به حیرت وا دارد.
ابن عباس گفت: چهارپایان از همه چیز بی خبرند، جز چهار چیز: شناخت پروردگار، پایداری نسل، روزی خواستن و پرهیز از مرگ.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی، معاویه را بدین جملات تعزیت گفت: خداوند، ناپایدار را بر تو مبارک کناد! و پایدار ترا ماءجور دارد! و معاویه پنداشت که غلط گفته است. و اعرابی گفت: آن چه در دست تست ناپایدار است و آن چه نزد خداست، پایدار.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

هارون الرشید، بارها، کسایی را از کوفه به بغداد خواند، و کسایی عذری آورد. تا این که به سببی ناگزیر شد تا به بغداد آید. کسایی، اندامی درشت، چون بادیه نشینان داشت و هارون، در آن روز، با وزیر خویش به مجلس باده نشسته و فرمان داده بود، تا یکی از بادیه نشینان را به مجلسش حاضر کنند، تا او را به مسخره گیرد. و بدین منظور، کسایی را آوردند و هارون شک نکرد که او تنی از بادیه نشینانست و او را گفت: ای شیخ! برای ما آواز بخوان و کسایی گفت:
اندوه، همین بس که دین، بیهوده مانده است و مردمان خردمند، به تباهی رسیده اند و جز خنیاگران و زورگویان، دیگران از پادشاهان بهره ای ندارند.
رشید گفت: ای شیخ! از کدام دیاری؟ گفت: از کوفه. گفت: از کسایی، چه خبر داری؟ گفت: در کمال نشاط، در حضور امیر است. آن گاه هارون از جا جست و از او عذر خواست و دستور داد تا لوازم مجلس شراب شکستند و گفت: خواهم تا فرزندانم امین و ماءمون، از تو دانش بیاموزند. کسایی عذر خواست و هارون عذرش نپذیرفت و خانه ای بدین منظور به او اختصاص دادند و پیوسته مکرم در آنجا می زیست.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

سقراط، در حفره ای در کنار نهری می زیست و از آن بیرون می آمد و به دو دستش آب می خورد. تا آن که یکی از شاگردانش، او را کوزه ای بخشید و بدان آب می نوشید. باری کوزه شکست و سقراط، دلتنگ شد. چون شاگردانش فرا آمدند که به عادت خویش درس بنویسند، آنان را گفت: بنویسید: مال خانه اندوهان و میخ غم هاست و آن که اندوه کم خواهد، مال را رها کند.

گروهی از عرب به نزد (عمر بن عبدالعزیز) آمدند و جوانی از آنان، سخن می گفت. عمر گفت: پر سال ترینتان سخن گوید! جوان گفت: در میان قریش از تو پر سال تر بود، و ترا به خلافت برگزیدند. پسندید و گفت: جوان! سخن بگو!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

فقیهی حدیثی نوشت و اسناد آن ننوشت. گفتندش: چرا اسناد حدیث ننویسی؟ گفت: تا به کار بندند، نه به بازار برند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در (شرح حماسه) آمده است که (یزیدبن عبدالملک) کنیز خویش (حبابه) را بسیار دوست می داشت. روزی گفت: گویند: روزگار، هرگز یک روز راحتی برای کسی نگذارد. اینک! چون با کنیز خویش خلوت کنم، اخبار کشوری به من مرسانید! و مرا به لذت خویش بگذارید! سپس، با (حبابه) به خلوت نشست و او را گفت: مرا باده ده! و برایم آواز بخوان! و به نشاطم بیفزای! در این حال، حبابه دانه ای انار فرو برد و راه نفسش گرفت و مرد. یزید زاری و بیتابی کرد، چنان که بر او بیم هلاک رفت. و نگذارد، تا او را به خاک سپارند، تا بویناک شد. آنگاه، ریش سفیدان قریش او را به نکوهش گرفتند و گفتند: اینک! حبابه مرداری ست. او را رها کن. که دودمان خلافت را ننگی ست. و فرمان داد، تا به خاکش سپردند و خود، جنازه را مشایعت کرد. و خویش در لحد گذاشت و بر گورش به نوحه خوانی نشست و گفته اند: پس از او، پانزده روز بیش نزیست و او نیز مرد.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

از شرح قانون:

کوچکی چشم، با حرکت آهسته و زیاد آن، نشانه بدی باطن است. آن که کناره دماغش نازک باشد، دوستدار آشوبگریست. آن که بینی بزرگ پر گوشت دارد، کم فهم است. آن که بینی بلند و باریک دارد، کم خرد است. آن که سوراخ بینی اش فراخ است، خشمناک است. آن که بینی اش بزرگست، نیکی اش کم است. آن که بینی پهن دارد، میل جنسی اش زیاد است. آن که دهان گشاد دارد، دلاورست. آن که صورتی گوشتالود دارد، نادان و تنبل است. آن که گونه هایش لاغرست، سخت کوش است. آن که صورتی گرد دارد، نادان و پست طبیعت است. آن که صورتی کشیده دارد، بی شرم است. آن که همواره بلند بخندد، بی شرمست. آن که گوشش بزرگ باشد، نادانست و زندگی دراز دارد. آن که انگشت کوچکش نازک باشد، دلیرست و بر ناراحتی ها شکیبا. آن که ساعدش کاملا کوتاه باشد، ترسویی ست فتنه دوست. ترشرویی، نشانه زبان درازی ست. آن که پشتش پرگوشت است، کم فهم است. آن که رانش گوشتین و کلفت باشد، ضعیف النفس است. آن که کفل هایش بزرگ باشد، ترسو و تنبل است. آن که کفلش کم گوشت باشد، بد خوی است. درشتی ساق ها، نشانه کند ذهنی ست. آن که ساق هایش دراز و نازک است، بی باکست. آن که کف پایش گوشتین باشد، کم استعداد است. آن که کف پایش نرم باشد، هزل دوست و شوخی کن است. آن که گام هایش را کوتاه و تند بردارد، شتابناک است و در کارها پایدار نیست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: جامه ای بپوش! که در خدمت تو باشد. نه جامه ای که تو در خدمت آن باشی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حسن سبط، جامه ای می پوشید که به چهار صد درهم خریده بود و پیامبر (ص) نیز حله ای به بهای هشتاد شتر خرید.

یکی از بزرگان، حله ای به بهای هزار (درهم؟ دینار؟) خریده بود که می پوشید، و به مسجد می رفت. او را از آن رو سرزنش کردند. گفت، بدین جامه به همنشینی با خدا می روم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خسرو پرویز، دستاری از کرک سمندر داشت که طول آن، به پنجاه ذرع می رسید، و چون چرکین می شد، آن را در آتش می افکند و آتش چرک آن می زدود و از آتش، پاکیزه بیرون می آمد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از بزرگان قریش، به هنگام گشاده دستی، جامه های کهنه می پوشید، و چون نیازمند می شد، جامه های فاخر به تن می کرد. در این باره از او پرسیدند. و گفت: به گاه بی نیازی، جامه ای پوشم که هیبت آرد و به گاه نیازمندی خویش را به ظاهر آرایم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ولید به مجلس هشام در آمد. و دستاری رنگارنگ بربسته بود. هشام او را گفت: دستار خویش، به چند خریده ای؟ گفت: هزار دینار. گفت: اسراف کرده ای. ولید گفت: من این، برای گرامی ترین عضو خویش خریده ام و تو کنیزکی به هزار دینار برای پست ترین عضوت خریده ای.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (مکارم الاخلاق) از زین العابدین (ع) روایت شده است که گفت: تن، چون جامه نرم پوشد، سرکشی آغازد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از امام باقر(ع) روایت شده است که امام علی (ع) در عراق، جامه ای سنبلانی به چهار درهم خرید. سپس آستین های آن را چنان پاره کرد که انگشتانش ظاهر شد و دامن آن را چنان بالا کشید که ساق پایش معلوم شود و چون جامه را پوشید، خدای را ستایش کرد و به حاضران گفت: خواهید تا (اندازه جامه را) به شما نشان دهم؟ گفتیم: آری! سپس، آن را به ما نشان داد. و دیدیم که بلندی دو آستین سه وجب و طول خود جامه، شش وجب بود.

ابن عباس گفت: سفیدی که رنگین باشد، خودپسندی آرد.

گفته اند: آن که خواهد تا شیرینی ایمان بچشد، جامه پشمین پوشد.

سخن عارفان و پارسایان

احنف را به ماه روزه گفتند: تو پیری سالخوردی و روزه ترا زیان دارد. و او گفت: شکیبایی بر فرمانبرداری از خدا، آسان تر از صبر بر عذاب اوست.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفت: مصیبت، اندوه واحدی ست و اگر بر آن بیتابی کنی، دو خواهد شد. یکی از دست دادن محبوب و دیگری، از دست دادن پاداش.

ابومسلم (خراسانی) را گفتند: چگونه این پایگاه یافتی؟ گفت: ردای بردباری بر دوش افکندم، پیراهن کتمان پوشیدم، با دوراندیشی پیمان بستم، به ستیز با هوای نفس در ایستادم، با دشمن دوستی نکردم و دوست را دشمن نساختم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیرالمؤمنین (ع) فرمود: به نیروی شکیبایی، و یقین پسندیده، غم هایی را که بر تو فرود می آیند، از خود دور کن! و نیز: آن که به عیب های خویش بنگرد، از عیوب دیگران باز می ماند. و نیز: آن که به روزی قسمت شده خرسند باشد، بر آن چه از دست دهد، اندوه نخورد.

سخن عارفان و پارسایان

حسن (بصری) گفت: ما و دیگران آزموده ایم و بودنش را سودمندتر و نابودنش را زیانمندتر از شکیبایی ندیده ایم که دردها را بدان درمان کنند و به چیزی دیگر نتوان.

و گفته اند: هر چه خواهی بخور! و هر چه مردم خواهند بپوش!

حکایات پیامبران الهی

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که: سفیان ثوری، به نزد امام صادق جعفربن محمد(ع) رفت و جامه ای از خز بر تن او دید و او را گفت: ای فرزند پیامبر! این، چون جامه پدرانت نیست. امام، دامن جبه خویش بالا گرفت، که در زیر آن، پیراهنی پشمین پوشیده داشت و گفت: این برای مردم است و این، برای خدا. سپس دامن جامه سفیان بالا گرفت که پشمین بود و در زیر آن، پیراهنی لطیف، از پنبه پوشیده بود. و گفت: اما تو، این را برای مردم و این را برای خدا پوشیده ای.

شعر فارسی

از نشناس:

تصویر لا، به صورت مقراض، بهر چیست؟
یعنی: زبهر قطع تعلق زما سواست
نور قدم، ز رخنه لامی کند طلوع
خوش خانه دلی که ازین رخنه پر ضیاست
فقرست راحت دو جهان، زینهار از آن!
میل غنا مکن که غنا، صورت غناست
عاریتی ست هر چه دهد گردش سپهر
عارض بود بیاض، چو از گرد آسیاست
تیرست کج شده که به آتش بود، سزا
آن را که قد به خدمت همچون خودی دوتاست
نفس ترا خرید حق از بهربندگی

ره را میان خوف و رجا رو! که در خبر
خیرالامور اوسطها، قول مصطفاست
آزار جو عزیز بود، لطف جوی خوار
اینست طبع دهر، دلت مضطرب چراست؟
مستلزم ممات بود زهر و قیمتی ست
سرمایه حیات بود آب و کم بهاست
بهر فراغ دل، طلب گنج می کنی
آن گنج را که می طلبی، کنج انزواست.
گردی به دیده از ره بیخوابی ارکشی
روشن شود به چشم دلت، کان چه توتیاست
جوعست و عزلت و سهر و صمت، چاررکن
زین چاررکن، قصر ولایت، قوی بناست
زین چار، چاره نیست کسی را که همتش
در ساحت زمین دل، این طرفه قصر خواست
حاشا! که حال خوش دهدت، رو! که کار تو
گه، فکر مایجی ء و گهی فکر مامضی ست
بگذر ز خود! که پر نشود از هوای هو
هر کس نی انای دلش خالی از اناست
په
لو بس است لوح و نی بوریا قلم
در شرح رنج شب که زبی بستری تراست
دعوی کنی که پیر شدم زیر بار دل
برهان مستقیم برین دعوی، انحناست
هر ظلمتی که هست، ز ناراستی تست
خور را کم سایه، چو در حد استواست
گو: تاج و تخت، زیر و زبر شو! که باک نیست
درویش را که تاج نمد، تخت بوریاست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

(گفته اند): آرزوها به اموال باز بسته است:
و نیز: آن که مال خویش را پاس دارد، دو چیز گرامی را پاس داشته است: دین و آبرو را.
و نیز: بسا روزگاران که گوهرها نیز کسادی گیرند.

که به او حمله شده بود، نیزه ای در دست داشت و از بیم کشته شدن، آن را از یاد برده بود. و حمله کننده او را گفت: نیزه را به کار گیرا! و او گفت:...

و نیز از ضرب المثل های عرب است که: دهان تو، مرا به یاد دو خر گمشده دودمانم انداخت. (و اصل این مثل آنست که مردی به جستجوی دو خری که از قبیله اش گمشده بود برخاست. در راه زنی نقابدار دید و خران را از یاد برد و از پی زن رفت. زن بناگاه نقاب از چهره برگرفت و دهان گشاد و چهره زشت خویش نشان داد و مرد، باز به یاد خران افتاد و گفت:...

و نیز از ضرب المثل های عرب است که: پاداش دعایت را گرفتی (و اصل این مثل آنست که یکی از گستاخان عرب، به دیر راهبی رفت و دین او پذیرفت و با او به دعا پرداخت و حتی در این کار بر او فزونی گرفت. و روزها در دیر ماند، و صلیب طلای راهب دزدید و آنگاه از او اجازه خواست که برود و راهب او را اجازه داد و زادراهی نیز همراه او کرد و به وداعش ایستاد و چون با او وداع می کرد، وی را بدین جمله دعا گفت که: (اصحبک الصلیب!) (یعنی صلیب با تو بادا!) و عرب گفت: (کفیت الدعوۀ) (پاداش دعایت دیدی).

و نیز از ضرب المثل های آنانست: پینه بسته، لطیف پوست را خوار دارد. (در موردی به کار می رود که سختی دیده ای، سختی نادیده ای را به تحقیر می گیرد.)

و نیز: بهترین دوشندگان شاخ می زنی. (در موردی به کار می رود که کسی به نیکی کننده خود، بدی کند و اصل آن اینست که گاوی دو نفر دوشنده داشت و یکی از دیگری بیشتر با او مدارا می کرد و گاو به کسی که با او مدارا می کرد، شاخ می زد و آن دیگری را می پذیرفت.

و نیز: (شن) و (طبقه) باهم توافق کردند. (شن، دودمانی ست از (عبد قیس) و (طبقۀ) از طوایف قبیله (ایاد) است) و چون با هم توافق کردند، این، ضرب المثل شد.

و نیز: دو دستت بند و بادت در دهان بادا! (ریشه این مثل آنست که دو مرد خواستند از دریا بگذرند. یکی از آن دو، چون مشک خویش پر باد کرد، دهانه اش محکم نبست و چون به میانه دریا رسید، باد از مشک به در رفت و موج او را در بر گرفت. مرد از دوست خویش یاری خواست و او گفت: دو دستت بند سازا! و دهانت پر بادا!)

حکایات تاریخی، پادشاهان

عبدالملک به حجاج نوشت: روزگار را برایم توصیف کن! و او نوشت: دیروز که نبوده است و فردا شاید که باشد. و امروز را بیهوده کاران، به بیهودگی می گذرانند و اما، خردمند، برای معادش به کار می گیرد.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

پیامبر (ص) برای شستشو، بر سر چاهی رفت. حذیفۀ بن الیمان جامه گرفت و پیامبر را پنهان داشت و تا شستشو کند. سپس حذیفه به شستشو پرداخت و پیامبر (ص) جامه بگرفت و حذیفه را از دید مردم پنهان داشت. حذیفه گفت: پدر و مادرم به فدایت! تو چنین مکن! رسول (ص) گفت: چون دو کس همنشینی کنند، محبوب ترینشان نزد پروردگار، آن کس است که مهربانی بیش کند.

شاعری گفته است:

از نکوهش باز نمی ایستی و معذور نیستی

عهد می کنی و خلاف می آری
نزدیک می شوی و باز می ایستی.
نه هجرانست و نه وصال! و نه نومیدی و نه آز!

ترجمه اشعار عربی

حکیمی گفت: چه مسکین است آدمی زاد! تنی معیوب دارد و دلی معیوب و آنگاه، خواهد که از میان این دو، جان خویشی به رستگاری برد. و نیز گفته است: از آن چه بینی عبرت گیر و از آن چه شنوی، پند گیر! پیش از آن، که بیننده ای از تو عبرت گیرد و شنونده ای از تو پند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

عبدالله بن جعفر را بر اسراف ورزی، نکوهش کردند و او گفت: خدای تعالی مرا عادت داده است که بر من ببخشاید و من نیز او را عادت داده ام که بر بندگانش برتری دهم. و اینک! از آن می ترسم که چون ترک عادت کنم، او نیز ترک عادت کند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ارسطو گفت: هوی را سرکش باش! و هر که را خواهی اطاعت کن! آن چه را دوست داری ترک کن! تا به درمان از آن چه ناخوش داری، ناگزیر نشوی.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

سورچرانی گفته است: برترین چوب ها، سه چوب است. کشتی نوح و عصای موسی و میزی که بر آن غذایی خورده شود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گرانجانی (بشار) را گفت: خدا چشم کسی را نگیرد، مگر آن که او را عوضی دهد. بگو: عوضی را که به تو داده است، چیست؟ گفت: عوض مرا همین بس! که کسی چون ترا نبینم.

سخن عارفان و پارسایان

حسن (بصری؟) گفت: جوانمردی کسی کمال نیابد مگر آن که امید خویش از مردم باز برد و آزار بیند و بردباری کند و آن چه بر خویش پسندد، بر دیگران پسندد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: آن که به کمال عقل رسد، در وی سه چیز بود. زبان خویش در اختیار دارد، روزگار خویش بشناسد و به شؤ ون خویش پردازد.

پادشاهی، سنگی یافت که بر آن، نقش هایی عبرانی بود. فرمان داد، تا بخوانندش. و یکی از (احبار) آن را چنین خواند: ای آدمی زاد! اگر مسیر باز مانده عمر خویش بدانی، از آرزویی که بدان امید بسته ای، می پرهیزی و از این که به رستاخیز بلغزی، پشیمانی خوری. آنگاه که زن و فرزند و خدمتگارانت بر تو جفا کنند. و دوست، از تو بیزاری جوید و نزدیکانت بر تو ستم کنند پس، پیش از آن که به حسرت و پشیمانی دچار شوی، برای قیامت کار کن!

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از اصطلاحات عربی که کاربرد مثلی دارد. باران مرا از تیراندازی بازداشت. روز شادی چنان کوتاهست که همچون پرنده می پرد. چون اجل شتر فرا رسد، پیرامون چاه می گردد. آن که خویش را فربه کند، خوراک سگان شود. سگ دوره گرد، از شیر خوابیده بهترست. ترک حیله نیز حیله گریست.

بزرگی گفته است: مثل دنیادار حریص شتابناک، مثل مردی ست که در صف اول، نماز به جماعت می گزارد و مسجد پر است از نمازگزاران و او، به سابقه شتاب خویش، در رکوع و سجود، از امام پیش می افتد. اما، او را سودی ندارد، زیرا آنگاه می تواند از مسجد بیرون آید، که امام، نماز سلام دهد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

غضبان بن قبعثری را به نزد حجاج آوردند و او لقمه ای به دست داشت حجاج، غضبان را گفت: بخدا که این لقمه نخورم، مگر آن که ترا کشته باشم. و غضبان او را گفت: خدا کار ترا نیک سازد! در این، ترا خیری نیست. لقمه را به من بخوران. و مرا مکش. که در آن صورت سوگند خویش موجه کرده و بر من نیز منت نهاده ای. حجاج را سخن او خوش آمد و او را گفت: پیش آی! و غضبان پیش رفت. حجاج، لقمه او را داد و از وی در گذشت و رهایش کرد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

از پاسخ هایی که مخاطب را به سکوت وا می دارد. در کتاب (حدائق) آمده است که: مردی به روزگار ماءمون، دعوی پیامبری کرد. او را گفتند: معجزات چیست؟ و او گفت سنگریزه ای در آب اندازم و ذوب می شود. از برای او، آب آوردند و چنان کرد. گفتندش: در سنگریزه حیله ای بود. ترا سنگریزه ای دیگر آوریم و آن را ذوب کن. گفت: ای مردم! شما از فرعون بلند مرتبه تر نیستید و من نیز بزرگ تر از موسی نیستم. موسی را نگفتند به عصای تو راضی نیستیم، ترا عصایی دیگر آوریم. ماءمون خندید و توبه اش پذیرفت.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در کتاب (انس النفوس) آمده است که چون عمر بن خطاب قصد کرد که (هرمزان) را بکشد، هرمزان گفت: تشنه ام! و عمر، در قدحی چوبین به وی آب داد. هرمزان چون کاسه به دست گرفت تا بنوشد. دستش از بیم کشته شدن می لرزید. عمر او را گفت: مترس! که تا این آب ننوشی، ترا نکشم. هرمزان کاسه از دست افکند و آب ننوشید. عمر دستور داد تا بکشندش. هرمزان گفت: مگر مرا امان ندادی؟ گفت: چگونه امان دادم؟ گفت: مگر نگفتی که تا آن آب ننوشم مرا نخواهی کشت؟ و من آن آب ننوشیدم. زبیر و ابوسعید خدری گفتند: راست می گوید. عمر گفت: خدا او را بکشد! امان ستاند و به آن نیندیشیدم.

در کشاف آمده است که: چون برادران یوسف، پیراهن آغشته به خونش را به نزد یعقوب آوردند. آن را به چهره خویش افکند و چندان گریست که اشک او به خون پیراهن درآمیخت. آنگاه گفت: بخدا! که تا به امروز گرگی به این دانایی ندیده ام که فرزند من خورد و پیراهنش ندرید.
و پیراهن یوسف را سه نشانه بود. نخست آن که دروغ برادران بر یعقوب آشکار کرد و دیگر آن که به چهره افکند و بینا شد و سدیگر آن که چون از پشت دریده شد، بی گناهی یوسف آشکار کرد.

معارف اسلامی

در تاریخ یمن آمده است که در سال ۴۰۱ در خراسان و بویژه در نیشابور قحطی عظیم روی داد. چنان که برخی از مردم، آدمخواری کردند و مردی بود که از بیم آن که گرسنگان بخورندش، جز به نماز جماعت بیرون نمی آمد. اما، سرانجام او را گرفتند و خوردند. و ابونصر کاتب در این باره گفته است:
به مردم قحطی یی روی آورده است؟ یا به بلایی فرو افتاده اند؟!
که اگر خانه نشینی اختیار کنند، از گرسنگی بمیرند
و اگر مردم آنان رابببینند، بخورند
و دیگری گفته است:
با نیاز، و بی نیاز، از خانه برون میا!
که گرسنگان ترا شکار کنند و بپزند و شوربا کنند.
مؤلف گوید: برای قحطی تبریز سروده ام که به سال ۹۸۸ روی داد:
از خانه برون میا! و بگذار! تا گرسنگی ترا بدرد.
هان! تا گرسنگان نربایندت!
که از تو برای آنان هریسه خواهند پخت.

شعر فارسی

از مثنوی:
باز می گردند، چون استارها
نور از آن خورشید، زین دیوارها
شیشه های رنگ رنگ، آن نور را
می نماید این چنین رنگی به ما
چون نماند شیشه های رنگ رنگ
نور بی رنگت کند آنگاه، دنگ
خوی کن بی شیشه دیدن نور را
تا چو شیشه می کند، نبود عمی
و نیز از مثنوی:

دید کانجا هر دمی مینا گریست
قلب، اعیانست و اکسیر محیط
ائتلاف خرقه تن، بی محیط
تو، از آن روزی که در هست آمدی
آتشی، یاد باد، یا خاکی بدی
گر ترا بودی در آن حالت بقا
کی رسیدی مرترا این ارتقا؟
از مبدل، هستی اول نماند
هستی بهتر به جای آن نشاند
همچنین تا صد هزاران هست ها
بعد یکدیگر، دوم به زابتدا
این بقاها، زین فناها یافتی
از فنایش رو چرا برتافتی؟
زان فناها چه زیان بودت؟ که تا
بر بقا چسبیده ای، ای ناسزا!
چون دوم از اولینت بهترست
پس، فناجوی و مبدل را پرست!
صد هزاران حشر دیدی، ای عنود!
تاکنون، هر لحظه از بدو وجود
از جمادی بی خبر، سوی نما
وز نما، سوی حیات و ابتلا
باز، سوی عقل و تمییزات خوش
باز، سوی خارج این پنج و شش
تا لب بحر، این نشان پای هاست
پس، نشان پا، درون بحر لاست
زان که منزلگاه خشکی زاحتیاط
هست ده ها و وطن ها و رباط
هست منزل های دریا در وقوف
وقت موجودش بی جدار و بی سقوف
نیست پیدا اندرین ره، پا و گام
نه نشانست آن منازل را، نه نام

نیز از مثنوی ست:

تخم بطی، گرچه مرغ خانه ات
کرد زیر پر، چو دایه تربیت
مادر تو آن بط دریاست پوست
دایه ات خاکی بد و خشکی پرست
میل دریا که دل تو اندر است
این طبیعت جانت را از مادر است
دایه را بگذار در خشک و تران!
اندرآ در بحر معنی، چون بطان
گر ترا دایه بترساند زآب
تو مترس! و سوی دریاها شتاب!
تو بطی، بر خشک و بر تر زنده ای
نه چو مرغ خانه، خانه کنده ای
تو زکرمنا بنی آدم، شهی
هم به خشکی، هم به دریا پا نهی
تو حملناهم علی البحر ای جوان!
از حملناهم علی البر پیش دان!
مر ملایک را سوی بر راه نیست
جنس حیوان هم ز بحر آگاه نیست
تو به تن حیوان، به جانی از ملک
تا روی هم بر زمین، هم بر فلک

فرازهایی از کتب آسمانی

گروه ها، نسبت به دوری و نزدیکی به مبداء سه دسته اند:

گروه نخست، آن طایفه اند که وطن اصلی و مسکن حقیقی خود را به واسطه تجارت دنیای فانی و شراء مستلذات شهوانی، لحظه ای فراموش نکنند. (رجال لا تلهیم تجارة و لا بیع عن ذکر الله) لاجرم، این سوختگان آتش فراق و محنت اندوختگان درد اشتیاق به حکم حب الوطن من الایمان دمی از یاد رجوع غافل نیستند و از آه و حنین و ناله و انین، لمحه ای فارغ و ذاهل نباشند.

گروه دوم، آن طایفه اند، که این خرابه را وطن اقامت ساخته اند، و علم محبت این عالم افراخته اند، و از جهت ذهول و نسیان وطن اصلی، به حال رکوع کمتر پرداخته اند. لاجرم، به مذکر احتیاج دارند و به تنبیه، یاد وطن به خاطر آورند و به القاء سمع و حضور قلب، استماع مقال اهل کمال نمایند، و دست طلب، دامن جان ایشان گیرد و آتش اشتیاق، در تنور سینه ایشان اشتعال پذیرد، و به مناعت اقتدا و سعادت اهتدا راه یابند، و از شجر موعظت ثمره تذکر معاد در چینند، (ان فی ذالک لذکری لمن کان له قلب او القی السمع و هو شهید)

دیدند، و بدین ظل زایل و ملک خامل، چنان فریفته گشتند، که بکلی محبت وطن اصلی از خاطر ایشان رفت (ولکنه اخلد الی الارض و اتبع هویه) و حکم (نسوا الله فانسیهم داغ پیشانی جان ایشان گشت، لاجرم، نه از گویندگان شوند و نه به جویندگان گروند.

پس، طایفه اول، مرشدان کاملند، از انبیاء و اولیاء و طایفه دوم، ارباب ایمان، که قابل اکتساب عرفانند.

و طایفه سیم، اصحاب کفر و طغیان، که نه مرشدند و نه مستر شد، و در نهج البلاغه، به این گروه ها اشاره شده است که گوید: مردم سه گروه اند: عالم ربانی و کسانی که راه رستگاری می آموزند و بیقدران هیچ مدان.

شعر فارسی

از سلسلهٔ الذهب:

نیست پوشیده پیش اهل ادب
که بود ریش: پر به عرف عرب
لیکن، آن پر، که مرغ حسن و جمال
زند از وی سوی عدم پر و بال
گر چه خیزد همین زروی ذقن
رود از وی لطافت همه تن
نرگس چشم از آن شود بی آب
لاله رو از آن شود بی تاب
خم ابرو که خوانیش: مه نو
شود از ریش داس عمر درو
قد که باشد نهال تازه و تر
خشک چوبی شود، سزای تبر
خط فیروزه رنگ زنگاری
آورد روی در سیه کاری
خال مشکین که بر جبین عذار
نقطه مشک بود بر گلنار
چون دمدریش، شد یقین به صریح
مثل بعرالظباء حولاالشیح
و آن چه می خوانیش چه سیمین
بینی آن را به چشم عبرت بین
چو نشان سم ستور به راه
وز نم بول از او دمیده گیاه
لب و سبلت چنان به هم سر موی

شعر فارسی

از سلطان حسین میرزا (بایقرا- وفات ۹۱۳):

رویت که زباده لاله میروید ازو
وز تاب شراب، ژاله می روید ازو
دستی که پیاله ای زدست تو گرفت
گر خاک شود، پیاله می روید از او

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان بدیع الزمان همدانی:

آن که به خویشاوندان خود دسترسی ندارد، گله خود در گیاه خشک می چراند. چون باده نباشد، به سرکه توان ساخت. چون باران تند نباشد، به نزم (یعنی باران ریزه) توان ساخت. اندکی که در جیب تو باشد، بهتر از بسیاریست که نستانده ای. کوشش تهیدست، بهتر از پوزش فتنه جوست. و دیگری گفته است: سردی نومیدی، بهتر از گرمی آزمندی ست.

شعر فارسی

از مخزن:

ای زوجود تو نمود همه!
جود تو، سرمایه بود همه
نام و نشانت نه و دامن کشان
می گذری بر همه دامن فشان
با همه چون جان به تن آمیزناک
پاک زآلایش ناپاک و پاک
گر چه نمایند بسی غیر تو
نیست درین عرصه کسی غیر تو

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بزرگمهر گفت: از هر چیز خوبیش را فرا گرفتم. حتی از سگ پاسداریش را و از خوک، صبح خیزیش را که بامدادان به قصد کار خویش، آماده می شود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از شاعران حلب قاضی شام را ابیاتی نوشت و در آن، از درماندگی و نیاز خویش شکوه کرد و قاضی، او را چیزی نبخشید. روزی شاعر، با دوستی، به بستانی از آن قاضی رفت به فصلی که درخت های بان، گل برآورده بودند و این دو بیت با زغالی به خط خوش بر دیوار باغ نوشت:

قاضی را بینند، موهای دم خویش راست دارند.

معارف اسلامی

در یکی از کتاب های تاریخ، که بر آن اعتماد دارم آمده است که به روزگار خلافت (المکتفی بالله) عباسی، به هنگام سحر زلزله روی داد و در حالی که اثری از ابر بر آسمان نبود، ستارگان، همگی ناپدید شدند.
و یکی از یارانم مرا گفت: که به هنگام روی دادن زلزله سال ۹۶۳ بر کنار جویباری بوده است و دیده است که جویبار از جریان، باز ایستاده است.

شعر فارسی

از حدیقه:

ای درین بتکده طبع فریب!
بر ده غوغای بتان از تو شکیب
سنگ، بر بتکده آزر زن!
در جهان، صیت خلیلی افکن!
تاج عزت زسر عزی کش!
رخت طاعت به در مولی کش
ثنوی و اهرمن و یزدان گو
تافت از انجمن ایمان، رو
عیسوی شد به سه گویی افزون
خیمه از ساحت دین، زد بیرون
تو، به صد بت چه؟ به صد، بلکه هزار
بلکه بیرون ز ترازوی شمار
کرده ای روی دل و هر نفسی
می پزی در ره ایمان، هوسی

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان بزرگان: دانا را نشاید که با نادان درآمیزد، همچنان که هوشیار را نشاید که با مست بنشیند.
و نیز گفته اند: باقلا، در یک روز چندان به حافظه زیان رساند، که (بلادر) در یک سال نتواند که آن را به صلاح آورد.
و نیز گفته اند: آن که کتابی تاءلیف کند، دیگران او را نشانه می گیرند. اگر کار خویش نیکو کند، به او مهر می ورزند و اگر بد کند، به نکوهشش می گیرند.

شعر فارسی

خسرو حزنی:

آتشست این، نه چراغست، که از باد بمیرد

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مؤلف سروده است:

امروز، بازگشت به مدرسه، نیک نبود. برخیز! و به اقبال نیک، به دیر رو کن! جامی بنوش! و به بانگ عود بگوی: عمر گذشت و دیگر باز نخواهد گشت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: دروغ را رها کن! زیرا، آنگاه که پنداری که تو را سود دهد، زیانمند افتد. و راستی پیشه کن! زیرا، آنگاه که گمان کنی که ترا زیان رساند، سودمند افتد.

دروغگوی، از دزد بترست. زیرا، دزد مالت برد و دروغزن خردت. و نیز گفته اند: دروغگو، بی آن که از وی خواهند، سوگند خورد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از ضرب المثل های عربان:

روزه طولانی کرد و به استخوان گشود. دیر آمد و نومید رفت. بد گمان گوید: مرا بگیرید! دستت از گردو خالی کن! و از پستو بیرون آی! هر سیاهی خرما و هر سپیدی پیه نیست! آن که غایب شد، زیان کرد و سهم او یاران خوردند. کاخی می سازد و شهری ویران می کند. دسته پیمانه، گوش وسوسه را می پیچاند. اگر جغد خیری داشت، از دست صیادان، جان نمی برد. مرد، به هنگام آزمون، بزرگوار می شود، یا به خواری می افتد. مردم از بیم خواری، در خواری می افتند.

از ولی (دشت بیاضی):

کم گوی! ولی قصه درمان، که به این درد

حیفست که آلوده درمان شده باشی.

در امثال عرب آمده است: اگر کعبه دزدیده شود، شگفتی مردم، هفته ای بیش نپاید.

و نیز از ضرب المثل های آنانست که از زبان چهارپایان گفته اند: گرگی استخوان بلعید و در گلویش گرفت. کلنگی، سر در دهان او کرد و استخوان بر آورد. آنگاه مزد خواست. و گرگ گفت: شرم نداری که سر در دهان من کردی و به سلامت رستی و آنگاه مزد خواهی؟

شعر فارسی

کمال الدین اسماعیل در شکایت از سرما گفته است:

شب ها، ز دم هوا، فسرده چو یخم

زانو به شکم کشیده، همچون ملخم

چنبر شده ام، چنان که می نشناسد

کس موی زهار را زموی زنخم

نیز از اوست:

با من، تو چنان که پیش ازین بودی، نه
می دانستم که عهد و پیمان مرا
درهم شکنی، ولی به این زودی نه
از ولی (دشت بیاضی)
رقیب! مانع قتلم چه می شوی؟ بگذار!
که مرگ، پیش ولی، بهتر از حمایت تست.
از وقوعی (یعنی نیشابوری - وفات ۹۹۹)
می کرد به غمزه سینه کاوی
پنداشت که دل، به جاست ما را
از اوحدی:
دست حاجت، کشیده سر در پیش
آمدم بر درت من درویش
مگرم رحمت تو گیرد دست
ورنه اسباب نامرادی هست
از شیخ احمد غزالی:
چون چتر سنجری، رخ بختم سیاه باد!
با فقر اگر بود هوس ملک سنجرم
تا یافت جان من خبر از ذوق نیمشب
صد ملک نیمروز، به یک جو نمی خرم
از آذری:
ای وای به من! گر تو به چشم همه مردم
زین گونه نمایی که به چشم من حیران

Aryapdf.com

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در کتاب (معیشت) از امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: پارسایی، آن نیست که مال دنیا تباه سازند، و حلال، بر خویشتن حرام دارند. بلکه زهد در دنیا آنست که به آن چه که در دست داری بیش از آن چه نزد خداوندست تکیه نکنی.

و نیز وی را پرسیدند: چرا یاران عیسی بر آب می رفتند و اصحاب محمد(ص) چنین نمی کردند؟ فرمود: یاران عیسی از طلب روزی دست بداشته بودند و یاران محمد، بدان مبتلا بودند.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

در یکی از کتابهای تاریخی دیدم که عثمان بن عفان به بیمارپرسی عبدالله بن مسعود رفت - در آن بیماری که بدان درگذشت. - و عثمان، او را گفت: از چه شکایت داری؟ - گفت: از گناهانم. گفت: چه خواهی؟ گفت: بخشش خداوند. گفت: برایت پزشک آورم؟ گفت: پزشک (خدا) مرا بیمار داشته است. گفت: خواهی تو را بخشش کنم؟ گفت: آنگاه که نیاز داشتم، از من بازداشتی و اکنون

واقعه) بخوانند. که از پیامبر (ص) شنیدم که گفت: آن که هر شب، سوره واقعه بخواند، هیچگاه نیازمند نخواهد شد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

زنی، به نزد بزرگمهر آمد و مشکلی از او باز پرسید. بزرگمهر گفت: پاسخت ندانم زن گفت: از پادشاه، چندان می ستانی و پاسخ مشکل من ندانی؟ بزرگمهر گفت: ای فلان! پادشاه بر آن چه دانم مرا دهد. و اگر بدانچه ندانم مرا می داد. خزانه او، مرا بس نبود.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

انوشیروان بزرگمهر را گفت: خواهی تا چه کسی خردمند باشد؟ گفت: دشمنم. گفت: چرا؟ گفت: چون خردمند باشد، من از او در امانم.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

حسن بصری، مردی را دید با جامه های گرانبها و سر و وضعی زیبا. گفت: این چه می کند؟ گفتند: در حضور امیران می گوزد و آنان را می خنداند و آنان به او جایزه می دهند. گفت: در دنیا، کسی چون او، به حق خویش نرسیده است.

شعر فارسی

از نشناس:

افسوس! که پیک عمر، راهی کردیم

مردانه نزیستیم و داهی کردیم

در نامه نماند جای یک نقطه سفید

از بس شب و روز، روسیاهی کردیم

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابونواس را پس از مرگش به خواب دیدند و او را پرسیدند: خدا با تو چه کرد؟ و او گفت: مرا آمرزید و از من درگذشت و آن، به سبب دو بیت بود که پیش از مرگ گفته بودم (بدین مضمون):

من کیستم؟ که اگر گناهی ورزم، خدایم نیامرزد. از آدمی زادگان، امید عفو توان داشت. پس، چگونه از خدایم امید آمرزش نداشته باشم؟

شعر فارسی

یکی از شاعران عرب سروده است:

ای فلان! اگر عرصه گشاده خانه ترا سوزن فرا گیرد و یوسف از تو سوزنی خواهد تا جامه اش بدوزد، نمی پذیری.

و جامی این مضمون را با افزونی هایی در سلسلة الذهب سروده است:

خواجه ما، زبصره تا بغداد

گر بود پر ز سوزن فولاد

پس، ز کنعان بیاید اسرائیل

خانه کعبه را کنند گرو
چند روز اوفتند در تک و دو
تا به آن جستجوی پی در پی
سوزنی عاریت کنند از وی
تا زند بخیه در زی چالاک
آن چه بر یوسف از قفا شد چاک
ندهد سوزن آن فرومایه
نکند شادشان از آن دایه
بفسرد از توهم، آن غرزن
که شود سوده ناگه آن سوزن
گیردش لایزال تب لرزه
زان تبش در خیال صد هرزه

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ابوالاسود (دئلی) معتزلی مذهب بود و همسایگانش می آزردنش و بسا شب ها که به خانه اش سنگ می انداختند و صبح چون به مسجد می آمد، می گفتند: ای ابوالاسود! خدا خانه ات را سنگباران کرد و او می گفت: دروغ می گویید. اگر او مرا سنگباران می کرد، خطا نمی کرد و شما خطا می کنید.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پیرمردی خواست کنیزی جوان بخرد و کنیز او را ناخوش داشت. مرد گفت: پیری من، ترا به شک نیندازد. چه، در پی آن، چیزی هست که ترا علاقه مند خواهد ساخت. کنیز گفت: ترا خوش آید که پیش روی خویش پیرزالی شهوتران داشته باشی؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پیرمردی بر خر خویش سوار بود و با حرکت خر، خویش را به سختی می جنباند. چنان که برای رسیدن، شتاب دارد. در راه به ظریفی برخورد و او را پرسید: ای فلان! تا فلان روستا، چه قدر راه است. گفت: سه فرسنگ. گفت: به چه مدت آنجا رسم؟ گفت: تو پس از یک ساعت و خرت پس از دو روز.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

فرزدق زیر درختی بود و بادی از او رفت. کودکان پیرامون درخت بازی می کردند خواست بداند که شنیده اند یا نه. آنان را پرسید که: بار این درخت در سال نخست چه بوده است؟ یکی از آنان گفت: سال نخست سدر و امسال باد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

شعبی به گرمابه رفت و مردی را بی پوشش گرمابه دید و چشم خویش به هم نهاد. مرد او را به شوخی گفت: از کی چشم هایت نابینا شده اند. گفت: از آنگاه که تو شرم رها کرده ای.

ابن هیثم، حکیمی پرهیزگار بود، که دین را گرامی می داشت. برخلاف روش برخی از حکما. و تصانیف او در ریاضیات، بزرگ تر از آنست که به وصف بگنجد. ابن هیثم مقام علم را نیز بلند می دانست. یکی از امیران سمنان - نامش سرخاب - خواست تا از او دانش بیاموزد و ابن هیثم او را گفت: هر ماه یکصد دینار بده، تا ترا حکمت بیاموزم. و او نیز هر ماه، آن مبلغ را می پرداخت. تا آنگاه که خواست بازگردد، دانشمند، آن پول، به وی باز داد. و از آن چیزی برنداشت و گفت: مرا نیازی بدان نیست و خواستم تا علاقه ترا به فراگیری دانش بدانم. و چون دانستم که در کنار علم، مال را نزد تو قدری نیست، به آموختن تو علاقه مند شدم. امیر نیز از پذیرفتن آن، خودداری کرد و گفت: این، ترا هدیه ایست و دانشمند گفت: در تعلیم خیر، نه هدیه است و نه رشوه و نه مزد. و از امیر نپذیرفت.

هر که جنباند کلید شرع را بر وفق طبع
طبع نگشاید به رویش، جز در آباد را

شعر فارسی

از جامی:

ای درت کعبه ارباب نجات!
قبلتی وجهک فی کل صلوۀ
بر سر کوی تو ناکرده وقوف
حاجیان را چه وقوف از عرفات؟!
غم عشاق تو آخر نشود
انزل الله علیکم برکات
می کشی هر طرف از حلقه زلف
بس کن ای باد صبا این حرکات!
جامی از درد تو جان داد و نگفت
فهو ممن کتم العشق و مات

نیز از اوست:

چون نصیب ما نشد وصل حبیب
ما و درد بی نصیبی یا نصیب!
روی خود بنمایمت گفتی ز دور
کاش بودی این سعادت عنقریب!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ادهم، دلقکی سیاهپوست بود. وقتی والی، دستور داد تا مردم با جامه های سیاه، به طلب باران روند. او نیز جامه های خود برکند و عریان به مصلا رفت.

به روزگار (شریح) اخته ای ازدواج کرد و همسرش فرزندی آورد. مرد، بچه را از آن خود ندانست. دعوا به قاضی بردند و شریح، بچه را از آن مرد دانست. و حکم کرد تا آن طفل را بر دوش خویش بردارد. مرد، بدین حال از نزد قاضی بیرون رفت. اخته دیگری او را دید و پرسید: از کجا می آیی؟ گفت: مپرس! و خویشتن را نجات ده! که قاضی، زنازادگان را بر اختگان بخش می کند و این نیز به من رسیده است.

شعر فارسی

از نشناس:

در گردش افلاک چو کردم نظری
از مردم و آدمی ندیدم اثری
هر جا که سری بود، فرو رفت به خاک
هر جا که خری بود، برآورد سری

شعر فارسی

از مثنوی:

جوش نطق از دل، نشان دوستی ست
بستگی نطق، از بی الفتی ست
دل که دلبر دید، کی ماند ترش؟
بلبلی گل دید، کی ماند خمش؟
لوح محفوظ است پیشانی یار
راز کونینت نماید آشکار

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در باب نودوهفتم از کتاب (ربیع الابرار) آمده است که یهودی یی از پیامبر (ص) پرسشی کرد. و پیامبر(ص) ساعتی درنگ کرد و او را پاسخ گفت. آن مرد گفت: در آن چه می دانستی، چرا درنگ کردی؟ و او گفت: به پاس بزرگداشت دانش.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

بحیر راهب، ابوطالب را گفت: برادرزاده ات را پاس دار! که به زودی صاحب شاءنی شود و او گفت: پس، خدا او را پاس خواهد داشت.

شعر فارسی

از نشناس:

خاک ره آن گر مروانیم، که ننشست
بر دامنشان گرد، زویرانه عالم
چشمست به عشوه ره زده لب خوانده افسون دگر

سال ها شد که روی بر دیوار
دل برآرم به گرد شهر و دیار
تا بیابم نشان آدمی یی
کاید از وی نسیم محرمی یی
بروم، خاک پای او باشم
نقد جان زیر پای او پاشم
دیدنش از خدا دهد یادم
کند از دیدن خود آزادم
سخنش را چو جا کنم در گوش
سازدم از سخنوری خاموش
وه! کزین کس نشانه پیدا نیست
اثری در زمانه قطعا نیست
ور کسی را برم گمان که ویست
چون شود ظاهر آنچنان که ویست
یابمش معجبی به خود مغرور
طورش از اهل دین و دانش دور
نه ازین کار، در دلش دردی
نه ازین راه، بر رخش گردی
نه ز علم درایتش خبری
نه ز سر روایتش اثری
سخن او به غیر دعوی نه
همه دعوی و هیچ معنی نه
طالبان را شود به توبه دلیل
بنماید به سوی زهد، سبیل
بر سر راه خلق، چاه کنست
رهنما نیست او، که راهزنست
چون شود گم به سوی حق ره ازو
هست شیطان نعوذ باالله ازو
گر کسی را بود شکیبایی
وقت تنهایی است و یکتایی
خانه در سوی انزوا کردن

دل به یکباره در خدا بستن
خاطر از فکر خلق بگسستن
بر در دل نشستن از پی پاس
تا به بیهوده نگذرد انفاس
ور زغوغای نفس اماره
از جلیسی نباشدت چاره
شو! انیس کتاب های نفیس
انها فی الزمان خیر جلیس
مصحفی جوی! روشن و خوانا
راست چون طبع مردم دانا
در حدیث صحیح مصطفوی
باشی از خلق و سیرت نبوی
وز تفاسیر، آن چه مشهورست
که زتحریف مبتدع دورست
وز فروع و اصول شرع هدی
آن چه لایق نماید و اولی
وز فنون ادب، چه نحو و چه صرف
وان چه باشد در آن علوم شگرف
وز رسالات اهل کشف و شهود
وز مقالات اهل ذوق و وجود
آن چه باشد به عقل و فهم، قریب
که شود منکشف به فهم لبیب
وز دواوین شاعران فصیح
وز مقالات ناظمان ملیح
آن چه قبضت کند به بسط بدل
چه قصاید، چه مثنوی، چه غزل
چون ترا جمع گردد این اسباب
روی دل، زاختلاط خلق بتاب!
گوشه یی گیر و گوش با خوددار!
دیده عقل و هوش با خوددار!
بگذر از نفس! و صاحب دل باش!

Aryapdf.com

شعر فارسی

از جامی:

احسن شوقا الی دیار، لقیت فیها جمال سلمی
که می رساند از آن نواحی، نوید لطفی به جانب ما؟
به وادی غم، منم فتاده، زمام فکرت زدست داده
نه بخت یاور، نه عقل رهبر، نه تن توانا، نه دل شکیبا
زهی جمال تو قبله جان! حریم کوی تو کعبه دل
فان سجدنا، الیک نسجد، وان سعینا الیک نسعی
اگر به جورم بر آوری جان، و گر، به تیغم بیفکنی سر
قسم بجانت! که برنیارم سر ارادت زخاک آن پا
به ناز گفتی: فلان! کجای؟ چه بود حالت، در این جدای؟
مرضت شوقا و مت شوقا فکیف اشکو؟ الیک شکوی
بر آستانت کمینه جامی، مجال دیدن ندید از آن رو
به کنج فرفت نشست محزون، به کوی محنت گرفت ماءوا

شعر فارسی

از حافظ:

با مدعی مگویید اسرار عشق و مستی!
تا بی خبر بمیرد در رنج خود پرستی
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم، خوش باش!
بیماری اندرین غم، خوشتر زتندرستی
در مذهب طریقت، خامی، نشان کفرست
آری! طریق رندان، چالاکی است و چستی
عاشق شو! ارنه روزی، کار جهان سر آید
ناخوانده نقش مقصود، از کارگاه هستی
آن روز دیده بودم. این فتنه ها که برخاست
کز سرکشی، زمانی با ما نمی نشستی
خار ارچه جان بکاهد، گل عذر آن بخواهد
سهلست تلخی می، در جنب ذوق مستی
رخت شده دم طاووس و غنچه شد سر طوطی
زحلق بلبله باید گشود خون کبوتر
ای عیش! خوش دلیر به من رو نهاده ای

منجم گفت: دیدم طالعت را
دروغی گفت، من طالع ندارم.

شعر فارسی

از مولانا محتشم - از ابیات قصیده ای، که در آن، مرحومه پریخان خانم را ستوده است -

مهر فلک، کنیزک خورشید نام اوست
کاندر پس سه پرده نشسته ست از حجاب
وز شرم، کس نکرده نگه بر رخش درشت
از بسکه دارد از نظر مردم اجتناب
در خواب نیز تا نتواند نظر فکند
نامحرمی بر آن مه خورشید احتجاب
نبود عجب، اگر کند از دیده ذکور
معمار کارخانه احساس، منع خواب
خود هم به عکس صورت خود گر نظر کند
ترسم که عصمتش کند اعراض در عتاب
فرمان دهد که عکس پذیری به عهد او
بیرون برد قضا هم از آیینه، هم زآب

شعر فارسی

و نیز از اوست:

از نگارین صور جاریه های حرمش
صورتی را کشد از کلک مصور به جدار
ز اقتضای قرق عصمت او، شاید اگر
روی برتابد و از شرم کند بر دیوار
گر، به سیمای تو، از روزن جنت حوری
خفته خواب عدم را بنماید دیدار
تا نگوید که چه دیدم فلکش گر چه زنو
بدهد جان، ولی از وی بستاند گفتار
گر زمین حرمش از نظر نامحرم
روز و شب، مخفی و مستور بدارد جبار
سایه زان پیکر پر نور، نیفتد به زمین
نه به اعجاز، به میراث رسول مختار
شمع بزمش اگر از باد نشیند، مه و مهر

سایه را خواهد اگر از حرم اخراج کند
مانع پرتو خورشید نگردد انوار
میان زهد و رندی، عالمی دارم، نمی دانم
که چرخ از خاک من، تسبیح یا پیمانه می سازد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از بزرگان بغداد، سحرگاهان ابوالعیناء را دید که به حاجتی از کوچه می گذشت. از آن به شگفتی ماند و او را گفت: ای اباعبدالله از آن در شگفتم که بدین وقت از خانه بیرون آمده ای! و ابوالعیناء او را گفت: شگفت است که در کار با من شریکی و در شگفتی، تنها.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی، سقز می جوید. بناگاه انداخت و گفت: بدا به حالش! دندان ها را رنجه می دارد و گلو نیز از آن بهره ای ندارد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی در حمام از دوستی ختمی خواست. و او نداد. آن کس گفت: در شگفتم که نمی دهی و دو قفیز آن، به درهمی ست. آن مرد گفت: گیرم که دو قفیز به درهمی دهند، چه قدر از آن به رایگان به تو رسد؟

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

در باب نودوهفتم از (ربیع الابرار) از قول جاحظ گوید: گویند چیزها سه گروه اند نیک، متوسط و بد. و از نظر مردم، متوسط هر چیزی، از بد آن بهترست. مگر (شعر) که بد آن از متوسطش بهترست. چه، آنگاه، که گویند شعری متوسط است. یعنی: بد است.
لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین
بادیه نشینی فرزند خویش را گفت: پسرکم! یا درنده ای دور از دیدگان مردم باش! یا گرگی شجاع باش! یا سگی نگهبان. اما، آدمی ناتمام مباش.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

کسی بادیه نشینی را به سبب خویشانش نکوهش کرد. اعرابی گفت: خویشان من، ننگ منند. اما تو ننگ خویشان خویشی.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

غزالی به شیخ الرئیس نسبت داده است که معتقد به (معاد جسمانی) نیست. با آن که شیخ (ابن سینا) در پایان شفا و نجات، معتقد به حشر جسمانی ست. یکی از محققان متاءخر گفته است: شاید این نسبتی که غزالی به شیخ الرئیس داده است، به سبب آنست که شیخ، معتقد به ازلیت و ابدیت عالم است و این عقده، با اندیشه معاد جسمانی منافات دارد.

شعر فارسی

از حافظ:
دست در حلقه آن زلف دو تا نتوان کرد
تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد

روز و شب، عربده با خلق خدا نتوان کرد
من چه گویم؟ که ترا نازکی طبع لطیف
تا به حدیست که آهسته دعا نتوان کرد

شعر فارسی

و نیز از اوست:

باغ مرا چه حاجت سرو و صنوبرست؟
شمشاد سایه پرور من، از که کمترست؟
از آستان پیر مغان، سر چرا کشم؟
دولت در این سرا و گشایش درین درست
در کوی ما، شکسته دلی می خرند و بس!
بازار خود فروشی، از آن سوی دیگرست
یک قصه بیش نیست غم عشق و این عجب!
کز هر زبان که می شنوم، نامکررست
ما، آبروی فقر و قناعت نمی بریم
یا پادشه بگوی! که: روزی مقدرست
ای نازنین پسر! تو چه مذهب گرفته ای؟
کت خون ما، حلال تر از شیر مادرست

شعر فارسی

و نیز از اوست:

عارفی کو؟ که کند فهم زبان سوسن
تا بپرسد که چرا رفت؟ و چرا باز آمد؟
نهم بر زخم پیکانش دمادم مرهمی دیگر
که بهر تیر دیگر، زنده باشم یک دمی دیگر

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

میان ادیبی با همسرش خلاف افتاد و ادیب، مصمم به طلاق همسر شد. زن، او را گفت: طول زمان همنشینی را به یاد آور! و ادیب گفت: بخدا! که در نظر من، جز این، گناهی نداری.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

گروهی بر بهلول گرد آمدند. یکی از آن میان گفت: دانی من کیم؟ و بهلول گفت: آری بخدا! نسبت را نیز دانم. تو، دنبلان کوهی هستی که اصل و فرعی نداری.

بقراط، مردی را دید که با زنی سخن می گفت. و او را گفت از دام دور شو! مباد که در آن افتی!

شعر فارسی

از نشناس:

عمری زپی وصال خوبان جهان
گردیدم و این تجربه کردم زیشان
یک راحت و صد هزار محنت، وصلست
یک محنت و صد هزار راحت، هجران
زهر بازیچه، رمزی می توان خواند
زهر افسانه فیضی می توان یافت

از نظامی:

مخفت ای دیده! چندان غافل و مست
چو هوشیاران برآور در جهان دست
که چندان خفت خواهی در دل خاک
که فرموشت کند دوران افلاک

از حسن دهلوی:

دایم دل خود به معصیت، شاد کنی
چون غم رسدت، خدای را یاد کنی
دنیا زتو رفته و ترا دعوی ترک
گنجشک پریده را چو آزاد کنی

از کمال اسماعیل:

با فاقه و فقر، همنشینم کردی
بی مونس و بی یار، غمینم کردی
این، مرتبه مقربان در تست
آیا به چه خدمت اینچنینم کردی؟

از نظامی:

به چشمی ناز بی اندازه کردن
به دیگر چشم، عهدی تازه کردن
عتابش گرچه می زد شیشه بر سنگ
عقیقش نرخ می پرسید در جنگ
دو شکر، چون عقیق آب داده
دو گیسو، چون کمند تاب داده.

کتابخانه آریا

به گیسو سبزه را برگل کشیده
شده گرم از نسیم مشک بیزش
دماغ نرگس بیمار خیزش
از امیر خسرو دهلوی:
چه خوش باشد در آغاز جوانی!
دو دلبر را به هم، سودای جانی
گه از ابرو عتاب آغاز کردن
گه از مژگان، بیان راز کردن
گهی از دور باش غمزه راندن
گهی از گوشه های چشم، خواندن
فشرده عشق، در دل ها قدم سخت
خرد برده به صحرای عدم رخت
درون جان، خیال زلف و بالا
چو دزد خانگی، جاسوس کالا
می تلخست جور گلعذران
که هر چندش خوری، باشد گواران
از حافظ:
بیا! که قصر امل، سخت، سست بنیاد است
بیار باده! که بنیاد عمر بر باد است
غلام همت آنم، که زیر چرخ کبود
ز هر چه رنگ تعلق پذیرد، آزاد است
چه گویمت؟ که به میخانه دوش مست و خراب
سروش عالم غیبم، چه مژده ها داده ست؟!
که: ای بلند نظر شاهباز سد ره نشین!
نشیمن تو، نه این کنج محنت آباد است
ترا از کنگره عرش می زنند صفیر
ندانمت که درین دامگه، چه افتاده ست
غم جهان مخور و پند من مبر از یاد
که این لطیفه نغزم ز رهروی یاد است
حسد چه می بری ای سست نظم! بر حافظ؟
قبول خاطر و لطف سخن، خداداد است.

بحریست بحر عشق، که هیچش کناره نیست
آنجا، جز آن که بسپارند، چاره نیست
آن دم که دل به عشق دهی، خوش دمی بود
در کار خیر، حاجت هیچ استخاره نیست
ما را به منع عقل مترسان! و می بیار!
کاین شحنه، در ولایت ما، هیچکاره نیست
فرصت شمر طریقه رندی! که این نشان
چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست
نگرفت در تو گریه حافظ به هیچ روی
حیران آن دلم، که کم از سنگ خاره نیست
از میرزا اشرف:
غمگین نیم ز صحبت گرم تو با رقیب
دانسته ام که مهر و وفای تو، تا کجاست
از امیر خسرو:
چون درد دلی گویم، در خواب کنی خود را
این درد دلست آخر! افسانه نمی گویم
از خیام
گر علم لدنی همه ازبر داری
سودت نکند، چو نفس کافر داری
سر را به زمین چه می نهی بهر نماز؟
آن را به زمین بنه! که در سر داری.
از جامی:
خوشحال مجردی، جهان پیمایی
وز نیک و بد زمانه، بی پروایی
خورشید صفت، سیر کنان، در عالم
هر روز به منزلی و هر شب جایی
از میر سید محمد جامه باف هروی:
عشق آمد و گرد فتنه بر جانم ریخت
صبرم شد و عقل رفت و دانش بگریخت
زین واقعه، هیچ دوست دستم نگرفت
جز دیده که هر چه داشت در پایم ریخت.

در کتاب (لسان المحاضر و الندیم) آمده است که ماءمون، با یحیی بن اکثم، از نیزاری می گذشتند، که مردی بانیی در دادخواهی بر سر آن بود، بیرون آمد. و استر ماءمون رم کرد و نزدیک بود که وی را به زمین زند. ماءمون گفت: او را نگاهدارید! و بخدا! که وی را خواهم کشت. و آنگاه که میر غضبان، او را برای کشتن آوردند، خطاب به ماءمون گفت: ای امیر! انسان اندوه دیده کار بزرگی در پیش دارد، که بر آن قادر است و می تواند که از حد ادب بگذرد. و خود نیز به آن آگاهست. و اگر تو، به روزگار نکبت من بنگری، پاسخ مرا به نیکی خواهی داد. و اگر خدا را در حالی ملاقات کنی و کسی را کشته باشی. ماءمون به یحیی بن اکثم نگریست و گفت: سخنی بلیغ تر از این، نشنیده ام. و بخدا! که خواسته او را به انجام خواهم رساند.
آنگاه حاجت او بر آورد و جایزه اش داد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

ادیبی را گفتند: نیکوترین شعر کدامست؟ گفت: آن که چشمه های ذوق در آن جاری باشد، زیبا باشد، به گوش خوش آید و بر دل دشوار نیاید. و دیگری گفته است: نیکوترین شعر، آنست که پیش از آن که به گوش رسد، به دل رسد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

متوکل، وصیف خادم را دوست می داشت. روزی وصیف با جامه هایی نیکو به نزدش آمد. متوکل را خوش آمد و فتح بن خاقان را گفت: ای فتح! وصیف را دوست داری؟ و فتح گفت: دوستش دارم. اما، نه از آن جهت که تو او را دوست داری، بل، از آن روی، که او ترا دوست دارد.

شعر فارسی

از حافظ:
در ره عشق نشد کس به یقین محرم راز
هر کس بر حسب فهم، گمانی دارد.
و نیز:
زاهد ظاهرپرست، از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید، جای هیچ اکراه نیست
بر در میخانه رفتن، کار یکرنگان بود
خودفروشان را به کوی میفروشان راه نیست
هر که خواهد، گوبیا! و هر چه خواهد، گوا! بگو:
کبر و ناز و حاجب و دربان، در این درگاه نیست
هر چه هست، از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه نشریف تو، بر بالای کس، کوتاه نیست

حکیمی گفته است: قناعتگر، به دنیا عزیزست و به آخرت ثوابکار. و نیز گفته اند: نومیدی، درمانده را گرامی می سازد و امیر را بیچاره.
و نیز گفته اند: قناعت، پادشاهی پنهانست و خرسندی به قضا، زندگی گواراست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از بزرگان مدینه، دختر یتیمی را که تحت سرپرستی عبدالله بن عباس بود، خواستگاری کرد. و ابن عباس گفت: او شایسته تو نیست. گفت چرا؟ ابن عباس گفت از آن رو که او دزد است و چشم چران و بدزبان. مرد گفت با اینهمه، خواهمش. و آنگاه ابن عباس گفت: اینک! تو شایسته او نیستی.

شعر فارسی

از جامی:

شد خاک قدم طوبی، آن سرو سهی قد را
ما اعظمه شاءنا! ما ارفعه قدرا!
ای پیکر روحانی! از زلف بنه دامی!
در قید تعلق کش! ارواح مجرد را
من زنده و تو خیزی، خون دگران ریزی
هر لحظه ازین غصه، خواهم بکشم خود را

عجائب و طرائف، آداب و رسوم اقوام و ملل و...

در کتاب (بستان الادباء) آمده است که در مدینه زنی شور چشم بود که به هر چه می نگریست، آن را نابود می کرد. و چون (اشعب) بیمار شد، به بیمار پرسی او رفت. و اشعب به حال مرگ افتاده بود و با دختر خویش سخن می گفت و به صدایی ضعیف چنین می گفت: ای دختر! چون بمیرم، بر مرگ من نوحه و ندبه مکن! و مردم سخنانت نشنوند که: وای بر پدرم! که نماز نخواند و روزه نگرفت و فقه و قرآن ندانست. که هم ترا تکذیب کنند و هم مرا به نفرین گیرند. آنگاه اشعب نگریست و چون آن زن را دید، چهره اش را به دو دست پوشاند و او را گفت: ای زن! ترا به خدا سوگند می دهم اگر از من چیزی ترا خوش آمده است. بر پیامبر درود فرست! زن گفت: چشم تو دردمندست. و تو در چه حالی که مرا خوش آید؟ از زندگی تو رمقی بیش نمانده است.
اشعب گفت: این می دانم. نباشد که آسان مردن و به سهولت جان بر آمدنم ترا خوش آید و به چشم زدنت، جانم به سختی بر آید.
زن او را دشنام داد و پیرامونیان و حتی زن و فرزند او خندیدند و اشعب دیده فروبست و مرد.
مؤلف گوید: نظیر این حکایت، آنست که از (ملا صنوف) که از ظریفان فارسی زبان است نقل کرده اند که چون به حال مرگ افتاد، قاری یی آوردند، تا قرآن بخواند و او مردی بد صدا بود. و چون خواندن خویش به درازا کشاند. ملا صنوف گفت: (ملا بس کن! من مردم) و همان دم مرد.

ابن جوزی، از شقیق بلخی نقل کرده است که به سال ۱۴۹ به قصد حج برخاستم، و به قادسیه فرود آمدم. در آنجا، جوانی دیدم زیباروی، گندمگون، جامه ای پشمین پوشیده با روپوشی در بر و نعلینی بر پا که در جایی بر کنار از مردم، نشسته بود. با خود گفتم: این جوانی ست از صوفیان که خواهد تا بر دوش دیگران باشد. بخدا! که نزد او روم و نکوهشش کنم. و آنگاه، به او نزدیک شدم و چون مرا دید، که به سوی او می آیم. گفت: ای شقیق! (اجتنبوا کثیرا من الظن ان بعض الظن اثم) و به خویش گفتم: این جوان، از بندگان نیکوکارست. خویش را به او رسانم و از وی بپرسم. که از چشم من پنهان شد. و چون به (واقصه) فرود آمدیم، دیدم که نماز می خواند و اعضایش می لرزید و اشکش می ریخت. گفتم: به نزد او بروم و عذر بخواهم. و او نماز خویش به ایجاز خواند و آنگاه مرا گفت: ای شقیق! (انی لغفار لمن تاب و آمن و عمل صالحا ثمم اهتدی) و به خویش گفتم که این، از ابدال است که دوبار، از ضمیر من، سخن گفت. و چون به (زباله) فرود آمدیم، او بر سر چاه ایستاده بود و مشکی به دست داشت و آب می خواست. که مشک، از دست او به چاه افتاد. آنگاه، نگاهی به آسمان کرد و گفت:

آنگاه که تشنه شوم. تو پروردگار منی و نیز آنگاه که گرسنه شوم. ای سرور من! کسی جز تو ندارم.

شقیق گفت: خدا را سوگند! دیدم که آب از چاه بر آمد و او، مشک خویش بر گرفت و پر کرد و وضو ساخت و چهار رکعت خواند. سپس، به پشته شنی که آنجا بود، نزدیک شد و مشتی برگرفت و در مشک ریخت و نوشید. او را گفتم: از آن چه پروردگار، ترا روزی کرده است مرا نیز بده! گفت: ای شقیق! پیوسته از خدا، ما را نعمتهای آشکار و پنهان است. گمان خویش به خدایت نیکو ساز! آنگاه از مشک مرا نوشاند. که گویی مزه ای از شکر و آرد بریان داشت. که تا آنگاه لذیذتر و خوش بوتر از آن، ننوشیده بودم سپس، او را ندیدم، تا به مکه رسیدیم. که نیمشبی او را بر کنار گنبد (میزاب) دیدم که به زاری و گریه نماز می خواند و چون فجر دمید، نماز خواند و طواف کرد و بیرون رفت و من نیز از پی او رفتم. که با او حواشی و اموال و غلامان دیدم. بر خلاف وضعی که او را در راه دیده بودم. و مردم پیرامون او می گشتند، و بر وی سلام می کردند و تبرک می جستند. من از آنان پرسیدم که: این کیست؟ و گفته شد. موسی بن جعفر - الکاظم - (ع) گفتم: اگر این برتری و شگفتی ها، از کسی جز او بود، به شگفتی می ماندم - پایان سخن شیخ ابوالفرج بن جوزی.

شعر فارسی

از نشناس:

اندر آن معرض، که خود را زنده سوزند اهل دل
ای بسا مرد خدا کاو کمتر از هندو زنی ست

از نظامی:

اگر صد سال مانی، در یکی روز
بباید رفت ازین کاخ دل افروز
چه خوش باغی ست! باغ زندگانی
گر ایمن بودی از باد خزانی
خوشست این کهنه دیر پر فسانه
اگر مردن نبودی در میانه
از آن، سرد آمد این کاخ دلاویز

شاعری در وصف فانوس گفته است:
فانوس را آنگاه که از اشتیاق می سوخت نگریستم
و مرا گفت:
مرا برگیر! و بنگر! که چه سان پیکرم در آتش محبت می سوزد
و آن را پنهان داشته ام
از آذری:
عشقبازان که تماشای نگار اندیشند
ننگشان باد! اگر زان که زعار اندیشند
کسوت مردم عیار بر آن قوم، حرام!
که در اندیشه گنجند، ز مار اندیشند
آذری! از گل این باغ به بویی نرسند
نازکانی که زآزردن خار اندیشند

فرازهایی از کتب آسمانی

نفس انسانی، چون مسخر نیروهای حیوانی شود و به طبیعت بدنی گراید، (نفس اماره) است که آدمی را به لذات و شهوات حسی می کشاند و دل را به سوی پستی مایل می کند، که جایگاه شر و منبع خوی های پست و کردارهای نکوهیده است. و خدای تعالی گفته است: (ان النفس لامارۀ بالسوء)
و اگر بر نیروهای حیوانی چیره شود و در اختیار قوای ملکی قرار گیرد، خوی های پسندیده در آن استوار می شود و آن، (نفس مطمئنه) است که به سوی عالم قدس می رود و از پلیدی ها بر کنارست و کردارهای نیک پیشه می کند تا جایی که به حضرت ربوبیت می پیوندد و پروردگار در این باره گفته است: (یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیۀ مرضیۀ فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی).
و اگر نه چیزی از اخلاق پسندیده و نه از رذایل در آن نفوذ کند. بلکه گاه به خیر گراید، و گاه به شر و اگر بدی از او سرزند، نفس خویش را به نکوهش گیرد. آن را (نفس لوامه) گویند که از انوار الهی آن مقدار حاصل کرده است که از خواب غفلت بیدارش کند و به اصلاح حال خویش پردازد و به حضرت ربوبیت و حقیقت گراید و اینک! هرگاه، به مقتضای سنخیت نخستین خویش، چون به بدی گراید، آن آگاهی که در او هست، وی را متنبه سازد و توبه و استغفار کند و به خدای خویش روی آورد و به این مناسبت خدای تعالی گفته است: (و لا اقسم بالنفس اللوامه)

شعر فارسی

از حافظ:
در خرقه چو آتش زدی، ای سالک عارف!
جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش!

از حافظ:
هاتفی از گوشه میخانه دوش
گفت ببخشند گنه، می بنوش!
عفو الهی بکند کار خویش
مژده رحمت برساند سروش
این خرد خام، به میخانه بر!
تا می لعل آوردش خون به جوش
گرچه وصالش نه به کوشش دهند
آن قدر ای دل! که توانی، بکوش!
رندی حافظ، نه گناهیست صعب
با کرم پادشه جرم پوش
ترا چنان که تویی، هر نظر کجا بیند؟
به قدر بینش خود، هر کسی کند ادراک
ای در این خوابگه بی خبران!
بی خبر، خفته چو کوران و کران
سر برآور! که در این پرده سرای
می رسد بانگ سرود از همه جای
بلبل از منبر گل، نغمه نواز
قمری از سرو سهی، زمزمه ساز
بانگ برداشته مرغ سحری
کرده بر خفته دلان نوحه گری
چرخ در گردش ازین بانگ و نوا
کوه در رقص، از این صوت و صدا
هیچ از جای نمی خیزی تو
الله الله! چه گران خیزی تو!
ساعتی ترک گرانجانی کن!
شوق را سلسله جنبانی کن!
بگسل از پای خود این لنگر گل
گامزن شو به سوی کشور دل
آستین بر سر عالم افشان!
دامن از طینت آدم افشان!

چاک در خرقه سالوس انداز!
همه ذرات جهان در رقصند
رو نهاده به کمال از نقصند
تو هم از نقص، قدم نه به کمال
دامن افشان ز سر جاه و جلال!
خواب بگذار! که بی خوابی، به
دیده را سرمه بیخوابی ده!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بهلول، در آسیا پناه می جست، و عصایی داشت، که هیچگاه از او دور نمی شد. و کودکان بر او گرد می آمدند و آزارش می دادند و چون اذیت آنان زیاد می شد، به آسیابان می گفت: تنور جنگ داغ شد. و جنگ شعله ور شد و رویارویی، دلپذیر شد. اینک! با دلیلی که از جانب خدا دارم، بر من لازم است که با دشمن روبرو شوم. نظر تو چیست؟ و او می گفت: اختیار با توست. آنگاه، از جا می جست و کودکان را دنبال می کرد. آنان می افتادند و عورتشان آشکار می شد. آنگاه می ایستاد و می گفت: عورت مؤمن، پناهگاه اوست و اگر این نبود، عمرو (بن عاص) به روز صفین به نیستی می پیوست. آنگاه، کودکان برپا می خاستند و می گریختند و او نیز باز می گشت و می گفت: امیرالمؤمنین، ما را فرمان داده است که گریختگان را دنبال نکنیم و بر زخمدار، حمله نبریم. سپس، به آسیا باز می گشت و عصایش را به زمین می انداخت

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی، مالی نزد دیگری به امانت نهاد و به حج رفت. چون بازگشت و مال خویش خواست. امانت دار، انکار کرد. صاحب مال، به نزد قاضی (ایاس) رفت و شکایت به نزد او برد. قاضی، گفت: این کار، پنهان دار! آنگاه، امانت دار را خواست و او را گفت: مال شخص غایبی به نزد منست و من امانتداری تو بشنیده ام. خانه خویش محکم ساز! و کسی مورد اعتماد بفرست! تا آن مال، بدانجا برد. آنگاه، صاحب مال را خواند و او را گفت: به نزد امانتدار رو! و مال خویش طلب کن! و او را بگوی! که اگر امانت من باز پس ندهی، شکایت به قاضی برم. و چون به نزد او رفت، از بیم آن که مالی که نزد قاضی ست از کفش برود، امانت او، باز پس داد. آنگاه، قاضی را خبر داد و ایاس، از آن بخندید و گفت: ثروتت بر تو مبارک باد!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

قاضی (حمص) روزی به گونه ای حکم می کرد و روز دیگر به گونه ای دیگر. او را از سبب آن پرسیدند و گفت: داوری سرزمینی گشاده است و درختی بارور.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خلیفه ای به یکی از کارگزاران خویش نوشت: سی مرد، از آنان که کشتن آنها واجب است، بفرست! تا پاره پاره شان کنم و اگر در زندانت این شمار نیست، از نویسندگان دیوانت بفرست! که آنان در خور کشتن اند.

بازرگانی، در نزاعی که با دیگری داشت، به یکی از پادشاهان توسل جست و پادشاه، با وی به محضر قاضی رفت. قاضی گفت: آن که در نزاع خویش به پادشاهان توسل جوید، باید داوری از شیطان خواهد.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابن عباس را پرسیدند که خشم و اندوه، کدامیک سخت تر است؟ گفت: خاستگاه هر دو، یکی ست و کلمات، گوناگون. اما، آن که با ناتوان تر از خویش ستیز کند، آن چه بر او ظاهر شود، خشم نامیده می شود و آن که با تواناتر از خویش بستیزد، و آن را آشکار نکند، اندوه گویند.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

انوشیروان بر یکی از دشمنان خویش پیروز شد، و او را گفت: خدای را سپاس! که مرا بر تو پیروزی داد. و آن دیگری گفت: همان بس! که خواسته خویش را برابر با خواسته تو داشت.

حکایات تاریخی، پادشاهان

گنه کاری را به نزد منصور آوردند و فرمان به قتل او رفت. آنگاه گنه کار گفت: (ان الله یاءمر بالعدل و الاحسان) اگر درباره دیگران به عدل رفتار کرده ای، در حق من نیز احسان کن! و منصور دستور به رهایش داد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

مردی را به گناه (زندقه) به نزد هارون الرشید آوردند. و هارون گفت: ترا چندان بزنم، که به زندقه خویش، اقرار کنی. و مرد گفت: این، خلاف فرمان الهی ست که امر کرده است که بزنند تا ایمان آورند و تو خواهی مرا بزنی، تا به کفر اقرار آورم. و هارون از او درگذشت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

علی بن الحسین - زین العابدین - (ع) فرمود: هیچکس را بر دیگری برتری نیست. که همگان بنده اند و سرور یکی ست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: گفت کدام حقیقت روا نیست؟ گفت: آن که مرد از نیکی های خود بگوید.

و نیز گفته اند: شوخی شکوه آدمی را می برد. و نیز: ارزش سکوت را به سخن بیقدر، مبر!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در (محاضرات) آمده است که یکی از یاران پیامبر(ص) به محضر ایشان آمد و شاعری را دید که بر پیامبر شعر می خواند. آن صحابی، رسول (ص) را گفت: با وجود قرآن، چرا شعر؟! و پیامبر گفت: آن به جای خویش و این. به جای خویش.

شعر فارسی

از نشناس:

به دوست گرچه عزیزست، راز دل مگشای!

حکایات تاریخی، پادشاهان

یزید بن اسید، از عباس برادر منصور (خلیفه) به وی شکایت برد. و منصور او را گفت: نیکی هایی را که از ما دیده ای، در برابر بدی هایی که از بردارمان دیده ای، بگذار! که باهم برابرند. و یزید گفت: اگر این دو برابر بودند، فرمانبری ما از شما، فضل ما به شمار می آمد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

محمد بن عمران، کاخ خویش، برابر کاخ ماءمون ساخت. و ماءمون را گفتند: او را قصد همچشمی با تو بوده است. ماءمون او را خواست و گفت: از چه کاخ خویش، برابر کاخ من ساخته ای؟ و او گفت: خواستم تا خلیفه آثار نعمت خویش بر من بیند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمان گفته اند: آنان که زود خشنود شوند، زود نیز به خشم آیند. همچون هیزم که زود شعله ور شود و زود به خاموشی گراید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

نوشیروان گفت: بنده نیکوکار، از فرزند آدمی بهترست. چه، بنده صلاح کار خویش در مرگ سرورش نبیند و فرزند، صلاح کار خویش، جز به مرگ پدر نبیند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

پزشکان گویند: هر جانوری که اخته شود، بوی زیر بغلش از میان می رود. چون بز و مانند آن. مگر انسان، که بوی زیر بغلش افزوده می شود.

ابوالعیناء را گفتند: از چه رو اخته سیاهی را به خدمت گرفته ای؟ گفت: سیاه از آن رو که مرا به او متهم ندارند و اخته از آن رو که او را به من تهمت نزنند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

اسکندر روزی فرزند خویش را (درمقام نکوهش) گفت:ای مادرت حجامتگر!وفرزندش گفت: او چه نیکو برگزیده است! و تو، چه بد!

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی در توصیف زن گفته است: از هوا لطیف ترست و از تمامی نعمت ها نیکوتر. نزدیک است که چشم ها او را ببلعند و دل ها بنوشندش. دلیل گناهان را آشکار کرده است و اختیار دل ها به دست اوست. با (ولدان) (مخلدان) به ستیز برخاست و از اختیار نگهبان بهشت به در رفت.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

محمد بن داوود اسفهانی، به حق، بر بالش علوم و آداب تکیه زده بود. او بسیار سبکروح و لطیف طبع بود. از سخنان اوست که گفت: ظرافت آنست که آدمی بیش از چهل سال نزید و روایت شده است که خود نیز بیش از چهل سال نزیست. او، گذشته از آن که طبعی لطیف داشت، خلقتی لطیف نیز داشت.

آب گلویم را فرو برم و محمد بن داوود گفت: مهلت دهم که دجله را نیز فرو بری. ابن شریح آستین خویش گشود و به تحقیر گفت: وارد شو! و محمد گفت: از نطقه هیچ مردی، بزرگ تر از من نیامده است و (ابن شریح) را به سکوت واداشت. اسفهانی به سال ۲۹۷ وفات یافت و کتاب های زیادی در فقه و اصول و ادبیات از وی به جا مانده است و او به درد عشق مرد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگان گفته اند: خاموشی، زینت خردمندانست و رازدار نادانان

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

عمر بن عبدالعزیز مردی زیاده گو را که به صدای بلند نیز سخن می گفت، گفت: آهسته بگو که اگر خیری در بلند گفتن بود، خر به آن رسیده بود.

و گفته اند: آن که از پاسخ نهراسد، گوید. و آن که ترسد، دم فرو بندد.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی برای عربی شعری خواند و آنگاه او را گفت: ای برادر عرب! دلپذیر بودم؟ عرب گفت آری! پیش از خواندن.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

فرزدق گفت: گاه باشد که دندان کشیدن بر من آسان تر است، تا شعر گفتن.

شعر فارسی

از حافظ:

در سرای مغان، شسته بود و آب زده.
نشسته پیرو صلایی به شیخ و شاب زده
سبو کشان، همه دربند گیش بسته کمر
ولی ز ترک کله، خیمه بر سحاب زده
گرفته ساغر عشرت، فرشته رحمت
ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده
عروس بخت، در آن حجله، با هزاران ناز
کشیده وسمه و بر برگ گل گلاب زده
سلام کردم و با من به روی خندان گفت:
که ای خمارکش مفلس شراب زده!
که کرد؟ ای که تو کردی به ضعف و همت ورای
ز کنج خانه شده، خیمه بر خراب زده
وصال دولت بیدار، ترسمت ندهند!
که خفته ای تو در آغوش بخت خواب زده.

مفروش عطر عقل به هندوی زلف یار!
کانجا هزار نافه مشکین، به نیم جو

شعر فارسی

از مثنوی:
منبسط بودیم یک جوهر همه
بی سرو بی پا بدیم آن سر همه
یک گهر بودیم همچون آفتاب
بی گره بودیم و صافی همچو آب
چون به صورت آمد آن نور سره
شد عدد چون پایه های کنگره
کنگره ویران کنیم از منجنیق
تا رود فرق از میان این فریق
شرح این را گفتمی من از مری
لیک ترسم تا نلغزد خاطری
نکته ها چون تیغ فولادست تیز
گر نداری تو سپر، واپس گریز!
پیش این الماس، بی اسپر میا!
کز بریدن تیغ را نبود حیا
زین سبب من تیغ کردم در غلاف
تا که کج خوانی نیاید بر خلاف

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

منصور عباسی گفت: از برکات ما بر مسلمانان، آنست که طاعون به روزگار ما، از آنان دفع شده است و یکی از حاضران گفت: خدا نخواسته است تا طاغوت و طاعون، به یک جای گرد آیند.

شعر فارسی

از خرد نامه اسکندری:
دلا! دیده، دوربین برگشای!
درین دیر دیرینه دیر پای
بدین غور دور شبانروزیش
به خورشید و مه عالم افروزیش
نگویم قدیمست از آغاز کار

حدوث، ارچه شد سکه نام او
نداند کس آغاز و انجام او
شب و روز او چون دو یغمایی اند
دو پیمانه عمر پیمایی اند
دو طرار هشیار و تو خفته مست
پی کیسه ببریدنت تیز دست.
ز عقد امانی، ترا کیسه پر
به جان، دشمن کیسه پر، کیسه بر
چو کیسه به سیم و زر آگنده است
دل کیسه داران پراگنده است
یکی جمع شوزین پراکندگی!
تهی کن دل از کیسه آگندگی
پی عزت نفس، خواری مکش!
ز حرص و طمع، خاکساری مکش!
میامیز چون آب، با هر کسی
میاویز چو باد، با هر خسی!
خلاصی تو از آبرو ریختن
چه بخشد ز مردم نیامیختن؟
خوش آن! کاو در این لاجوردی رواق
ز آمیزش جفت، طاقست، طاق
ترا دان که بد بند بر گردنش
نه زین خاکدان، گرد بر دامنش
از حافظ:
ای دل! ار عشرت امروز به فردا فکنی
مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد؟
عشقبازی کار آسان نیست، ای دل! سر بباز!
ورنه گوی عشق نتوان زد به چوگان هوس

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

از سید فاضل، میر صدرالدین محمد نقل شده است که گفت: قناتی کندیم و پس از گود کردن زیاد، به خاکی رسیدیم که اصلا دیده نمی شد. اما سنگینی آن را حس می کردیم.

Aryapdf.com

شود. و دومین طبقه آن، گل است و طبقه سوم (شفاف) است و حکما که گویند: زمین شفاف است. منظورشان همین طبقه است. که سالم مانده است و با چیز دیگر نیامیخته است. و با توجه به سخن حکیمان، گفته فاضل قوشچی، شگفتی آورست که در (شرح تجرید) گفته است: اگر به شفاف بودن زمین حکم کنیم، لازم می آید که بگوئیم اصلا خسوفی روی نمی دهد. زیرا، هر گاه شعاع خورشید، در زمین نفوذ کند، چه چیزی مانع نور خورشید از ماه می شود؟ و شاید که گفته مصنف (تجرید (خواجه نصیرالدین توسی) را که زمین را شفاف می داند، طغیان قلم بدانید. و اگر شفاف را عبارت از جسمی بدانیم که رنگ و نور نداشته باشد، برخلاف اصطلاح است. چنان که از تصریحات آنان و استعمالاتشان آشکار می شود. کسی که در کتب حکما بررسی کند، در می یابد که شفاف، همان جسمی ست که دارای رنگ و نور است. بویژه کتابهای مصنف (تجرید).

پایان سخن فاضل قوشچی

شعر فارسی

از یکی از شاعران:

شیخ نادان برد زنادانی
ظن که شد این کمال انسانی
که کند خانقاه و صومعه جای
وا کشد پا زباغ و راغ و سرای
ابلهی چند، گرد او گردند
تابع ذکر و ورد او گردند
بر خلایق مقدمش دارند
هر چه گوید مسلمش دارند
مقتدای زمانه، خواجه فقیه
با درون خبیث و نفس سفیه
حفظ کرده ست چند مسئله یی
در پی افکنده از خران گله یی
سینه پر کینه، دل پر از وسواس
کرد ضایع به گفتگو انفاس
عمر خود کرد در خلاف و مرا
صرف حیض و نفاس و بیع و شری
گشته مشعوف لایجوز و یجوز
مانده عاجز به کار دین چو عجوز
یا چنین کار و بار، کرده قیاس
خویشتن را که هست اکمل ناس
حد ایشان به مذهب عامه

پهن ناخن، برهنه پوش ز موی
به دو پاره سپر به خانه و کوی
هر که را بنگرند کاین سانست
می برندش گمان که انسانست

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مهلبی گفت: (المنتصر) بودم و (جماز) که پیر و فرتوت شده بود، وارد شد. منتصر مرا گفت: از او بپرس که چیزی از بهر زنان در او مانده است؟ و من پرسیدم و او گفت: آری! گفتم: چه؟ گفت: این که برای آنان دلالی کنم. و منتصر چنان خندید، که به پشت افتاد.

شعر فارسی

Aryapdf.com

از نشناس:
با هر که نشستی و نشد جمع دلت
وز تو نرهید زحمت آب و گلت
زنهار! ز صحبتش گریزان می باش!
ورنه بکند روح عزیزان خجلت

شعر فارسی

از حافظ:
بلبل از فیض گل آموخت سخن، ورنه نبود
این همه قول و غزل، تعبیه در منقارش

شعر فارسی

و نیز از اوست:
به مژگان سیه کردی هزاران رخنه در دینم
بیا! کز چشم بیمارت، هزاران درد بر چینم
شب رحلت هم از بستر، روم تا قصر حورالعین
اگر در وقت جان دادن، تو باشی شمع بالینم

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

منصور، (زیادبن عبدالله) را مالی داد، تا میان (قواعد) و کوران و یتیمان بخش کند. و (ابوزیاد تمیمی) به نزد او آمد و گفت: خدا کار تو اصلاح کند! نام مرا در ردیف (قواعد) بنویس! و زیاد گفت: وای بر تو! مگر ندانی که (قواعد) بیوه زنانند؟. گفت: پس، در ردیف کوران بنویس! گفت: باشد! که خدا گفته است: (فانها لا تعمی الابصار و لکن تعمی القلوب التی فی الصدور) و نامش در ردیف کوران نوشت. آنگاه گفت: فرزندم را نیز در ردیف یتیمان بنویس! و او گفت: آری! آن که پدری چون تو داری، یتیم است.

(مزید) مردی بسیار تنگدست بود. و یکی از یارانش به بیمار پرسی او رفت و او را سفارش کرد تا از پرخوری بپرهیزد و در این، مبالغه کرد. مزید گفت: ما به قدر نیاز خویش نیز نداریم. چه آن که پرخوری کنیم. و آن دوست، چون برخاست تا برود، مزید را گفت: آیا حاجتی نداری؟ و او گفت: حاجتم آنست که ازین پس به دیدنم نیایی.

شعر فارسی

از حافظ:

ای که مهجوری عشاق روا می داری
بندگان را زبر خویش جدا می داری
دل ربودی و بحل کردمت ای جان! لیکن
به ازین دار نگاهش! که مرا می داری
ای مگس! عرضه سیمرغ نه چولانگه تست
عرض خود می بری و زحمت ما می داری
حافظ خام طمع! شرمی ازین قصه بدار!
کار ناکرده، چه امید عطا می داری؟

شعر فارسی

و نیز از اوست:

یکی ست ترکی و تازی درین معامله، حافظ!
حدیث عشق بیان کن! به هر زبان که تو دانی

از مؤلف:

گذشت عمر و تو در فکر نحو و صرف و معانی
بهائی از تو بدین نحو، صرف عمر، بدیعست!

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمان گفته اند: دوست تو، آن کسی ست که او، تو باشد. جز این که او، غیر تست. بقراط گفته است: مردمان دوست دارند که زنده بمانند، تا بخورند و من، دوست دارم که بخورم، تا زنده بمانم.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

حجاج، سلیمان نامی را به والیگری یکی از ولایات فارس گماشت و هفتصد مرد ترک نیز با وی گسیل کرد و او را گفت: هفتصد شیطان با تو فرستادم، تا بدان ها سرکشان را به خواری بنشانی.

اما ترکان مزبور، در آن ولایت فساد کردند و کشت ها و نسل ها را به نیستی و هلاکت نشاندند و تجاوز کردند. تجاوزی فزون از حد. مردم نیز به حجاج شکایت بر داشتند و حجاج به والی نوشت: ای سلیمان! کفران نعمت ورزیدی. برگرد! والسلام. و والی در

خوش آمد و دستور به ماندنش در آن ولایت داد و ترکان را از او باز گرفت.
چون ماءمون، بر ابراهیم بن مهدی دست یافت و او را به نزدش آوردند. اندیشه کشتن او داشت و ابراهیم با وی سخنی گفت که پیش از آن، سعیدبن عاص، آنگاه که معاویه بر او خشم گرفته بود، گفته بود. و ماءمون آن سخن می دانست. و ابراهیم را گفت: هیهات ای ابراهیم! این کلام را پیش از تو، بزرگ (بنی عاص) به معاویه گفته است و ابراهیم گفت: چنانست که امیرالمؤمنین می گوید. اما تو نیز اگر از من درگذری، کار تازه ای نکرده ای. بلکه بزرگ (بنی حرب) بر تو پیشی گرفته است. و حال من که اینک در حضور توام، دورتر از حال سعید، در حضور معاویه نیست. که تو، از او شریف تری و من، از سعید شریف ترم و به تو نزدیک ترم تا سعید به معاویه و بدترین فرومایگی، آنست که در بخشش، امیه بر هاشم پیشی گیرد. ماءمون گفت: عمو! راست گفتی. از تو در گذشتم.

شعر فارسی

از بابا فغانی:
مشو دلگرم! اگر بخشد سپهرت خلعت خورشید
که تیزی سنان دارد سر هر موی سنجابش.
از سعدی:
عاشق جان خویش را، بادیه سهمگین بود
من به هلاک راضیم، لاجرم از خود ایمنم
از نقش بدیع غزالی:
خاک دل آن روز که می بیختند
شبنمی از عشق بر او ریختند
دل که به آن رشحه، غم اندود شد
بود کبابی که نمکسود شد
دیده عاشق که دهد خون ناب
هست همان خون که چکد از کباب
بی اثر مهر، چه آب و چه گل
بی نمک عشق، چه سنگ و چه دل
نازکی دل، سبب قرب تست
گر شکند، کار تو گردد درست
دل که ز عشق آتش سودا در اوست
قطره خونی ست که دریا در اوست
سبحه شماران ثریا گسل
مهره گل را نشمارند دل
ناله زبیداد نباشد پسند

به که نه مشغول به این دل شوی
کش ببرد گربه، چو غافل شوی
نیست دل، آن دل که در او داغ نیست
لاله بی داغ، درین باغ نیست
آهن و سنگی که شراری در اوست
بهتر از آن دل، که نه یاری در اوست
ای که به نظاره شدی دیده باز!
سهل مبین در مژه های دراز!
کان مژه در سینه چو کاوش کند
خون دل از دیده تراوش کند
یا منگر سوی بتان تیز تیز
یا قدم دل بکش از رستخیز
روی بتان، گرچه سراسر خوش است
کشته آنیم که عاشق کش است
هر بت رعنا که جفا کیش تر
میل دل ما سوی او بیشتر
یار گرفتم که به خوی پری ست
سوختن او نمک دلبری ست
سوزش و تلخی ست غرض از شراب
ورنه به شیرینی از او بهتر آب
لاله رخان، گرچه که داغ دلند
روشنی چشم و چراغ دلند
مهر و جفا کاریشان دلفروز
دیدن و نادیدنشان سینه سوز
حسن، چه دل بود که دادش نداد؟!
عشق، چه تقوا که به بادش نداد؟!
دامن از اندیشه باطل بکش!
دست از آلودگی دل بکش!
قدر خود آنها که قوی یافتند
از قدم پاک روی یافتند
کار، چنان کن! که درین تیره خاک

کتابخانه آریا

عشق، بلند آمد و دلبر غیور
در ادب آویز! رها کن غرور
چرخ در این سلسله پا در گلست
عقل درین میکده لایعقل است
جان و جسد، خسته این مرهمند
ملک و ملک، سوخته این غمند

شعر فارسی

از امیر خسرو- در توحید:

ای دو جهان، ذره ای از راه تو
هیچ تر از هیچ، به درگاه تو
راز تو بر بیخبران بسته در
باخبران نیز ز تو بی خبر
وصف تو زاندازه دانش فزون
کار تو زاندیشه مردم برون
فکرت ما را سوی تو راه نیست
جز تو، کس از سر تو آگاه نیست
در تو زبان را که تواند گشاد؟
های هویت که تواند نهاد؟
حکم ترا در خم این نه زره
رشته درازست، گره بر گره
گر همه عالم به هم آیند تنگ
به نشود پای یکی مور لنگ
جمله جهان، عاجز یک پای مور
واه! که بر قادر عالم چه زور!
به که زبیچارگی جان خویش
معترف آییم به نقصان خویش
گمشدگانیم درین تنگنای
ره که نماید؟ که تویی رهنمای
خسرو مسکین، زدل مستمند
طرح به تسلیم رضایت فکند
کار نگویم که چه سان کن بدو

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: اگر الفت عارضی، میان جان و تن نبود، جان، چشم به هم زدنی در تن نمی ماند. زیرا که میان آن دو، فرق بسیار است و با این همه جان چون یاد سرمنزل دوست کند، نزدیک آید که از شوق بگدازد و آرزوی جدایی از تن کند.

و حافظ چه نیکو سروده است!

چاک خواهم زدن این دلق ریایی، چه کنم؟

روح را صحبت ناجنس، عذابی ست الیم.

و گویی حافظ، مضمون خویش، از آن کلام گرفته است و عارف رومی (جلال الدین) به همین شیوه گفته است:

در بدن، اندر عذابی، ای پسر!

مرغ روحت بسته با جنس دگر

هر که را با ضد وی بگذاشتند

این عقوبت را چو مرگ انگاشتند

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: بهترین چیزها، سه چیز است: زندگی و فراتر از زندگی و آن چه بهتر از زندگی ست. اما، زندگی، راحتی و آسایش است و فراتر از زندگی، ستوده شدن و خوشنامی ست و آن چه برتر از زندگی ست. خشنودی پروردگارست. و بدترین چیزها سه چیز است. مرگ و فراتر از مرگ و آن چه بدتر از مرگ است. اما، مرگ، ناداری و تهیدستی ست و فراتر از مرگ، نکوهش و بدنامی است و بدتر از مرگ، خشم و ناخرسندی خدای تعالی از بنده.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

علی بن حسین - زین العابدین - (ع) بدین دعا، در دل شب، خدا را می خواند. خدایا! ستارگان آسمانت فرو مرده اند و دیدگان مردم در خوابست و صدای بندگانت به خاموشی گراییده است و از جانوران نیز فریادی بر نمی آید. پادشاهان، درهای کاخ ها بر خویش بسته اند و پاسبانان پیرامون آنها پاس می دارند و نیاز کسی از درگاه آنان برآورده نمی شود. و هیچکس از آنان بهره ای نمی یابد.

پروردگارا! اینک! تویی که زنده و پایداری. نه ترا غنودنی ست و نه خوابی و به چیزی نیز سرگرم نمی شوی. و درهای آسمانت بر آنان که ترا می خوانند گشوده است و گنجینه های بخشش و رحمت تو باز است و به آنان که ترا می خوانند، بی هیچ دریغی بهره می رسانی.

خدایا! تو آن بخشنده ای هستی که هیچ خواهنده با ایمانی را از در نمی رانی و خود را از هیچیک آنان پنهان نمی داری. به بزرگواریت سوگند! که آنی نیازمندی آنان را از یاد نمی بری و کسی جز تو نیاز آنان را بر نمی آورد.

خدای من! مرا می بینی و از ماندن من و بینوائیم در پیشگاه خویش آگاهی. راز درون مرا می دانی و از آن چه در دلم می گذرد، با خبری. و دانی که چه چیز در دنیا و آخرت، مرا سودمند افتد.

آب دهانم را می خشکاند و مرا از خوابگاه بر می انگیزد. و چگونه آرام گیرد؟ آن که از بیداری فرشته مرگ در بلندای روز و شب آگاهست.
بلکه خردمند چگونه آرام گیرد؟ و داند که فرشته مرگ همواره بیدارست و در کمین که جان او را در هر لحظه ای از شب و روز بستاند.
آنگاه، امام سر به سجده می گذاشت و رخسار خویش به خاک می نهاد و می گفت: از تو می خواهم که مرا از آرامش جان دادن بهره مند سازی و از گناهم چشم بپوشی تا آنگاه که به ملاقاتت بشتابم.

شعر فارسی

از حافظ:

گرچه از آتش دل، چون خم می، در جوشم
مهر بر لب زده، خون می خورم و خاموشم
قصد جانست طمع در لب جانان کردن
تو مرا بین! که درین کار، به جان می کوشم
حاش لله! که نیم معتقد طاعت خویش
این قدر هست که گه گه، قدحی می نوشم
هست امیدم، که علی رغم عدو روز جزا
فیض عفوش ننهند بار گنه بر دوشم
پدرم روضه رضوان به دو گندم بفروخت
ناخلف باشم اگر من به جوی نفروشم

حکایات تاریخی، پادشاهان

مردی را که از منصور بد گفته بود، به نزد وی آوردند و منصور از او پرسید و مرد دلیل خویش باز گفت. منصور گفت: نزد من نیز سخن گویی؟ مرد گفت: ای امیر! خدای تعالی فرماید: (یوم تاءتی کل نفس تجادل عن نفسها)

فرازهایی از کتب آسمانی

قیصری در (شرح فصوص الحکم) گوید: (عالم مثال) عالم روحانی ست که از گوهر نورانی پدید آمده است و شبیه به گوهر جسمانی ست. از آن جا محسوس و دارای اندازه است. و از سوی دیگر، شبیه به گوهر مجرد عقلی ست در نورانی بودنش. و نه مادی ست و نه مجرد عقلی. بلکه برزخی ست در میان این دو. و هر آن چیز که برزخی میان دو چیز باشد، چیزیست غیر از آن دو و نیز به آن دو چیز همانندست. که به واسطه آن، می تواند به هر یک از آن دو که با عالم خودش مناسبت دارد، شبیه باشد. آری! می توان گفت که (عالم مثال) جسمی ست نوری، در غایت لطافت که حد فاصلی ست میان (جوهر مجرد) لطیف و (گوهر جسمانی) سنگین. هر چند که برخی از اجسام، لطیف تر از برخی دیگر باشد. همچو آسمانها نسبت به چیز دیگر.

از کتاب شیرین و خسرو دهلوی:

شبی تاریک چون دریای پر قیر
به دریا درفکنده چشمه شیر
ز جنبیدن فلک بیکار گشته
ستاره در رهش سیّار گشته
سوادش تیره چون سودای خامان
به دامان قیامت بسته دامان
غنوده در عدم صبح شب افروز
به قیر انباشته دروازه روز
به گنج صبح، قفل افکنده افلاک
کلید گنج را گم کرده در خاک
جهان، چون اژدهای پیچ در پیچ
بجز دود سیه گردش دگر هیچ
شبی زینگونه تاریک و جگر سوز
ز غم بی خواب، شیرین سیه روز
اگر چه پاسبان بیدار باشد
نه همچون عاشق بیمار باشد
به آب دیده با شب راز می گفت
ز روز بد، حکایت باز می گفت:
کزین بی مهری و تاریک رویی
شبی باری ز بخت من نگویی
به پایان شو! که من زین بیقرار
بخواهم مرد ازین شب زنده داری
مگر سوگند خوردی؟ ای جهانسوز!
که بعد از مردن شیرین شوی روز
چه خسبی؟ خیز! ای صبح سیه روی
به آب چشم من، رخ را فرو شوی!
مگر کردی تو هم ز آشوب غم جوش
که کردی خنده را چون من فراموش
گرفتم، کز خمار باده دوش
صبوحی گشت مستان را فراموش

که در تسبیح نگشادند لب را
مگر بگسست نای مطرب پیر؟
که بر ناورد امشب ناله زیر
مگر بر نوبتی خواب اشتلم کرد؟
که امشب خاستن را وقت گم کرد
مگر شد بسته مرغ صبح در دام
که بانگی بر نمی آرد بهنگام
گهی باشد که این شب، روز گردد
دل پر سوز من، بی سوز گردد
ازین ظلمات غم یابم رهایی
به چشم خویش بینم روشنایی
بسی می کرد زین سان نا امیدی
که ناگه از افق سر زد سفیدی
چو لاله گرچه بودش بر جگر داغ
ز باد صبحدم بشکفت چون باغ
چه خوش بادی ست باد صبحگاهی!
کز او در جنبش آید مرغ و ماهی
در آن دم، هر دلی کافسرده باشد
اگر زنده نگردد، مرده باشد
دلی کاو نور صبح راستین یافت
کلید کار خود در آستین یافت
همان در زن که ملک عالم آنجاست
وگر زان بیشتر خواهی، هم آنجاست
چو شیرین یافت نور صبحدم را
به روشن خاطری بر زد علم را
به مسکینی، جبین بر خاک مالید
ز دل، پیش خدای پاک نالید
که ای در هر دلی داننده راز!
به بخشایش، درت بر بندگان باز
ز ناکامی، دلم تنگ آمد از زیست
تو می دانی که کام چون منی چیست؟

امیدم هست، کامیدم بر آری.
جز این، در دل ندارم آرزویی
که یابم از وصال دوست، بویی
درونم سوخت زین حاجت نهانی
گرم حاجت بر آری، می توانی
نشاطی ده! کزین غم شاد گردم
ز زندان فراق آزاد گردم
به سرّ کبریا در پرده غیب!
به وحی انبیا در حرف لاریب!
به نور مخلصان در روسفیدی!
به صبر مفلسان در ناامیدی!
بدان تاریک زندان مغا کی!
به بالین فراموشان خاکی!
به خون غازیان در قطع پیوند!
به سوز مادران در مرگ فرزند!
به آهی کز سر شوری برآید!
به خاری کز سر گوری بر آید!
به مهر اندوده دل های کریمان!
به گرد آلوده سرهای یتیمان!
به شب های سیاه تنگ دستان!
به دل های سفید حق پرستان!
به عشق نو در آغاز جوانی!
به غم های کهن در دل نهانی!
بدان بیدل! که هستی نایدش یاد
بدان دل! کاو بود در نیستی، شاد
بدان سینه که دارد عشق جاوید
به هجرانی که هست از وصل، نومید
که برداری غم از پیرامن من
نهی مقصود من در دامن من
گرفتارم به دست نفس خود رای
به رحمت، بر گرفتاران ببخشای!

تو آنی کز تو نتوان داشت مستور

شعر فارسی

از حافظ:

از تهتک مکن اندیشه! و چون گل خوش باش!
زانکه تمکین جهان گذران، اینهمه نیست

از شاه شجاع:

یکچند، طریق ره روان گیرم پیش
وز ناز و نعیم، یاد نارم کم و بیش
مردانه درین را بپویم پس و پیش
باشد که رسم به آرزوی دل خویش

و نیز از اوست:

ای کرده رخت غارت هوش و دل من!
عشق تو شده خانه فروش دل من
سرّی که مقرّبان از آن محرومند
عشق تو فرو گفت به گوش دل من

و نیز از اوست:

جان در طلب وصل تو شیدایی شد
دل در خم گیسوی تو سودایی شد
اندر طلب وصال تو گرد جهان
بیچاره دلم بگشت و هر جایی شد

پندارم از (ابن حجّاج) است:

پیر سالخوردی که گناهان بسیار ورزیده است و شتران نیز از بردن او درمانده اند. گذران شبها، مویش را به سپیدی برده است و گناه ورزی ها رخساره اش را سیاه کرده است.

و جامی، این مضمون را از او گرفته است:

جامی که نامه عملش را نیامده
عنوان به غیر مظلمه، مضمون بجز گناه
موی سیاه را به هوس می کند سفید
روی سفید را به گنه می کند سیاه
حالش تب ندامت و آه و خجالتست
هرگز مباد حال کسی، اینچنین تباه!

متاءخران عرب (برخی از خوراکی ها را کنیه نهاده اند):
سفره: ابو رجا، نان: ابوجابر، نمک: ابوعون، آب: ابوغیاث، شکر: ابوالطّیب، گردو: ابوالقعقاع، ماهی: ابوسابخ، نقل: ابوتمام، نرگس: ابوالعیناء، شراب: ابوغالب، دینار: ابوالفرج، درهم: ابوواضح.

فرازهایی از کتب آسمانی

باآن که (نفس) غیر از (بدن) است. با اینهمه، ادراک آن، از (بدن) جدا نیست. چنان که چون تصور (زید) کنیم، بدن او نیز در ذهن ما تصویر می شود. و این، به سبب پیوستگی این دو است و از همین جاست که برخی از مردم پنداشته اند که نفس، همان بدن است. و جامی چه خوب گفته است:

ز آمیزش جسم و آلایش جان
چنان گشتم از جوهر خویش غافل
که جان را به صد فکرت از تن بدانی
زهی فکر باطل! زهی جهل کامل!

و شیخ الرئیس، در (شفا) آن را بدین سان بیان کرده است. چنانکه بدین عبارات و الفاظ می گوید: این اعضاء، در حقیقت، همانندی کامل با جامه های ما دارند، که بر اثر طول زمانی که آنها را به کار گرفته ایم، همانند جسم ما شده اند. و هر گاه جان ما از قالب بر آید، برهنه بیرون نمی آید. و علت این موضوع، دوام و شدت اتصال (جسم و جان) است. با این فرق که: چون جامه های خویش را از تن بر آوریم، آن ها را به دور می افکنیم و بدن را عریان می کنیم. اما، چون روح از بدن بر آید، کلا از بدن جدا نمی شود. از این رو، توجه ما به اعضایمان از این رو که اجرام ما هستند، بیشترست، تا توجهی که به جامه هایمان داریم. و آنها را مانند اجرام خویش می دانیم. - پایان سخن شیخ –

شعر فارسی

از ادیب صابر:

کهتر و مهتر و وضیع و شریف
همه از روزگار، رنجورند
دوستان گر به دوستان نرسند
در چنین روزگار، معذورند

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از کتاب (صفوة الصفوة) از ابوالفرج بن جوزی: از جعفربن محمدالصادق (ع) روایت شده است که فرمود: کردار نیک، کامل نمی شود، مگر به سه شرط: در انجام آن شتاب ورزند، کوچکش بشمارند و پنهانش دارند. و نیز از او روایت شده است که گفت: آن که از جفا دیدن تاءثر نپذیرد، نعمت را نیز سپاس نگزارد. و نیز او را پرسیدند: علی (ع) چه فضیلتی داشت که دیگری همانند او نبود؟ و او گفت: از پشینیان در وجود مقدم بود، و بر پسینیان به سابقه نسبت با پیامبر (ص). و نیز از اوست که گفت: قرآن ظاهری نیک و باطنی ژرف دارد. و نیز گفت: چون به خانه برادرت در آمدی، همه کرامت ها را پذیرا باش! اما به بالای مجلس منشین! و نیز

از گناه شایسته تری از من که به شکنجه سزوارترم و نیز گفت: آن که فتنه ای را بیدار کند، خود به کامش فرو رود و نیز گفت: چون باطن آدمی نیکی پذیرد، ظاهرش نیرومندی گیرد. و او را پرسیدند: فرزندت (موسی) (امام موسی کاظم (ع) را دوست داری؟ و او گفت: تا بدان جا که می خواستم جز اویم فرزندی نباشد، تا دیگری در محبت من با او شریک نباشد.

شعر فارسی

از نشناس:

اهل عصیان به تولای تو گر تکیه کنند
معصیت ناز کند روز جزا بر غفران

از سعدی:

مرا حاجی یی شانه عاج داد.
که - رحمت بر اخلاق حجّاج باد! -
شنیدم که باری سگم خوانده بود
که از من، به نوعی دلش رانده بود
بینداختم شانه، کاین استخوان
نمی بایدم، دیگرم سگ مخوان!
اگر از لطف ظاهر، طعن غیرت می شود مانع
نمی دانم که مانع می شود لطف نهانی را؟

از بابا فغانی:

برگ عیش دگران، روز به روز افزونست
خرمن سوخته ماست که با خاک یکی ست

معارف اسلامی

شیخ الرئیس گفت: حکمت، صناعتی ست نظری، که انسان به وسیله آن می تواند هر آن چه را که بدان نیاز دارد، در نفس خویش حاصل کند و هر آن چه را که او واجب است، به دانش خویش، به دست آورد و به نفس خویش برسد. و خود را کامل کند و دانشمند و خردمند شود، همانند عالم وجود. و آماده رسیدن به سعادت اخروی شود و آن، باز بسته به توان انسانی ست.

معارف اسلامی

ارواح انسانی، پیش از آن که به بدن های ظاهری در آیند، در (عالم مثال) به صورت های مناسب با خود در آمده بودند و این، نکته ایست که بر ارباب (شهود) آشکارست. و همه اهل (مکاشفه) هر آن چه از امور غیبی را کشف کرده اند، در این عالم به آن ها دست یافته اند و نیز در این عالم است که کردارهای نیک و بد انسانی تجسم می یابد

(گذشته از اهل کشف و شهود) هر انسانی از این عالم بهره ای دارد و آن، نیروی خیالی ست که در آن، رؤ یاهایشان پدید می آید و نخستین حقیقتی که پس از جدایی از عالم جسمانی، بر انسان پدیدار می شود، (عالم مثال) است و در آن، احوال بندگان بر

کتابخانه آریا

یابد، از کسی که رویدادی را که پس از گذشتن زمان کمتری پدید خواهد آمد و در می یابد، استعداد بیشتری دارد.

سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار (ع)

در کافی از امام جعفربن محمدالصّادق (ع) روایت شده است که پیامبر (ص) پیش از غذا خوردن، از بهر نماز بیرون رفت و تکه نانی با خویش داشت که در شیر زده بود و می خورد و می رفت و بلال اذان می گفت و مردم به نماز می خواند.
و نیز در کافی از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که فرمود: از این که آدمی راه رود و غذا خورد، بیمی نیست. و پیامبر(ص) نیز چنین می کرد.

شعر فارسی

از سعدی:
به کم خوردن از عادت خواب و خورد
توان خویشتن را ملک خوی کرد
نخست، آدمی سیرتی پیشه کن!
پس آن گه، ملک خویی اندیشه کن!
به اندازه خورزاد! اگر مردمی
چنین پر شکم، آدمی؟ یا خمی؟
شکم، جای قوتست و جای نفس
تو پنداری از بهر نانست و بس!
دو چشم و شکم پر نگردد به هیچ
تهی بهتر این روده پیچ پیچ
شکم بند دست است و زنجیر پای
شکم بنده. نادر پرستد خدای
برو! اندرونی به دست آر پاک
شکم پر نخواهد شد الا هلاک

شعر فارسی

از انوری:
ای دست تو در جفا چو زلف تو دراز!
ای بی سببی کشیده پا از من باز!
وی دست ز آستین برون کرده به عهد
امروز کشیده پای در دامن باز

از حالتی:

گفتی که: فلان، زیاد من خاموشست
وز باده شوق دیگران مدهوشست
شرمت ناید هنوز خاک در تو
از گرمی خون دل من در جوشست؟

سخنان مؤلف کتاب (نثر و نظم)

از (ابن مسعود) روایت شده است که گفت: نماز، پیمانه است. و آن که بدان وفا کند، از بهر خویش وفا کرده است وآن که آن را کم گذارد، شنیده اید که خدای تعالی در (مطففین) چه گفت:

شعر فارسی

از سعدی:

اگر مرد عشقی، کم خویش گیر!
وگرنه، ره عافیت پیش گیر!
مترس از محبت! که خاکت کند
که باقی شوی، گر هلاک کند
ترا با حق آن آشنایی دهد
که از دست خویشت رهایی دهد
که تا با خودی، در خودت راه نیست
وزین نکته، جز بیخود آگاه نیست
نه مطرب، که آواز پای ستور
سماعست، اگر عشق داری و شور
مگس پیش شوریده ای پر نزد
که او چون مگس دست بر سر نزد
نه بم سازد آشفته سامان، نه زیر
به آواز مرغی بنالد فقیر
سراینده خود می نگردد خموش
ولیکن نه هر وقت بازست گوش
چو شوریدگان می پرستی کنند
به آواز دولاب مستی کنند
به چرخ اندر آیند دولاب وار
چو دولاب، بر خود بگریند زار

چو طاقت نماند، گریبان درند
مکن عیب درویش بیهوش و مست
که غرقست، از آن می زند پا و دست
نگویم سماع ای برادر که چیست؟
مگر مستمع را بدانم که کیست
گر از برج معنی پرد طیر او
فرشته فرو ماند از سیر او
اگر مرد لهوست و بازوی لاغ
قوی تر شود دیوش اندر دماغ
جهان پر سماعست و مستی و شور
و لیکن نبیند در آیینه کور
پریشان شود گل به باد سحر
نه هیزم، که نشکافدش جز تبر
نبینی شتر در حدی عرب
که چونش به رقص اندر آرد طرب؟
شتر را چو شور و طرب در سرست
اگر آدمی را نباشد، خرست

حکایات تاریخی، پادشاهان

در یکی از تاریخ های معتبر دیدم که گروهی، بر حجّاج شوریدند و او به جنگشان رفت و فرمانده آنان را به اسیری گرفت و او، مردی پارسا و دلیر بود. حجّاج دستور داد، تا دستانش را از شانه و پاهایش را از زانو بریدند و در خون غلتان، تا صبح رهایش کردند. چون صبح بر آمد، گذریان را بی لکنت زبانی فریاد می زد که کیست تا به پاس ثواب، دودلو آب بر من ریزد؟ که دوش محتلم شده ام. راوی گوید: این، از شگفتی هاست که کسی دست و پای بریده شب به خواب رود و محتلم شود.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی فرزند خویش را که می خواست به سفر رود، گفت: پسرکم! سیمای خویش نیکو دار! که نشانه حرمت تست. و دستان خویش پاکیزه دار! که نشانه قدرت تست. و ظاهر خویش پاکیزه دار! که نشانه در نعمت زیستن تست. و خویش را خوشبو دار! که جوانمردی آشکار کند و ادب مراعات کن! که محبت آرد. و دین خویش برتر از خرد خویش دار! و کردار! برتر از گفتار و پوشاک فروتر از آن چه شایسته تست.
از سخنان بزرگان: دوست تو آنست که به تو راست گوید، نه آن که ترا تصدیق کند. و برادرت کسی ست که ترا سرزنش کند، نه آن که ترا عذر تراشد.

شاعر سرآمد (ابوسعید رستمی اسفهانی)، از شعرای صاحب بن عباد است و از سخنان او، قصیده مشهوریست که مطلع آن چنین است: (سلام علی رمل الحمی عدد الرمل) و نیز شعری که در وصف نهر سروده است. بدین مضمون:
آب های جاری بر روی ریگ ها، همانند صفحه هایی از طلایند که جدول کشیده اند. از تندی جریان، گویی دیوانه ایست. از این رو، بادهای وزنده، آن ها را به زنجیر کشیده اند.
مؤلف گوید: پندارم که سلمان ساوجی، بیتی را که درباره طغیان دجله دارد، پیرامون این بیت دور می زند:
دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود
پای در زنجیر و کف بر لب، مگر دیوانه بود.
(مؤلف گوید) ترکیب (کف بر لب) نهایت زیبایی را دارد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

در (کشف الغمه) آمده است که (زهری) گفت: سالی (هشام بن عبدالملک) به حج رفت. در آن حال که بر دوش (سالم) غلام خویش تکیه داشت و به (مسجدالحرام) وارد می شد. محمد بن علی بن حسین (امام باقر (ع) نیز در مسجد بود. سالم، هشام را گفت: این محمدبن علی بن حسین است. و هشام گفت: همان که عراقیان شیفته اویند؟ گفت: آری! گفت: به نزد او رو! و بگو: امیر می گوید: به روز رستاخیز تا به حساب مردم رسند، آنان چه می خورند؟ و چه می آشامند؟ و امام در پاسخ گفت: مردم بر زمینی پاکیزه گرد می آیند، که جویبارانی بر آن جاریست و از آن می خورند و می آشامند، تا از حساب فارغ آیند و بدین پاسخ، امام بر هشام غالب آمد. و هشام گفت: اللّه اکبر و غلام را گفت: بار دیگر به نزد او رو! و بگو: در آن روز، چه چیز مردم را از خوردن و آشامیدن باز دارد؟ و امام گفت: دوزخیان چنان گرفتار کار خویشند و بدان نرسند، تا گویند از آب و غذایی که خدا روزیتان ساخته است ما را نیز ارزانی دارید. هشام خاموش ماند و دیگر سخنی نگفت.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

زنی، همسر خویش را گفت: بخدا! موش نیز در خانه تو به سابقه وطن دوستی نمی ماند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

اشعب، فرزند خویش را نگریست و دید که به زنی خیره می نگرد. آنگاه او را گفت: پسرکم! این نگریستن، او را باردار می کند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گفت (؟) پروردگار را بندگانی ست که به نعمت های خداوندی ویژه اند. تا آن چه را به کف آوردند، به دیگر بندگان رسانند. و اگر چنین نکنند، از آن ها باز گیرد و دیگری را دهد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

امیری فرزند خویش را گفت: پسرکم! امیدوار خویش را به زحمت در خواست وامدار! که شیرینی کار گشایی تو به دردسر رفت و آمد نیرزد.

امیری را گفتند: خدمتگرانت بر تو دلیر شده اند. چنان که ندایت را پاسخ نمی گویند. گفت: برایم چنین پیش آمد که یا آنان فاسد شوند، یا خوی مرا به فساد کشند و من دریافتم که فساد آنان، سبک تر از تباهی خوی منست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

یکی از اشراف عرب را پرسیدند که: چگونه به این مرتبه از سروری رسیدی؟ گفت با هیچ کس دشمنی نکردم، مگر آن که بین خویش و او، جایی برای آشتی باز نهادم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: سه چیز تنگی نپذیرد: بیماری و تهیدستی و مرگ.

بزرگی گفته است: سه چیز سبب خوشحالی آدمی شود. یکی آن که میوه درختی را که خود کاشته است بخورد. دیگری. آن که بیند که کسی فرزندش را ستایش کند و سدیگر آن که شنود که شعرش را خوانند.

حکیمی گفته است: سه کس از سه کس انصاف نبینند: بردبار از نادان و مؤمن از بدکار و شریف از فرو مایه.

یکی از حکیمان گفت: دوستی، سه گونه است: یکی، دوستی خدای تعالی که نه به امیدی ست و نه از بیمی. و بیوفایی و خیانت نیز آن رانمی آلاید. دیگر دوستی یی که از روی عشق و محبت و در جهت همزیستی باشد. و سدیگر دوستی یی که به سابقه رغبتی و یا بیمی ست و آن، بدترین دوستی هاست و زودتر از میان می رود.

افلاطون گفت: سه کس در خور ترحم اند: ضعیفی که به دست قوی گرفتار آید و بخشنده ای که نیازمند فرومایه ای شود و دانایی که فرمان نادانی بر او جاری شود

لقمان حکیم گفت: سه کس را به سه هنگام توان شناخت: دلاور را به گاه نبرد و بردبار را به هنگام خشم و برادر را به گاه نیاز.

یکی از بزرگان گفته است: سه چیز را حیله ای مفید نیفتد: تهیدستی آمیخته به تنبلی و دشمنی یی که حسد بدان راه یافته باشد و بیماری به گاه پیری.

دیگری گفته است: خرد سالان را شایسته نیست که بزرگسالان پیشی گیرند. مگر در سه چیز: سیر شبانه، فرو رفتن در سیلاب و افسار مرکب به دست گرفتن.

حسن بن سهل گفت: سه چیز، بی سه چیز دیگر تباه شود: دینی که با دانش همراه نباشد و قدرتی که به فعل در نیاید و مالی که بخشیده نشود.

در حدیث آمده است که: چهار چیز، در شمار گنجینه های بهشتی ست: پنهان داشتن نیازمندی، پنهان داشتن صدقه، پنهان داشتن مصیبت و پنهان داشتن درد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی، پادشاهی را به چهار سخن پند داد و گفت: آن ها را به یاد دار! که صلاح کشور و استواری مردمت در آنست: وعده ای مده! که به وفای آن مطمئن نیستی. و بالا رفتن آسانی که فرود آمدنی دشوار در پی دارد، ترا نفریبد. و هر کرداری را پاداشی در پی است و از عاقبت آن بپرهیز! و هر کاری دشواری های پنهانی دارد. آن ها را آماده باش!

در کلیله و دمنه آمده است که: بر هر مالداریست که مال خویش در سه مورد صرف کند اگر آخرت خواهد، به صدقه دهد و اگر دنیا خواهد در راه پادشاه و پیرامونیانش به کار برد و اگر کامجوی است، در راه زنان صرف کند.

افتد و آنان که چون دردند و از آنان به خدا پناه می بریم.
حکیمی گفته است: چون مرد بی نیاز شود، و احوالش به نیکی گراید، به چهار چیز مبتلا شود. خدمتگر دیرینه خود را رها کند، زنش را هوو آورد، خانه خویش را ویران کند و بنایی نو نهد و مرکب خویش را عوض کند.
حکیمی گفته است: شایسته است که زن در چهار چیز فروتر از مرد بود: سن و قد و ثروت و تبار.
احنف بن قیس گفت: شتاب ورزیدن، جز در چهار مورد، پسندیده نیست: دختران را به شوهر دادن؛ چون همسری مناسب یافته شود، به خاک سپردن مردگان، دریافتن آن چه در آن امکان نابودی هست. و انجام کار نیک.
دیگری گفته است: آن که خویش را از چهار چیز باز دارد، نیکبخت است: شتاب، ستیز، سستی و خود پسندی.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

(کلمه) (سعد) متضاد (نحس) است. اما اگر انسان را وصف کند، در برابر (شقی) است. اگر (سعد) در برابر (نحس) باشد، ماضی آن، مفتوح العین است و اگر در برابر (شقاوت) باشد، مکسورالعین.

فرازهایی از کتب آسمانی

سید شریف در حواشی (کشاف) در پایان سوره فاتحه گفته است: بیشترینه حدیث هایی که از (ابی بن کعب) در فضایل سوره ها آمده است، دروغین است.
(صغانی) گفته است. آن حدیث های دروغین را مردی آبادانی ساخته است و چون از او سبب آن را پرسیدند. گفت: دیدم که مردم به شعر و فقه ابوحنیفه سرگرمند و قرآن را به فراموشی سپرده اند. خواستم آنان را به قرآن مشغول دارم. پایان سخن سید.
مؤلف گوید: در کتابی دیدم که چون آن مرد را گفتند: مگر سخن پیامبر (ص) را نشنیده ای که گفت: آن که آگاهانه دروغی به من نسبت دهد، جایگاه او در آتش خواهد بود؟ گفت: اما من این دروغ را به سود او گفته ام.

شعر فارسی

از نشناس:
کسی که منزل او کوی یار خواهد بود
به از سفر به جهانش چه کار خواهد بود؟
از شیخ ابوعلی (ابن سینا):
کفر چو منی، گزاف و آسان نبود
ثابت تر از ایمان من، ایمان نبود
در دهر، چو من یکی و آن هم کافر
پس، در همه دهر، یک مسلمان نبود.
از نشناس:
ای خاک بوسی درت، هر صاحبدلی!
بردن به خاک این آرزو، مشکل تر از هر مشکلی

در حدیث آمده است که: پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت دان! جوانی را پیش از پیری، تندرستی را پیش از بیماری، بی نیازی را پیش از نیازمندی، آسایش را پیش از گرفتاری و زندگی را پیش از مرگ.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

یکی از حکیمان یونانی گفته است: گرد آوردن مال، جز به خصلت میسر نشود: رنج بردن در کسب آن، باز ماندن از آخرت، بیم از نیست شدن آن، تحمل نام بخل، که مانع از دست رفتنش شود، و بریدن از یاران به سبب مالداری.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: خردمند را سزاوار نیست که بی یکی از این پنج چیز، در جایی بماند: پادشاهی بردبار، پزشکی دانشمند، قاضی یی دادگر، نهری روان و بازاری استوار

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

دیگری گفته است: دانش جز به پنج چیز حاصل نشود. طبیعت موافق با دانش، اشتیاق کامل، هزینه کافی، بردباری کامل و معلم نصیحتگر.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیر مؤمنان (ع) فرمود: پنج خصلت از کرم آدمی ست: زبان خویش در اختیار داشتن، به کار خویش پرداختن، به میهن خویش اشتیاق داشتن و دوستان دیرین خویش را پاس داشتن.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفته است: خردمند را سزاوارست که از پنج کس بپرهیزد: بخشنده ای که او را خوار داشته باشد، فرومایه ای که او را گرامی داشته باشد. خردمندی که محرومش داشته باشد. نادانی که با او شوخی کرده باشد و بدکاری که با وی معاشرت کرده باشد.

احنف بن قیس گفت: گرفتاری در پنج چیز می شتابد: خدمتگزار تنبل، هیزم تر، خانه خالی، سفره نهاده و سپاهی یی که در خانه را بکوبد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که: شش تن را هیچگاه اندوه، رها نکند: کینه توز، حسود، تهیدستی که به تازگی از ثروت باز مانده باشد، بی نیازی که از تهیدستی در هراس است، خواهان رتبه ای که توانایی رسیدن به آن را نداشته باشد. کسی که با ادیبان بنشیند و از آنان نباشد.

امیر مؤمنان (ع) فرمود: در همنشینی کسی که شش خصلت در او باشد، بهره ای نیست: آن که چون با تو سخن گوید، دروغ گوید، و چون با او سخن گویی، دروغ پندارد. و چون امینش شماری، خیانت ورزد و چون امینت شمارد، متهمت دارد و چون او را ببخشی، ناسپاسی کند و چون بر تو ببخشد، منتت نهد.

حکیمی گفت: آبادانی جهان به شش چیز باز بسته است: نخستین آن، بسیاری زناشویی و نیروی بر انگیزنده آنست که اگر بریده شود، پیوند نسل ها بریده شود و دومین آن، مهر ورزیدن بر فرزندست، که اگر نمی بود انگیزه تربیت از میان می رفت. و هلاکی فرزند را در پی می داشت. و سومین آن، درازی و گشادگی آرزوهاست که اگر نمی بود، آبادانی رها می شد. و چهارمین، ناآگاهی از زمان مرگ و مدت زندگی ست که اگر نمی بود، آرزوها گسترش نمی یافت و پنجمین، گوناگون احوال مردم است و در داشتن و نداشتن و نیاز برخی به برخی که اگر همه یکسان بودند، معاششان انتظام نمی یافت و ششمین آن، وجود سلطانست که اگر نمی بود، برخی از مردم، برخی دیگر را هلاک می کردند.

حکیمی گفته است: شش خصلت است که تنها، (شریفان) دارند: پایداری به هنگام روی آوردن نعمتهای بزرگ، بردباری به هنگام روی دادن رنج های بزرگ، نفس خویش را به خرد سپردن؛ آنگاه که شهوت ها بر انگیخته شوند، پوشیدن راز خویش از دوستان و دشمنان، بردباری بر گرسنگی و تحمل همسایه بد.

(نیز گفته اند): هر چیز بیرون از اندازه، بر خلاف طبیعت است و هر شتابنده ای در خور نکوهش است، اگرچه رستگار باشد.

و نیز: خزانه اسرار هر چند پیشی یابد، تباهی آن، افزون ترست. نعمت جاهل هر چه افزون تر شود، زشتی آن نیز افزون شود. هر چیزی چیزیست. و دوستی دروغگویان هیچ چیز نیست.

و نیز: لباس آدمی، زبانی است که از نعمت پروردگاری نشان می دهد.

و نیز: همنشینی با گرانجان، تب جانست. زکات رای درست، اندرز دادن به دیگرانست. دست تنگی و عیالمندی، اوج بلاست. فردا، روز ناتوانانست. دوست پدر، عموی فرزندست.

و نیز: صواب نادان، همچون خطای داناست. سوگندی که ناخواسته خورده شود، نشانه دروغگویی ست.

و نیز: پندار خردمند، بهتر از یقین نادانست. هر روز را خوراکی معلوم است.

و نیز: شریف ترین اعمال نیکوکاران، تغافلشانست از آن چه دانند. سعادت آدمی، آنست که دشمنش خردمند باشد. زبان نادان، کشنده اوست. مرگ نکوکار(ان) راحتی آنانست و مرگ بدکار(ان) راحتی دیگران. نیکوترین مال، آنست که ترا پاس دارد و بدترین آن، آنست که پاسش داری.

و نیز: نیکوترین عفو، آنست که با توانمندی همراه باشد. هر قوم را روزگاری ست. نیست شدن نیاز، بهتر از آنست که از غیر اقلش خواسته شود. نیکوترین مال، آنست که ترا سود برساند. نیکوترین شهرها آنست که خواسته های ترا بر آورد. نیکوترین تجربه، آنست که از آن، پند پذیرفته باشی. ستم بر ناتوان، بدترین گونه ستم است.

و نیز: ایستادگی به هنگام سر گردانی، از توفیقات آدمی ست. آن که خود کامه باشد، خویش را به رنج افکنده است. دوری از نادان، نزدیکی به داناست.

و نیز: اصلاح نفس تو، پی آمد آگاهی به فساد آنست. خشم نادان به گفتارست و خشم دانا به کردار.

و نیز: آن که ترا بی چشمداشتی گرامی دارد، گرامیش دار!

و نیز: خرد خویش را به مردم نزدیک دار! تا از شر آنان در امان باشی.

و نیز: از آنان مباش که به آشکارا شیطان را نفرین گویند و به پنهانی او را همراهی کنند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشنی را گفتند: زمستان خویش را چه توشه تدارک دیده ای؟ گفت: لرزیدن و خرابی معده و زانو به بغل گرفتن و نشستن.

عربی بر شتر نشسته بود و می گفت: خدا کسی را بر تو نشانده است که حاجتش دورست و هودجش اندک.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

بادیه نشینی دودمان خویش را بدین صفت ها ستود که آنان شیران بیشه شجاعتند و باران روزگار خشکسالی که به گاه نبرد، دشمن را به نیستی برند و نیازمندان به خویش را بی نیاز سازند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

ابوالعیناء را از سخاوتمندی و جوانمردی (حسن بن سهل) پرسیدند. گفت: چنان می نماید که (آدم) او را در میان فرزندان خویش باز نهاده است. زیرا از بیچارگی آنان جلوگیری می کند و به هنگام ناراحتی ها، یاور آنانست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

افلاطون گفت: پادشاه، همچون رود است و امیرانش همچون جویباران، که چون آب رود خوشگوار بود، جویباران نیز خوشگوارند و چون رود شور بود، جویباران نیز شورند.

و نیز گفت: پادشاه را شایسته است که آنگاه از یاران خویش محبت خواهد، که هیبت او در آنان جایگزین شده باشد. چه، پس از جایگزین شدن هیبت است که او با کمترین رنجی، محبت آنان را به دست آورد. اما اگر پیش از آن، محبت آنان خواهد، بر او گرد نیایند و نیز ایشان را نگه نتواند داشت.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بهرام گور گفت: هیچ چیز، پادشاهان را زیانمندتر از آن نیست، که از کسی خبر خواهند، که به گفتار خود راستگو نیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

معاویه صعصعهٔ بن صوحان را گفت: تو به هنگام سخن گفتن به سخن خویش توجه نداری و در کجی یا استواری آن نمی گری. اگر در سخن خویش می نگری، مرا بگوی که: برترین مال کدامست؟. و او گفت: بخدا سوگند! که سخن نمی گویم مگر آن که آن را در سینه خویش خمیر می کنم و آنگاه می گویم که استوار بگویم و کجی آن مرتفع سازم. و نیکوترین مال، نخل سرسبزیست، که درزمینی پر درخت بکارند.یا، گوسفند زرد رنگی ست که در سبزه زاری بچرد، یا چشمه ایست که در زمینی سست جاری شود. آنگاه، معاویه گفت: درباره طلا و نقره چه گویی که - خداوند پدرت را نیکی دهاد! - و او گفت: این دو، سنگ هایی کوبیده شده اند، که اگر بدانها روی کنی، نابود شوند و اگر از آن ها روی بگردانی، نمی افزایند.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: سفر را هفت عیب است: دوری آدمی از آن چه بدان ماءنوس است و نزدیکی با کسی که همسان او نیست و مخاطره مال و مخالف افتادن در خوردن و خفتن و رویارویی با سختی گرما و سرما و کشیدن ناز کشتیبان و مکاری و کوشش همه روزه در به دست آوردن منزل دیگر.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عبیداللّه بن زیاد، بر یکی از کسانی که بر او شوریده بود، دست یافت و دست و پایش برید و بر در خانه اش به دار کشید.(اما)دار کشیده، فرزند خویش را گفت: پسرکم! این موکلان را خوب پذیرایی کن! که میهمانان مایند. و فرزندش نیز چنین کرد.

ابن مقفع را گفتند: بلاغت چیست؟ گفت: کوتاهی سخن بی آن که انگیخته از ناتوانی بود و سخن به درازا کشاندن، بی آن که بیهوده گویند. و بار دیگر از بلاغت پرسیدند: و گفت: چنان باشد که چون نادان شنود، پندارد که شبیه آن، نیکو تواند گفت.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

از سخنان حکیمان: آروزها، خواب های خوش ناخفتگانست.نومیدی تلخست، و آرزوبنده. مرگ بر آرزو می خندد. سلام نردبان تندرستی ست. رشوه ریسمان نیازست. مردمان اهداف بلایایند. بخیل ترین مردم، آبروی خویش را بخشنده ترینست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

معاویه (عدی بن حاتم) را گفت دودمان (طی) را چه چیز مانعست که کسی چون تو را داشته باشد؟ و او گفت: همان که عرب را از داشتن کسی چون تو مانعست.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

مردی دو بادیه نشین را دید، که در سخن گفتن، بر یکدیگر پیشی می گرفتند و آنان را گفتند: چه دروغی می گویید! گفتند: ستایش تو.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

یکی از مشایخ عرب گفت: بر یکی از قبایل عرب می گذشتم. زنی دیدم با قامتی خوش و روی بندی زیبا. که در دلم جای گرفت. او را گفتم: ای فلان! اگر همسری داری، خدا ترا بر او ببخشاید! گفت: خیال خواستگاری داری؟ گفتم: آری! گفت: برخی از موهای من به سپیدی گراییده است. می پذیری؟ گفت: عنان اسب گرداندم و روی بر تافتم، که باز گردم. زن گفت: درنگ کن! تا ترا چیزی گویم! گفتم: چیست؟ گفت: من به بیست سالگی نرسیده ام. اما خواستم ترا آگاه کنم که ترا ناخوش دارم بدانچه تو ناخوش داری.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: خاموش باش! تا سخن ملازم تو باشد. عزت در جامه نیکو نیست.حسن هممجواری آن نیست که همسایه را آزار نرسانی، بل، آنست که بر آزار او بردبار باشی. آن که پول خویش گرامی دارد، خویش را می دارد. آن که زندگی تو بسته به هستی اوست، باید برای وی بمیری. آن که در کار خویش تاءمل کند، به آرزوی خویش می رسد.

حکایات تاریخی، پادشاهان

مردی را نزد مهدی (عباسی) آورند. خلیفه، گناهان وی بر او بر شمرد. مرد گفت: ای امیر! پوزش خواستن من بر آن چه علیه من گفتی، مردود شمردن سخنان تست و اقرار من بر آن نیز گناهی را بر من ثابت می کند که آن را مرتکب نشده ام اما می گویم: اگر آسایش خویش را در شکنجه من می دانی، از پاداشی که در چشم پوشی از من هست، باز مایست!

معتصم، آنگاه که به خلافت رسید، به عبداللّه بن طاهر نوشت. خدا بر ما و تو ببخشاید! در دل از تو رنجشی داشتم که اقتدار بر خلافت، آن را زایل کرد. با اینهمه، اندکی باز مانده است. و از آن ترسانم که چون ترا بینم، بر تو خشم گیرم. اگر از من هزار نامه به تو رسید، که ترا به حضور خویش خوانم، شایسته آنست که به دنبال نامه های من، خویش را به حضورم نرسانی و بدانی که از تو بر دل منست. والسّلام.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

شعبی گفت: نزد شریح قاضی بودم، که زنی وارد شد و از شوی خویش شکوه می کرد. و به سختی می گریست. قاضی را گفتم: خدا کارت را نیک سازد! این زن ستمدیده را نمی بینی؟ شریح گفت: از کجا دانستی؟ گفتم: شدت گریه اش نمی بینی؟ گفت: آن، ترا نفریبد! که برادران یوسف نیز چون شب هنگام به نزد پدر خویش آمدند، می گریستند.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

پادشاهی از گناه مردی در گذشت. سپس بار دیگر او را نکوهش کرد. مرد گفت: ای پادشاه. اگر خواهی خرسندی خویش را خدشه دار نکنی، چنان کن.

لطیفه ها، سخنان نغز و شیرین

شاعری، یکی از امیران خراسان را هجا گفت. امیر او را طلب کرد و شاعر گریخت.

اما مادرش به نامه ای نزد امیر، به شفاعت رفت. چون شاعر به نزد امیر آمد، امیر او را گفت: وای بر تو! به تو چه رویی به ملاقات من آمده ای؟ گفت: به همان روی که به ملاقات خدا می روم؛ با گناهانی بیش از آن چه به نزد تو آمده ام. امیر گفت: راست گفتی! و او را بخشید.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون امین به محاصره افتاد، سپاهیانش بانگ و فریاد می کردند و از او مستمری می طلبیدند. صبحگاهی برخاست و بانگ محاصره گران از بیرون شهر شنید و بانگ فریادگران از درون. و گفت: خدا هر دو گروه را بکشد! که یکی خونم را می خواهد و آن دیگری مالم را. یکی از یاران، او را گفت: امیر، در شادی و اندوه، همچنان ظرافت طبع دارد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

قاضی یی گفت: اگر دادخواهی به نزد تو آید که یک چشم از وی برآورده باشند، به سود او حکم مران! بگذار! تا دشمنش نیز بیاید. بسا که هر دو چشم او بر آورده باشند.

افلاطون گفته است: پیروزی، شفاعتگر گنه کاران در پیشگاه کریمانست.

و نیز گفته است: دشمن چون به اختیار تو در آید، از صف دشمنان تو بیرون رفته و در ردیف سپاهیان تست.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون (اسحاق بن ابراهیم) را بند بر نهاده به نزد هارون (الرشید) آوردند، هارون او را گفت: ای اسحاق! ترا بر دمشق فرمانروایی دادم که بهشتی شادابست اما، تو آن را رها کردی که عریان تر از سنگ شد و ترسناک تر از بیابان! اسحاق گفت: ای امیر! جز این

آن دیدند که به ستیز بپردازند و آبادانی را رها کنند و این، بهتر از آنست که به سلطان زیان رسانند. از این رو، امیر به جای آن که بر من خشم گیرد، حق عظیم خویش را از آنان بخواهد.
رشید گفت: این نیکوترین سخنی ست که از (گناهکار) ترسیده ای شنیده ام و از حکیمان شنیده ایم که: برترین سخن، بدیهه ایست که در مقام ترس گفته شود.

حکایات تاریخی، پادشاهان

(تمیم بن جمیل) (به روزگار معتصم شورید) و بر سواحل فرات تسلط یافت. چون او را دستگیر کردند و به نزد معتصم آوردند. معتصم گفت تا سفره و شمشیر حاضر کنند، اما (تمیم) از آن بیمناک نشد و معتصم برای آزمایش او، وی را گفت: عذر خویش بگو! تمیم گفت: چون امیر اجازه داد، می گویم خداوند فرزند و مادر را بی وجود تو نگذارد! و جماعت امت از وجود تو خالی مباد! و شعله های باطل را به وجود تو خاموش کناد! و راه حق به تو روشن باد! همانا که گناهان، زبان ها را لال می سازند و دل ها را کور می کنند. و گناهان بزرگ می شوند و گمان ها نسبت به بد کاران بد می شوند و جز عفو یا انتقام تو باقی نمی ماند و امیدوارم که یکی از این دو را که به من نزدیک ترست و پیشوایی ترا سزاوارترست و خلافت ترا مناسب ترست برگزینی! آنگاه گفت: هم اینک! مرگ خویش را میان شمشیر و سفره ای که برای کشتن من فراهم آمده است می بینم و گمان من بر آنست که هم امروز مرا می کشی و کدام آدمی یی ست که از قضای خدا بگریزد؟ بر مرگ خویش زاری نمی کنم، زیرا می دانم که مرگ به هنگام خویش فرا می رسد. اما بازماندگان من کودکانند که آنان را رها کرده ام و جگرهاشان در حسرت من خونین است. اگر زنده بمانم، آنان نیز به نعمت وجود من زنده بمانند و اگر بمیرم، آنان نیز خواهند مرد.
معتصم خندید و گفت: نزدیک بود شمشیر بر نکوهش پیشی گیرد. آنگاه خطاب به او گفت: بازگرد! که به پاس کودکانت ترا بخشیدم و ترا به آنان واگذاشتم و فرمان داد تا بند از او برداشتند و وی را بر سواحل فرات فرمانروایی داد.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امام صادق - جعفر بن محمد - (ع) فرمود نیاز، نیازمندی را به نزد من می آورد. و در برآوردن حاجت او شتاب می ورزم، از بیم آن که از در خواست خویش بی نیاز شود. و یا اگر کندی ورزم، اقدام من، او را مفید نیفتد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: با کسی که کارها را آزموده است، مشورت کن! که او رای خویش در اختیار تو می گذارد، یعنی: آن چیزی را که او گران به دست آورده است و رایگان به تو می بخشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

بادیه نشینی گفت: هیچگاه زیان ندیدم، مگر آن که دودمانم نیز زیان دیدند! گفتندش: چگونه؟ گفت: کاری نکردم جز آن که با آنان هم رای شدم.

افلاطون گفت: کسی را که به باطن شرمسارست، به ظاهر نکوهش مکن! و از نفس خویش، شرم دار! و نیز گفت: چون خواهی سپاس کسی را در افزونی نعمت بدانی، بنگر! که بردباریش در نقصان آن چگونه است. و نیز گفت: چون کسی با تو وصف حال خویش کند، نومیدش مدار! چه، ترا در آگاهی بر درون خویش با خدا شریک داشته است.

ارسطو گفت: همچنان که خواهان کامیاب به لذت درک می رسد، خواهان ناکام نیز لذت نومیدی را در می یابد و نیز او را پرسیدند: انسان را شایسته است که چه چیزی را سرمایه سازد؟ و او گفت: آن چه با کشتی غرق شده به دریا فرو رفته باشد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را پرسیدند: دوست چیست؟ گفت: یکی از نام های (عنقا)ست. نامی ست بی معنی و جانوری که وجود ندارد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابوالعیناء را به روزگار پیری گفتند: چگونه ای؟ گفت: به بیماری یی درمانده ام، که مردم آن را آرزو کنند. یعنی: پیری.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: زاری تو بر مصیبت برادرت، نیکوتر از بردباری تست و بردباریت بر مصیبت خویش، زیباتر از زاری تست.

Aryapdf.com

حکایات تاریخی، پادشاهان

از ابوعبیده روایت شده است که گفت: گروهی را نزد حجاج آوردند، که بر او شوریده بودند و حجاج، به کشتن آنان فرمان داد. و کشتندشان. مگر یک نفر که به هنگام نماز رسید و حجاج (قتیبهٔ بن مسلم) را گفت: نزد تو باشد و فردا او را نزد ما بیاور! قتیبه گفت: بیرون رفتیم و مرد با من بود. چون به یکی از راهها رسیدیم. مرا گفت: آیا کار خیری خواهی کرد؟ گفتم: چیست؟ گفت: اماناتی از مردم نزد منست و دوست تو، مرا خواهد کشت. توانی که مرا رها سازی؟ تا با زن و فرزند خویش وداع کنم و حقوقی را که بر منست، بگزارم. وبدانچه که بر منست و عهده دار آنم،وصیت کنم وخدا را کفیل خویش می گیرم که صبح زود به نزد تو آیم. قتیبه گفت:! من از سخن او شگفت زده شدم و بدو خندیدم. اما او گفت: ای فلان! بر منست که به نزد تو بازگردم و پیوسته اصرار می کرد، تا گفتم: برو! اما هنوز می دیدمش، که به خویش آمدم و گفتم: با خود چه کردی؟! اما دیری از شب را با زن و فرزندم گذراندم و چون صبح شد، شنیدم که کسی در می زند. و بیرون رفتم و مرد را دیدم که گفت: باز آمدم و گفت: من خدا را کفیل خویش ساختم. چگونه باز نمی گشتم؟ با او به راه افتادم و چون حجاج مرا دید، گفت: اسیر کجاست؟ گفتم حال امیر نیک گرداند! بر در است! و او را حاضر کردم و سرگذشت را به او گفتم. حجاج چند بار او را نگریست. آنگاه گفت: او را به تو بخشیدم و از او درگذشتم.

من نیز چون از خانه بیرون رفتم، او را گفتم: هر کجا خواهی، رو! و او سر خویش به آسمان برداشت و گفت: پروردگارا! ترا سپاس! و مرا نگفت که خوب کردی و یا بد و من با خویش گفتم: به خدای کعبه! که این، دیوانه است. اما، چون روز دوم شد، مرد به نزد من آمد و گفت: ای فلان! خدا پاداش نیکت دهاد! به خدا که دیروز فراموش نکردم که در حق من چه کردی. اما، ناخوش داشتم که ترا در سپاس با خدا شریک گردانم.

از کتاب (الجواهر): ابوعبیده گفت: علی بن ابی طالب، به ارتجال نه سخن گفت که دیگر بلیغان در طمع آنند. سه سخن در مناجات و سه سخن در دانش و سه در ادب.
اما آن سه که در مناجاتست: مرا عزت، همین بس! که تو پروردگار منی و مرا این نازش بس! که بنده تواءم و خداوندا! تو، آنچنانی که من دوست دارم. پس مرا توفیق ده! تا چنان باشم که تو خواهی.
و آن سه که در دانش است: آدمی در زیر زبان خویش نهفته است و آن که قدر خویش بشناسد، کارش تباه نشود. و سخن گویید! تا شناخته آیید.
و آن سه که در ادب است: به هرکس که خواهی، بخشش کن! فرمانروای او خواهی شد. و از هر که خواهی بی نیاز شو، تا همانند او باشی و به هر کس خواهی نیازمند شو، تا در بند او باشی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی را گفتند: نعمت چیست؟ گفت: در هشت چیزست: بی نیازی، امنیت، تندرستی، جوانی، خوشخویی، عزت، برادران، و زنی نیکوکار.
و دیگری گفته است: آن که با دیگران همرایی (یعنی مشورت) کند، پیوسته به درستی کار ستوده است و به خطا معذور.
از سخنان حکیمان: دانش، اهل خود را بلندی بخشد، اگر اهل دانش، بلندی اش بخشند نااهل را به دانش بخل ورزیدن، ادای حق دانش است. قلم درختی ست که میوه اش معنی ها (یی ست که از آن می تراود) اندیشه دریایی ست که مروارید آن، دانش است. قلم، زبان دست است. خود پسندی، آفت خردمندیست. نادان دشمن خویش است. پس، چگونه دوست دیگری باشد؟ واجبات، بنده را به یاد پروردگارش می اندازد. مال به دست مده، سرچشمه اند و هست و میخ فتنه. سپاس بر نعمتهای پیشین، مقتضی نعمت های آینده است. آنان که بر عقوبت تواناترند، عفو کردن را شایسته ترند. اعتراف به گناه، مانع پراکندگی ست.
امیری گفته است: دعا، دو گونه است. و چندان که به یکی امیدوارم، از دیگری بیمناکم یکی دعای ستمدیده ای که او را یاوری کرده باشم و دیگری نفرین ناتوانی که او ستم ورزیده ام.
حکیمی گفت: از درماندگی در دوموضع، معذور نیستم: یکی آن که با نادانی روبرو شوم ودیگر آن که نیازمندی خویش آشکار کنم.
حکیمی گفت: دو کس در عذاب همسانند یکی بی نیازی که دنیا را به دست آورده است و بدان مشغول است و غمگین و پریشان خاطر. و دیگری، نیازمندی که دنیا از او بریده است و پیوسته بحسرت است و بدان راهی نمی یابد.
و گفته اند: آغاز خشم، دیوانگی ست و پایان آن، پشیمانی مصیبت همراه با صبر، بزرگ ترین مصیبت هاست. خدای تعالی مهلت می دهد و اهمال نمی کند. نادرست خواندن عبارت، چون آبله در رخسار است. زبان جسمی کوچک دارد و گناهی بزرگ. حرارت از طلا نمی کاهد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی شنید که مردی به غلط سخن می گفت و او را گفت: خاموشی بهتر از سخن گفتن، در خور چون تویی ست.
سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...
خلیفه ای به یکی از کارگزاران خویش نوشت: بپرهیز از آن که گناهکاری را به مجازات بیش از گناه بترسانی! چه، اگر او را چنان مکافات کنی، گناه ورزیده ای و اگر نکنی، دروغ گفته باشی.

آن را چشم نمی داشته.
و نیز گفت: شتاب در کار را مخواه! بل، جویای نیکی آن باش! که مردم، از تو نپرسند که به چه روزگار انجام دادی. لیکن، به استواری و نیکی آن نگرند.
و نیز گفت: اگر به عهد خویش وفا کردی، دو فضیلت حاصل کرده ای: بخشندگی و راستگویی.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

در تاریخ (ابن خلّکان) آمده است که (جارالله ز مخشری) به هنگام مرگ، این دو بیت سرود و وصیت کرد، تا بر گورش نویسند:
پروردگارا! به خانه گور، مهمان توام. و مهمانان را بر کریمان حقّی ست. اینک گناهانم ببخش و چشم پوشی کن! که چشم پوشی، شایسته بزرگوارنست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ابن مقفع و خلیل، با هم بودن را دوست می داشتند. قضا را، در مکه به هم رسیدند و سه روزی با هم بودند و سخن می گفتند. چون از هم جدا شدند، ابن مقفع را گفتند: او را چگونه یافتی؟ گفت: خردش از دانشش بیش است. و خلیل را پرسیدند و گفت: مردیست که دانشش برتر از خرد اوست.
و مورخان گفته اند: هر دو مرد، راست گفته اند. چنان که خلیل مرد و زاهدترین مردم روزگار خویش بود. و ابن مقفع به دنیا دلبستگی داشت و منصور، او را به سخت ترین وضعی کشت.

Aryapdf.com

شعر فارسی

از سعدی:
دیبا نتوان بافت ازین پشم که رشتیم
خرما نتوان خورد ازین خار که کشتیم
گر خواجه شفاعت نکند روز قیامت
شاید که ز مشّاطه نرنجیم، که زشتیم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بزرگی گفته است: چون داد و ستد با دل افتد، اعضاء آرام گیرند مؤلف گوید: منظور آن است که اعضاء از اعمال بدنی آرام گیرند و نه تنها آن ها را سنگین ندانند، بلکه لذّت برند.
سقراط گفت: آن که بر رنج دانش آموختن بردبار نباشد، بر بدبختی نادانی شکیبایی کند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گزیده ای از سخنان بزرگان: آن که به عذر نزد تو فرو تنی کند، سرزنش را بر وی ببخش! آن که پند نپذیرفت، از او پند گیر! آن که بی سببی خشم گیرد، بی سببی خشنود شود.
آن که بخشد سروری یابد.

خانه ای که زین العابدین علی بن الحسین (ع) در آن به نماز ایستاده بود، آتش گرفت. کسان بانگ می کردند که: ای فرزند پیامبر خدا (ص)! آتش! آتش! و او، سر از سجده بر نمی گرفت. تا آتش خاموش شد. تنی از یاران، او را گفت: چه چیزی ترا ازین آتش غافل داشت؟ و او گفت: آتش آخرت.

و هر گاه خواهنده ای به نزدش می آمد، می گفت: خوش آمد! آن که توشه مرا به آخرت می رساند. و شبانگاهان، انبان نان بر دوش می کشید، و گرد مدینه بر می گشت و به نزد نیازمندان می برد و آنان را صدقه می داد. و می گفت: صدقه پنهانی خشم پروردگار را فرو می نشاند و چون در گذشت و غسلش دادند، آثار بر دوش کشیدن انبان بر پشت خویش داشت و در هر شبانروزی یکهزار رکعت نماز می خواند و چون بامدادان فرا می رسید، مدهوش می افتاد و باد در او می پیچید، چنان که در سنبله ای اوفتد.

فرازهایی از کتب آسمانی

غزّالی، در یکی از رسالات خویش گفته است، آن که تفسیر قرآن کند، بر او واجب است که از هفت جهت، بدان بنگرد. نخست: از جهت لغت و جوهر الفاظ. دوم: از حیث استعاره ها و کنایه ها. سوم: از جهت نحو. چهارم: از جهت نظم لفظهای مفرد و جمله ها و حالات آن ها، بدان گونه که در (علم معانی) مورد بحث است. پنجم: از جهت عادات عربان در مثل ها و گفتگوهایشان. ششم: از جهت رمزهایی که حکیمان الهی به کار می گیرند. هفتم: از جهت سخنان صوفیان و منظورهایشان.

شعر فارسی

از نشناس:

ز تو هر که دور ماند، چه کند؟ چه چاره سازد؟
چه عمل به دست گیرد؟ به چه پای بست باشد؟

شعر فارسی

از مولانا نیکی:

ای ز تو قوت بیان، نطق سخن سرای را!
وی ز تو عقده ها به دل، عقل گره گشای را!
در طلب تو چون کند طی مکان عشق، دل؟
همسفری کجا رسد، عقل شکسته پای را؟
محمل راه عشق را دل ز فغان، درای شد
هرزه درای نشنود بانگ چنین درای را
چون ز جهان برون بود ساقی مجلس بقا
نام چرا کسی برد جام جهان نمای را؟
کام مرا مده دگر ذوق ز لذت جهان
تا نکند دل آرزو ز هر شکر نمای را
نیکی! اگر برد کسی پی به طریق بندگی
سجده شکر کم بود تا به ابد، خدای را

اجل، پنجه مهیّاکرده از بهر گریبانش

نکته های پندآموز، امثال و حکم

گفته اند: برای دنیا چندان که در آن خواهی ماند بکوش! و برای آخرت چندان که در آن خواهی ماند و برای خدا چندان که بدو نیاز داری و برای آتش چندان که بر آن می شکیبی.

شعر فارسی

از نشناس:

بکوش! تا به کف آری کلید گنج هنر
که بی طلب، نتوان یافت گوهر مقصود
بر آستان ارادت که سر نهاد تنی
که لطف دوست، به رویش دریچه یی نگشود

شعر فارسی

از شیخ عطار:

ای که بر خوان خدا نان می خوری!
وینهمه، فرمان شیطان می بری
دیوت از ره برد، لا حولیت نیست
وز مسلمانی، بجز قولیت نیست
رهروان رفتند و تو درمانده ای
حلقه بر در زن! که بس وامانده ای
گر نداری شادی یی از وصل یار
خیز باری! ماتم هجران بدار!
ای سرا و باغ تو، زندان تو!
خانمان تو، بلای جان تو!
در غم دنیا، گرفتار آمدی
خاک بر فرقت! که مردار آمدی
چشم همت بر گشا! و ره ببین!
پس قدم در ره نه! و در گه ببین
دست ها اول ز خود کوتاه کن!
بعد از آن، بردانه عزم راه کن!
از قدم تا فرق نعمت های اوست
عرض کن بر خویش، نعمت های دوست!

وز جدایی، چه صبور افتاده ای!
گر تو مرد زاهدی، شب زنده باش!
بندگی کن تابه روز! و بنده باش!
ور تو مرد عاشقی، رو! شرم دار!
خواب را با دیده عاشق چه کار؟!
چون نه اینیّ و نه آن، ای بی فروغ!
پس مزن در عشق ما لاف دروغ
ما، شرمسار مانده ز تقصیرهای خویش
لطف تو خود نمی نگرد خوب و زشت ما.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع): آن که آرزوی فردا زیستن را دارد، آرزوی همیشه زیستن دارد، و آن که آرزوی همیشه زیستن دارد، دلش سخت شود و به دنیا میل کند و از آن چه نزد خداست، بپرهیزد. و نیز فرمود: خدا آنان را که دنیا نزدشان به ودیعت بود، بیامرزاد! و دیعه ای که به صاحبانش باز پس دهند و خویش سبکبار به راه افتند.
پروردگار به داوود وحی فرستاد که: به روزگار آسان زیستن خویش، مرا یاد کن! تا به روزگار سختی، ترا اجابت کنم.
درحدیث است که: مؤمن، به اشتهای زن وفرزندخویش غذا می خوردومنافق، به پاس ارضای شهوت خویش زن وفرزند را می بلعد.
امام علی (ع) فرمود: پاکدامنی، زینت ناداریست و سپاس زینت بی نیازی. و نیز فرمود: از آن بپرهیز که خدای تعالی تو را به هنگام گناه ورزی بیند و بیند و به هنگام طاعت، تراگم کند. که از زیانکاران خواهی بود. و اگر نیرومند شدی، بر طاعت پروردگار نیرومند باش! و اگر ناتوان شدی، در گناه ورزی ناتوان باش! و نیز فرمود: ارزش مرد، به قدر همّت اوست و صدق او به قدر جوانمردی اوست و شجاعتش به قدر الفت اوست و پاکدامنی اش به قدر غیرتش.

شعر فارسی

از نشناس:
خوش کردی ای حبیب! که آتش زدی به دل
کاین داغ، بر جراحت ما سودمند بود.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

نابغه جعدی، از شاعران عصر جاهلی و اسلام بود که در یکصد و هشتاد سالگی در اسفهان در گذشت. نزد پیامبر شعر خویش خواند که در آن گفته است.
در کرم و بزرگواری و رهبری، در اوج آسمانیم. و مرا جلوه گاهی فراتر از آن، امیدست.
و پیامبر (ص) او را گفت: ابولیلی! رو به کجا داری؟ گفت: به بهشت و پیامبر گفت: انشاالله!

حیطئه شاعری به نود و پنج سالگی در گذشت. ابن جوزی گفته است: چنین به نظر می رسد که پس از وفات پیامبر، اسلام آورده باشد. زیرا نه در گروه صحابه از او نامی هست و نه در (هیئت های اعزامی) حطیئه، بسیار هجو می گفت چنان که مادر و عمّه و خاله و حتی خویش را نیز هجو گفته است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفته است: روزگار زندگی، کوتاه تر از آن است که در چیزهایی که به آدمی مربوط نیست، صرف شود.

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

عدی بن حاتم طایی، به سال ۶۸ هجری، در سن یکصد و بیست سالگی در گذشت و در جنگهای (جمل) و(صفین) با علی بود. او بخشنده و بزرگوار بود. چنان که برای موران، نان خرد می کرد و می گفت: اینان همسایگان مایند.

حکایات تاریخی، پادشاهان

چون معاویه به بیماری مرگ افتاد و مردم از مردن او سخن می گفتند. خانواده خویش را گفت چشمانم را سرمه کشید! و سر و صورتم را روغن مالید! و چنین کردند و صورتش درخشان شد. آنگاه گفت: مرا بنشانید! و مردم را اجازه دهید تا به دیدارم آیند و به نزد او آمدند و در میان آنان، یکی از فرزندان علی (ع) به بیمار پرسی او آمد و هیچکس ندانست که به بیماری مرگ افتاد است و چون بیرون رفتند گفت:

چابکی من، برای آنانست که به شماتت در من می نگرند و می خواهم بر آنان ثابت کنم که در برابر حیله روزگار نیز ایستاده ام.

و چون آن علوی این سخن شنیده، گفت:

چون مرگ چنگال خویش در تو آویزد، هر مهره تعویذی که به گردن بیاویزی، ترا سودمند نیفتد.

و حاضران از پاسخ او به شگفتی ماندند و گفته اند: معاویه همان روز مرد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمان گفته اند: دو کس را رنجی همسان است. یکی بی نیازی که دنیا در اختیار اوست و بدان مشغولست و اندوهگین و پراکنده خاطر و دیگری نیازمندی که دنیا از او روی گردانده است و به حسرت ها دچارست و راهی بر او گشوده نیست.

شعر فارسی

از نشناس:

پروانه که سوخت ز آتش خنجر شمع
آن عاشق بیقرار غم پرور شمع
می خواست نهان ز چشم غیرش سازد
زان بال گشود و گشت گرد سر شمع
این یک نفس که بوی تو گل می توان شنید

تا درین گله گوسفندی هست
ننشیند فلک ز قصّابی
حفظ میراث منظورست، می دانی تو هم
ورنه صد تقریب خوب از بهر رسواییم هست.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

ابوذر را هر دو چشم درد می کرد. او را گفتند: در ما نشان کرده ای؟ گفت: از آن ها، به کار دیگر پرداخته ام. گفتندش: از خدا نخواسته ای که درمانشان کند؟ و گفت از خدای چیزی مهم تر خواسته ام.

حکایاتی از عارفان و بزرگان

روایت شده است که: چون عبداللّه بن مبارک را هنگام مرگ فرا رسید، به آسمان نگریست و گفت:(لثمل هذا فلیعمل العاملون)
با بلهوس از پاکی دامان تو گفتم
تا باز به دنبال تو بیهوده نگردد

حکایاتی از عارفان و بزرگان

(اسطرخس) (حکیم) پیوسته خاموش بود. او را از سبب خاموشیش پرسیدند. گفت: هیچگاه بر خاموشی پشیمانی نخورده ام و چه بسیار که از سخن گفتن پشیمان شده ام.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: دوری گزینی از مردم، سه کس را پسندیده است: یکی پادشاهی که خواهد به تدبیر کشور بپردازد. دوم: حکیمی که به استنباط حکمت مشغولست و سدیگر زاهدی که با خدا راز و نیاز دارد.

فرازهایی از کتب آسمانی

صاحب (کتاب) (منازل السّایرین) گفته است: راز داران (حضرت پروردگاری) آنانند که از چشم مردم پنهانند و درباره شان این خبر آمده است که دوست داشته ترین بندگان در نزد خدا پرهیزگاران از دیدگان پنهانند و آنان سه گروه اند. نخستین: آنانند که همّتی عالی دارند و درون هاشان صفا یافته است می روند و هیچ کس از اسم و رسم آنان آگاه نیست. انگشت ها به سوی آنان نشانه نمی رود. ایشان، ذخیره های خدای عزیز و بزرگند، به هر کجا که باشند.
گروه دوم: آنانند که به کاری اشاره می کنند و خود در آن دخالتی ندارند. مردم را به کاری می خوانند و خود به کاری دیگرند و از فرط غیرت در پرده زیست می کنند و ادب می ورزند و ادبشان آنان را پاس می دارد. و به سویی که هدایت شده اند، در حرکتند.
و گروه سوم: آنانند که حق از ایشان پنهان مانده است، و گاه بر آنان می تابد چنان که از حالتی که در آیند، بیخبر مانده اند و نتوانسته اند به مشاهده آن چه در آنند، نایل آیند و چنان مجال معرفت بر آنان پوشیده مانده است که با همه صدق نیت، شواهدی را که نشانه صحت آن مقامست، در نمی یابند و منشاء و جدی را که در درونشان شعله ورست نمی بینند. و این مرتبه، از رفیق ترین مقامات اهل ولایت است.

حکیمی گفت: ثروتمندان کودن، بزهایی هستند، که پشمشان از گوهر گرانبهاست و خرانی اند که جل های آن ها برد یمانی ست.
و نیز گفته است: آدمی اگر زبان نمی داشت، همچون چهارپایی بی فایده بود یا همانند نقشی بر دیوار.
و نیز گفته است: بزرگی به همت های بلندست، نه به استخوان های پوسیده و نیز نادانی یی که مرا نگاه دارد، بهتر از دانشی ست که من آن را پاس دارم.

حکایات پیامبران الهی

سفیان بن عیینه گفت: زین العابدین (ع)به حجّ آمده بود چون احرام بست و راحله اش قرا گرفت. و خواست تلبیه گوید. رنگش به زردی گرایید و لرزیدن گرفت و نتوانست لبیک گوید. او را گفتند: چرا لبیک نگویی؟ گفت: از آن می ترسم که مرا گوید: لالبیک و لاسعدیک

شعر فارسی

از شیخ عطار:

راه دورست، ای پسر! هشیار باش!
خواب با گور افکن و بیدار باش!
کار آسان نیست بر درگاه او
خاک می باید شدن در راه او
نیست این وادی چنین سهل، ای سلیم!
سهل پنداری تو از جهل، ای لئیم!
تو همین دانی که این بازار عشق
هست چون بازار بغداد و دمشق
برق استغنا چنین آتش فروخت
کز تف آن، جمله عالم بسوخت
صد هزاران خلق، در زنار شد
تا که عیسی محرم اسرار شد
صد هزاران طفل، سر ببریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد
صد هزاران جان و دل، تاراج یافت
تا محمد یک شبی معراج یافت
می جهد از بی نیازی، صرصری
می زند در هم به یک دم عالمی
بی نیازی بین! و استغنانگر!
خواه مطرب باش و خواهی نوحه گر.

شیخ در (اشارات) گوید: اگر بشنوی که از عارفی، حرکتی بیرون از طاقت دیگران صورت گرفته است، انکار مکن! زیرا، ممکن است، به انگیزه آن، راهی به انگیزه های طبیعی آن بیابی.
پس از آن می گوید: اگر بشنوی که عارفی، بدرستی از غیب خبر داده است، پذیرفتن آن، بر تو دشوار نیاید، زیرا که برای دسترسی به چنین آگاهی، اسباب طبیعی درستی هست. سپس در بیان این موضوع در (تنبیهات)، شرحی به تفصیل داده است.

حکایات پیامبران الهی

در (کافی) در باره دوستی دنیا و آز ورزیدن بر آن در حدیثی طولانی، گوید: عیسی را بر روستایی گذر افتاد، که همه مردم آن و پرندگانش و چهار پایانش مرده بودند. عیسی گفت: اینان به خشم خداوند مرده اند و اگر یکایک مرده بودند، یکدیگر را به خاک می سپردند. حواریون گفتند: ای روح الله. و کلمه اوا از پروردگار بخواه! تا آنان را زنده گرداند تا ما را از کرده های خویش خبر دهند، تا از آن ها بپرهیزیم. و عیسی چنین کرد و صدایی آنان را ندا داد و عیسی ایستاد و گفت: ای مردم این روستا! و یکی از آنان به پاسخ گفت: ای روح خدا و کلمه اوا! و عیسی گفت: ای وای بر شما! کردارتان چه بود؟ گفت: ما، بت پرست بودیم و دنیا را دوست می داشتیم. بیمی اندک در ما بود و آرزویی دراز و در لهو و لعب، بیخبر بودیم. عیسی گفت: دوستی تان به دنیا چگونه بود؟ گفت: همچون محبت کودک به مادرش که چون به ما روی می آورد، شادمان بودیم و چون از ما روی می گرداند، می گریستیم و غمگین می شدیم. گفت: بت پرستی تان چگونه بود؟ گفت: پیروی از گناه ورزان. حدیث طولانی ست و از آن در حد نیاز نقل شد.

حکایات پیامبران الهی

امیرالمؤمنین علی (ع) به دانشمندی از دانشمندان یهود گفت: آن که طبعش اعتدال پذیرد، مزاجش صافی شود و آن که مزاجش صافی شود، اثر نفس، در او نیرو گیرد. و آن که اثر نفس در او نیرو گیرد، به مراتب عالی ارتقاء یابد و آن که به مراتب عالی ترقی کند، به خوی های نفسانی آراسته شود و آن که به اخلاقی نفسانی آراسته شود، موجودیت انسانی یابد و از موجودیت حیوانی بیرون آید و سیرت فرشتگان گیرد. و این حالت، در او پایدار بماند. آنگاه، یهودی گفت: الله اکبر! ای پسر ابوطالب! تو، همه فلسفه را در این جملات باز راندی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

مردی شبلی را گفت: مرا وصیتی کن! و او گفت: شاعر، به سخن خویش، ترا چنین وصیت کرده است.
گفتند: چون به دیار قبیله ای درآمدی، خویشتندار باش! که از آنان چشمی ترا می بیند که چون به خواب روی، نیز او نمی خوابد.

فرازهایی از کتب آسمانی

در تلویحات آمده است: بدان! که چشم هایی از عالم ملکوت، پیوسته ترا می نگرد.

فرازهایی از کتب آسمانی

یکی از پیامبران گفت: پروردگارا! زبان مردم را از من باز دار! و پروردگار به او وحی فرستاد که این، چیزیست که برای خویش قرار ندادم. چگونه برای تو قرار دهم؟

یکی از بزرگان گفته است: چون پنهان و آشکار مؤمنی یکسان باشد، خدا به وجود او، بر فرشتگان می بالد.
عارفی گفت: چه کسی ست که مرا به گریه شبانه رهبری کند، تا به روز بخندم.
و دیگری گفت: پروردگارا! با مردم به امانت رفتار کردم و با تو به خیانت.

فرازهایی از کتب آسمانی

در شرح مثنوی (؟) پیش از حکایت آن مرغابی که جوجه مرغی را می پرورد، آمده است که باری غزالی و جارالله زمخشری به هم رسیدند و زمخشری، بخشی از کشاف را بر غزالی عرضه کرد و مطالعه کرد و آنگاه، زمخشری را گفت: تو از علمای قشری هستی و زمخشری پیوسته می بالید که غزالی، او را از علما شمرده است. پایان
یکی از فضلا گوید: این حکایت، ساختگی ست و زمخشری، پس از غزالی می زیسته و این دو، همروزگار نبوده اند.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کشاف، در تفسیر سوره انعام آمده است که موسی، چهارصد سال پس از ورود یوسف به مصر، به آنجا وارد شد.

فرازهایی از کتب آسمانی

در کافی از امام صادق نقل شده است که فرمود: پاسخ نامه، همانند پاسخ سلام، واجب است. و نیز گفته است: پیوند میان برادران در حضر، زیارت یکدیگر است و در سفر، نامه نگاری

شعر فارسی

از نشناس:
چو می زد بر سرم شمشیر کین، پرواز نمی کردم
نبودی گر رخش منظور، سر بالا نمی کردم

شعر فارسی

از سعدی:
ترا عشق همچون خودی ز آب و گل
رباید همی صبر و آرام و دل
به بیداریش فتنه بر خط و خال
به خواب اندرش پای بند خیال
به صدقش چنان سر نهی بر قدم
که بینی جهان بی وجودش عدم
دگر با کست بر نیاید نفس
که با او نماند دگر جای کس
تو گویی به چشم اندرش منزلست
و گردیده بر هم نهی، در دلست
نه اندیشه از کس، که رسوا شوی

وگر جان بخواهد، به لب بر نهی
و گر تیغ بر سر نهد، سر نهی
چو عشقی که بنیاد آن بر هواست
چنین فتنه انگیز و فرمانرواست
عجب داری از سالکان طریق
که باشند در بحر معنی، غریق
به سودای جانان، ز جان مشتغل
به ذکر حبیب، از جهان مشتغل
به یاد حق از خلق بگریخته
چنان مست ساقی، که می ریخته
نشاید به دارودوا کردشان
که کس مطلع نیست بر دردشان
الست از ازل، همچنانشان به گوش
به فریاد قالوا بلی در خروش
گروهی عمل دار عزلت نشین
قدم های خاکی، دم آتشین
به یک نعره، کوهی زجا بر کنند
به یک ناله، شهری به هم بر زنند
چو بادند پنهان و چالاک روی
چو سنگند خاموش و تسبیح گوی
سحرها بگریند چندان که آب
فرو شوید از دیده شان کحل خواب
فرس کشته از بس که شب رانده اند
سحر گه خروشان، که وامانده اند
شب و روز، در بحر سودا و سوز
ندانند ز آشفتگی، شب ز روز
چنان فتنه بر حسن صورت نگار
که با حسن صورت ندارند کار
ندادند صاحبدلان دل به پوست
وگر ابلهی داد، بی مغز، اوست
می از جام وحدت کسی نوش کرد

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در(کافی) کلینی درباره عقوبت گناه،از ابوعبدالله (امام صادق (ع) روایت شده است که فرمود: چون خدای تعالی خوبی بنده ای خواهد، در مجازات او شتاب ورزد، و به دنیایش عقوبت کند و اگر بدی بنده ای خواهد، از مجازات او در دنیا خودداری کند و به قیامت اندازد و نیز فرمود: چون خدای تعالی بنده ای را در خواب بیم دهد، بیامرزدش و چون او را به ناتوانی دچار سازد، گناهانش بیامرزد.

شعر فارسی

از نشناس:

آن نوع زی که چون قفست بشکند اجل
تا روضه جنان نکند روی باز پس
شجاع امشب که وصل دوست داری، جان سپردن، به
علاج محنت هجران فردا، مردنست امشب

شعر فارسی

از سعدی:

جهان، متفق بر الوهیتش
فرو مانده در کنه ماهیتش
بشر، ماورای جلالش نیافت
بصر، منتهای کمالش نیافت
نه بر اوج ذاتش پرد مرغ و هم
نه در ذیل وصفش رسد دست فهم
درین ورطه، کشتی فرو شد هزار
که پیدا نشد تخته ای بر کنار
چه شب ها نشستم در این سیر گم
که دهشت گرفت آستینم که: قم
محیطست علم ملک بر بسیط
قیاس تو بر وی نگردد محیط
نه ادراک بر کنه ذاتش رسد
نه فکرت به غور صفاتش رسد
که خاصان در این ره، فرس رانده اند
به لااحصی از تک فرو مانده اند
نه هر جای مرکب توان تاختن

اگر سالکی محرم راز گشت
ببندند بر وی، در باز گشت
کسی را درین بزم ساغر دهند
که داروی بیهوشیش در دهند
کسی ره سوی گنج قارون نبرد
وگر برد، ره باز بیرون نبرد
ندیدم درین موج دریای خون
کزو کس ببرده ست کشتی برون
اگر طالبی کاین زمین طی کنی
نخست اسب باز آمدن پی کنی
همه بضاعت خود عرضه می کنند آنجا
قبول حضرت حق، تا کدام خواهد بود؟
سخن ماند از عاقلان یادگار
ز سعدی همین یک سخن گوش دار!
گنه کار اندیشه ناک از خدای
بسی بهتر از عابد خود نمای.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

ابن سیرین، مردی را همواره سوار بر چارپایی می دید. روزی او را پیاده دید و گفتش: چهارپایت را چه کردی؟ گفت: هزینه او مرا دشوار آمد و فروختمش. ابن سیرین او را گفت: نمی بینی؟ که روزی او را نیز از تو باز داشته اند.
انوشیروان را پرسیدند: بزرگ ترین مصیبت ها کدامست؟ گفت: آن که بر کار نیک توانا باشی و چندان انجام ندهی که از دست بدهی.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عمر بن عبدالعزیز به روزگار خلافت سلیمان بن عبدالملک با وی ایستاده بود، که بناگاه صدای رعد برخاست و سلیمان از آن ترسید و سینه خویش، به زین اسب تکیه داد. عمر گفت: این، ندای رحمت اوست. بانگ عذابش چگونه خواهد بود.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

عارفی را گفتند: هر گاه ترا پرسند که آیا از خدا بترسی؟ خاموش باش! چه، اگر (نه) بگویی، کفر ورزیده ای و اگر (بلی) گویی، دروغ گفته باشی.

عارفان، مشایخ صوفیه و پیران طریقت

ابوسلیمان داروانی گفت: چون لقمه ای به دوستی بخورانم، مزه آن را در دهان خویش می یابم.

مردی به نزد ابراهیم ادهم آمد و ابراهیم به بیت المقدس می رفت. مرد، او را گفت: خواهم که ترا همراهی کنم. و ابراهیم گفت بدان شرط که بخشی از ثروت خویش مرا دهی. مرد گفت نه! و ابراهیم گفت: از دوستی تو در شگفتم.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از خطبه پیامبر (ص): ای مردم! روزها در هم می پیچند، عمرها به فنا می پیوندند و تن ها در خاک می فرسایند. روزان و شبان، چون پیک های قاصدند که دوری را نزدیک می کنند و هر نوی را به کهنگی می رسانند. با اینهمه، بندگان خدا، از شهوت ها به خویش نمی آیند و به نیکی های پایدار، روی نمی کنند.

حکایات پیامبران الهی

شیطان خویش را بر عیسی (ع) آشکار کرد و او را گفت: تو نمی گفتی که جز آن چه خدا مقرر کرده است، به آدمی نمی رسد؟ گفت: آری! گفت: پس، خویش از قله این کوه فرو انداز! که اگر تندرستی بر تو مقدر باشد، تندرست مانی. و عیسی گفت: ای رانده شده! پروردگار بندگان خویش را آزماید. نه بندگان، خدا را. و محقق رومی گفته است که این مناظره، میان علی (ع) و یک نفر یهودی صورت گرفته است.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

عارفی بر گروهی گذر می کرد. او را گفتند: اینان زاهدان اند و عارف گفت: دنیا خود، به چه ارزد؟ که پرهیختگان از آن را بستایند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

مرگ، از هر آن، چه در زندگی ست، بترست. و از هرچه پس از زندگی ست، آسان تر.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی را گفتند: آن چه مردم شهر را گفتی، نپذیرفتند. گفت: مرا ملزم نکرده ام که از من بپذیرند. بل، ملزم به آنم که سخن درست گویم.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

بادیه نشینی را گفتند: شادمانی چیست؟ گفت: در میهن خویش به رفاه زیستن و با یاران همنشینی کردن.

حکیمی گفت: خردمند، آنست که درشتی نصیحتگر، او را خوشتر آید، تا تملق چاپلوس.

پادشاهی گفت: لذت ما، در کارهای ارزشمندی ست که عامه مردم را از آن، بهره ای نیست.

حکیمی گفت: نفس پلید بر خود حرام داند، که از دنیا برود و به آن که بر وی نیکی کرده است، بدی نکند.

گفته اند: موسی، از آن گاه، که با خدای تعالی و تقدس سخن گفت، چون سخن دیگران می شنید، بیهوش می افتاد. و این، از آن رویست که محبت، سبب دل انگیزی سخن معشوق شود، که رغبت به سخن دیگران را از دل به در کند. بل، از گفتار آنان بیزاری آید. که انس با خدا، موجب نفرت از سخن غیر اوست و هر آن چه که خلوت دل را مانع آید، بر دل، سنگینی کند.

عبدالواحد گفت: به راهبی رسیدم و او را گفتم: ای راهب! از تنهایی چه ترا خوش آید! گفت: ای فلان! تو نیز اگر شیرینی تنهایی می چشیدی، از آمیزش با جان خویش نیز می گریختی. گفتم: راهبا! کمترین چیزی که در تنهایی یافته ای چیست؟ گفت: آسودن از مدارای با مردم.

و برکنار ماندن از بدی آنان. گفتم: ای راهب! بنده کی شیرینی انس با خدا دریابد؟ گفت: چون دوستی خویش صافی کند. گفتمش کی محبت صافی شود؟ گفت: آنگاه که با غم یکی شود و این دو در طاعت خدا درآیند.

بهترین زمین ها، آنست، که جان آدمی را بدان الفتی باشد

که با حضور دوستان، سوراخ سوزن نیز میدانی ست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

امیر مومنان (ع) فرمود: از تندرستی خویش برای روزگار بیماریت بهره گیر! و از جوانیت برای روزگار پیریت و از بیکاریت برای اشتغالت و از زندگیت برای مرگت که ندانی که ترا فردا چه نامند.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از ابن عباس روایت شده است که گفت: پیامبر (ص) فرمود: مرگ را بسیار یاد کنید! چه، اگر به روزگار تنگی و سختی یاد آورید، آن حال بر شما گشایش گیرد و به آن، خشنود شوید و پاداش برید و اگر به هنگام بی نیازی یاد کنید، بر آن حال خشم گیرید و کرم ورزید و ثواب گیرید. که مرگ، برنده آرزوهاست و شب ها، نزدیک کننده آرزوها و آدمی، همواره میان دو روز است. یکی، روزی که گذشته است و کردار آن شمارش شده است بر آن مهر نهاده اند. و دیگر روزی که ندانی که بدان رسی، یا نرسی! و آدمی، به هنگام بیرون شدن جانش از تن، و پیوستن به خاک، پاداش آن چه از پیش فرستاده است، بیند، و ناچیزی آن چه باز پس نهاده است؛ دریابد و شاید که آن چه گرد آورده است به باطل بوده و حقی را از صاحب حق بازداشته.

پیامبر (ص) فرمود: دنیا را به دشنام مگیرید! که دنیا، مرکب راهواریست، که مؤمن را به خیر می رساند و از شر باز می دارد. اگر بنده گوید: خدا دنیا را لعنت کند! دنیا گوید: خدا، کسی را لعنت کند که ما را به سرکشی نسبت به خدا وا می دارد! و نیز فرموده است: تلخی دنیا، شیرینی آخرتست. و شیرینی دنیا، تلخی آخرت.

علی (ع) فرمود: جامه خویش کوتاه دار! که پایدارترست و به تقوا و پاکیزگی سزاوارتر.

شعر فارسی

از نشناس:

چند باشی زمعاصی مزه کش

توبه هم بی مزه یی نیست، بچش!

نظامی که استاد این فن ویست

درین بزمگه، شمع روشن ویست

زویرانه گنجه شد گنج سنج

رسانید گنج گهر را به پنج

چو خسرو به آن پنج، هم پنجه شد

کفش بود از آنگونه گوهر تهی
بنا ساخت، لیک از زر ده دهی
زر از سیم، هر چند بهتر بود
بسی کمتر از در و گوهر بود
من مفلس عور دور از هنر
نه در حقه گوهر، نه در صره زر
درین کارگاه فسون و فسون
زمس ساختم پنج گنج فلوس
من و شرمساری زده گنجشان
که این پنج من هست، ده پنجشان

از خاقانی:

هر لحظه هاتفی به تو آواز می دهد
کاین دامگه، نه جای امانست. الامان!
دل، دستگاه تست، به دست جهان مده!
کاین گنج خانه را ندهد کس به رایگان
فلسی شمر ممالک این سبزه کارگاه!
صفری شمر فذالک این تیره خاکدان

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

(شهرستانی) در (ملل و نحل) گوید: بقراط، دانش پزشکی را پدید آورده است و پیشینیان و متاءخران، به بزرگی او اقرار دارند. از سخنان اوست که: آسایش همراه با تهیدستی، از بی نیازی همراه با ترس، بهترست.

وقتی، بقراط به بالین بیماری رفت، و او را گفت: من و بیماری و تو، سه کسیم. اگر گفته مرا به کاری بندی، دو کس خواهیم بود. (تو و من) و بیماری تنها می ماند و دو کس چون جمع باشند، بر یک کس چیره شوند.

و او را پرسیدند: آدمی چون دارو خورد، از چه رو اثر خون برگونه اش پدید شود؟ گفت: چنانست که چون خانه را بروبند، غبار برانگیزد.

و نیز گفت: هر بیماری را به داروی آن سرزمین، درمان کنند که طبیعت هر ناحیه، در خور هوای همان سرزمین است و باز بسته به غذای آن.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

در (ملل و نحل) آمده است که (ثابیه)ی نقاش در فن خویش مهارت داشت و دموکریت را گفت: خانه خویش را گچ اندود کن! تا آن را نقش زنم و دموکریت او را گفت: نخست نقش بزن! تا آن را گچ اندود سازم.

در احادیث، از (زراره) نقل شده است که ابوجعفر (ع) گفت که پیامبر (ص) گفت: چون آفتاب فرو رود، درهای آسمان و بهشت گشوده شود و دعاها به استجابت پیوندد و خوشا به حال کسانی که کرده نیکی از او به آسمان رود!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در نهج (البلاغه) آمده است: پروردگار کارهایی را بر شما واجب داشته است، آن ها را به هدر مدهید! و مرزهایی نهاده است. از آن ها مگذرید! و چیزهایی را مسکوت گذاشته است که از روی فراموشی نیست، دریافتن آن ها خویش را به رنج میفکنید.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: مکارم اخلاق در چهار چیز گرد آمده است: کم گویی و کم خواری و کم خوابی و دوری جستن از مردم.

ترجمه اشعار عربی

به گمانم سروده بستی ست:

چون به نزد پادشاهان روی، خویشتن داری، بهترین جامه ایست که می توانی بپوشی آنگاه که درون روی، کور باش! و چون بیرون آیی گنگ!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از پیامبر (ص) روایت شده است که فرمود: به رستاخیز گروهی بیایند، که کردارهای نیکشان، همانند کوه های تهامه باشد. اما فرمان رسد که به دوزخشان اندازید! گفتند: ای پیامبر! آنان نماز خواندگانند؟ گفت: نماز گزاردند و روزه گرفتند و تا پاسی از شب، بیدار ماندند. اما، آنگاه که چیزی از دنیا به آنان رخ نمود، به آن حمله ور شدند.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

یکی از پیشینیان گفته است: خود، وصی جان خویش باش! و مردم را وصی خویش مساز! چه، اگر وصیت ترا تباه سازند، چگونه آنان را سرزنش کنی؟ که خود، وصیت خویش را تباه کرده ای

حکایاتی کوتاه و خواندنی

عارفی در بادیه، زنی را گفت: عشق از نظر شما چیست؟ زن گفت: چنان بزرگست که بر کسی پوشیده نیست. و چنان دقیق است، که دیده نمی شود. و چنان در وجود عاشق جای گرفته است که آتش در آتش زنه، چون سنگ آتش زنه را برزنی آتش از آن برانگیزد و چون رهایش کنی، اثری از آن پدیدار نشود.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

در کتاب (انیس العقلا) آمده است: بدان! که پیروزی با صبر همراه است و گشایش، پس از شدت، و آسانی با دشواری ست

حکیمی گفت: با کلید بردباری، می توان همه بستگی ها را گشود.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

ابن جوزی، در کتاب (تقویم اللسان) گفته است: (کلمه) (جواب) جمع بسته نمی شود و این که عامه می گویند: (اجوبه کتبی) و (جوابات کتبی)، درست نیست و درست آن (جواب کتبی ست).

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

(حاجات) و (حاج) جمع (حاجهٔ) است و (حوایج) درست نیست.

شعر فارسی

از نشانس:

مشو با کم از خود مصاحب! که عاقل
همه صحبت بهتر از خود گزیند
گرانی مکن با به خود! که او هم
نخواهد که با کمتر از خود نشیند

نکته های پندآموز، امثال و حکم

سازگاری با خوی مردم، آدمی را از آسیب های آنان در امان می دارد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

آن که در جستجوی چیزی باشد، بخشی یا تمامی آن را به دست می آورد.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

دوری جستن از کسی که به تو توجه دارد، موجب بی بهره ماندن تو از اوست و علاقه ورزیدنت به آن که به تو بی توجه است، نشانه خواری تست.

نکته های پندآموز، امثال و حکم

در کتاب (انیس العقلا) آمده است که سروری، در برخی کسان صفت های پسندیده پدید می آورد و در کسانی ایجاد خلق و خوی ناپسند می کند. این ویژگی، از آن سروری نیست. بلکه طبیعت فاسد کسان، موجب بروز این صفات می شود. بویژه آن که اگر به طور ناگهانی، مقامی در اختیار کسی در آید.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

فضل بن سهل گفته است آن که سروریش بیش از توانائیش باشد، بزرگی به خود گیرد. و آن که سروریش کمتر از قدرتش باشد، بدان فروتنی کند و یکی از بلیغان، این مضمون را گرفته و بر آن افزوده و چنین گفته است: مردم، در رویاروی با سروری دو گروه اند: یکی آنان که به سروری، از شغل خویش برترند و دیگر آنان که به سبب فرومایگی، شغل، آنان را برتری می دهد. اما آن که از شغل خویش برترست، فروتنی و گشاده رویی ورزد. و آن که از شغل خویش کم تر است، تکبر و غرور پیشه کند.

آشکارا از آن شرم دارد، جانش را نزد او بهایی نیست.

حکایاتی کوتاه و خواندنی

گروهی، مردی را که وسیله سرگرمی خویش می داشتند، به جمع خود خواندند. و او، دعوتشان نپذیرفت و گفت: دیروز به چهلمین سال زندگیم رسیدم و از سن و سال خویش شرم دارم.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

گزیده هایی از سخنان جار الله زمخشری: آن که حسد بکارد، مصیبت درود بسیار گفتن لغزشی ناگفتنی ست تا به کی صبح و شام کنم؟ و امروز بدتر از دیروز باشد اسب رهوار را نیز از تازیانه چاره نیست فروغ خورشید آشکارست و نور خدا خاموش نمی شود. خویش را روزه دار می پنداری و دست در گوشت برادر خویش داری. نادان، خوشی دانش را در نیابد، همچنان که سرما خورده، از بوی گل بهره نبرد. خوش به حال کسی که پایان عمرش همچون آغاز آن باشد و کردارش موجب رسوائیش نشود!

ترجمه اشعار عربی

شاعری گفته است:

ای دل! با آن که در عشق بی تابی، شکیبا باش! و ای اشک! اگر آشکار شوی، راز پنهانی من از دیدگانم فرو می ریزد.

شعر فارسی

از شاهی (سبزواری)

ای بیخبر از درد دل و داغ نهانی!
ما قصه خود با تو بگفتیم، تو دانی
دل می نگرد روی تو، جان می رود از دست
داریم ازین روی، بسی دل نگرانی
ای شمع! که ما را به سخن شیفته کردی
پروانه خود را مکش از چرب زبانی
ما حال دل از گریه به جایی نرساندیم
ای ناله! تو شاید که به جایی برسانی!
عمریست که با عارض تو، شمع به دعویست
وقتست که او را پی کاری بنشانی
چون غنچه ز خوناب جگر لب نگشادیم
افسوس! که بر باد شد ایام جوانی
چون دفتر گل سر به سر از گفته شاهی
هر جا ورقی باز کنی، خون بفشانی

نیابی عکس خود، با آن که بزدایی فراوانش

حکایاتی از عارفان و بزرگان

عارفی، بیشتر شب را نماز می گزارد، آنگاه، به بستر خویش پناه می برد و می گفت: ای جایگاه هر بدی! چشم به هم زدنی از تو خشنود نیستم. و آنگاه می گریست. او را پرسیدند:

چه چیز ترا به گریه وا می دارد؟ و او می گفت. سخن پروردگار که گفت: (انما یتقبل الله من المتقین).

عارفی گفت: به خدا سوگند می خورم، که نخواهم که خدا به رستاخیز، حساب مرا به پدر و مادرم واگذارد. چه، او را به خویش، از آنان مهربان تر می دانم.

فرازهایی از کتب آسمانی

در خبرست که خدای تعالی، دوزخ را چون تازیانه ای آفرید، تا بدان، بندگان خویش را به بهشت براند.

و نیز در خبرست که خدای تعالی فرماید: آفریدگان خویش را آفریده ام، تا از من بهره برند، نه آن که من از آنان سودمند شوم.

Aryapdf.com

حکایاتی از عارفان و بزرگان

یکی از صالحان، (ابوسهل زجاجی) را به ظاهری نیکو به خواب دید که می گفت: (بوعیدالابد) و او بوسهل را پرسید: چگونه ای؟ گفت: کار را از آن چه می پنداشتیم، آسان تر یافتیم. و خدایش پاداش نیک دهد! که ابوسعید ابوالخیر چه نیکو گفته است:

گویند: به حشر گفتگو خواهد بود

و آن یار عزیز، تندخو خواهد بود

از خیر محض، جز نکویی ناید

خوش باش! که عاقبت نکو خواهد بود

سخن عارفان و پارسایان

معاذبن جبل گفت: چون برادرت سروری یابد، خشنودی خویش را بیش از پیش به او ابراز کن!

دیگری گفته است: فروتنی کمند بزرگی ست.

(و نیز گفته اند) آن که سخنی را طاقت نیاورد، سخن ها می شنود.

بزرگی را پرسیدند: سرور کیست؟ گفت: آن که در حضورش از او بترسند و در غیابش از او به زشتی یاد کنند.

(و نیز گفته اند) آن که بزرگیش ترا به رنج افکند و مال خویش نیز از تو دریغ دارد، داد تو نداده است.

فرازهایی از کتب آسمانی

عارف ربانی عبدالرزاق کاشانی در تاءویلات خویش از امام صادق (ع) نقل کرده است که خدای تعالی، در سخنان خویش بر بندگان تجلی کرده است (و لکن لا یبصرون) و نیز در همان کتاب آمده است که: باری، در نماز، بیهوش بیفتاد و چون از او پرسیدند. گفت: آیه را چندان باز خواندم، تا از گوینده اش شنیدم.

همچون درخت موسی بود. آنگاه که گفت: (انی انا الله). این، در کتاب (احیاء) در تلاوت قرآن آمده است.

شعر فارسی

از نشناس:

در مکتب عشق، فضل و دانش رندیست
دانشمندی، مایه ناخرسندیست.
یک خنده زروی عجز بر خاک نیاز
بهتر ز هزار گونه دانشمندیست.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

سقراط شاگرد (فیثاغورث) حکیم بود. و گفته است: چون حکمت روی آورد، شهوت به خدمت خود درآید و چون روی بگرداند، خرد به خدمت شهوت درآید. و گفته است: فرزندانتان را به پیروی از خویش ناگزیر مدارید! که آنان برای روزگاری جز روزگار شما آفریده شده اند. و نیز گفته است: سزاوارست که به مرگ، شادمان شوی، و به زندگی، غمگین. زیرا: چون بمیریم، زنده شویم. و چون زنده باشیم، بمیریم. و نیز گفت: دل های اهل معرفت پایگاه فرشتگانست و شکم های کامجویان از شهوت، گور جانوران هلاک شونده. و نیز گفت: زندگی دو راز دارد. نخست آرزو و دیگری مرگ. و پایداری زندگی به نخستین است و نیستی آن به دومی.

حکیمی گفت: سزاوارترین مردم به خواری، کسی ست که با کسی سخن گوید، که او را گوش ندهد.

و نیز گفته اند: کسی را که شب، جامه سیاه بر او بپوشاند، به روشنی روز، از تن او بر آرد.

شعر فارسی

از کمال خجندی (در گذشته به سال ۸۰۳):

گر در پی قول و فعل سنجیده شوی
در دیده خلق، مردم دیده شوی
با خلق، چنان مزی! که گر فعل ترا
هم با تو عمل کنند، رنجیده شوی.

از میرزا حسابی

زین بزم، برون رفت و چه خوش رفت حسابی!
کارزده دل، آزرده کند انجمنی را

ترجمه اشعار عربی

شاعری سروده است:

نیمی از چهره پوشانده بود و بر من گذشت.
او نیز چون من اشک می ریخت.

گفت: اندکی پیش از صبح، اما به خواب.

شعر فارسی

از کمال اسماعیل:

چندین هزار گلشن شادی درین جهان
ما با غم تو، دامن خاری گرفته ایم

از خان میرزا:

من از دو روزه حیات آمدم به جان، ای خضر!
چه می کنی تو ز عمری که جاودان داری؟

از حالتی:

تا به درد ناامیدی مانده ام، دانسته ام
قدر آن ذوقی که دل در انتظار یار داشت

از فگاری:

زپن پیش گریه را چه اثر بود در دلش؟
چندان گریستم، که در آن هم اثری نماند

از ملک قمی:

وصل تو گر نصیب شد، از سعی ما نبود
گردون، تلافی ستم خویش می کند

شعر فارسی

از شیخ عطار در مصیبت نامه:

بود عین عفو تو عاصی طلب
عرصه عصیان گرفتم زین سبب
چون به ستاریت دیدم پرده ساز
هم به دست خود دریدم پرده باز
رحمتت را تشنه دیدم آب خواه
آب روی خویش بردم در گناه
چشم بر صد بحر حب افکنده ام
لاجرم خود را جنب افکنده ام
گشتم از دریای فضلت با خبر
آمدم دست تهی، تشنه جگر

شعر فارسی

از مثنوی:

Aryapdf.com

نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نام ها مکتوم کرد
محرمان را سر آن معلوم کرد.
چون بگفتی موم زاتش نرم شد
آن بدی، کان یار با ما گرم شد
ور بگفتی مه بر آمد، بنگرید!
ور بگفتی سبز شد آن شاخ بید
ور بگفتی برگ ها خوش می تپند
ور بگفتی خوش همی سوزد سپند
ور بگفتی که: سقا آورده آب
ور بگفتی که: بر آمد آفتاب
صد هزاران نام اگر بر هم زدی
قصد او یوسف بدی، یوسف بدی
گرسنه بودی، چو گفتی نام او
می شدی او سیرو مست جام او
تشنگیش از نام او ساکن شدی
نام یوسف شربت باطن شدی.
وقت سرما بودی او را پوستین
این کند در عشق نام دوست، این

شعر فارسی

آن کیست آن؟ آن کیست آن؟ کاو سینه را غمگین کند
چون پیش او زاری کنی، تلخ ترا شیرین کند
گوید: بگو: یا ذاالوفا! اغفر لذنب قدهفا
چون بنده آید در دعا، او را نهان آمین کند
آمین او آنست کاو اندر دعا ذوقش دهد
در گوش عاصی از کرم، عذر گنه تلقین کند
گوینده اش را نشناسم:
ابروی تو، ماه عالم آرای همه
وصل تو شب و روز تمنای همه
گر با دگران به زمنی، وای به من!
ور با همه کس همچو منی، وای همه.

از پیامبر(ص) نقل شده است که بنده چون خشم گیرد، نزدیک ترین کس به خشم خداست.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در حدیث آمده است که: پیامبر(ص) روزی بیرون رفت و به گروهی رسید که می گفتند و می خندیدند. بر آنان درود گفت: و گفت: نیست کننده خوشی ها را یاد کنید! گفتند: نابود کننده خوشی ها چیست؟ گفت: مرگ! پس از آن، باری دیگر بیرون رفت و گروهی را دید که می خندیدند و گفت به آن که جانم در اختیار اوست! اگر آن چه می دانم، می دانستید، کمتر می خندیدید. و بیشتر می گریستید. و باری دیگر بیرون رفت و گروهی را دید که می گفتند و می خندیدند. بر آنان سلام کرد و گفت: اسلام غریب پدید آمد و زود باشد که غریب شود و خوش به حال غریبان رستاخیز! پرسیدند: ای پیامبر خدا! غریبان رستاخیز، کیانند؟ گفت: آنان که چون روزگار، به تباهی کشد، به نیکی گرایند. این حدیث از خلیل بن احد نقل شده است.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان بدیع الزمان همدانی:

کوشش نادار، از پوزش بد پیمان نیک ترست. آن که با بینی دراز با ما روبرو شود، با خرطوم فیل با او روبرو خواهیم شد. آن که ما را به گوشه چشم بنگرد، به پشیزی می فروشیمش.

یحیی معاذ (رازی) گفت: شادی بی اندوه را به اندوه بی شادی بخواه. یعنی: اگر شادمانی بهشت خواهی، به دنیا اندوهمند باش!

شرح حال مشاهیر، مردان و زنان بزرگوار

سالم بن عبدالله بن عمربن الخطاب، مردی پرهیزگار و پارسا بود. و هشام بن عبدالملک، به روزگار خلافت خویش به کعبه رفت و سالم را دید و او را گفت: ای سالم! از من چیزی بخواه! و او گفت: از خدا شرم دارم که در خانه او، از دیگری بخواهم. و چون بیرون رفت، هشام از پی او رفت و او را گفت: اینک! نیاز خویش از من بخواه! و سالم گفت: دنیوی خواهم؟ یا اخروی؟ هشام گفت: دنیوی بخواه! سالم گفت: از آن که داشته است نخواسته ام. چگونه از تو خواهم، که نداری.

سالم در پایان ذی حجه سال ۱۰۶ وفات یافت و هشام بن عبدالملک بر او نماز کرد و در بقیع به خاک رفت.

سخن عارفان و پارسایان

عارفی گفته است: سه چیز موجب سختی دل است. بی شگفتی خندیدن، و بی گرسنگی خوردن و بی نیازی سخن گفتن.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در اوایل کتاب (مکاسب) از تهذیب از امام صادق (ع) روایت شده است که گفت: پروردگار، روزی احمقان گشاده کرده است، تا خردمندان عبرت گیرند که دنیا نه به کوشش به دست آید و نه چاره سازی.

و نیز در آن کتاب از (عبدالاعلی) روایت شده است که گفت: در روزی گرم، ابوعبدالله - جعفربن محمدالصادق (ع) - را در یکی از کوچه های مدینه دیدم و او را گفتم: فدایت شوم! با مقامی که ترا نزد خداست و خویشی ات با پیامبر(وص) در چنین روزی، جان خویش به رنج افکنده ای و او گفت: ای عبدالاعلی! به طلب روزی بیرون آمده ام، که به کسی چون تو نیازمند نباشم.

ترجمه اشعار عربی

شعر:

گرده نانی که در گوشه ای بخوری، و کفی آب سرد که از نهری بنوشی، اتاقکی تنگ که در آن با خویش خلوت کنی و مسجدی دور از مردم که در آن، کتاب خدا را بخوانی، بهتر از آنست که در قصری بلند، تاج بر سر نهی

شعر فارسی

گر دل خوش می طلبی، زینهار!
کوش! که دل بر خویش و ناخوش نهی از

شعر فارسی

املح الشعراء شیخ سعدی:

خوشا وقت شوریدگان غمش!
اگر زخم بینند و گر مرهمش
گدایانی از پادشاهی نفور
به امیدش اندر گدایی صبور
دمادم شراب الم در کشند
وگر تلخ بینند، دم در کشند
نه تلخست صبری که در یاد اوست
که تلخش شکر باشد از دست دوست
ملامت کشانند مستان یار
سبک تر برد اشتر مست بار
اسیرش نخواهد رهایی زبند
شکارش نخواهد خلاص از کمند
سلاطین عزت، گدایان حی
منازل شناسان گم کرده پی
به سروقتشان خلق کی پی برند؟
که چون آب حیوان، به ظلمت درند
چو پروانه آتش به خود در زنند
نه چون کرم پیله به خود در تنند

لب از تشنگی خشک در طرف جو
که آسوده در گوشه خرقه دوز
که آشفته در مجلسی خرقه سوز
به تسلیم، سر در گریبان برند
چو طاقت نماند، گریبان درند

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

از سخنان عارف کامل ابواسماعیل عبدالله انصاری
الهی! آن چه تو کشتی، آب ده! و آن چه عبدالله کشت، بر آب ده! الهی! ما، معصیت می کردیم، و دوست تو محمد رسول الله (ص) اندوهگین می شد، و دشمن تو - ابلیس - شاد. فردا اگر عقوبت کنی، باز دوست اندوهگین شود و دشمن شاد. الهی! دو شادی به دشمن مده! و دو اندوه، بر دل دوست منه! الهی! اگر کاسنی تلخست، از بوستانست، و اگر عبدالله مجرمست، از دوستانت. الهی! چون توانستم، ندانستم، و چون دانستم، نتوانستم. الهی! این چاشنی که دادی، تمام کن! و این برق که تابانیدی، مدام کن!
و نیز از سخنان اوست: و اگر داری طرب کن! و اگر نداری، طلب کن! صحبت با نااهل تا به جانست و با نااهل، تاب جان. به کودکی پستی، به جوانی مستی، به پیری سستی، پس، ای مسکین! خدای را کی پرستی؟ خوش عالمی ست نیستی! و هر جا ایستی، کس نگوید: کیستی؟ اگر در آیی، در بازست و اگر نیایی، حق بی نیازست. اگر بر آب روی خسی، باشی و اگر بر هوا پری مگسی باشی، دلی به دست آر! تا کسی باشی!

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

در کافی از امام صادق - جعفربن محمد(ع) آمده است که: شکم از خوردن، سرکشی می آغازد و نیز: بنده، چون شکم تهی دارد. به خدای خویش نزدیکترست و چون شکم انباشته دارد، مبغوض تر.

ترجمه اشعار عربی

شعر:
خر حکیم، روزی گفت: اگر روزگار انصاف از دست ندهد، باید من سوار باشم. زیرا که من، نادان بسیطم و سوارم نادان مرکب.

شعر فارسی

از نشناس:
به تیغ می زد و می رفت و باز می نگریست
که ترک عشق نکردی، سزای خود دیدی.

تفسیر آیاتی از قرآن کریم

از نخستین سفر تورات: ابتدای آفرینش، گوهریست که خدای تعالی آفرید.

آمد. و بر روی آب کفی پدید آمد همچون کف دریا و زمین را از آن آفرید و سپس آن را با کوه ها استوار کرد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابودرداء گفت: سه چیز مرا به خنده واداشت و سه چیز چنانم اندوهگین کرد که گریستم. اما، آن سه که مرا به خنده واداشت: آرزومندی است که مرگ او را می خواهد. و بی خبری که از او بی خبر نیستند و خندانی که با درونی انباشته می خندد و نمی داند که پروردگار از او بخشم است یا خشنود؟

و اما آن، که مرا به گریه واداشت، دوری از یاران بود. یعنی پیامبر(ص) و یارانش و بیم رستاخیز و ایستادنم در پیشگاه پروردگار و این که ندانم به کدام سویم فرمان دهد؟ به بهشت! یا به دوزخ!

شعر فارسی

از نشناس:

تو عاشق دیده و من عاشق معشوق نادیده

مرا آغاز کارست و ترا انجام پرکاری.

حکایات تاریخی، پادشاهان

طاووس یمانی گفت: آنگاه که به زیارت خانه خدا بودم. حجّاج نیز بود و کسی را به نزد من فرستاد. و به نزد او رفتم و مرا به کنار خویش نشاند و اجازه داد تا بر بالین تکیه زنم. بناگاه شنید که مردی پیرامون کعبه با صدای بلند تلبیه می کند و گفت او را به نزد من آرید! و آوردند، و او را گفت: از کجایی؟ گفت: از مسلمانانم. حجاج گفت از دینت نپرسیدم. گفت: پس، از چه پرسیدی؟ گفت: از دیارت. گفت: یمنی ام. گفت: بردارم - محمدبن یوسف - چگونه است؟ مرد یمنی، سخنی گفت: که شنیدن آن حجاج را دشوار آمد و گفت: چه چیز تو را بر آن داشت که چنین سخن گویی و منزلت او را نزد من نمی دانی. مرد گفت: آیا منزلت او نزد تو گرامی تر از منزلت من نزد پروردگار است. که به خانه او به زیارت آمده و دین خویش می گزارم؟ و حجاج خاموش ماند و مرد، بی آن که اجازه بگیرد، بر خاست و از پیش او رفت.

طاووس گفت: بر خاستم و از پی او رفتم. و با خویش گفتم: مرد حکیمی است که به زیارت خانه خدا آمده است و او دست در پرده زده بود و می گفت: خدایا به تو پناه آورده ام مرا در خشنودی و بخشش خویش گیر! و از شر بخیلان و فرومایه گان نگاه دار! و از آن چه توانگران راست، بی نیاز گردان. پروردگارا! گشایش تو نزدیکست و نیکیت سابقه ای دیرینه دارد و شیوه ات احسانست. آنگاه به میان مردم رفت و او را در شب عرفه دیدم که می گفت: پروردگارا اگر این زیارت و رنجی که بر خویش هموار کرده ام، از من نمی پذیری، پس، مرا از اندوه این نپذیرفتن - که در انتظارم آنم - محروم مدار! و آنگاه، به میان مردم رفت و روز بعد، او را در جمع مردم دیدم که می گفت: وای بر من! اگر (با تبه کاری ها)مرا بیامرزی. و این سخن باز می گفت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع) در توصیف پارسایان: آنان، گروهی از مردم دنیااند و اهل آن نیستند. و در دنیا چنان زیست می کنند، که گویی اهل آن نیستند و چنان کار می کنند که گویی پایان آن را می بینند و از سرانجام زشت آن، پرهیز می کنند.

بیشتر به شگفتی اند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکیمان در کتابهای پزشکی گفته اند: عشق، گونه ای از مالیخولیا، و از بیماری های سوداوی ست. و در کتابهای الهی آمده است که عشق از بزرگترین کمالات و تمام ترین سعادت هاست. و بسا که گمان رود، که میان این دو سخن، اختلافی هست. اما چنین پنداری بیهوده است. زیرا، آن چه پسندیده نیست. عشق جسمانی و حیوانی و شهواتی ست. و عشق روحانی و انسانی، پسندیده است. عشق جسمانی، به زودی زوال می پذیرد و به محض به وصال رسیدن، پایان می پذیرد و عشق روحانی، پایدار می ماند و پیوسته دوام می یابد.

حکیمی گفت: خدای تعالی، فرشتگان را از خرد نیامیخته به شهوت آفرید و جانوران را از شهوت نیامیخته به خرد و انسان را از خرد و شهوت. از این رو، آن که خردش بر شهوت چیره شود، از فرشتگان بهترست و آن که شهوتش بر خردش غلبه کند، از چهارپایان بدتر. و شاعری، این مضمون به شعر آورده است که پندارم جامی ست:

آدمی زاده طرفه معجونی ست
کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این، بود کم از این
ور کند میل آن، شود به از آن

حکایات تاریخی، پادشاهان

منصور، به روزگار خلافت (سفاح) والی ارمنستان بود. و روزی، به دادگری نشسته بود، که مردی از در آمد و گفت: ای امیر! مرا ستمی رسیده است. و از تو خواهم که نخست از من، مثلی بشنوی، آنگاه، مرا داد دهی. منصور گفت: بگو: و او گفت: پروردگار، بندگان را درجاتی آفریده است. کودک، در دنیا کسی جز مادر خویش نشناسد، و هر چه خواهد، از او خواهد و چون از چیزی بترسد، به او پناه برد. سپس، رتبه اش فراتر رود و داند که پدرش از مادر، بزرگ ترست و از مادر کناره گیرد و چون از چیزی بترسد، به پدر پناه برد. آنگاه رتبه اش فراتر رود، و چون بدی به وی رسد، به سلطان پناه برد و از یاری خواهد. و چون سلطان به او ستم کند، به خدا پناهد. و از او یاری خواهد و خدا او را یاری دهد. اینک! خدا امیر را یاری دهد، که به او پناه آورده ام. و تو به نفس خویش بنگر! منصور را دل بر او سوخت و گفت: حاجت خویش بخواه! و مرد گفت: (ابن نهیک) بر من ستم کرده است و زمین من به غصب ستانده. منصور گفت: سخن خویش را از آغاز برگوی! و گفت و منصور گریست و فرمان داد، تا زمینش باز دادند و (ابن نهیک) را که حکومت آن ناحیه داشت، بر کنار کردند.

شعر فارسی

از نشناس:

ای گرانمایه ترین گوهر پاک!
وای سبک سایه ترین پیکر خاک!
پیکر خاک طلسمی ست، تو گنج

این گوهر را چه شود قدر شناس؟
برهی ز آفت امید و هراس
خرقه کز وی نه دلت خشنودست
چشمه چشمه، زره داوودست
باشد از ناوک هستیت پناه
داردت از تپش عجب، نگاه
چون بر آن خرقه زنی بخیه، مدار!
چشم بر رشته کس سوزن وار
خشک مانی که شب از دریوزه
به کف آری که گشایی روزه
خوش تر از مائده کرده خمیر
بر سر خوان شه از شکر و شیر
پات بی کفش ز فقرست و فنا
کفش گویی زده بر فرق غنا
از شکاف ار قدمت مضطربست
صد در رحمت از آن در عقبست
موی ژولیده گرد آلودت
خوش کمندیست سوی مقصودت
شب دی، خانه تو گلخن گرم
مهد سنجاب تو خاکستر نرم
روز سرمات به بالای عبا
بر تو خورشید ز زربفت قبا
دست خالی ز درم یا دینار!
گر سر افراز شوی همچو چنار
به که بار خار و خس آیی همسر
مشت چون غنچه پر از خرده رز
کهنه ابریق سفالیت به دست
دسته و نایژه اش دیده شکست
در قیامت، به ترازوی حساب
چر بد از مشربه های زر ناب
پرده بر چشم جهان بین مپسند!

هر چه رویت به سوی خود کرده ست
گر همان جان تو باشد، پرده ست
کسب اسباب، بود پرده گری
شیوه فقر و فنا، پرده دری
مردمی کن! همه را یک سو نه
ورنه در فقر و فنا زن توبه

شعر فارسی

از امیر خسرو:
بارها با خود این قرار کنم
که روم، ترک عشق یار کنم
باز، اندیشه می کنم که: اگر
نکنم عاشقی، چه کار کنم؟
دلم را آرزوی گلعذاری ست
که در هر سینه از وی خار خاری ست
به تیغ دوست باید جان سپردن
به مرگ خویش مردن، سهل کاری ست
تن خود را از آن رو دوست دارم
که ترکیبش ز خاک رهگذاری ست
سگ کوی خودم خواندی، عفی الله!
اگر من آدمی باشم، همین بس!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خلیفه زاده ای خادم خویش را گفت: مرا نیم در هم سبزی بخر!
ادیبی این شنید و گفت: خدا را که این (پسر) هیچگاه رستگار نخواهد شد. گفتندش: چگونه دانستی؟ و او گفت: پناه بر خدا! خلیفه زاده ای که نیمی از درهم بشناسد، چگونه رستگار شود؟

شعر فارسی

از سعدی:
بداندر حق مردم نیک و بد
مکن! ای جوانمرد صاحب خرد!
که بد مرد را خصم خود می کنی
وگر نیک مرد است، بد می کنی

یکی گربه در خانه زال بود
که برگشته ایام و بدحال بود
روان شد به مهمانسرای امیر
غلامان سلطان زدندش به تیر
روان خونش از استخوان می چکید
همی گفت و از هول جان می دوید
که گر رستم از دست این تیر زن
من و موش و ویرانه پیر زن
نیرزد عسل جان من زخم نیش
قناعت نکوتر به دوشاب خویش

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

ابودرداء گفت: سه چیز مرا به خنده واداشت و سه چیز چنانم اندوهگین کرد که گریستم. اما، آن سه که مرا به خنده واداشت: آرزومندی است که مرگ او را می خواهد. و بی خبری که از او بی خبر نیستند و خندانی که با درونی انباشته می خندد و نمی داند که پروردگار از او بخشم است یا خشنود؟
و اما آن، که مرا به گریه واداشت، دوری از یاران بود. یعنی پیامبر(ص) و یارانش و بیم رستاخیز و ایستادنم در پیشگاه پروردگار و این که ندانم به کدام سویم فرمان دهد؟ به بهشت! یا به دوزخ!

شعر فارسی

از نشناس:
تو عاشق دیده و من عاشق معشوق نادیده
مرا آغاز کارست و ترا انجام پرکاری.

حکایات تاریخی، پادشاهان

طاووس یمانی گفت: آنگاه که به زیارت خانه خدا بودم. حجّاج نیز بود و کسی را به نزد من فرستاد. و به نزد او رفتم و مرا به کنار خویش نشاند و اجازه داد تا بر بالین تکیه زنم. بناگاه شنید که مردی پیرامون کعبه با صدای بلند تلبیه می کند و گفت او را به نزد من آرید! و آوردند، و او را گفت: از کجایی؟ گفت: از مسلمانانم. حجاج گفت از دینت نپرسیدم. گفت: پس، از چه پرسیدی؟ گفت: از دیارت. گفت: یمنی ام. گفت: بردارم - محمدبن یوسف - چگونه است؟ مرد یمنی، سخنی گفت: که شنیدن آن حجاج را دشوار آمد و گفت: چه چیز تو را بر آن داشت که چنین سخن گویی و منزلت او را نزد من نمی دانی. مرد گفت: آیا منزلت او نزد تو گرامی تر از منزلت من نزد پروردگار است. که به خانه او به زیارت آمده و دین خویش می گزارم؟ و حجاج خاموش ماند و مرد، بی آن که اجازه بگیرد، بر خاست و از پیش او رفت.

پرده زده بود و می گفت: خدایا به تو پناه آورده ام مرا در خشنودی و بخشش خویش گیرا! و از شر بخیلان و فرومایه گان نگاه دارا! و از آن چه توانگران راست، بی نیاز گردان. پروردگارا! گشایش تو نزدیکست و نیکیت سابقه ای دیرینه دارد و شیوه ات احسانست. آنگاه به میان مردم رفت و او را در شب عرفه دیدم که می گفت: پروردگارا اگر این زیارت و رنجی که بر خویش هموار کرده ام، از من نمی پذیری، پس، مرا از اندوه این نپذیرفتن - که در انتظارم آنم - محروم مدارا! و آنگاه، به میان مردم رفت و روز بعد، او را در جمع مردم دیدم که می گفت: وای بر من! اگر (با تبه کاری ها)مرا بیامرزی. و این سخن باز می گفت.

سخن پیامبر اکرم (ص) و ائمه اطهار (ع)، پیامبران الهی

از سخنان امیرالمؤمنین (ع) در توصیف پارسایان: آنان، گروهی از مردم دنیااند و اهل آن نیستند. و در دنیا چنان زیست می کنند، که گویی اهل آن نیستند و چنان کار می کنند که گویی پایان آن را می بینند و از سرانجام زشت آن، پرهیز می کنند.
دل به آخرت سپرده اند و دنیائیان را می نگرند که استخوان مردگان خویش را گرامی می دارند و آنان، از دلمردگی این زندگان بیشتر به شگفتی اند.

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکیمان در کتابهای پزشکی گفته اند: عشق، گونه ای از مالیخولیا، و از بیماری های سوداوی ست. و در کتابهای الهی آمده است که عشق از بزرگترین کمالات و تمام ترین سعادت هاست. و بسا که گمان رود، که میان این دو سخن، اختلافی هست. اما چنین پنداری بیهوده است. زیرا، آن چه پسندیده نیست. عشق جسمانی و حیوانی و شهواتی ست. و عشق روحانی و انسانی، پسندیده است. عشق جسمانی، به زودی زوال می پذیرد و به محض به وصال رسیدن، پایان می پذیرد و عشق روحانی، پایدار می ماند و پیوسته دوام می یابد.
حکیمی گفت: خدای تعالی، فرشتگان را از خرد نیامیخته به شهوت آفرید و جانوران را از شهوت نیامیخته به خرد و انسان را از خرد و شهوت. از این رو، آن که خردش بر شهوت چیره شود، از فرشتگان بهترست و آن که شهوتش بر خردش غلبه کند، از چهارپایان بدتر. و شاعری، این مضمون به شعر آورده است که پندارم جامی ست:

آدمی زاده طرفه معجونی ست
کز فرشته سرشته وز حیوان
گر کند میل این، بود کم از این
ور کند میل آن، شود به از آن

حکایات تاریخی، پادشاهان

منصور، به روزگار خلافت (سفاح) والی ارمنستان بود. و روزی، به دادگری نشسته بود، که مردی از در آمد و گفت: ای امیر! مرا ستمی رسیده است. و از تو خواهم که نخست از من، مثلی بشنوی، آنگاه، مرا داد دهی. منصور گفت: بگو: و او گفت: پروردگار، بندگان را درجاتی آفریده است. کودک، در دنیا کسی جز مادر خویش نشناسد، و هر چه خواهد، از او خواهد و چون از چیزی بترسد، به او پناه برد. سپس، رتبه اش فراتر رود و داند که پدرش از مادر، بزرگ ترست و از مادر کناره گیرد و چون از چیزی بترسد، به پدر پناه برد. آنگاه رتبه اش فراتر رود، و چون بدی به وی رسد، به سلطان پناه برد و از یاری خواهد. و چون سلطان به او ستم کند، به خدا پناهد. و از او یاری خواهد و خدا او را یاری دهد. اینک! خدا امیر را یاری دهد، که به او پناه آورده ام. و تو به

زمین من به غصب ستانده. منصور گفت: سخن خویش را از آغاز برگوی! و گفت و منصور گریست و فرمان داد، تا زمینش باز دادند و (ابن نهیک) را که حکومت آن ناحیه داشت، بر کنار کردند.

شعر فارسی

از نشناس:

ای گرانمایه ترین گوهر پاک!
وای سبک سایه ترین پیکر خاک!
پیکر خاک طلسمی ست، تو گنج
گنجی از بهر ازل، گوهر سنج
این گوهر را چه شود قدر شناس؟
برهی ز آفت امید و هراس
خرقه کز وی نه دلت خشنودست
چشمه چشمه، زره داوودست
باشد از ناوک هستیت پناه
داردت از تپش عجب، نگاه
چون بر آن خرقه زنی بخیه، مدار!
چشم بر رشته کس سوزن وار
خشک مانی که شب از دریوزه
به کف آری که گشایی روزه
خوش تر از مائده کرده خمیر
بر سر خوان شه از شکر و شیر
پات بی کفش ز فقرست و فنا
کفش گویی زده بر فرق غنا
از شکاف ار قدمت مضطربست
صد در رحمت از آن در عقبست
موی ژولیده گرد آلودت
خوش کمندیست سوی مقصودت
شب دی، خانه تو گلخن گرم
مهد سنجاب تو خاکستر نرم
روز سرمات به بالای عبا
بر تو خورشید ز زربفت قبا
دست خالی ز درم یا دینار!

به که بار خار و خس آیی همسر
مشت چون غنچه پر از خرده رز
کهنه ابریق سفالیت به دست
دسته و نایژه اش دیده شکست
در قیامت، به ترازوی حساب
چر بد از مشربه های زر ناب
پرده بر چشم جهان بین مپسند!
هر چه پرده ست، از او دیده ببند!
هر چه رویت به سوی خود کرده ست
گر همان جان تو باشد، پرده ست
کسب اسباب، بود پرده گری
شیوه فقر و فنا، پرده دری
مردمی کن! همه را یک سو نه
ورنه در فقر و فنا زن توبه
شعر فارسی
از امیر خسرو:
بارها با خود این قرار کنم
که روم، ترک عشق یار کنم
باز، اندیشه می کنم که: اگر
نکنم عاشقی، چه کار کنم؟
دلم را آرزوی گلعذاری ست
که در هر سینه از وی خار خاری ست
به تیغ دوست باید جان سپردن
به مرگ خویش مردن، سهل کاری ست
تن خود را از آن رو دوست دارم
که ترکیبش ز خاک رهگذاری ست
سگ کوی خودم خواندی، عفی الله!
اگر من آدمی باشم، همین بس!

حکایاتی کوتاه و خواندنی

خلیفه زاده ای خادم خویش را گفت: مرا نیم در هم سبزی بخرا!

خلیفه زاده ای که نیمی از درهم بشناسد، چگونه رستگار شود؟

شعر فارسی

از سعدی:

بداندر حق مردم نیک و بد
مکن! ای جوانمرد صاحب خرد!
که بد مرد را خصم خود می کنی
وگر نیک مرد است، بد می کنی

و نیز از اوست:

یکی گربه در خانه زال بود
که برگشته ایام و بدحال بود
روان شد به مهمانسرای امیر
غلامان سلطان زدندش به تیر
روان خونش از استخوان می چکید
همی گفت و از هول جان می دوید
که گر رستم از دست این تیر زن
من و موش و ویرانه پیر زن
نیرزد عسل جان من زخم نیش
قناعت نکوتر به دوشاب خویش

نکته های پندآموز، امثال و حکم

حکیمی گفت: آنچه در بخشی از عمر خویش، خواری دانش آموزی تحمل نکند، در همه زندگی، خواری نادانی کشد.

حکیمی گفت: مردم گویند: چشمان بگشای! تا ما را بینی و من گویم: چشمان بربند! تا بینی!

حکایات تاریخی، پادشاهان

در سال ۴۱۳ (هجری) در ایام حج، مردی از مصر به مکه آمد و به سوی (حجرالاسود) رفت و مردم پنداشتند که می خواهد به سنگ تبرک جوید و آنگاه (دبوسی) را که زیر جامه پنهان داشت، بر آورد و سه ضربه بر سنگ زد و فریاد بر داشت که تاکی این سنگ بپرستید؟ و مگر آن که محمد مرا باز دارد، و گرنه امروز این خانه ویران کنم و مردم فراهم آمدند و او را گرفتند و چهار تن از یارانش او را کشتند و سوزاندش که نفرین خدا بر او باد! و او موهایی سرخ رنگ داشت و پیکری بلند و فربه.

ارسطو به اسکندر نوشت: هر با کرامتی، به گذشت روزگار کهنگی پذیرد، و یاد آن بمیرد، مگر آن یاد نیکی که از وی به دل ها راه یافته است و از پدران به پسران رسد.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حسن بصری به عمربن عبدالعزیز نوشت: اما بعد، زندگی هر چه به درازا کشد، به نیستی انجامد. پس، از فناپذیری که پایدار نماند، برای روزگار پایدار فناناپذیرت بهره برگیر!

از نامه لقمان حکیم: پنهان داشتن آن چه دیده ای، نیکوتر است از آوازه در انداختن از آن چه پنداشته ای.

ابو مسعود گفت: همه دنیا غم و اندوه است، و اگر شادمانی یی اتفاق افتد، سودی است.

حکیمی گفت: آن که همواره سستی کند، آرزویش به نومیدی انجامد.

و نیز گفت: آن که بر مرکب کوشش سوار شود، بر دشمن خویش چیره آید.

و نیز گفته اند: آن که بکوشد، به آرزو رسد.

و نیز گفته اند: زیانبارترین چیزها زبانست، که آدمی، از دشمنی آن، آگاه نیست.

حکیمی را گفتند: با دوستان خویش چگونه آمیزی؟ گفت: با ایشان دورویی نکنم و چندان که شایسته اند با آنان رفتار کنم.

شعر فارسی

از نشناس:

فریاد از این غصّه! که درد دل ما را
هرچند شنیدی، همه افسانه گرفتی
شاهی! همه روز مَی کشیدی
روزی دو سه نیز پارسا باش!

از سعدی

رئیس دهی با پسر در رهی
گذشتند بر قلب شاهنشهی
پسر، چاوشان دید و تیغ و تبر
قباهای اطلس، کمرهای زر
یلانی کماندار و شمشیر زن
غلامان ترکش کش تیر زن
یکی، در برش پرنیانی قبا
یکی، بر سرش خسروانی کلا
پسر کانهمه شوکت پایه دید
پدر را به غایت فرومایه دید
که حالش بگردید و رنگش بریخت

پسر گفتش: آخر بزرگ دهی
به سرداری! از سر بزرگان مِهی
چه بودت که ببریدی از جان امید؟
بلرزیدی از باد هیبت چو بید
بلی! گفت: سالار فرمان دهم
ولی عزتم هست، تا در دهم
بزرگان از آن دهشت آسوده اند
که در بارگاه ملک بوده اند
تو ای بیخبر! همچنان در دهی
که بر خویشتن منصبی می نهی

شعر فارسی

در حدیث آمده است که: چون پیری فرتوت توبه کند، فرشتگان گویند: اینک! که حس هایت به خاموشی گراییده اند و نفس هایت سردی گرفته اند توبه کنی؟

شعر فارسی

از حسن دهلوی:
ای حسن! توبه آن گهی کردی
که ترا قوت گناه نماند
با دل گفتم که: توبه باید کردن
دل گفت: بلی! چو خیر و مایه نماند
ببین! با یک انگشت از چند بند
به صنع الهی به هم درفکند
پس آشفتگی باید و ابلهی
که انگشت بر حرف صنعش نهی
نماز من، به چه ملت قبول می افتد؟
به ملتی که عبادت، گناه می باشد.

پادشاهی را گفتند: فلان کس فرزند ترا دوست دارد، او را بکش! و او گفت: اگر هر که ما را دوست دارد یا دشمن دارد، بکشیم، ممکنست که کسی بر روی زمین نماند.

شعر فارسی

از نشناس:
ای وصل تو، برتر از تمنای امید!
ناپخته بماند با تو سودای امید

نه دست هوس رسید و نه پای امید

از نشناس:

دی کز تو گذشت، هیچ از او یاد مکن!

فردا که نیامده است، فریاد مکن!

بر رفته و بر نامده بنیاد مکن!

حالی دریاب! و عمر را بر باد مکن

ای بیخبر!این نفس مجسم هیچست

وین دایره و سطح مخیم هیچست

دریاب! که در نشیمن کون و فساد

وابسته یک دمی و آن هم هیچست

آن که گفتم با تو خواهم دلبر دیگر گرفت

هم تویی و با تو خواهم عاشقی از سرگرفت

نکته های علمی، ادبی... مطالبی از علوم و فنون مختلف

حکیمانی که قانون علمی را در جهان حاکم کرده اند و بیشتر دانش ها از آن انتشار یافته است و ستون های حکمت اند، یازده تن اند: ۱ - افلاطون الهی ۲- ابرخس. ۳ - بطلیموس: در رصد و هیئت و مجسطی ۴ و ۵ - بقراط و جالینوس: در پزشکی ۶، ۷، ۸ - ارشمیدس و اقلیدس و ابلینوس: در فنون مختلف ریاضیات. ۹ - ارسطو: در علوم طبیعی و منطق: ۱۰، ۱۱ - سقراط و فیثاغورس: در اخلاق.

شعر فارسی

از شیخ (؟):

چو گوهر پاک دارد مردم پاک

کی آلوده شود در دامن خاک؟

گل سرشوی، ازین معنی که پاکست

به سربر می کنندش، گرچه خاکست

از بند عشق، هیچ دلی را گشاد نیست

شادان مباد! هر که بدین مژده شاد نیست

حکایاتی از عارفان و بزرگان

حکایت شده است که دو تن از عارفان، دو کاروانسرا برای (فرود آمدن) مسافران ساختند و خود نیز به خدمت در ایستادند. وقتی، یکی، از هدف آن دیگری پرسید و او گفت: دامی گسترده ام شایدکه شکاری بگیرم و آن یک گفت: من در پی صید شکار نبوده ام.

آفریدگان رسد.

شعر فارسی

از کتاب اسکندرنامه از عارف بلند پایه نظامی در موعظه و امثال:

به مردم درآویز! اگر مردمی
که با آدمی خوگرست آدمی
اگر کان و گنجی، چو نایی به دست
بسی گنجی زین گونه در خاک هست
چو دوران، ملکی به پایان رسد
بدو دست جوینده آسان رسد
اگر ماهی از سنگ خارا بود
شکار نهنگان دریا بود
زباغی که پیشینگان کاشتند
پس آیندگان میوه برداشتند
چو کشته شد از بهر ما چند چیز
زبهر کسان ما بکاریم نیز
هر شب به هوای خاک پایت
دیده به ره صباست ما را

از نشناس:

شب های هجر را گذراندیم و زنده ایم
ما را به سخت جانی خود، این گمان نبود
عاشقم بر لطف و بر قهرش به جد
ای عجب! من عاشق این هر دو ضد
به عشوه عاشقی را شاد می کن!
مبارک مرد را آزاد می کن!
زفردا و ز دی کس را نشان نیست
که این رفت از میان، آن در میان نیست
یک امروزست ما را نقد ایام
بر آن هم اعتمادی نیست تا شام.

عقل بر دو گونه است: غریزی و مستفاد. وجود عقل غریزی در کودک همانند وجود نخل است در هسته و سنبله در دانه و عقل مستفاد: آنست که تحصیل می شود و انسان نمی داند که چگونه آن را به دست آورده است و از کجا حاصل کرده است و پیدایش آن، به دست خود آدمی زاد است.

سخن حکیمان و دانشمندان، مشاهیر...

حکیمی گفت: از جویندگان دانش خویش، به خوبی جستجو کن! و آنان را همچون خویشان خود، مورد توجه قرار ده!

عیسی گفت: دانش را با سپردن آن به دست نااهلان تباه مسازید! که بدان ستم ورزیده اید. و از شایستگان آن دریغ مدارید! که بدانان ستم ورزیده اید.

ناموری گفته است: از نشانه های آن که خدای تعالی از بنده ای روی برتافته است، آنست که او را به چیزی سرگرم دارد، که نه دنیایش را سودمند افتد و نه دینش را.

و نیز گفته اند: اگر خواهی ارزش خویش بدانی، بنگر! که به چه چیزی دل بسته ای.

حکیمی را گفتند: کدام یک از دوستان خویش را دوست تر داری؟ گفت: آن که تباهی از من برگیرد و مرا تیمار داری کند و لغزشم را پیش گیرد.

شعر فارسی

از شاه طاهر:

ما، بی تو، دمی شاد به عالم نزدیم
خوردیم بسی خون دل و دم نزدیم
بی شعله آه، لب زهم نگشودیم
بی قطره اشک، چشم بر هم نزدیم

از سعدی:

ندانی که شوریده حالان مست
چرا بر فشانند بر رقص دست
که شاید دری بر دل از واردات
فشاند سر دست، بر کاینات
حلالش بود رقص بر یاد دوست
که هر آستینیش جانی در اوست
گیرم به نقاب درکشی رخسارت
یا پست کنی بر غم من گفتارت
دانم نتوانی بنهفتن باری
چستی قد و چابکی رفتارت

انسان مسافرست و شش منزل طی می کند سه منزل پیموده است و سه منزل در پیش دارد. آن سه که پیموده است: نخستین آن، از نیستی به صلب پدر رسیدنست و به ترایب مادر آمدن که خدای تعالی فرماید: (یخرج من بین الصّلب و الترائب) و دومین آن، رحم مادر است که پروردگار گوید: (هو الذی یصوّرکم فی الارحام کیف یشاء) و سومین، از رحم به فضای دنیا آمدن که خدا گوید: (و حمله و فصاله ثلثون شهرا)

و آن سه منزل که در پیش دارد: نخستین آن گور است. که پیامبر(ص) فرمود: (القبر اول منزل من منازل الاخرة؛ و آخر منزل من منازل الدنیا) و دومین، عرصه رستاخیزیست که خدای تعالی گفت: (و عرضوا علی ربک صفا) و سومین: بهشت، یا دوزخ، که پرودگار گفت: (فریق فی الجنة و فریق فی السّعیر).

و ما، اینک: چهارمین مرحله را می پیماییم و دوران پیمودن آن، روزگار عمر ماست و روزگار ما فرسنگ های آن و ساعت های ما آرزوهایمان است و نفس ها که می کشیم و گام ها که برمی داریم.

بسا افراد که فرسنگ ها در پیش دارند! و بسا که آرزوها دارند! و چه بسیار که گامی چند بیش برای آنان نمانده است. به خدا پناه می بریم! از مرگی که برای آن، زاد راهی نساخته ایم.

شعر فارسی

از نشناس:

شاها! دل آگاه، گدایان دارند
سر رشته عشق، بینوایان دارند
گنجی که زمین و آسمان طالب اوست
گر درنگری، برهنه پایان دارند
رقم کن پانزده در پانزده، سبع المثانی را
به تثلیث قمر یا مشتری، یا زهره، یا خورشید
چو کردی این عمل، چون تاج به فرق سرت جاده!
که آید از پی پابوست از چرخ سیم ناهید
زتاءثیرات این لوح عظیم القدر می گردد
کمینه بنده ات قیصر، دگر خاقان وهم جمشید

حکایات پیامبران الهی

از امیرالمؤمنین (ع) روایت شده است که فرمود: روزی با پیامبر(ص) می رفتیم و من با او بودم. به گروهی رسیدیم و پیامبر(ص) پرسید: این جمع شدن برای چیست؟ او را گفتند: دیوانه ایست. پیامبر گفت: این مبتلایی ست و دیوانه، آن کسی است که در راه رفتن تکبر می ورزد و شانه های خود را به حرکت می آورد. و آنگاه، از خدا آرزوی نیکی دارد و خویش گناه می ورزد.

از نشناس:
هستی، برای ثبت ثنایت صحیفه ایست
کاغاز آن، ازل بود، انجام آن، ابد
در جنب آن صحیفه چه باشد؟ اگر به فرض
صدنامه در ثنای تو افشا کند خرد
نتوان صفات تو زطلسم جهان شناخت
احکام آن نجوم نگنجد در این رصد
هرگونه اعتقاد کنندت، نیی چنان
ما را در این قضیه جز این نیست معتقد
قرب ترا نبود سبب جز فنا و فقر
طوبی لمن تیهاء للقرب واستعد
لبیک گفت لطف تو هر جا برهمنی
بر جای یاصنم! به خطا گفت: یا صمد
جاهل بود نفور زنور حضور تو
آری زآفتاب رمد صاحب رمد
پایان کتاب

شعر:
تا آنگاه که کبوتر بر شاخه درخت به نوا مشغولست.
و تا آن زمان که بوستان می خندد و ابر می گرید.

پیوسته، صاحب این کتاب، ارزشش فزونی گیراد!

کاری از:
V a h i d e h
Vahideh۳۰۰۸@yahoo.com

Aryapdf.com